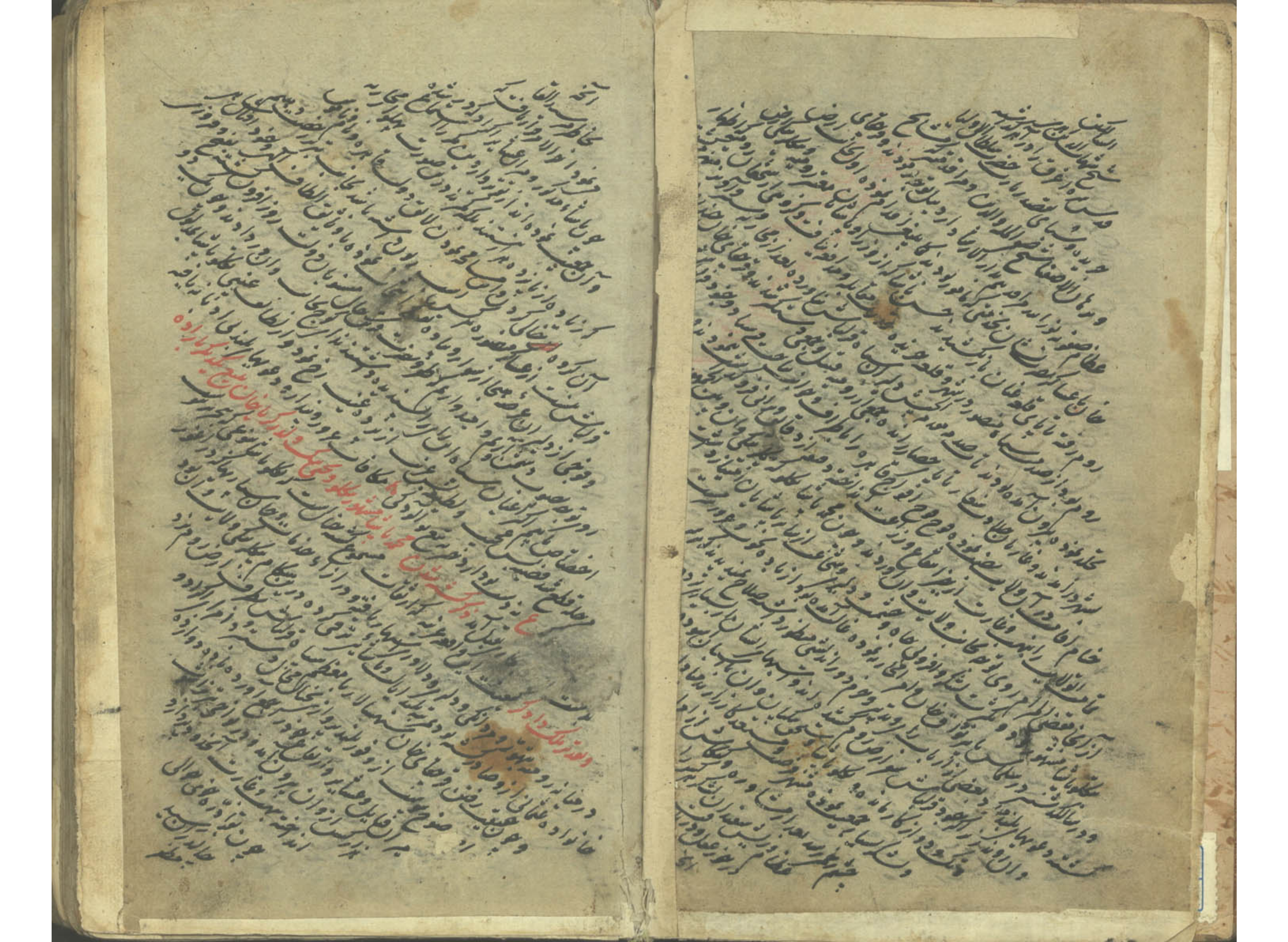
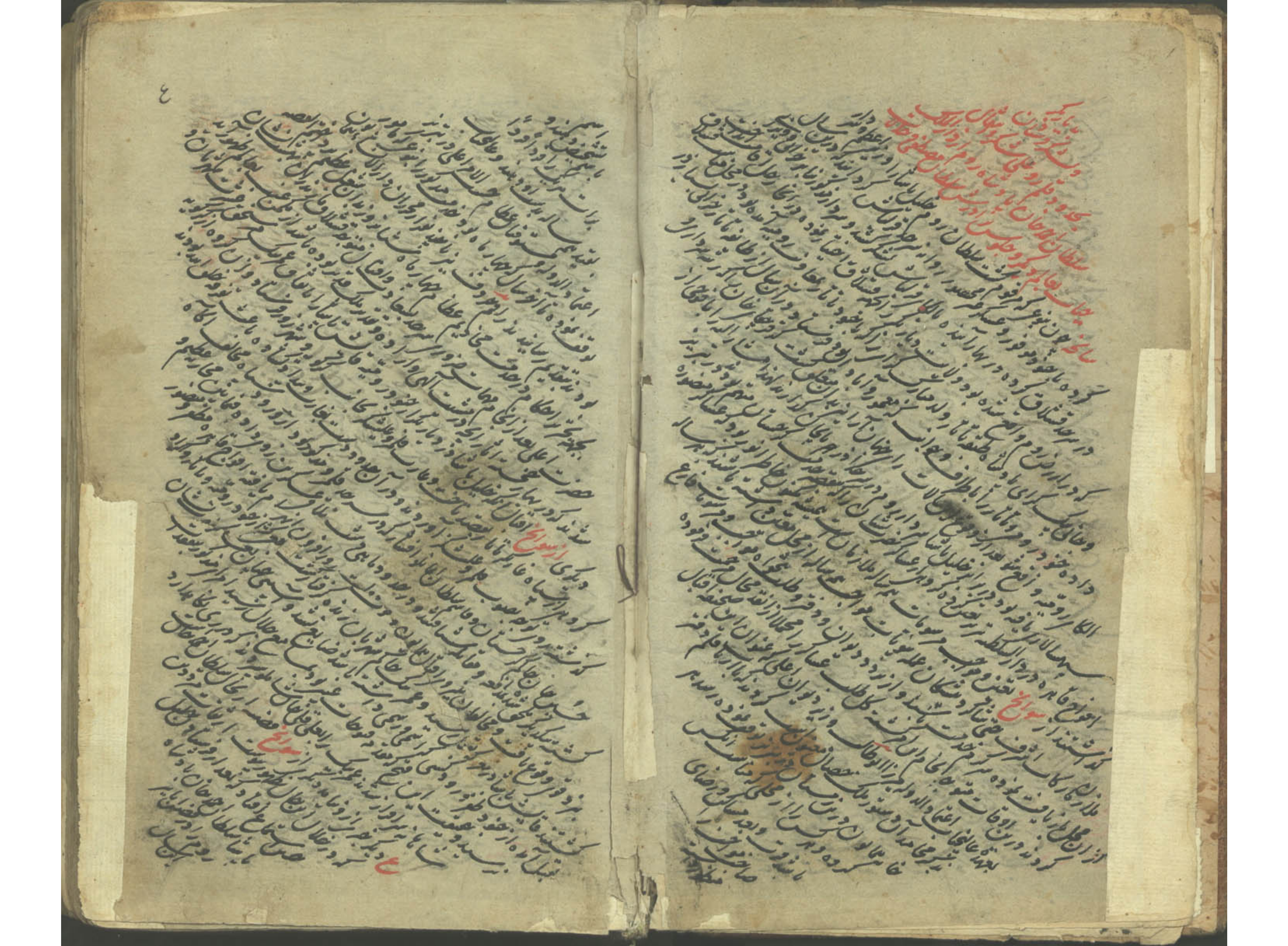


کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۸۰۰۵
کتاب
مؤلف
موضوع
جامع و کاتب
خطی «فهرست شده»
۸۵۸۹
بازدید شد
۱۳۸۳

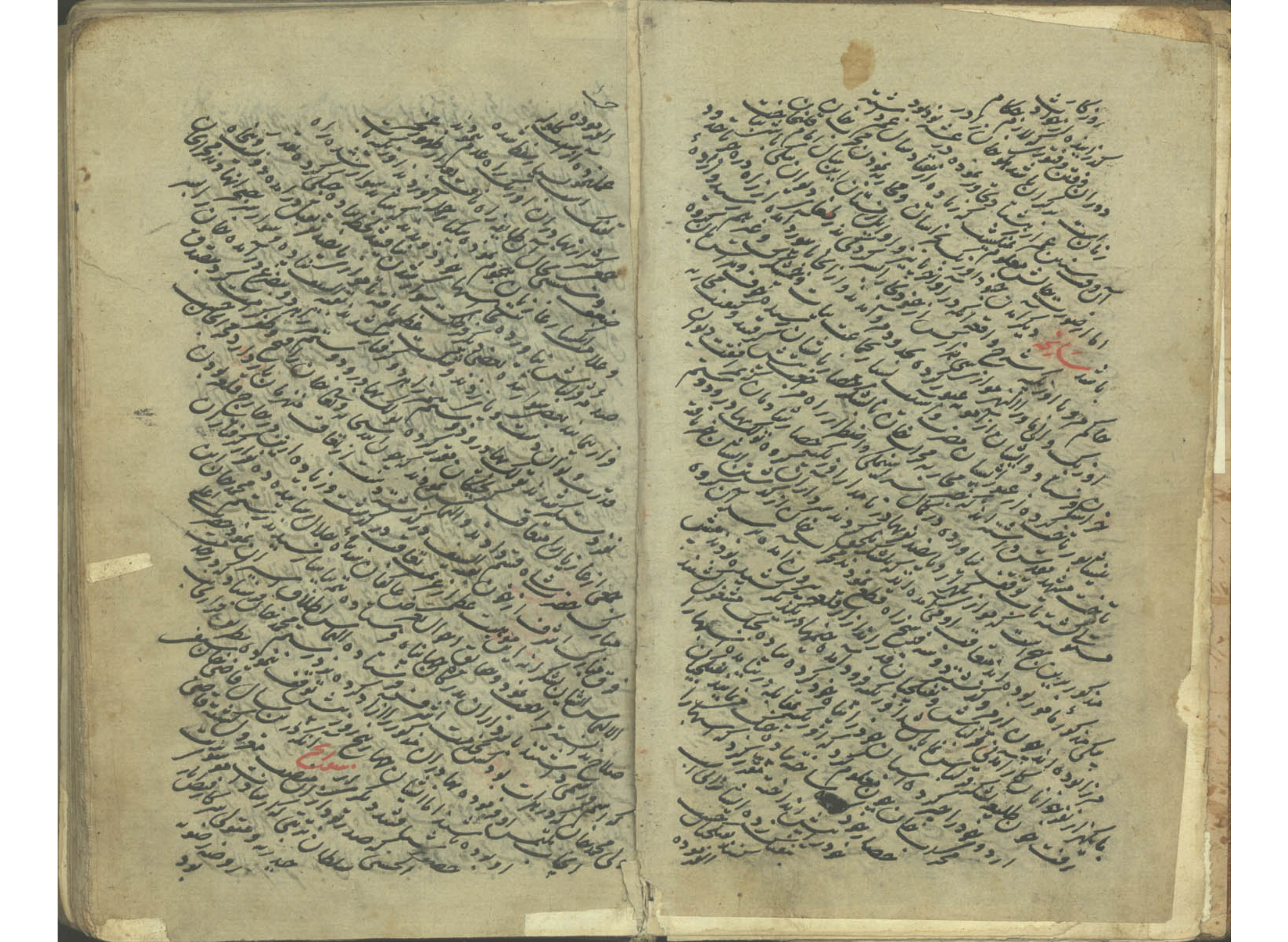






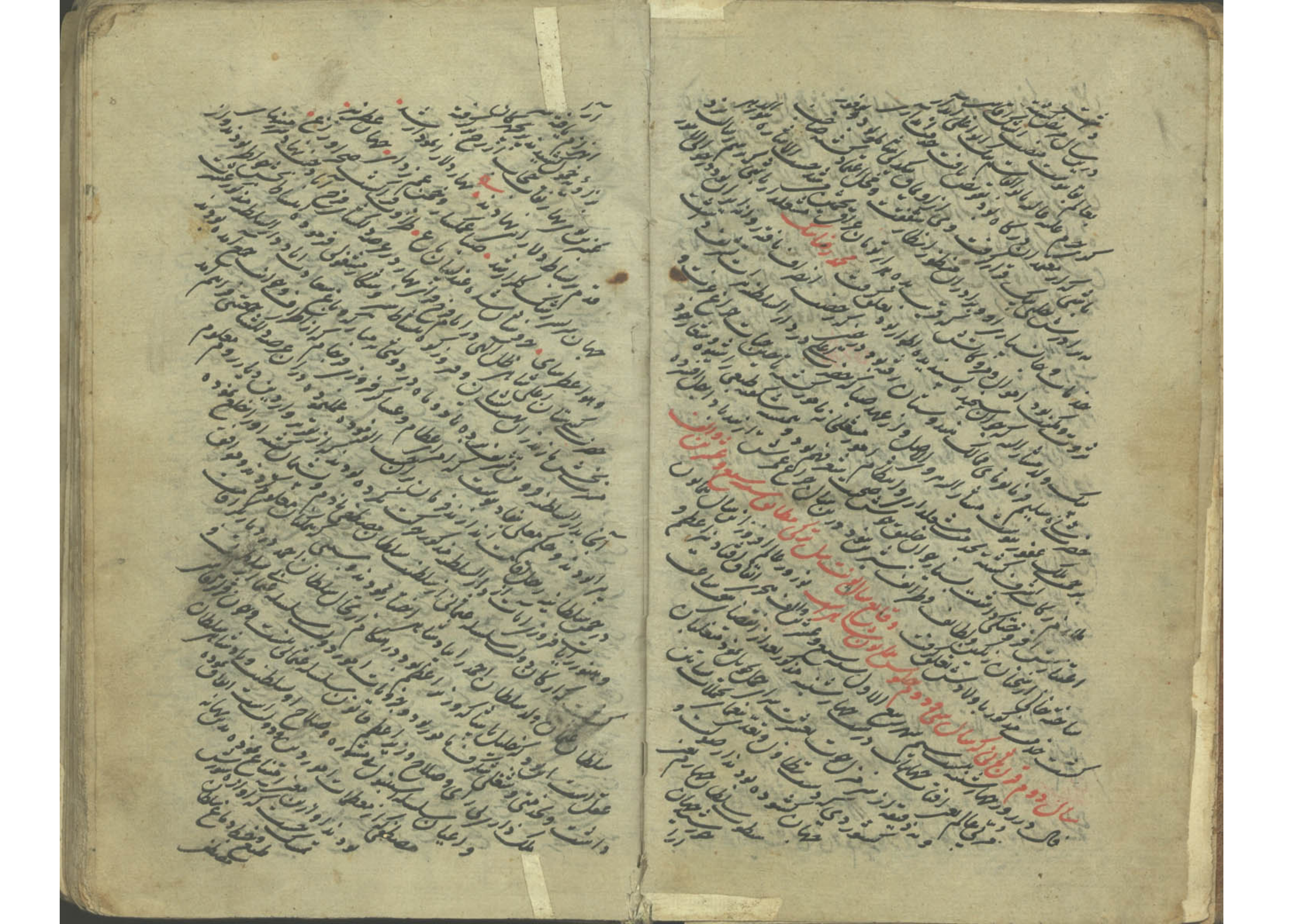


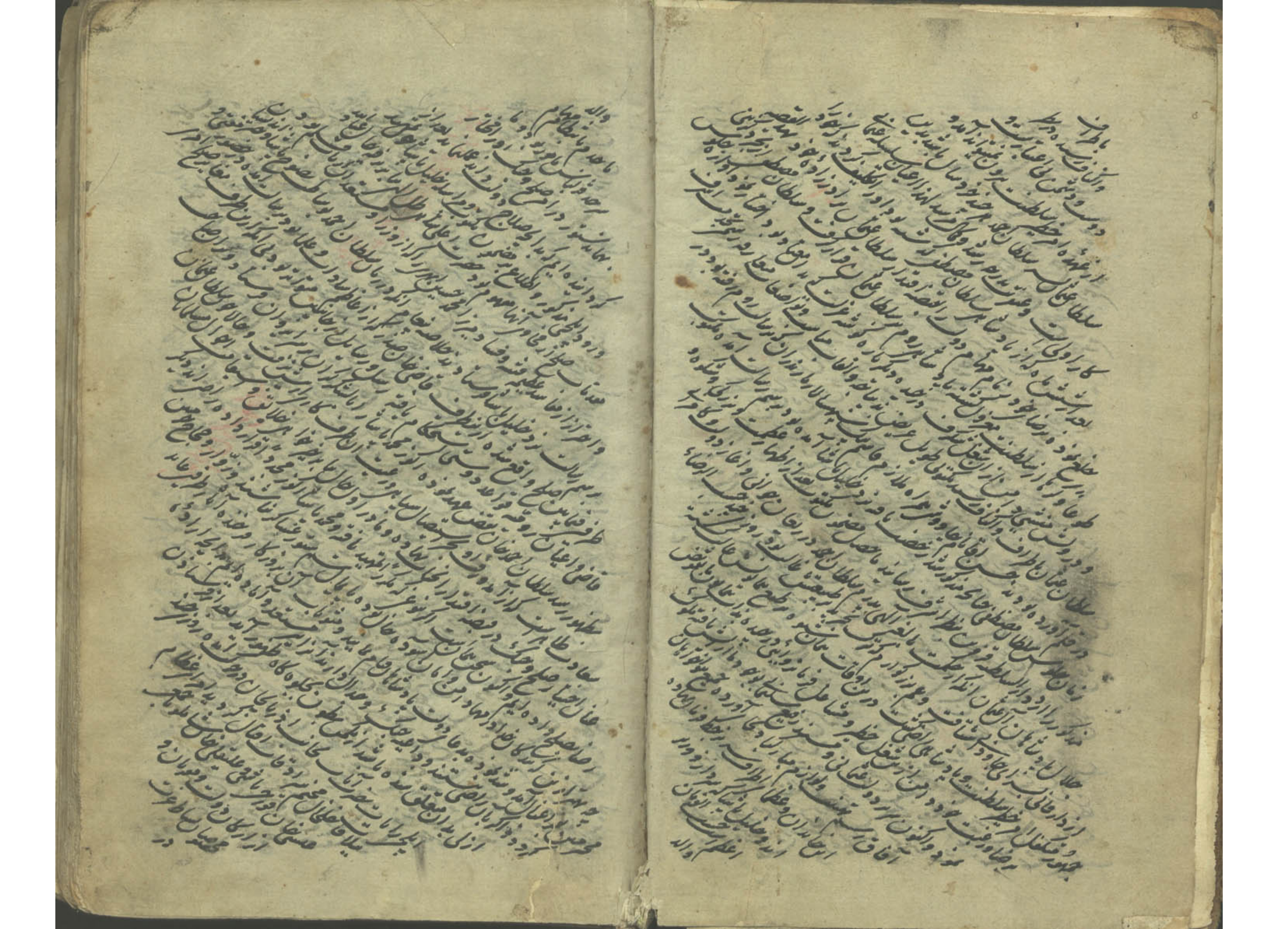


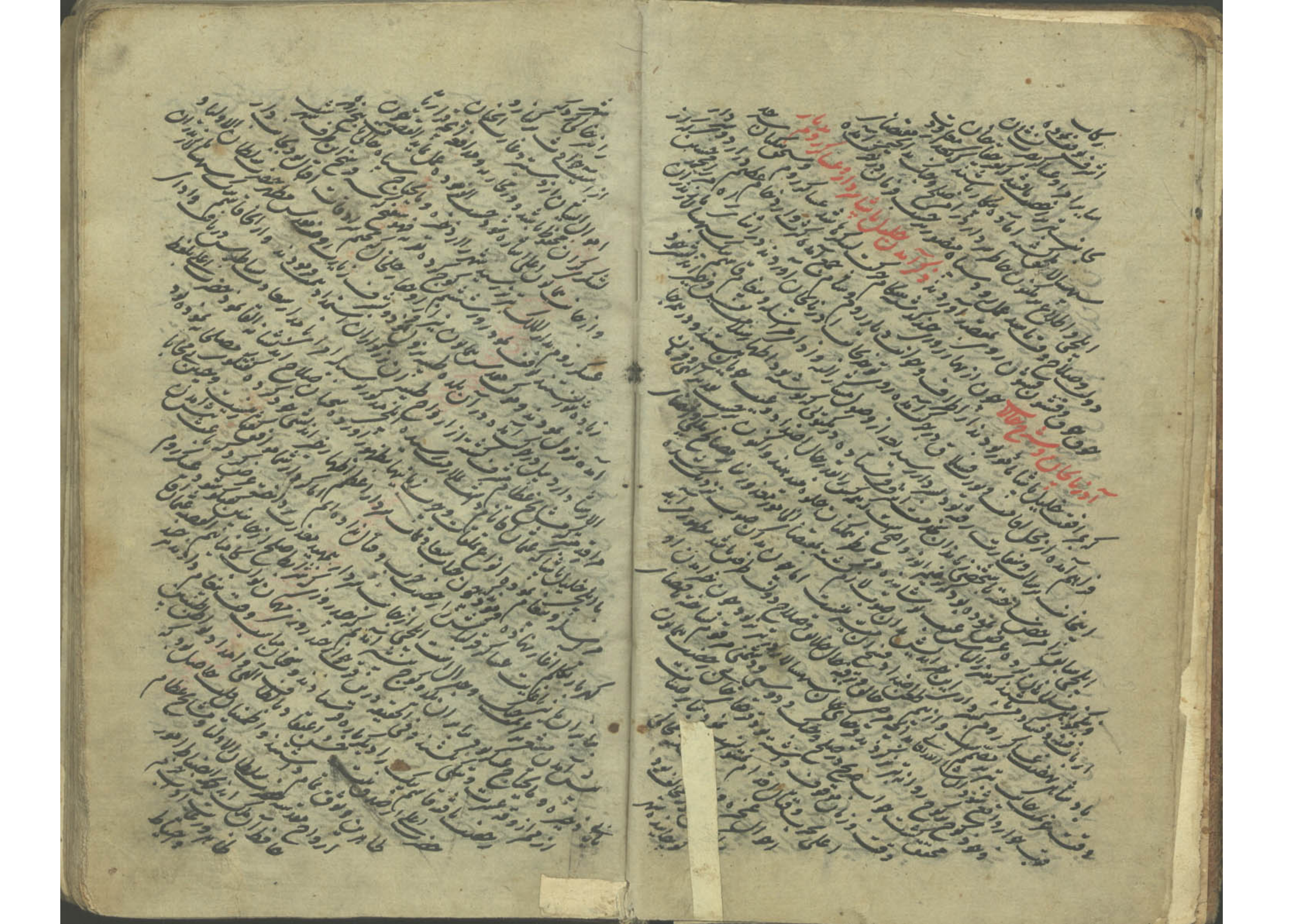


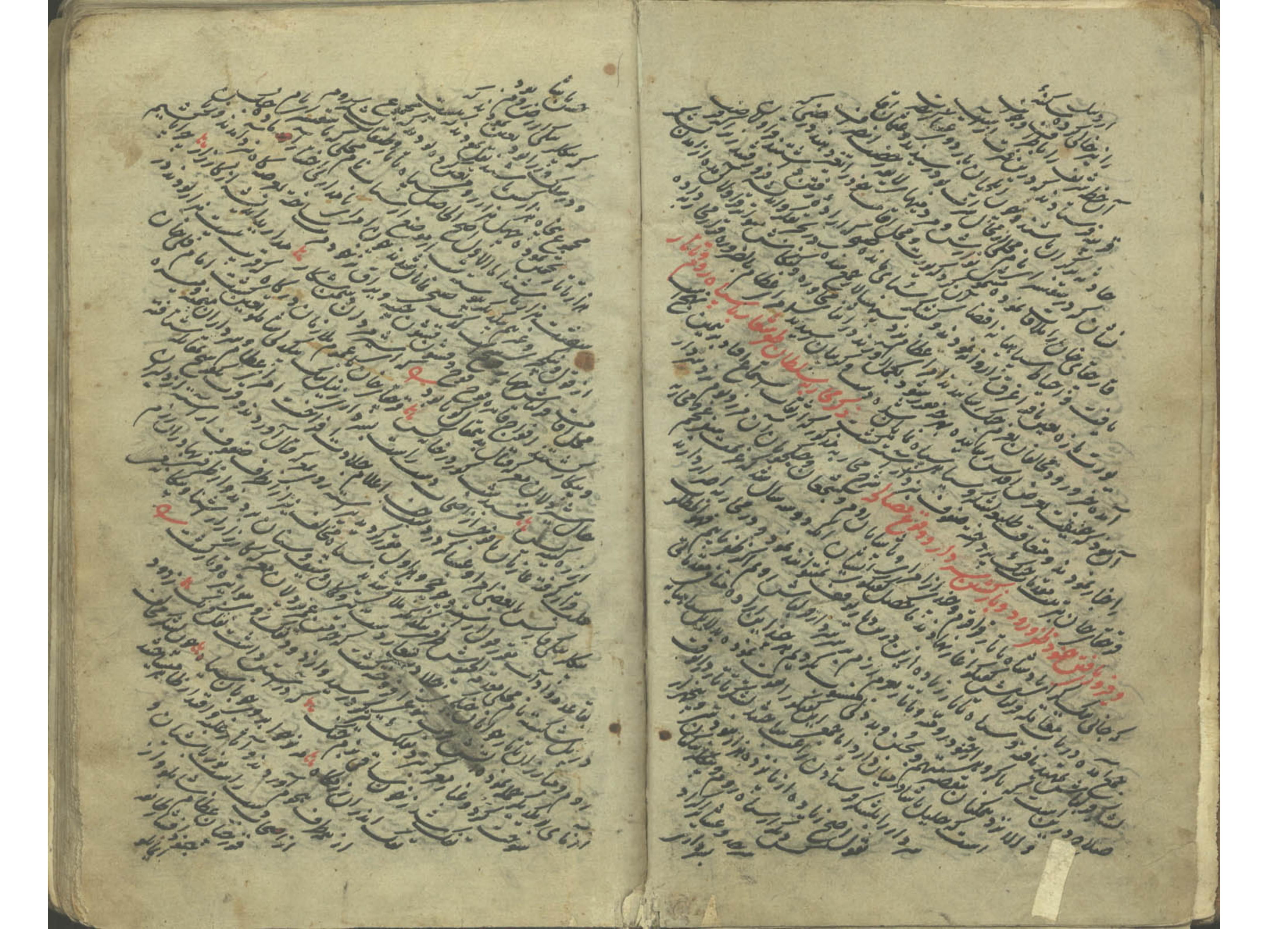
بدین رتبهٔ عالی ارجمندی یافت و تولیت سرکار فیض آثار به میرزا ابوالحسن رضوی ولد میرزا [illegible] که
بشرف مصاهرت حضرت اعلی سرافراز است تفویض یافت او بعد از [illegible] ایزدی
در همان روز که قاضی سلطان بمنصب صدارت سرافرازی یافت بیماری سوداوی گشته
روز بروز مرض ازدیاد و علاج اشتداد پذیرفت ضعف روز بهلو بر بستر ناتوانی
داشت روز هشتم در حدود دار الارشاد اردبیل بر ساحل حیات توقع ختم کشید
برحمت ملک جلیل پیوست بر یک مثال طغرای صدارت او کشیده شد روز اول
مهر کرد و متعین گشت بعد از فوت او منصب صدارت بمیر رفیع الدین محمد ولد میر
شجاع الدین محمود بن خلیفه سید علی مشهور بخلیفه سلطان اصفهانی که از نژاد [illegible] الاصلاح
از برادر میر بزرگ والی مازندران و میر نظام الدین نامی از اجداد ایشان از
حوادث دوران باصفهان آمده آنجا توطن اختیار کرده در اوایل نقابت سادات خلیفه
مشهور را مفوض گردید و مشار الیه از اصفهان بپایه سریر خلافت مکان آمده من
حیث الاستقلال بمشیت امور صدارت پرداخت و الحق بوفور فضل و کمال موصوف و
بذات ملکی صفاتش بصلاحیت و عفت و تقوی اندیشی معروف است میر شجاع الدین
محمود والد او از علمای متبحر زمان خود بود و شمه از احوال او و عالمیان در صحیفهٔ اول در طی احوال
سادات و علمای زمان نگاه بجناه جنت مکان رقم تسطیر یافته مشاهیر موصوف باب گردیدن
سال بخاده اجل گفتار آمده بمنصب نقابت بر آب کشیده بد قاضی سلطان هنگام بنوعی که
در فوق بتحریر پیوست و او در ایام فترت خراسان بعراق آمده از وفور کاردانی
مورد عنایات پادشاه گشته بمناصب ارجمند سرافرازی یافت بعد از فتح خراسان بحکومت
تربت حیدریه و تولیت سرکار فیض آثار سرافراز گشته بیست و دو سال بدان خدمت
بنوعی که مرضی خاطر اشرف بود قیام و اقدام می نمود سید ناصر ولد سید مبارک
خان والی عربستان حویزه که بمصاهرت این دودمان سرافراز بود در همان گذشته
حسب الامر الاقدس بدان ولایت رفته بعد از فوت پدر بر مسند حکومت ملک موروث تمکن

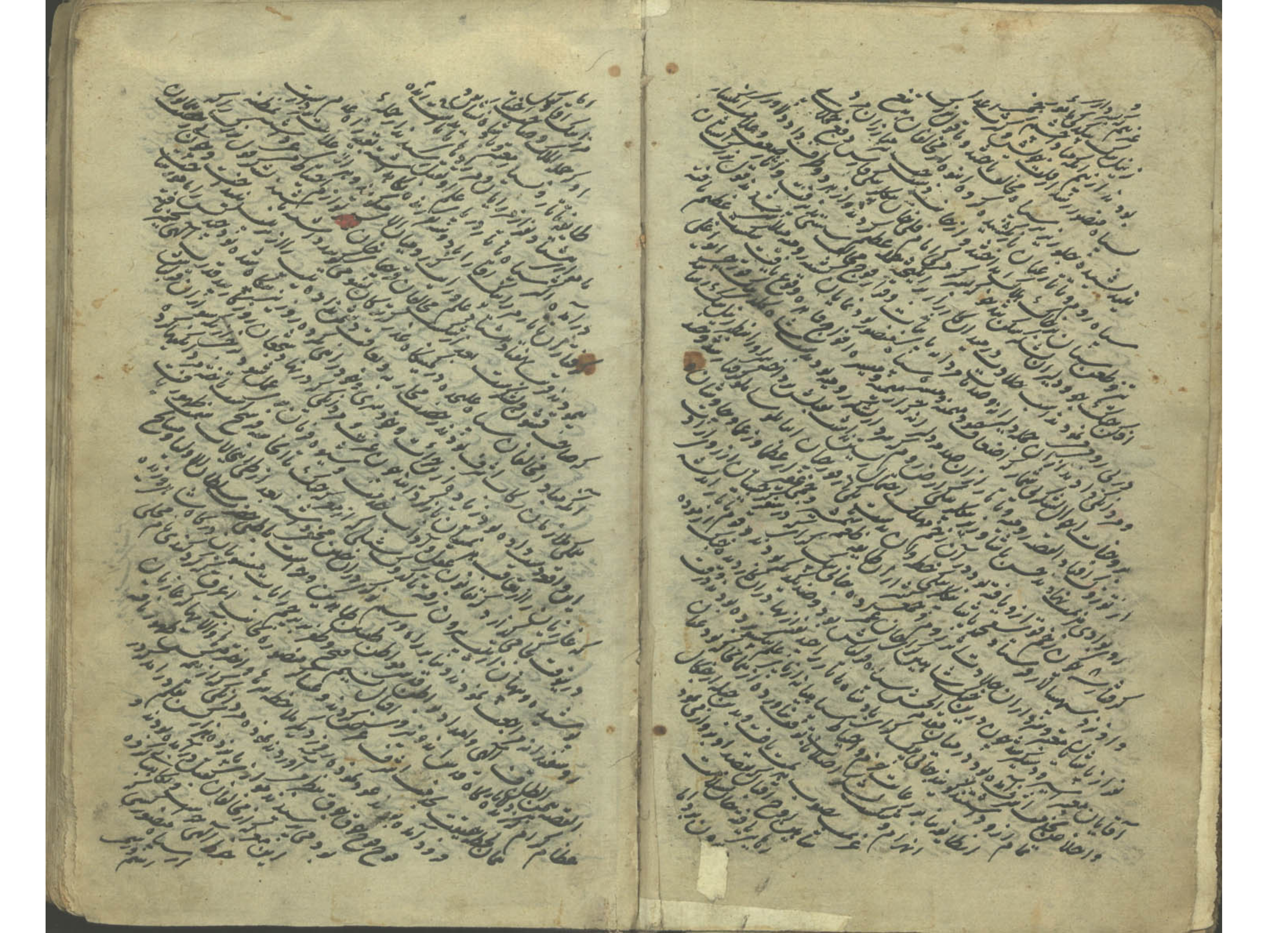
یافته بود و در سال چهارم زمانه با و رسیده بیماری ضعف عارض گردید و ناچار
طبیعت از هم گذشت جمعی را گمان آن شد که از مخدرات [illegible] آن سلسله که از سید
مبارک صاحب فرزند بودند از جهل و نقصان عقل باغوای فتنه جویان او را
مسموم ساخته اند العلم عند الله چون فرزند صلبی سید مبارک کوچک بود حکومت آن
ولایت بسید راشد برادر زاده او تفویض یافت سید ناصر مذکور سید زاده
نیکو اخلاق متواضع و با خلق الله در کمال خوش سلوکی می نمود و از غایت حسن
خلق و خوش نشستن داری و مابین خویش که در ابنای ملوک و حکام کسی بار خود داشت او
کمر داشت از عمل معزول گردید میرزا رضی بن میرزا محمد تقی از اعاظم سادات عالیدرجات
دار السلطنه صفاهان مشهور بسادات شهرستان که بسعادت مصاهرت نواب اشرف
کامیاب و سرفراز داشت در ییلاق کوچه و عید الخوف اظهار ضعف معده میکرد و اما [illegible]
معالجه و مداوا کم میشد در این هنگام که از قصبه آبهر در رکاب اشرف ما میل رفت
در آنجا عرض مرض ازدیاد پذیرفته منجر باسهال شد و روز بروز ضعف قوت گرفته
در حینی که از دار السلطنه تبریز متوجه عراق بود قوت سواری نداشت در محفه نشست
چون بقصبه زنجان رسید داعی حق را لبیک اجابت گفت نعش او را بدار المومنین قم
برده در جوار مرقد منور حضرت معصومه علیها و آبائها التحیه دفن کردند حضرت اعلی از فوت
او بسیار متأثر شده منصب صدارت را [illegible] مفوض بود در او بجای میرزا میرزا صدر الدین
محمد که نبیره دختری حضرت اعلی است نامزد فرموده بنابر حداثت سن و [illegible]
نیابت او بمیرزا رفیع عمزاده او تعلق گرفت اما بالاخره مستقلا بمنصب صدارت و رتبه
مصاهرت و مهرداری توقیعات مبارکه خدام مطهر چهارده معصوم علیهم السلام
که بمیرزا رضی تعلق داشت سربلندی یافته بدین عطایا معزز و مباهی گردید حیدر سلطان
بیکدلی حاکم الشکر آقاسی باشی حرم علیه عالیه در دار السلطنه اصفهان بدان خدمت مشغول

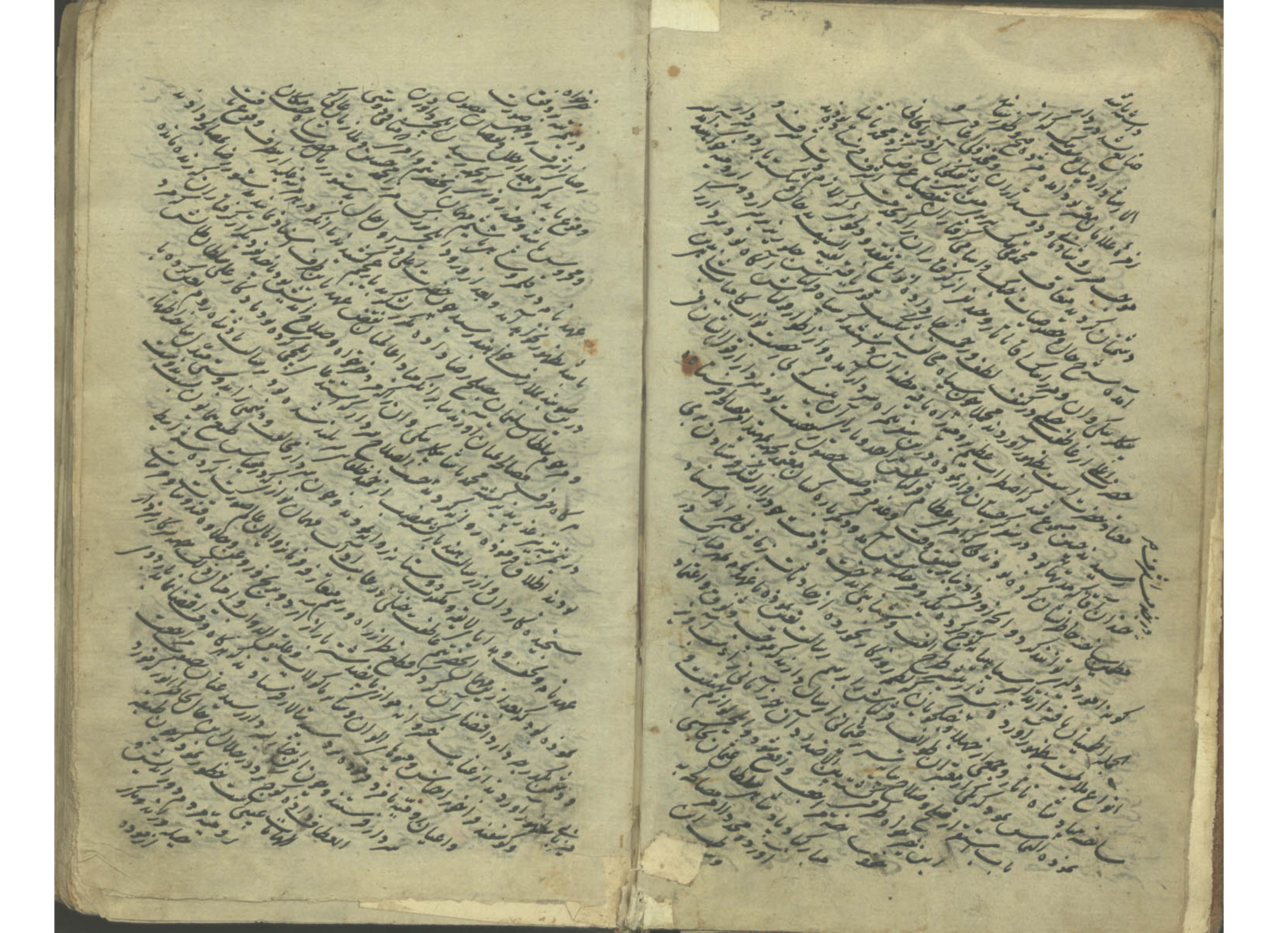


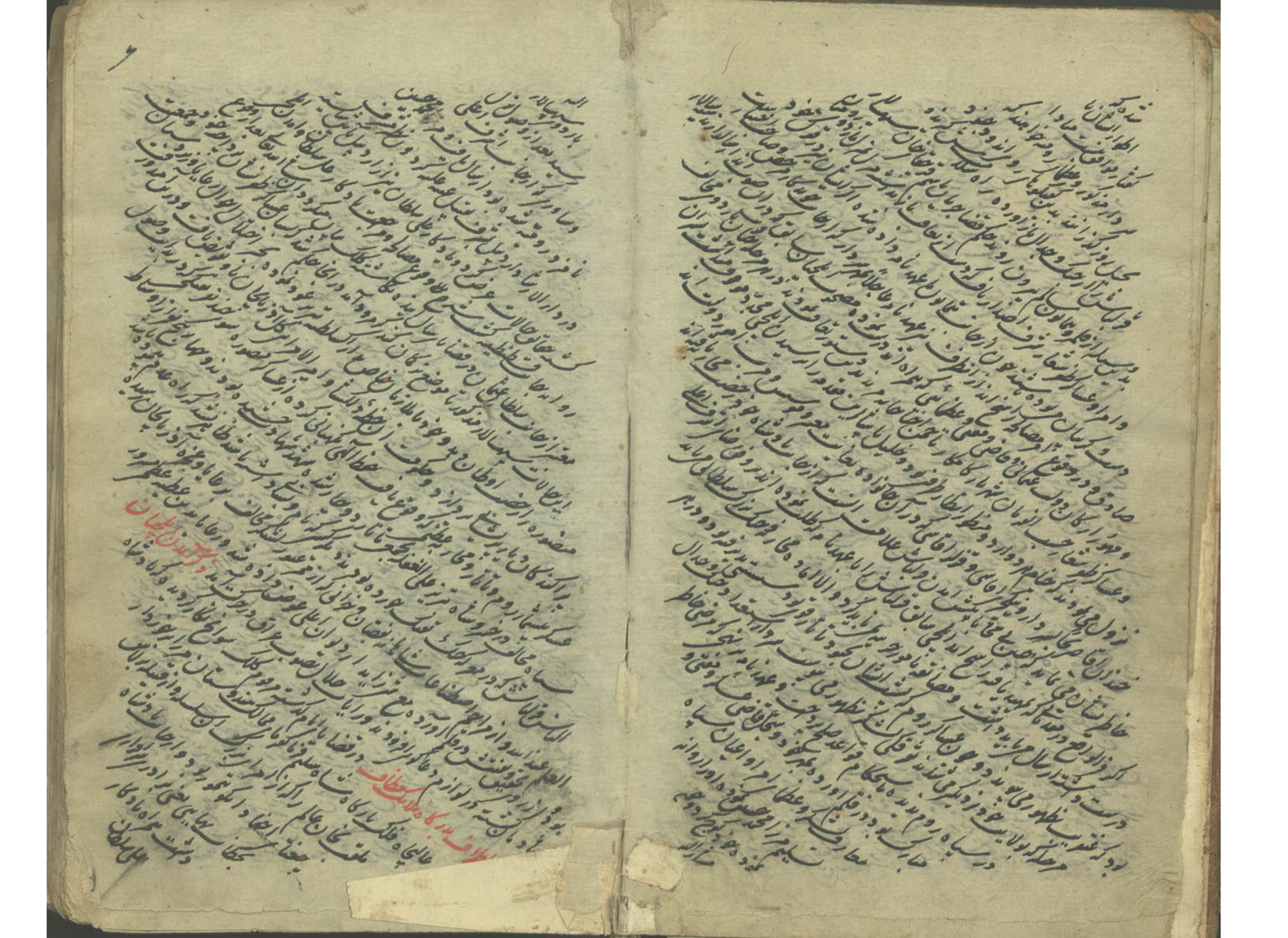


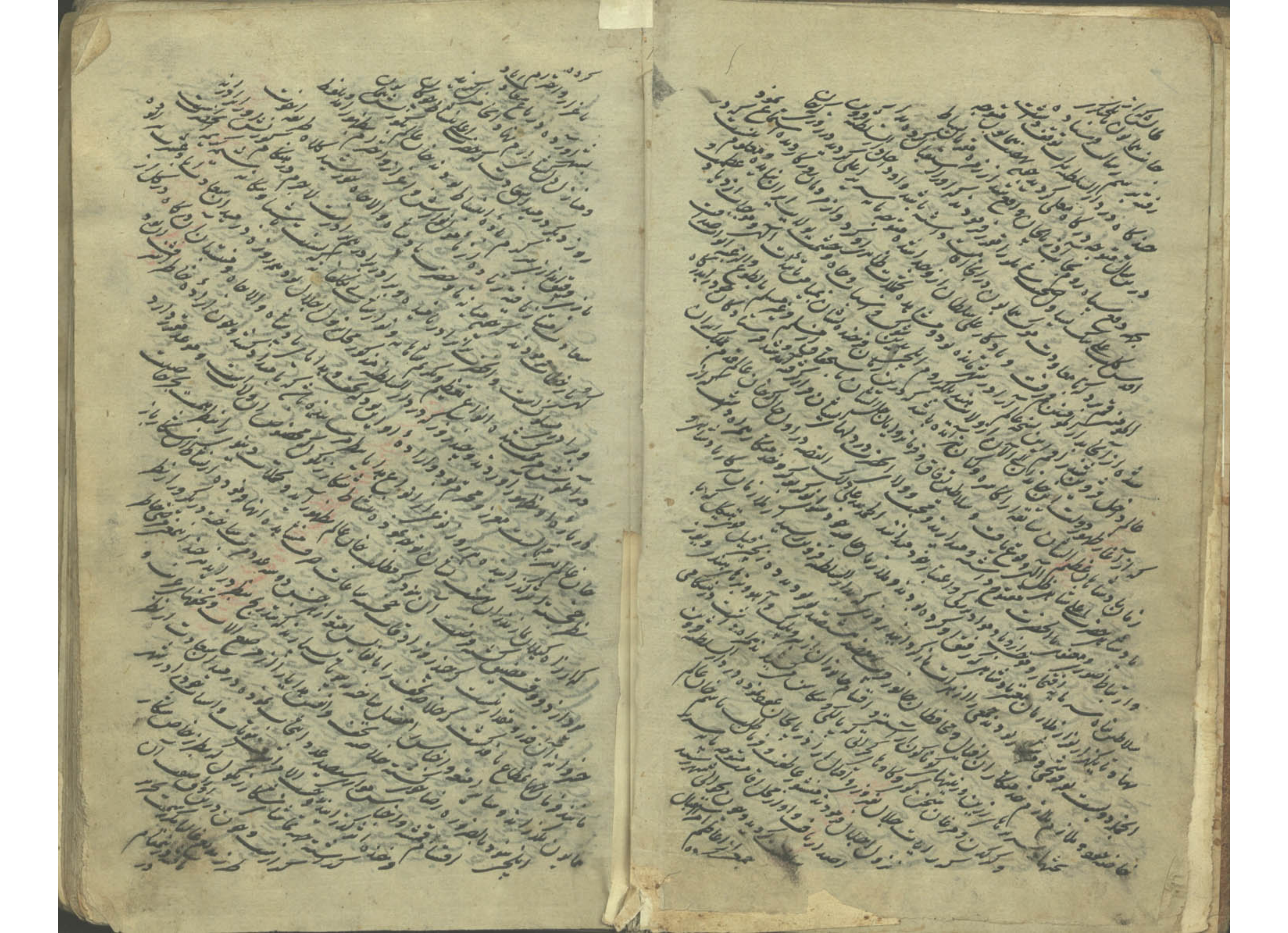


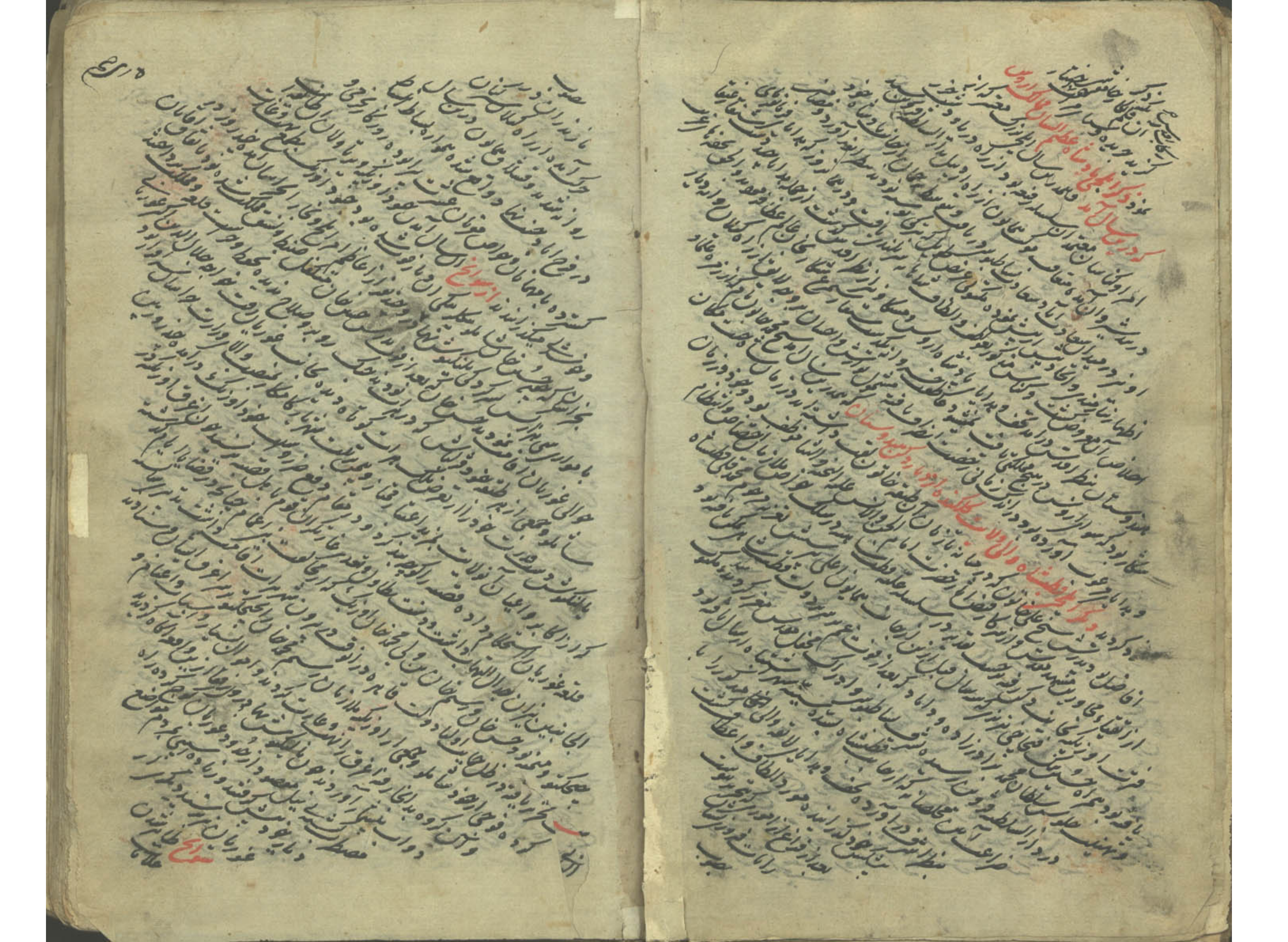


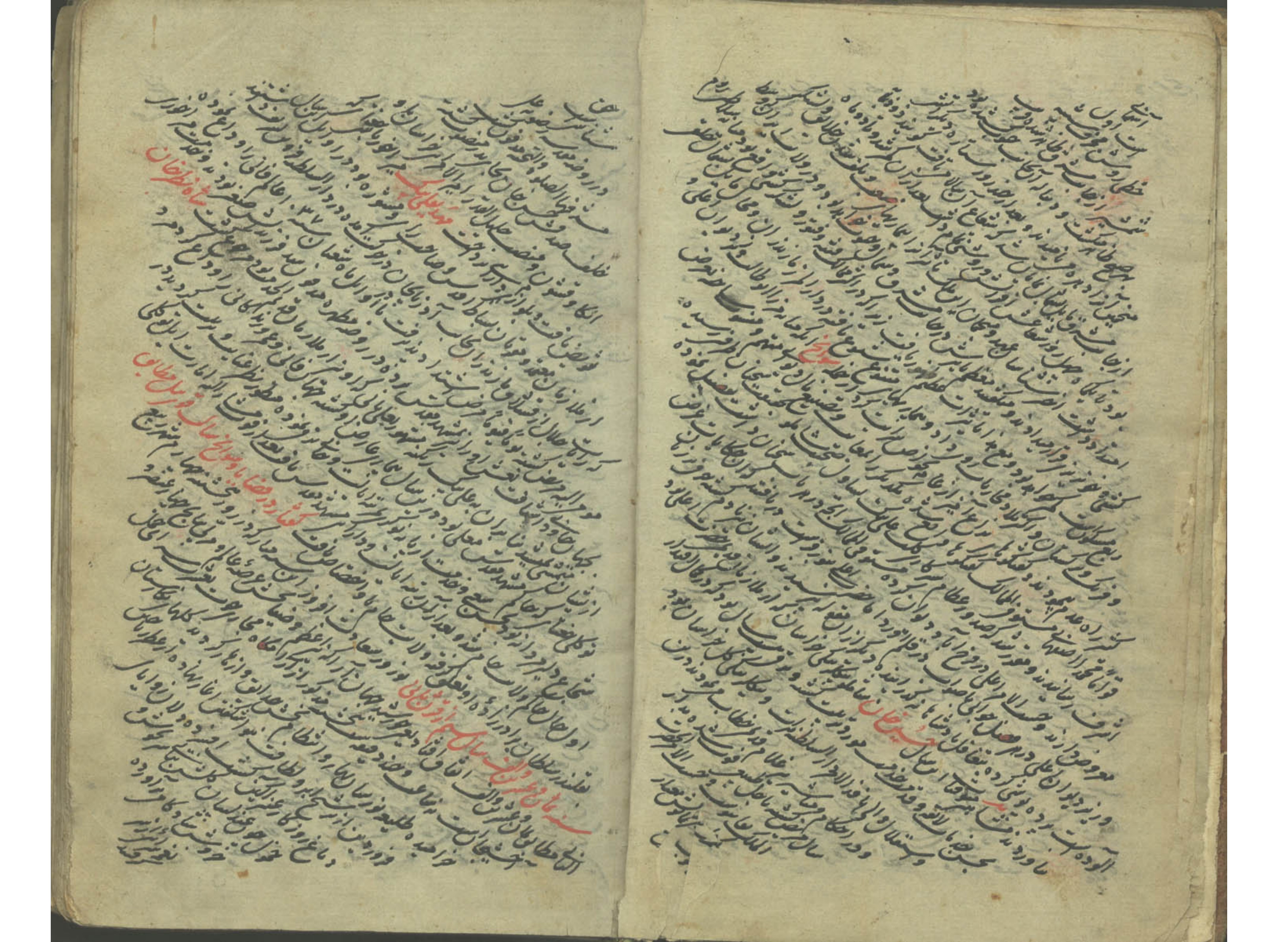


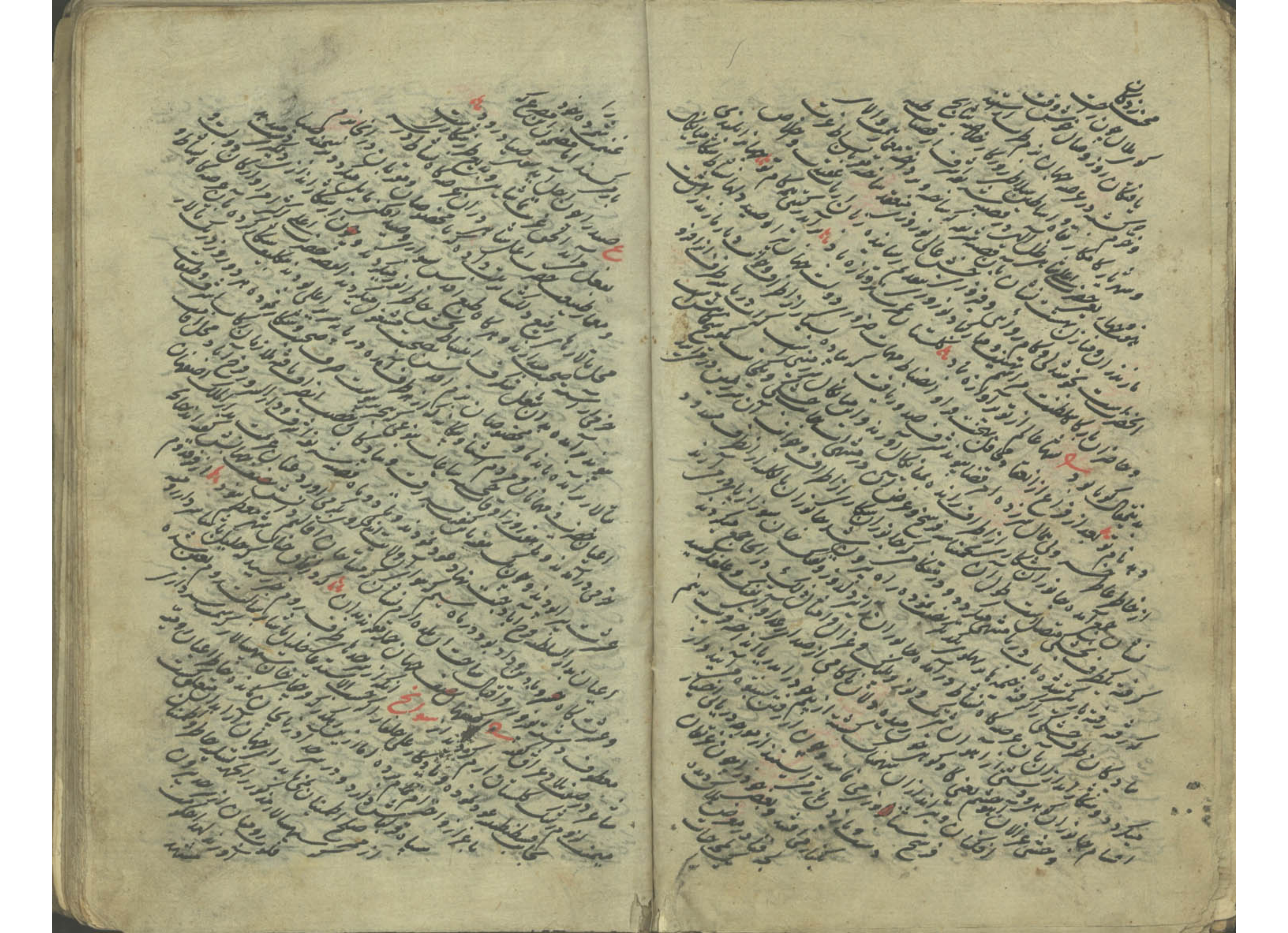


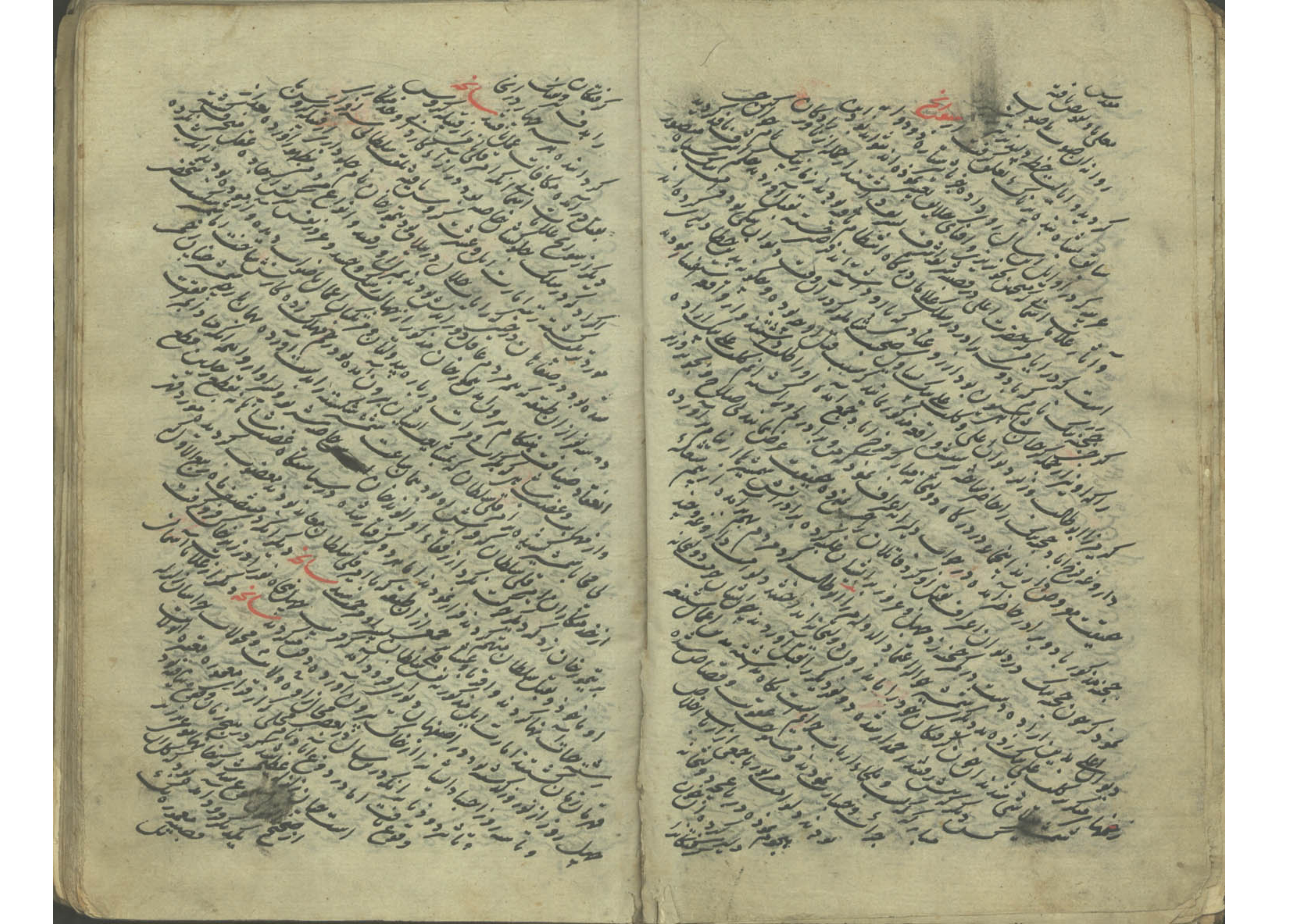


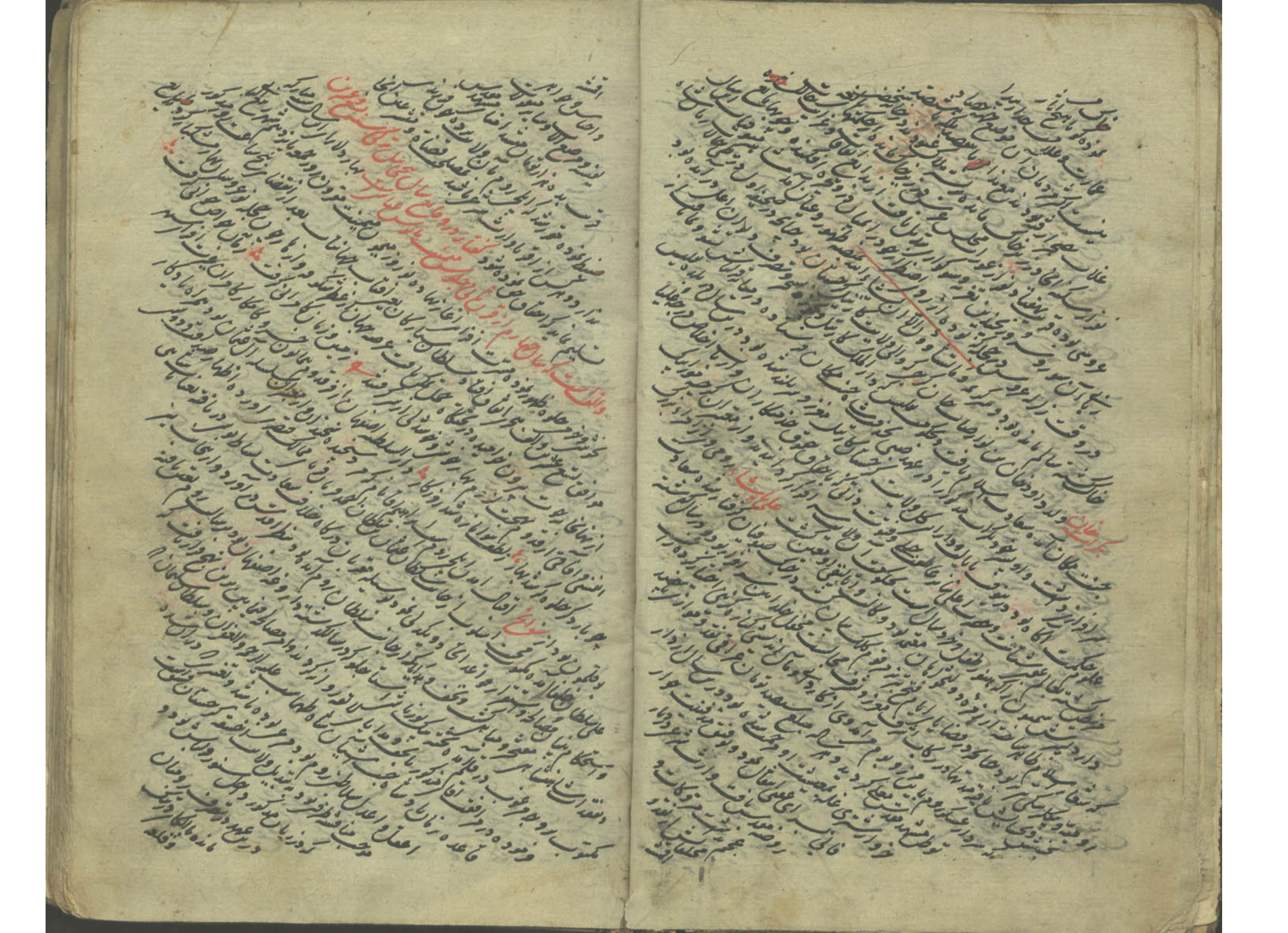


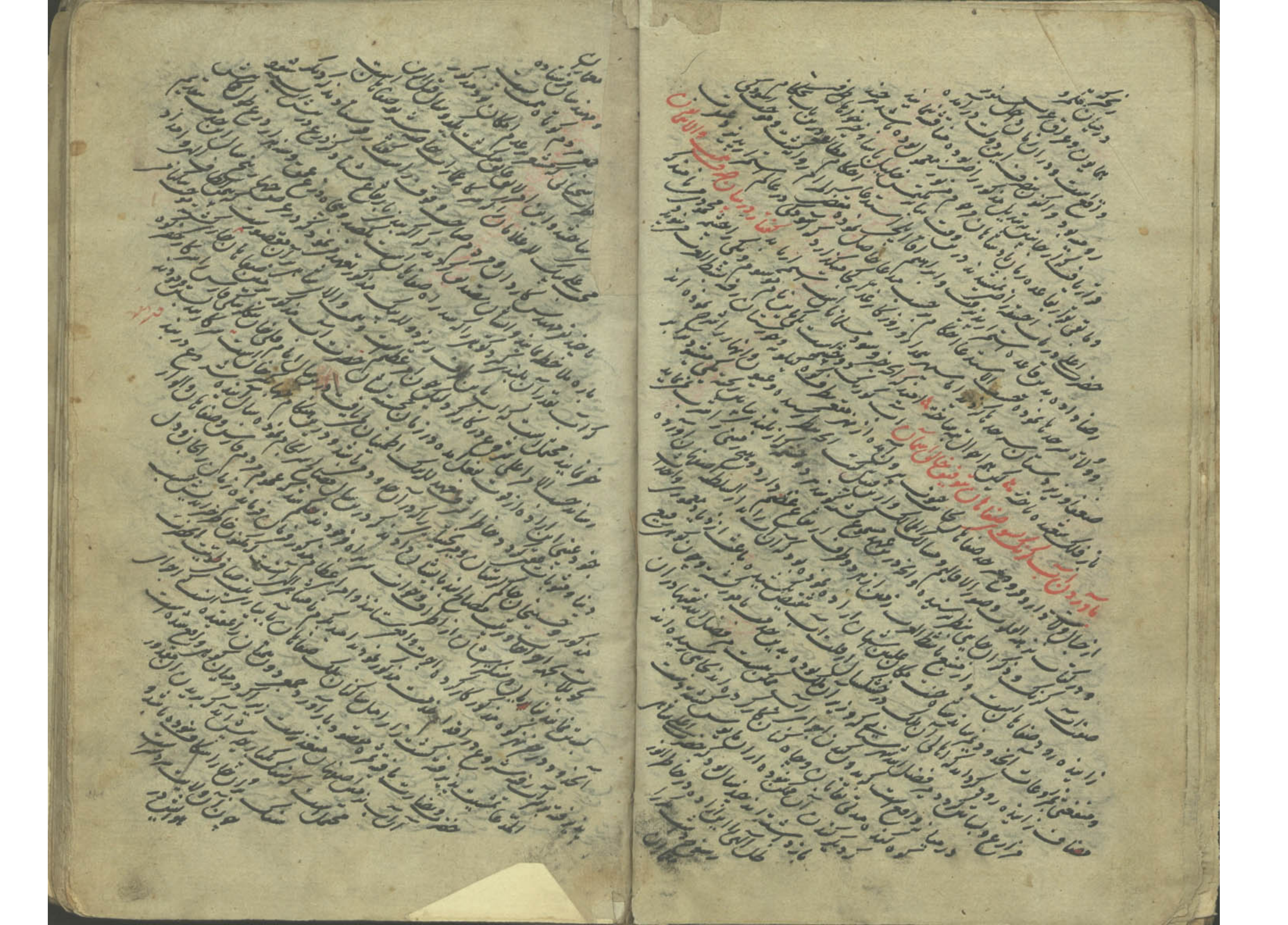


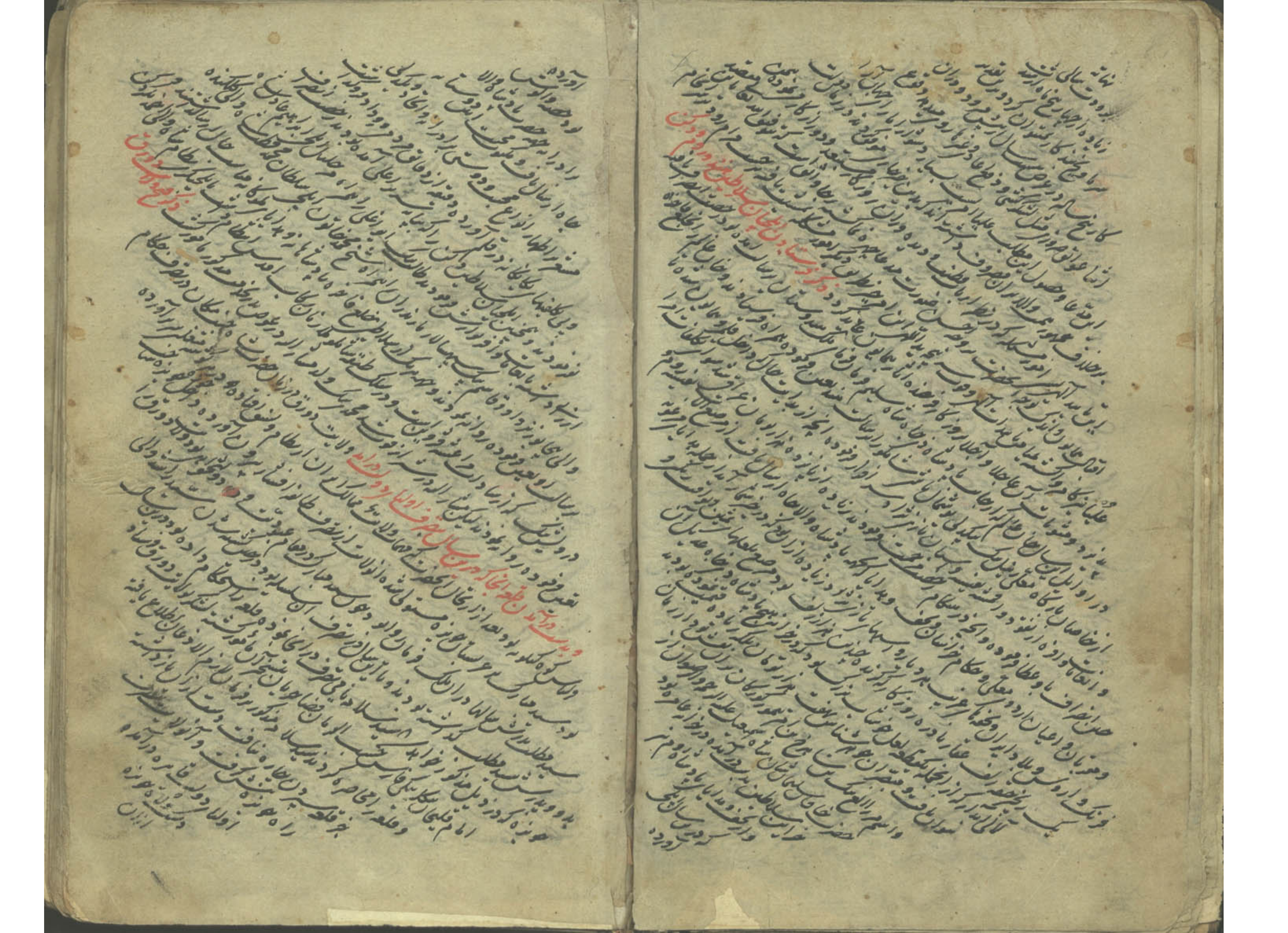


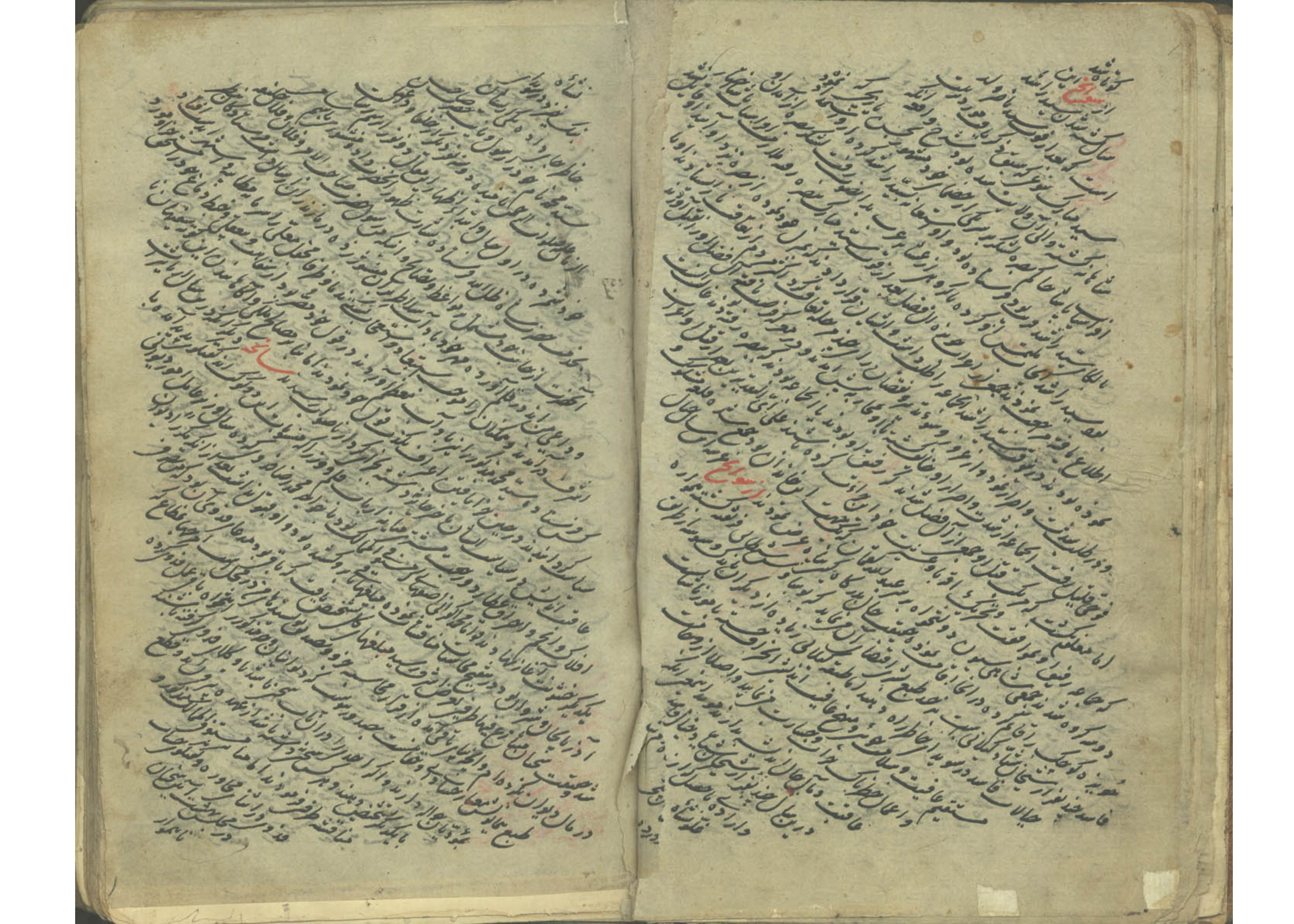


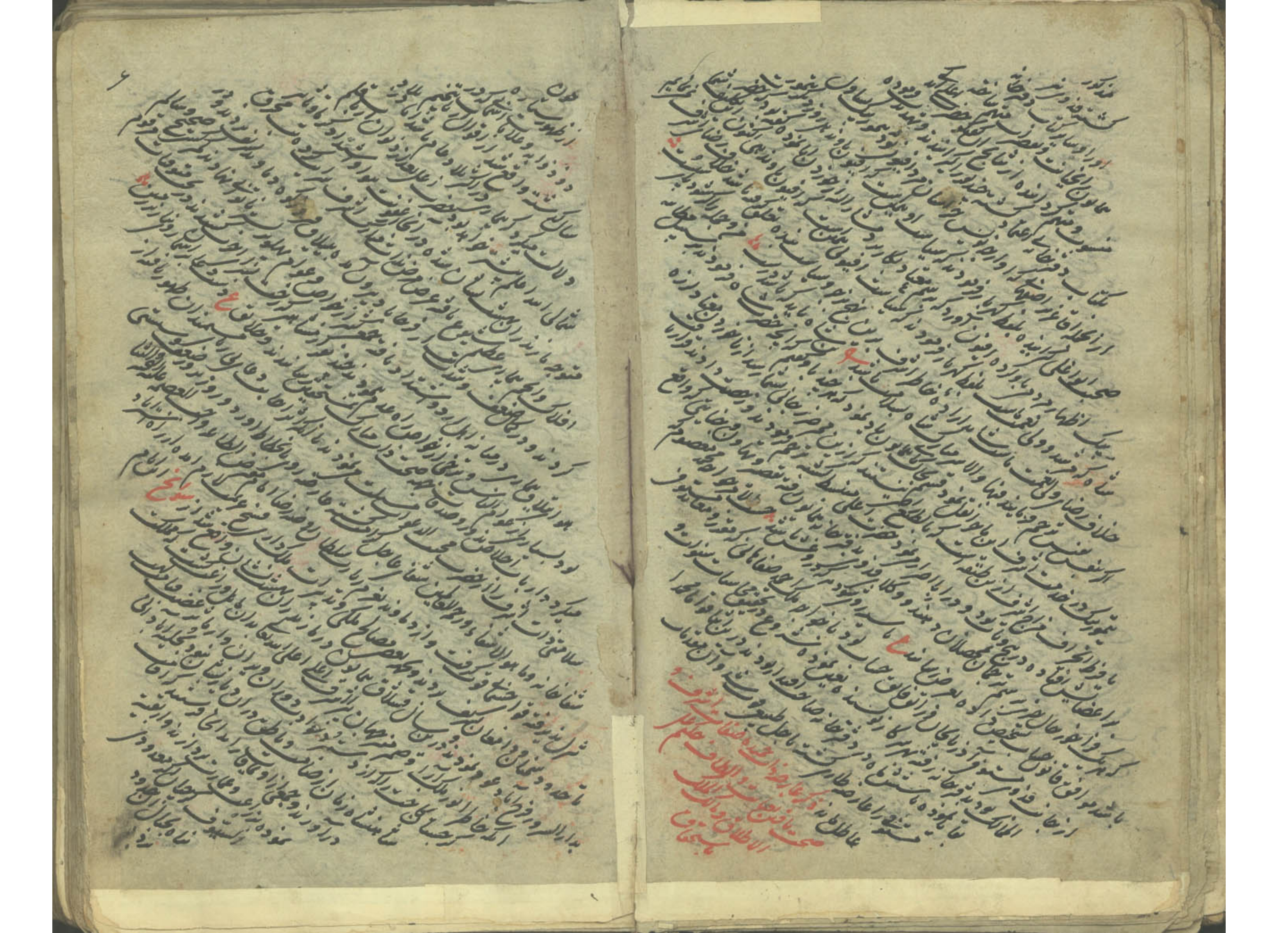


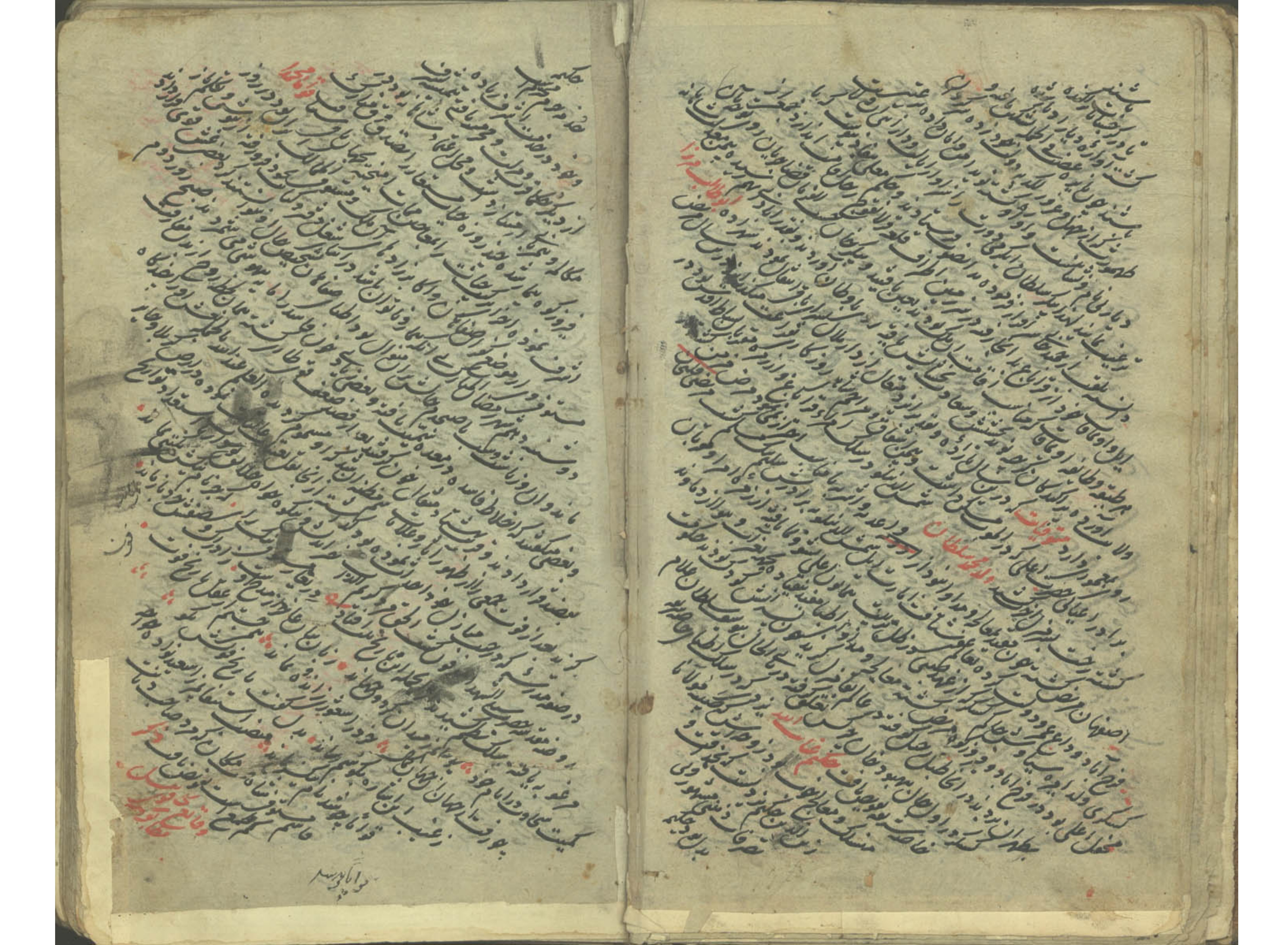


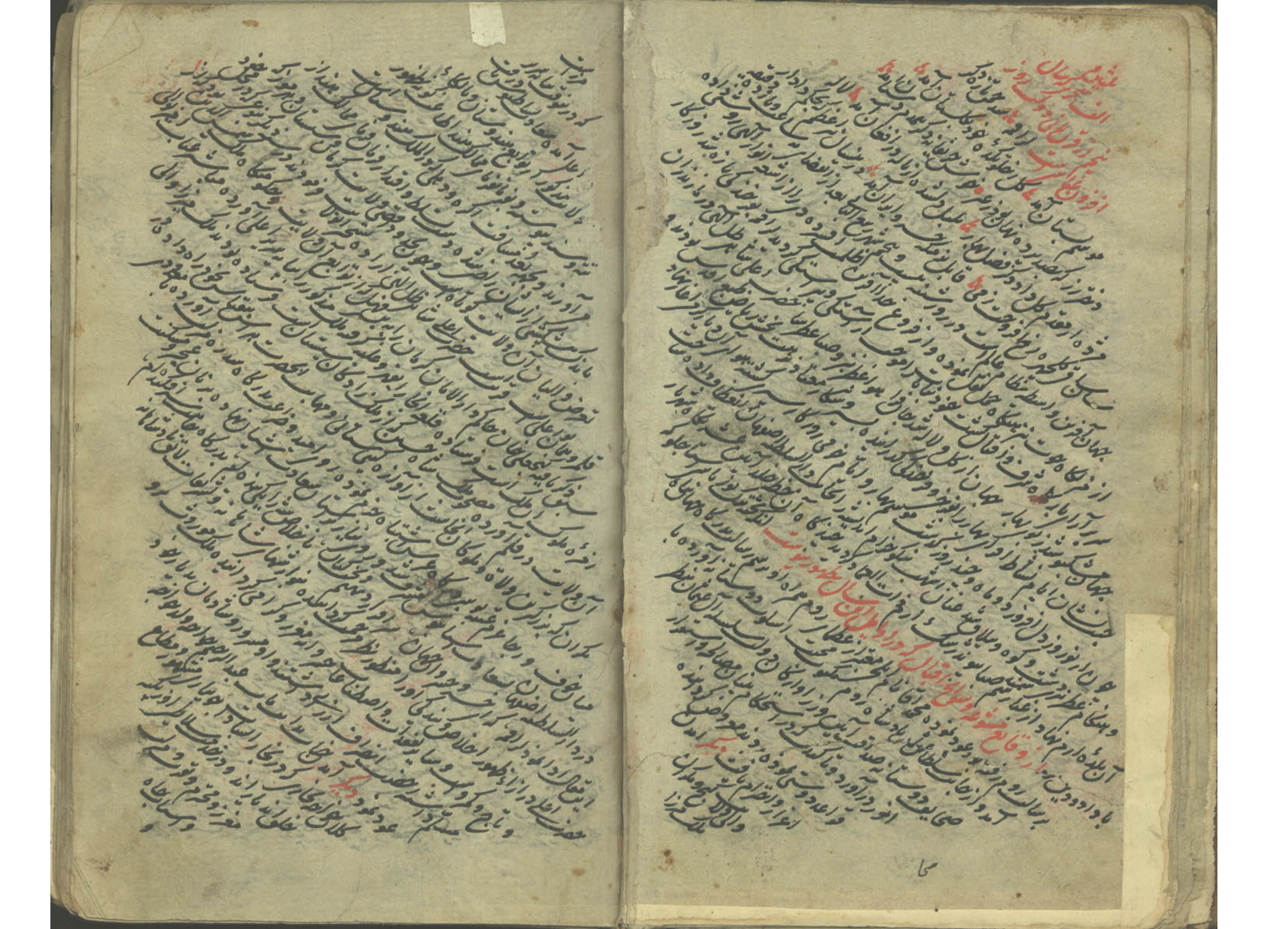




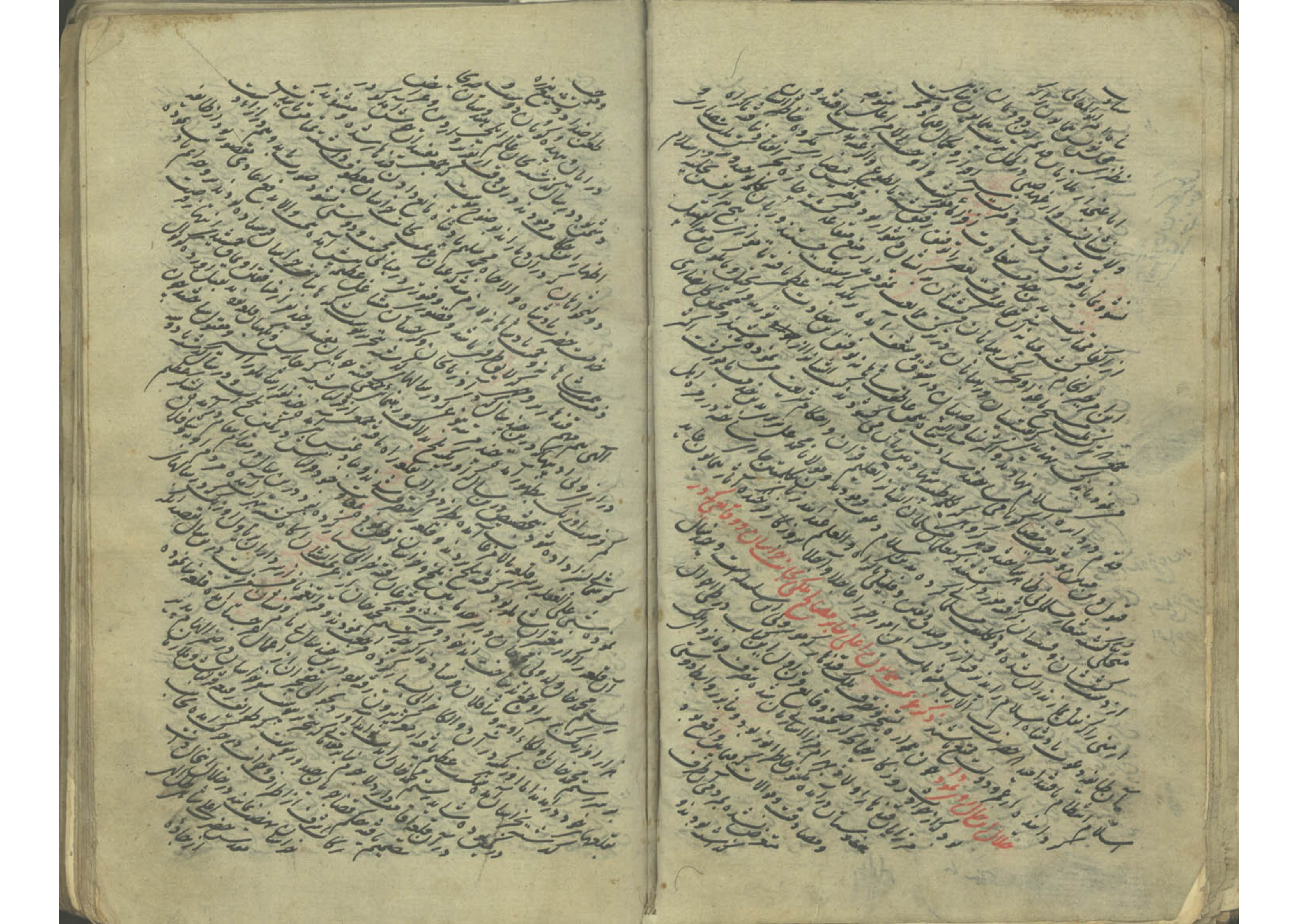


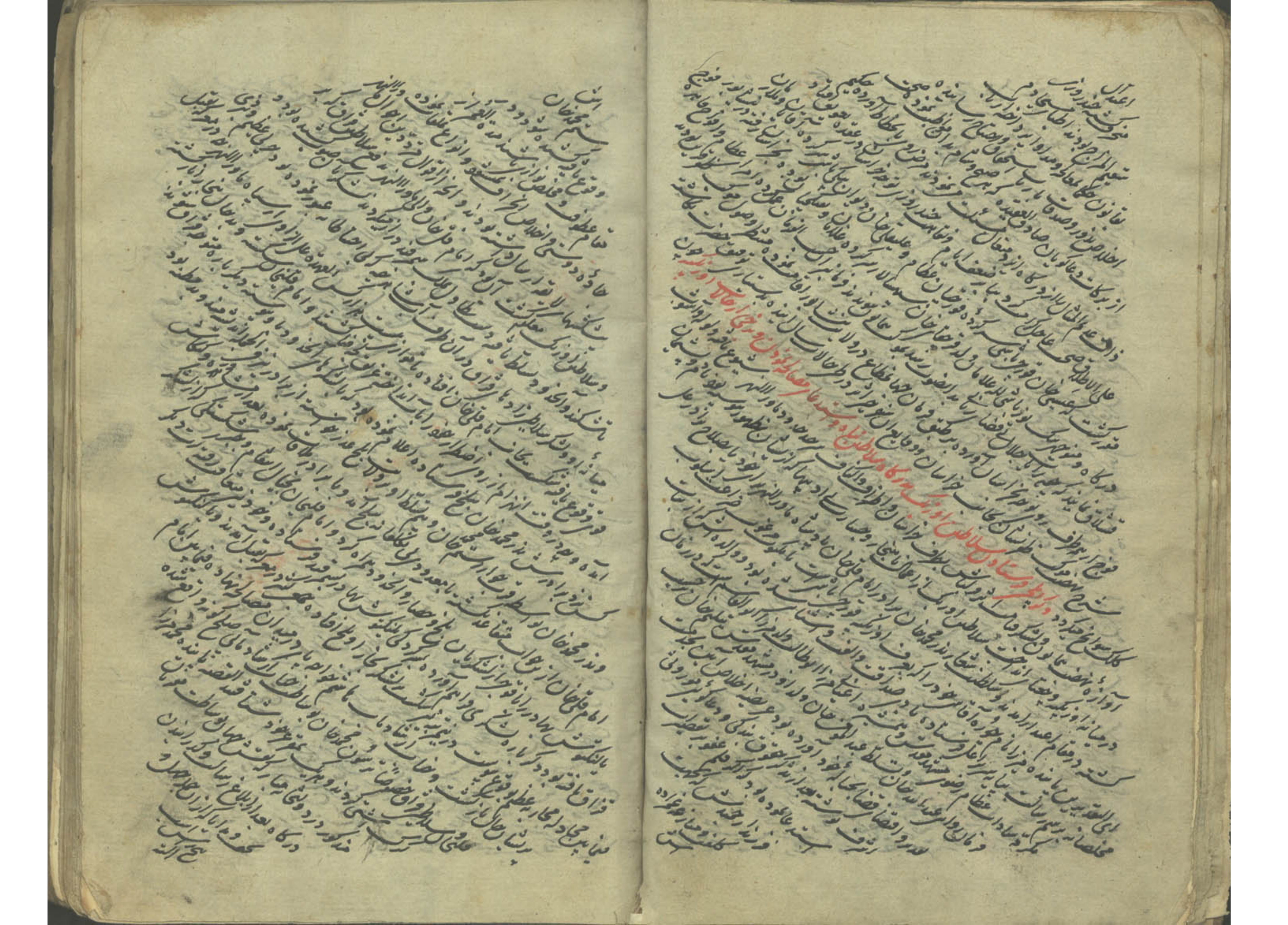


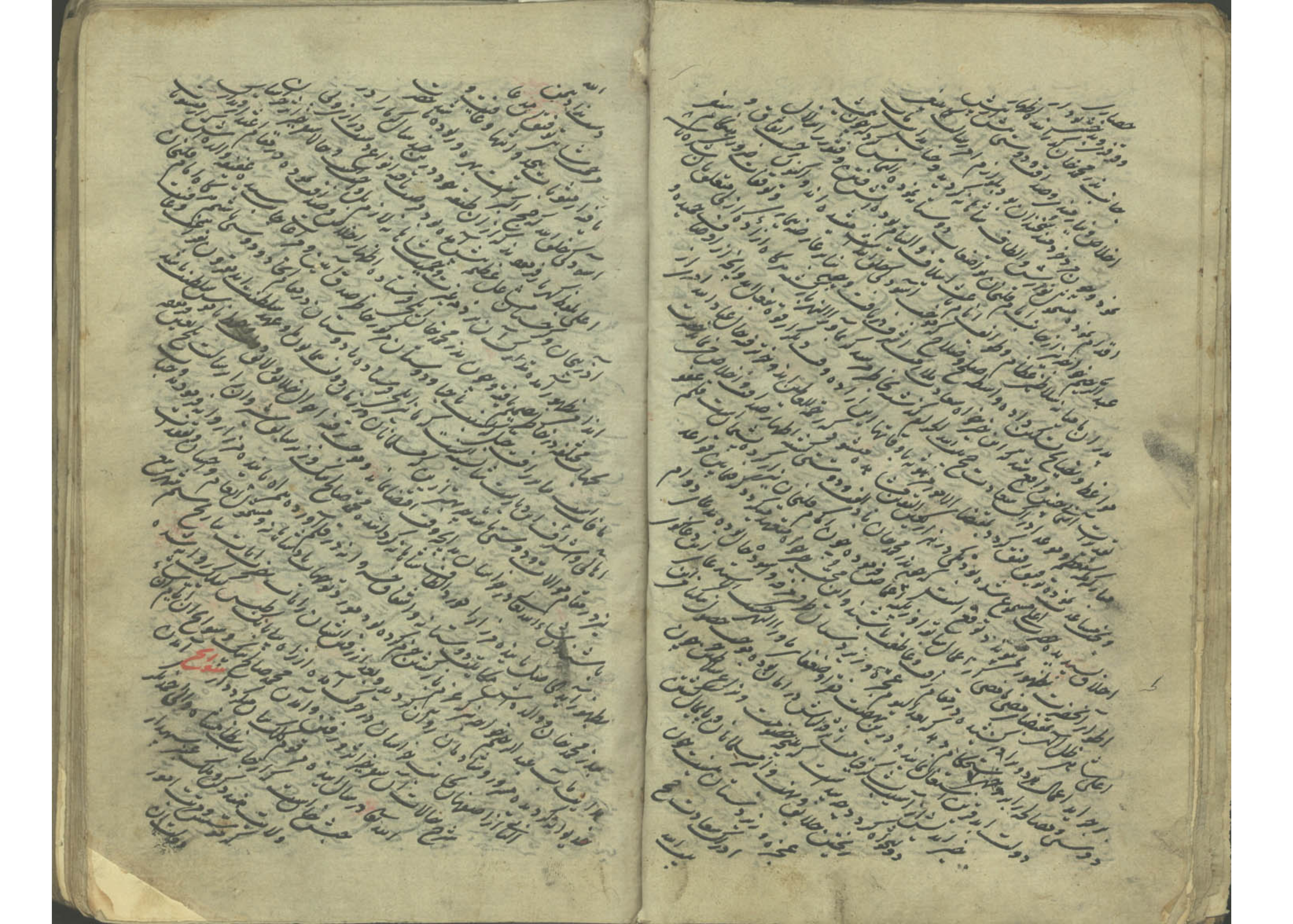


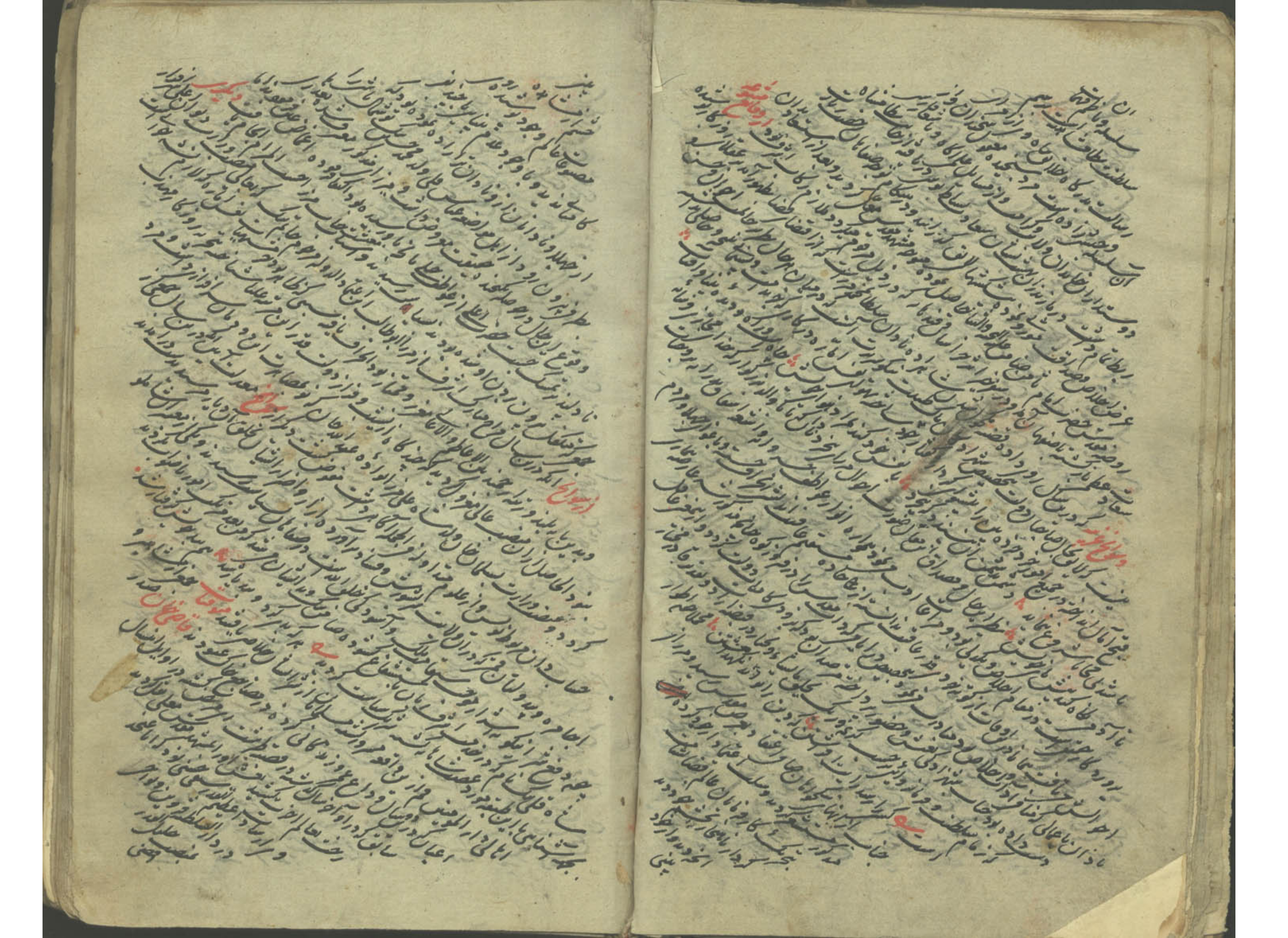


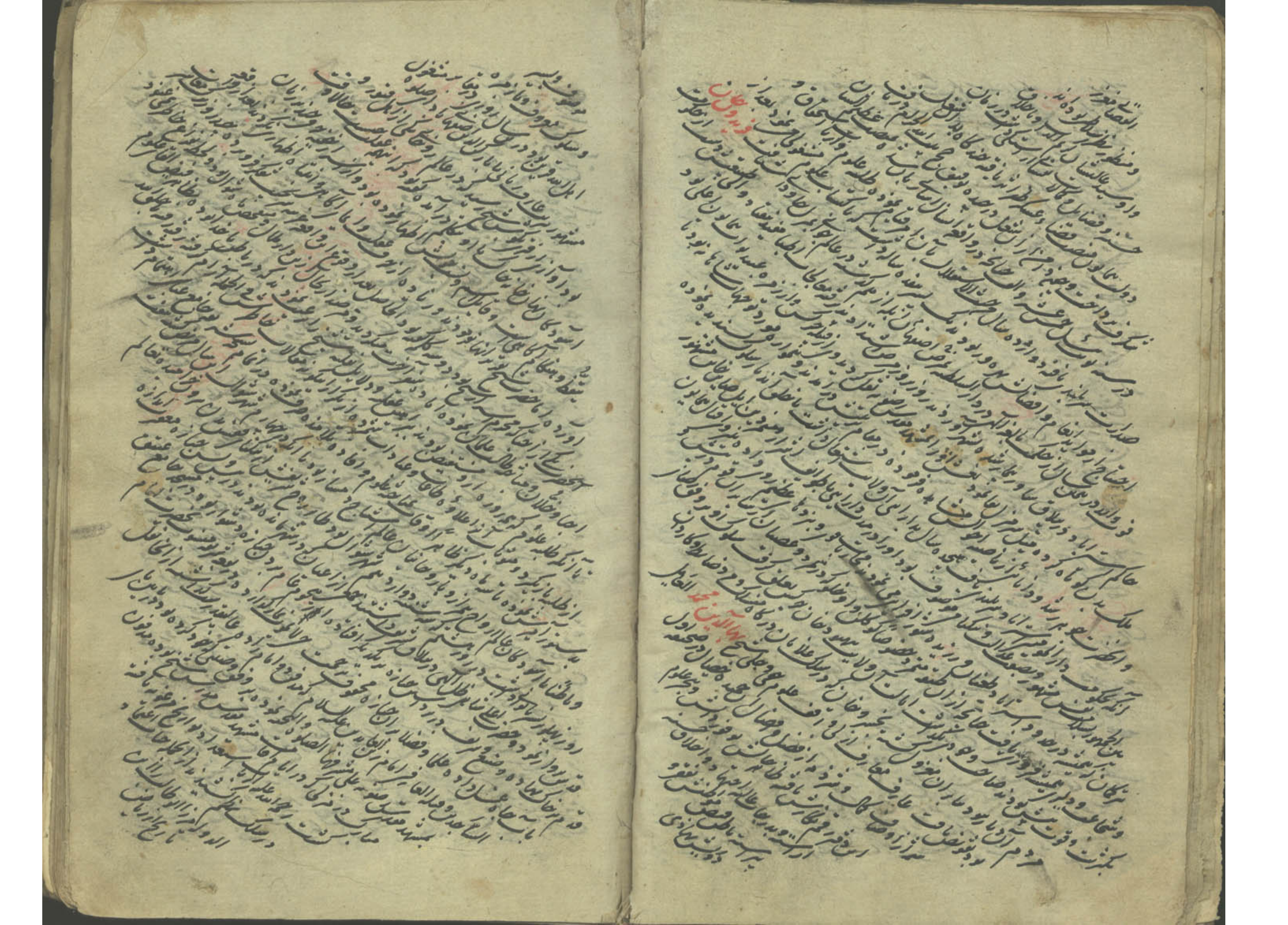


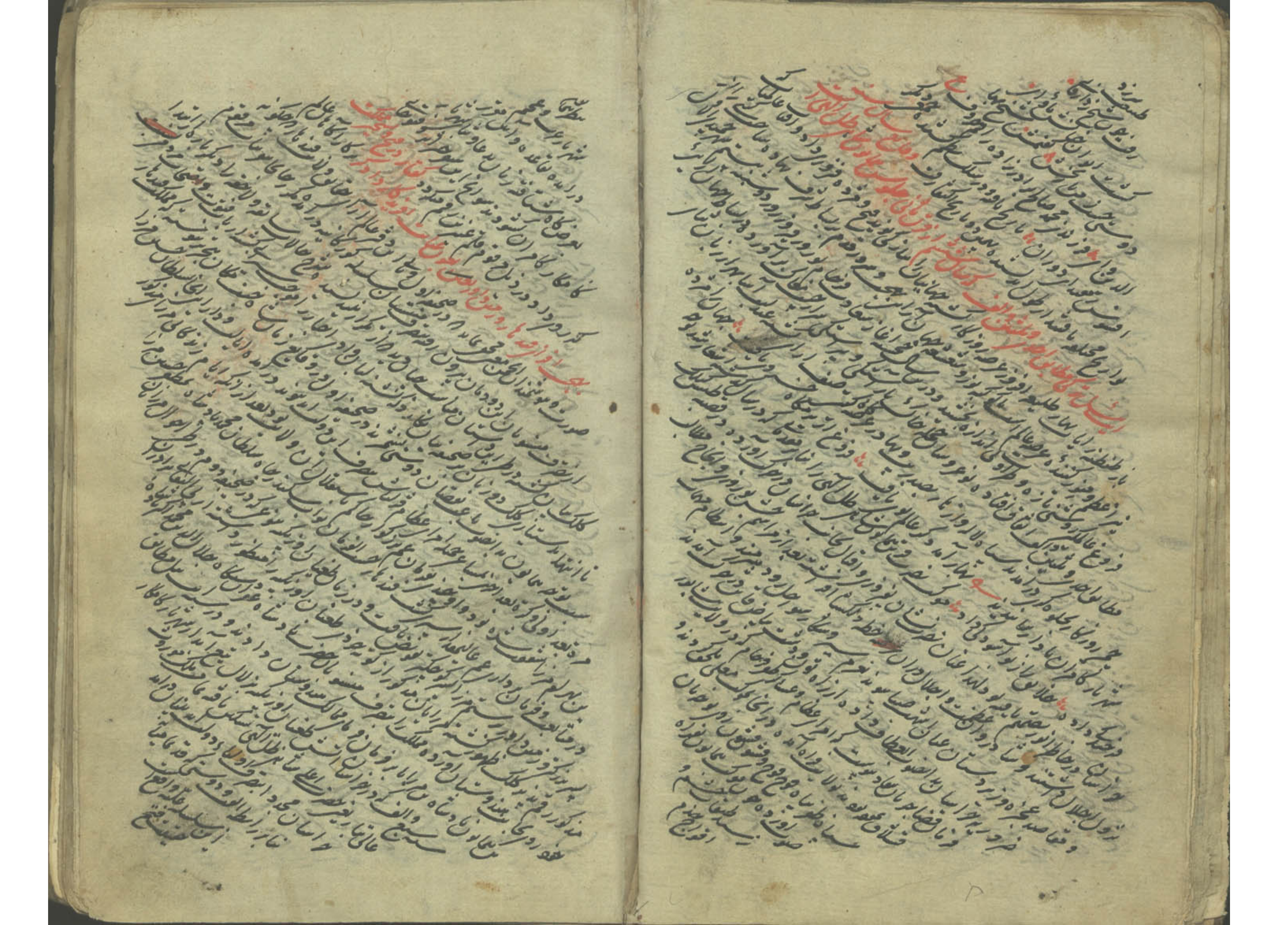


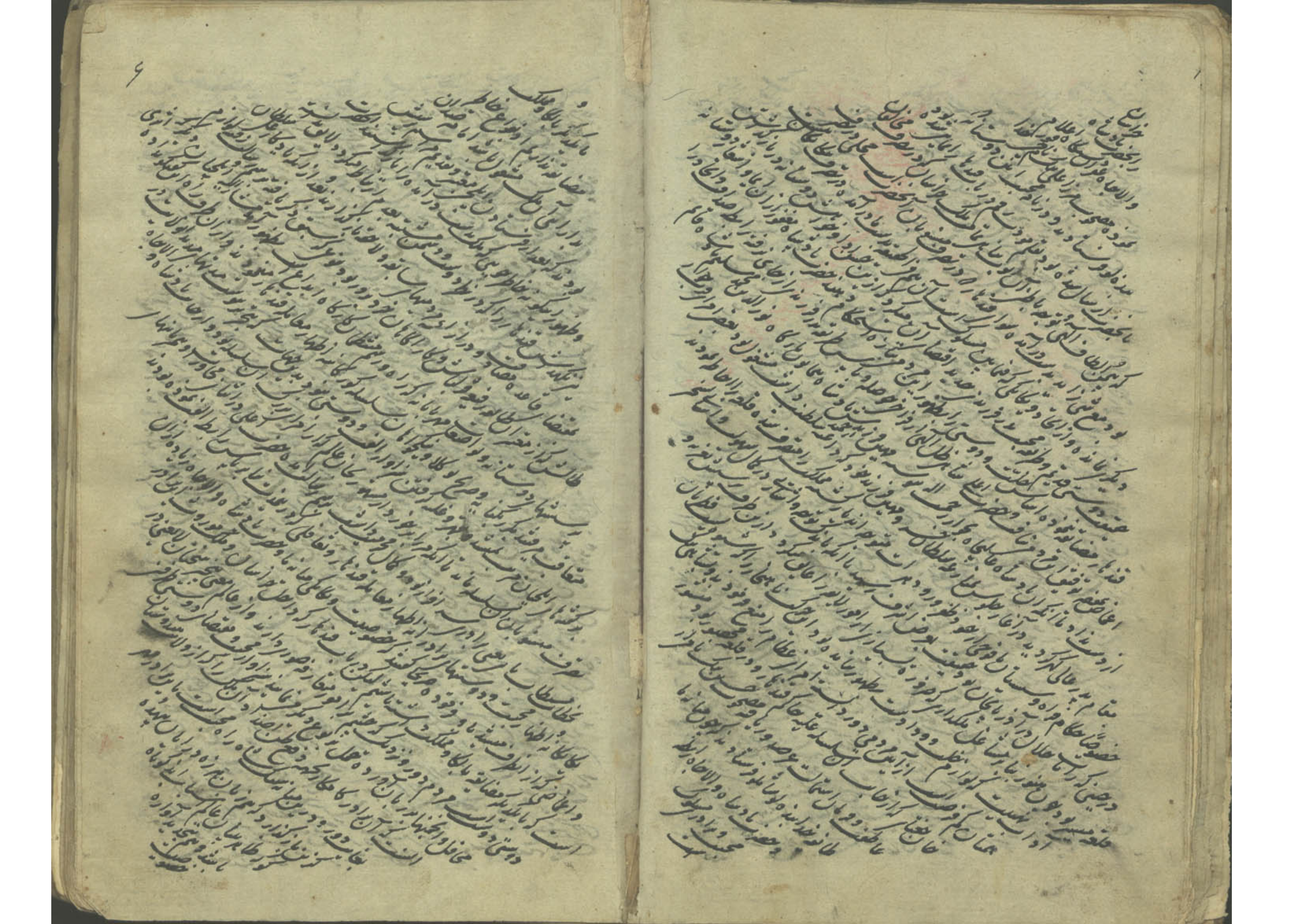


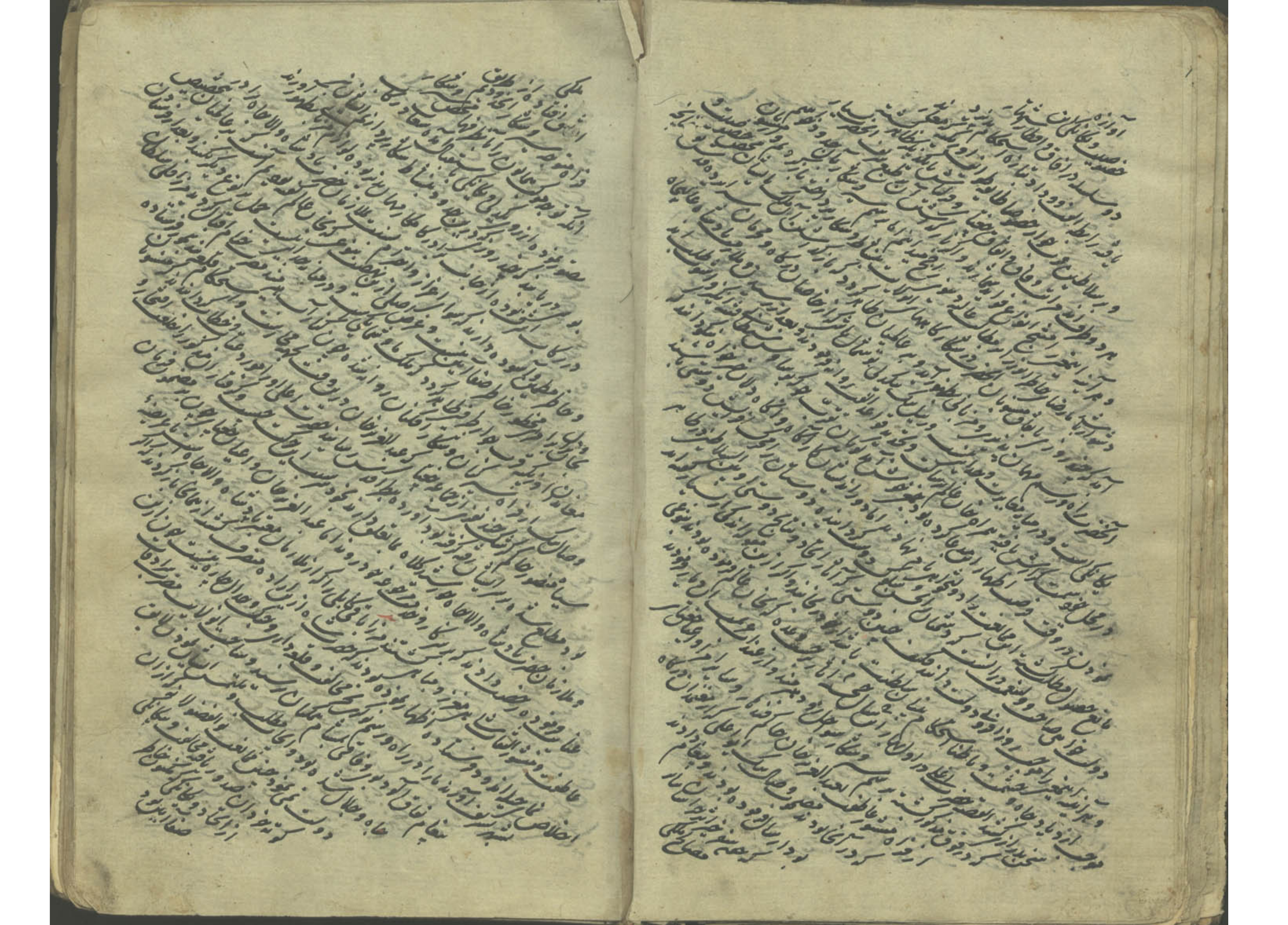


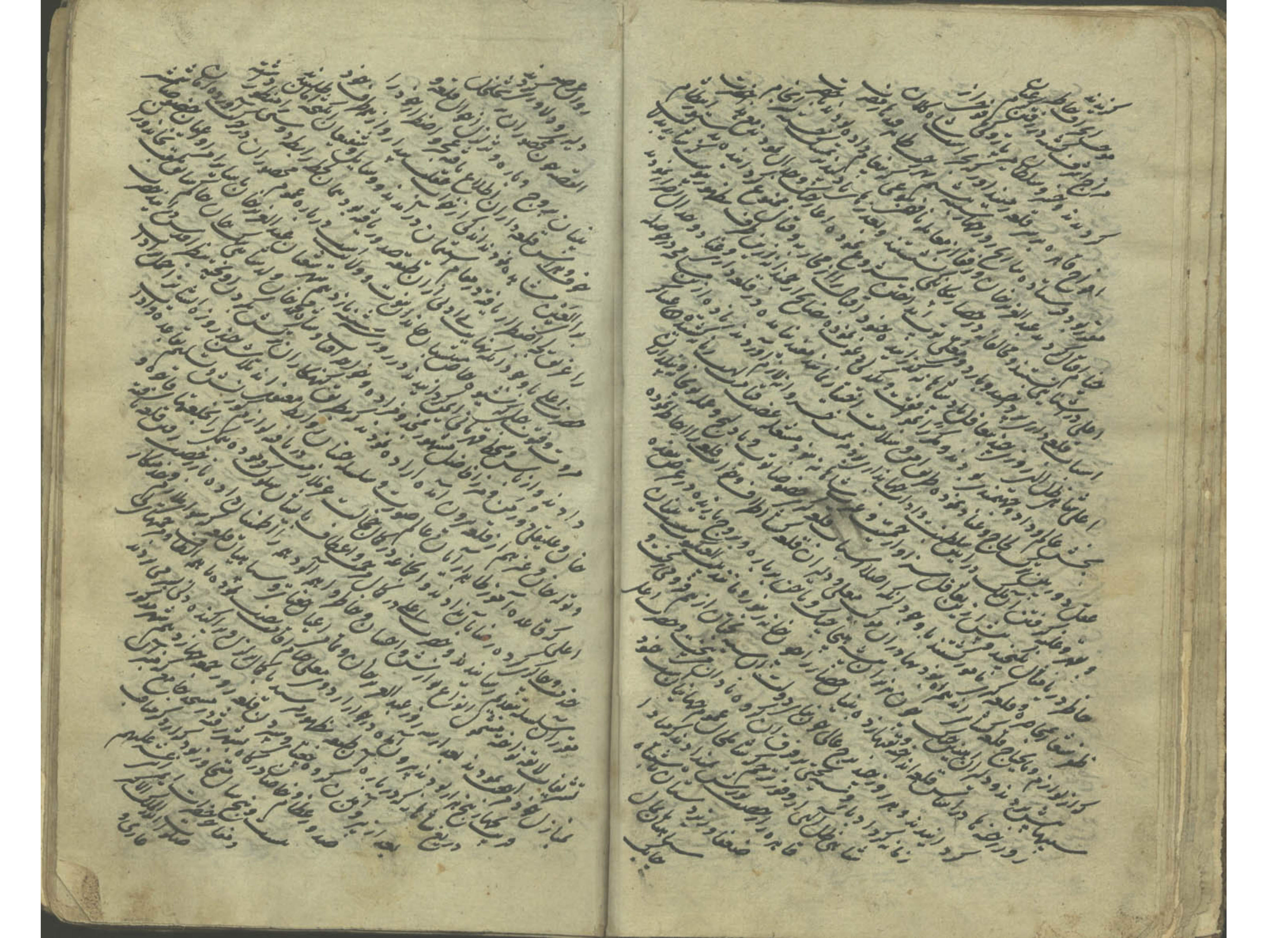


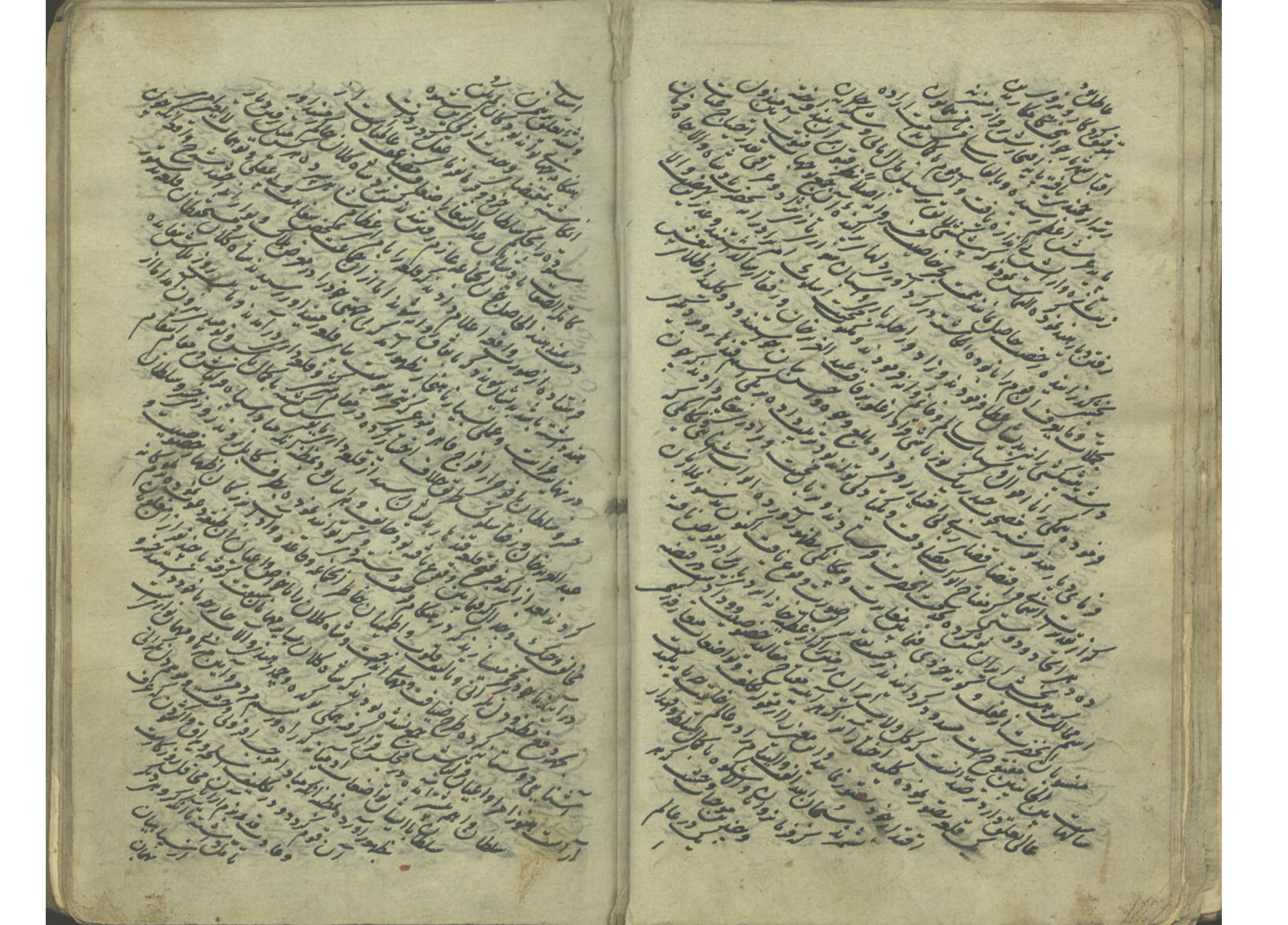


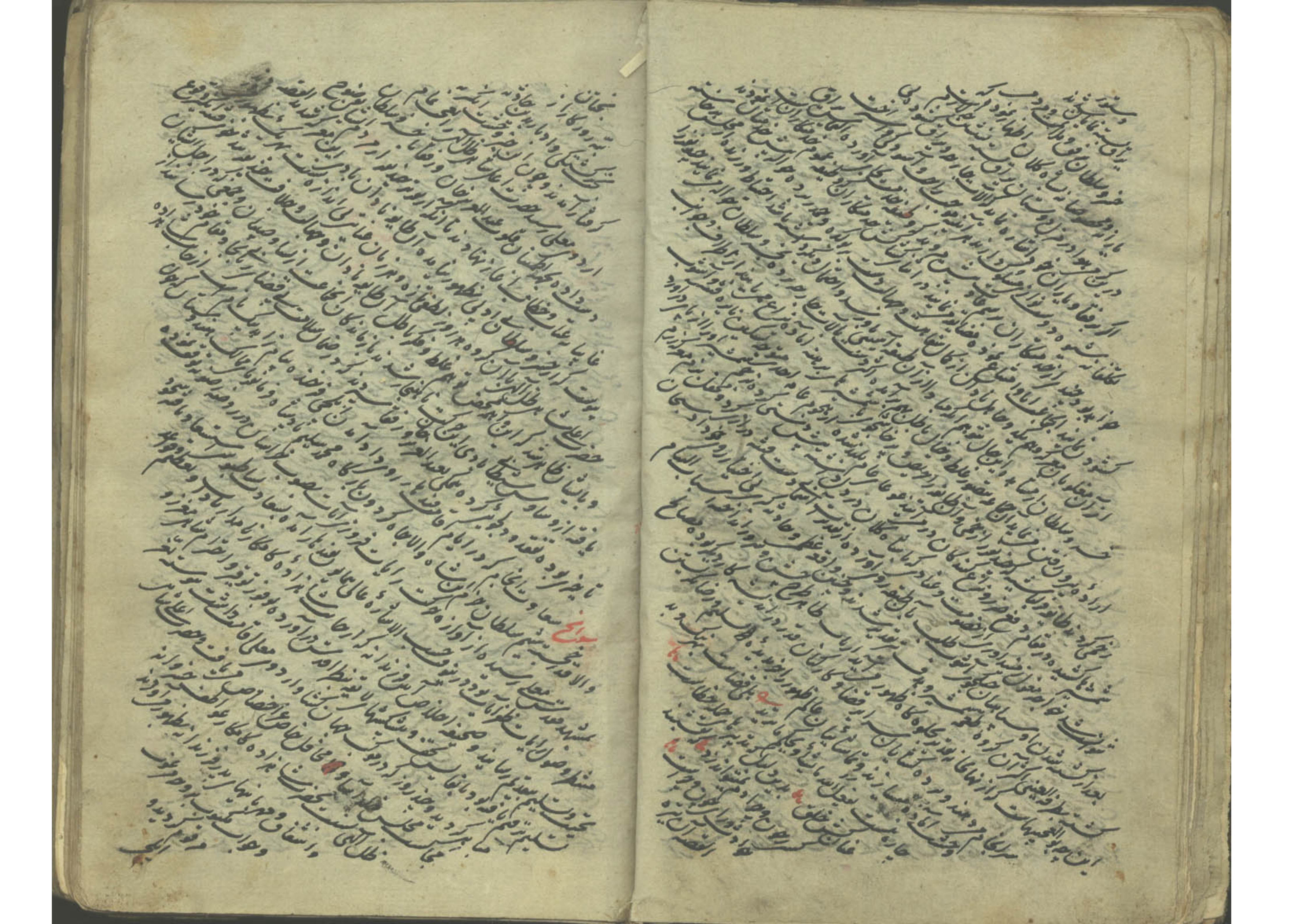


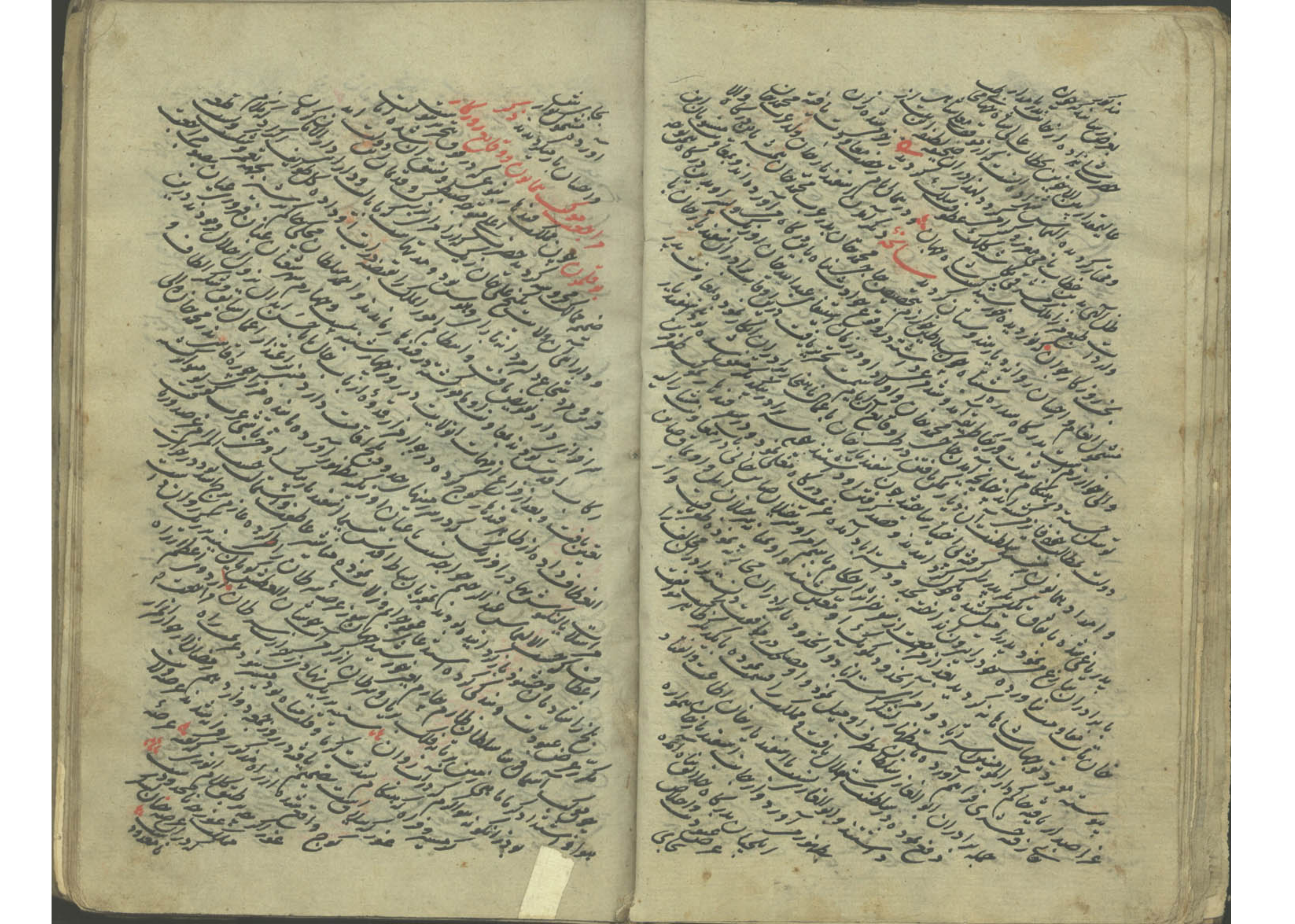


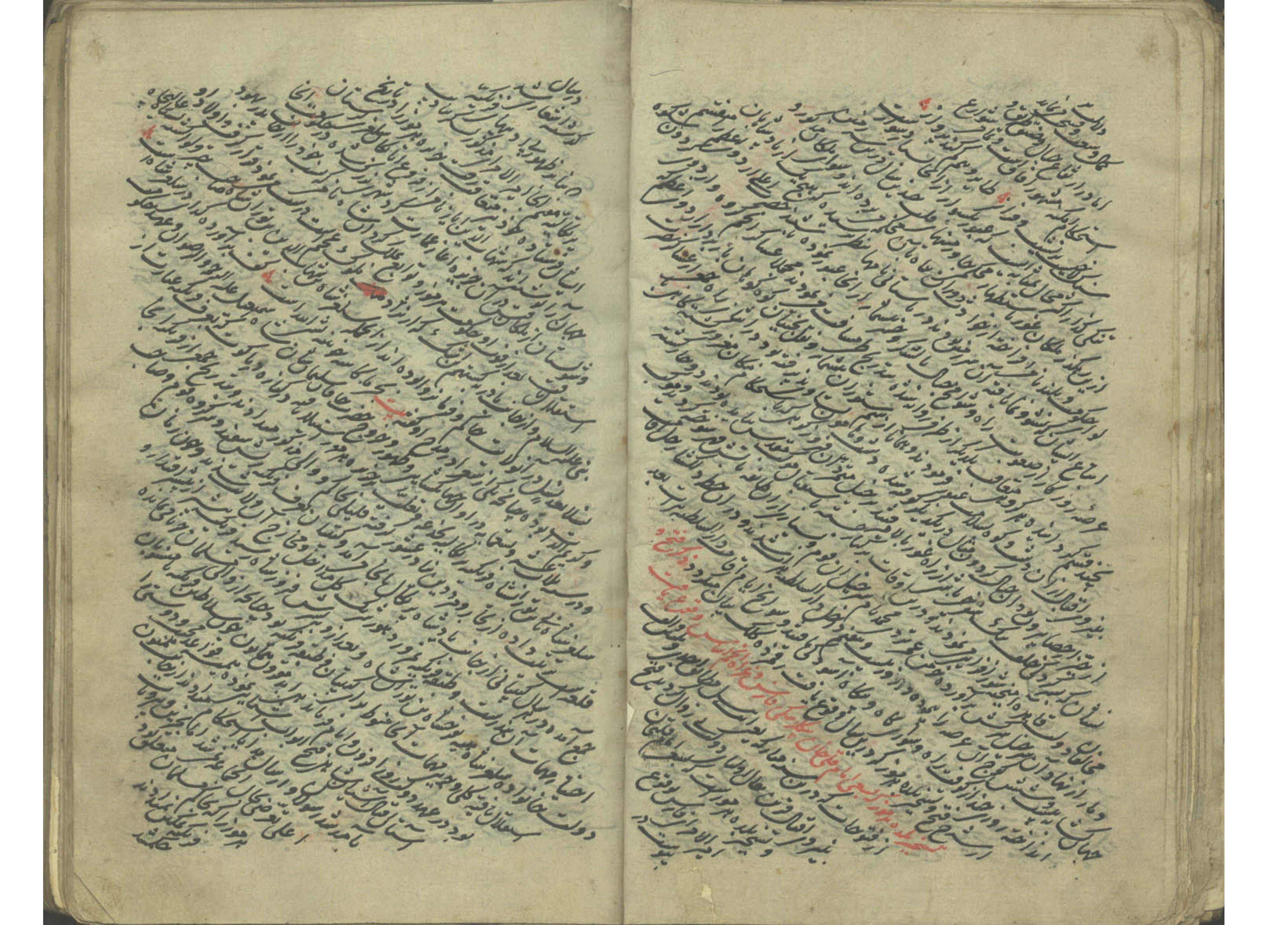


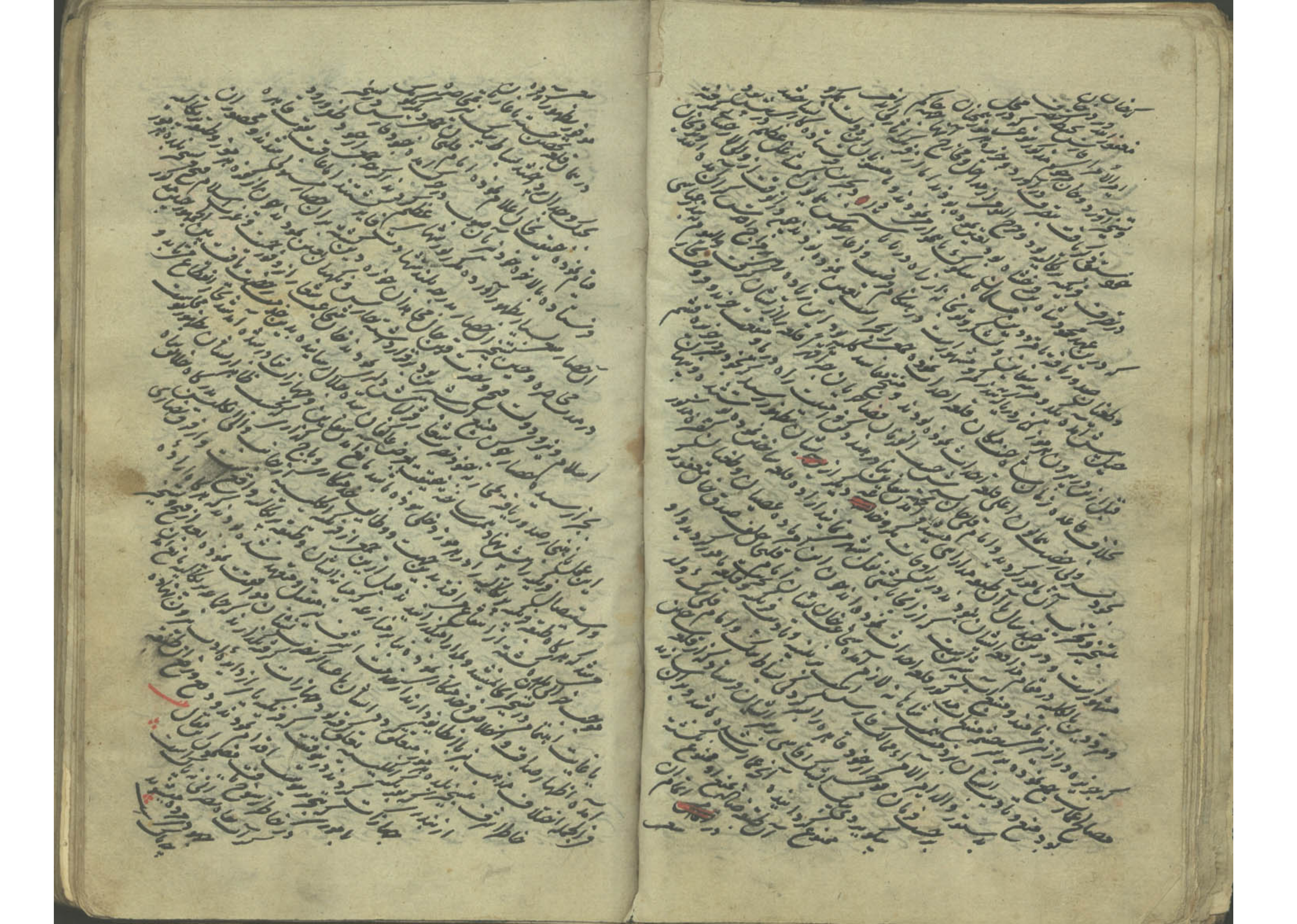


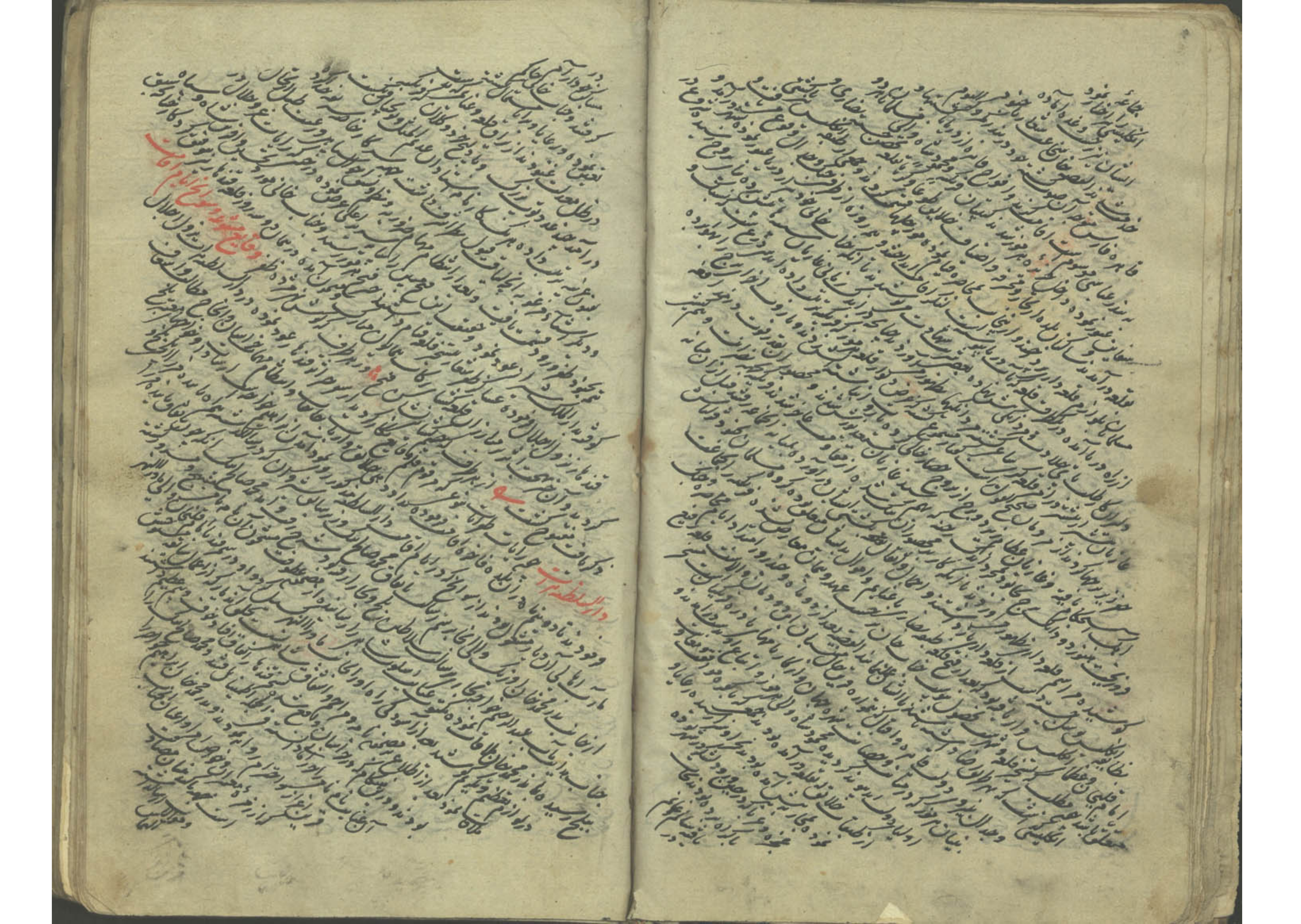


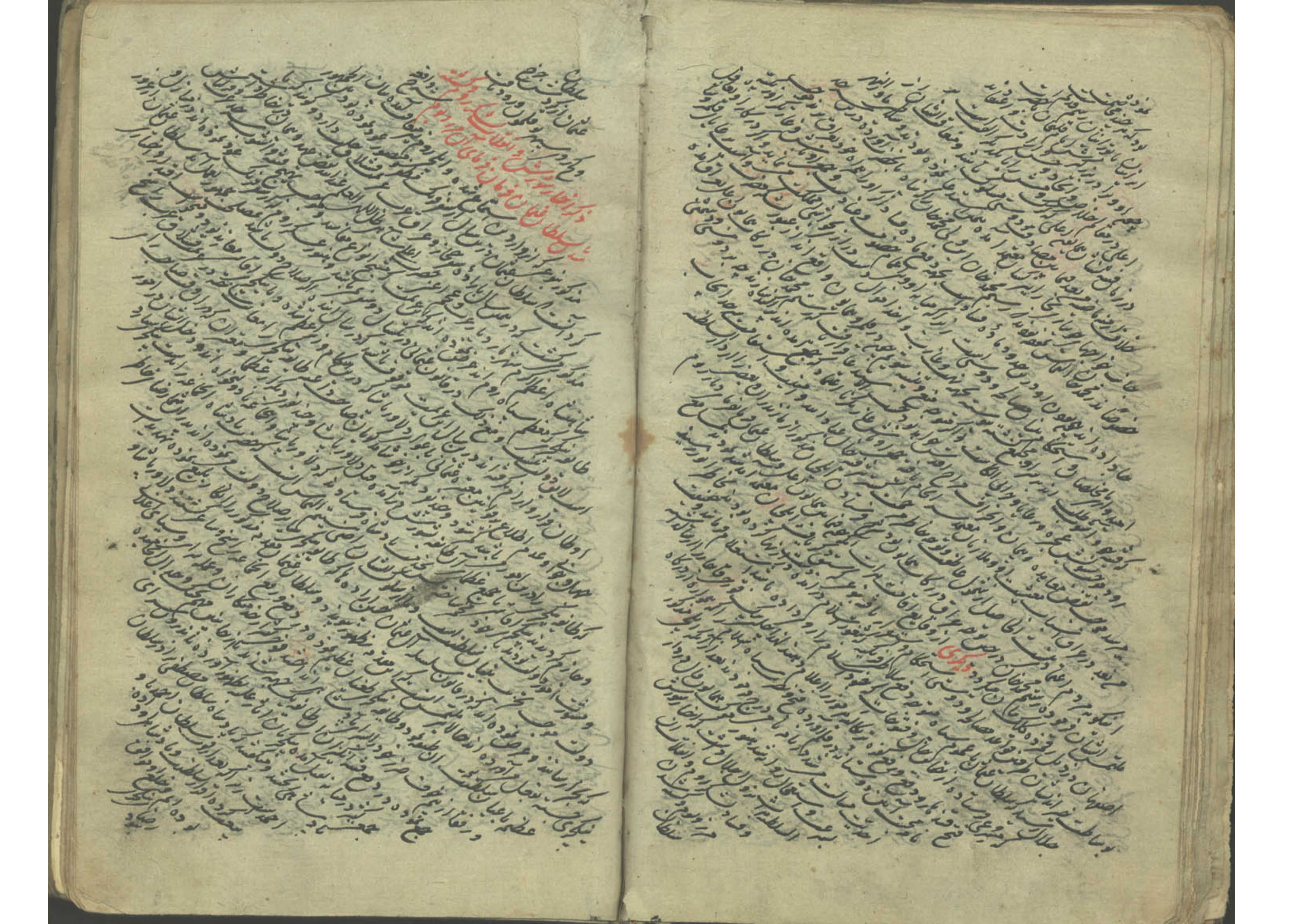


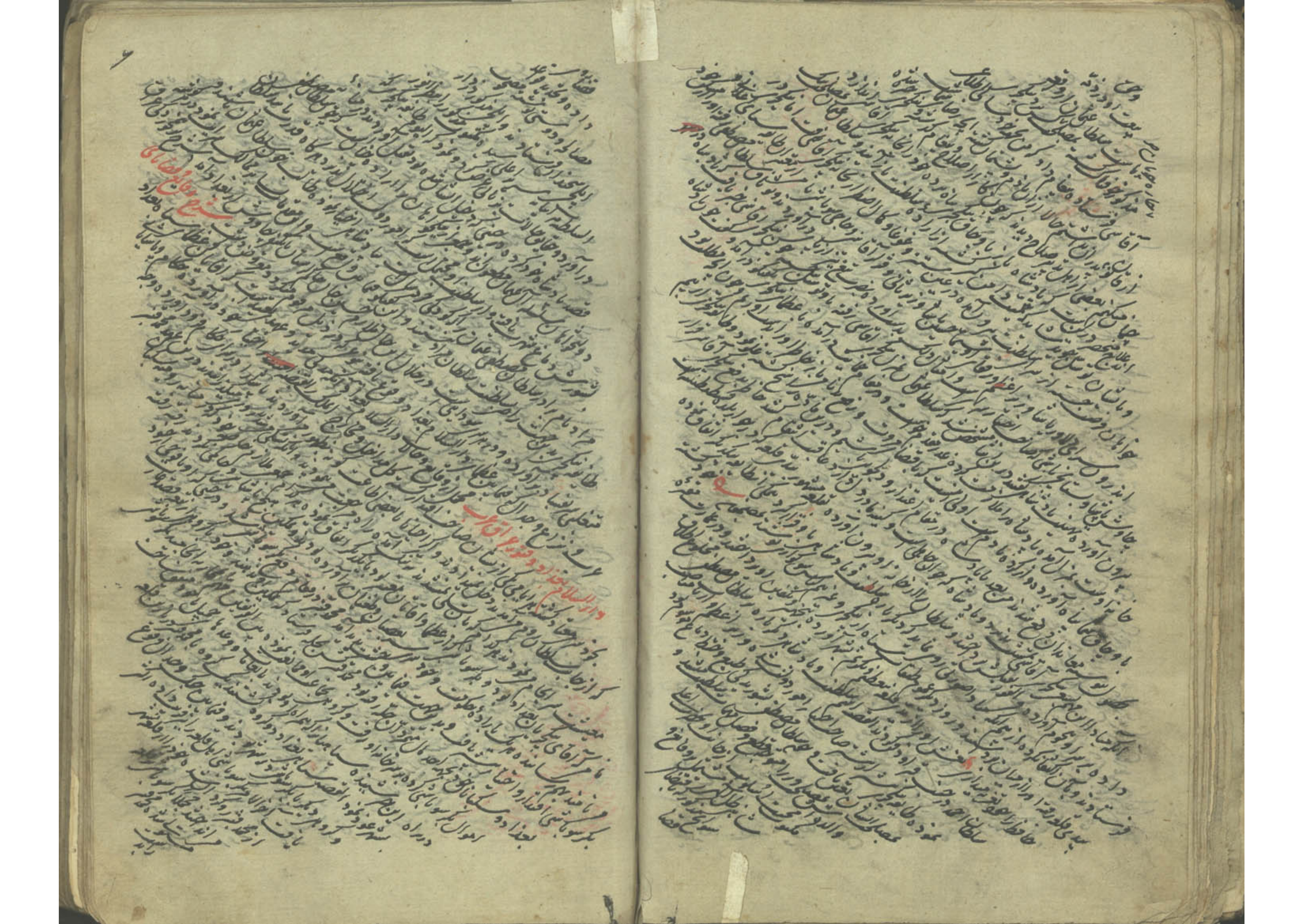


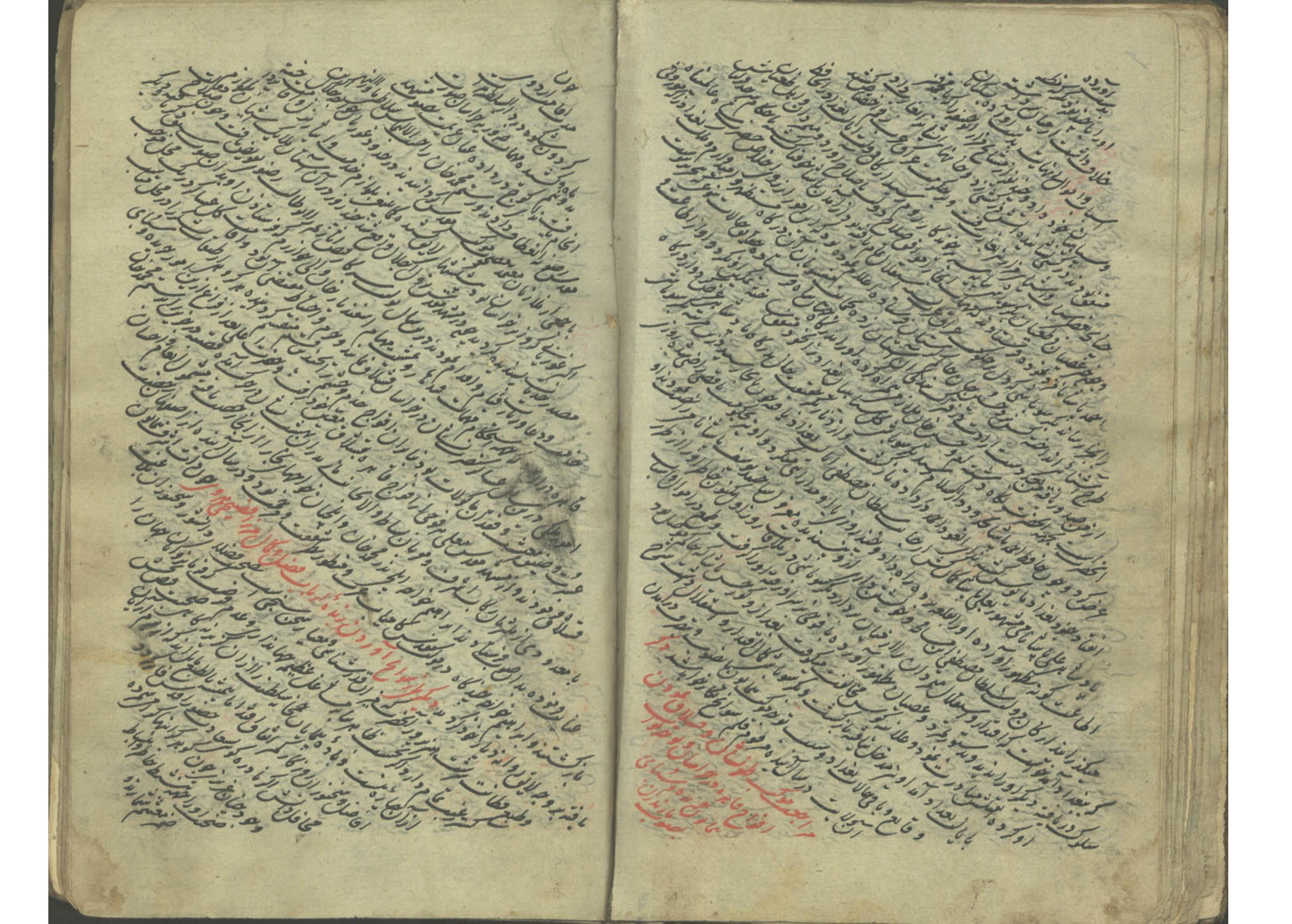


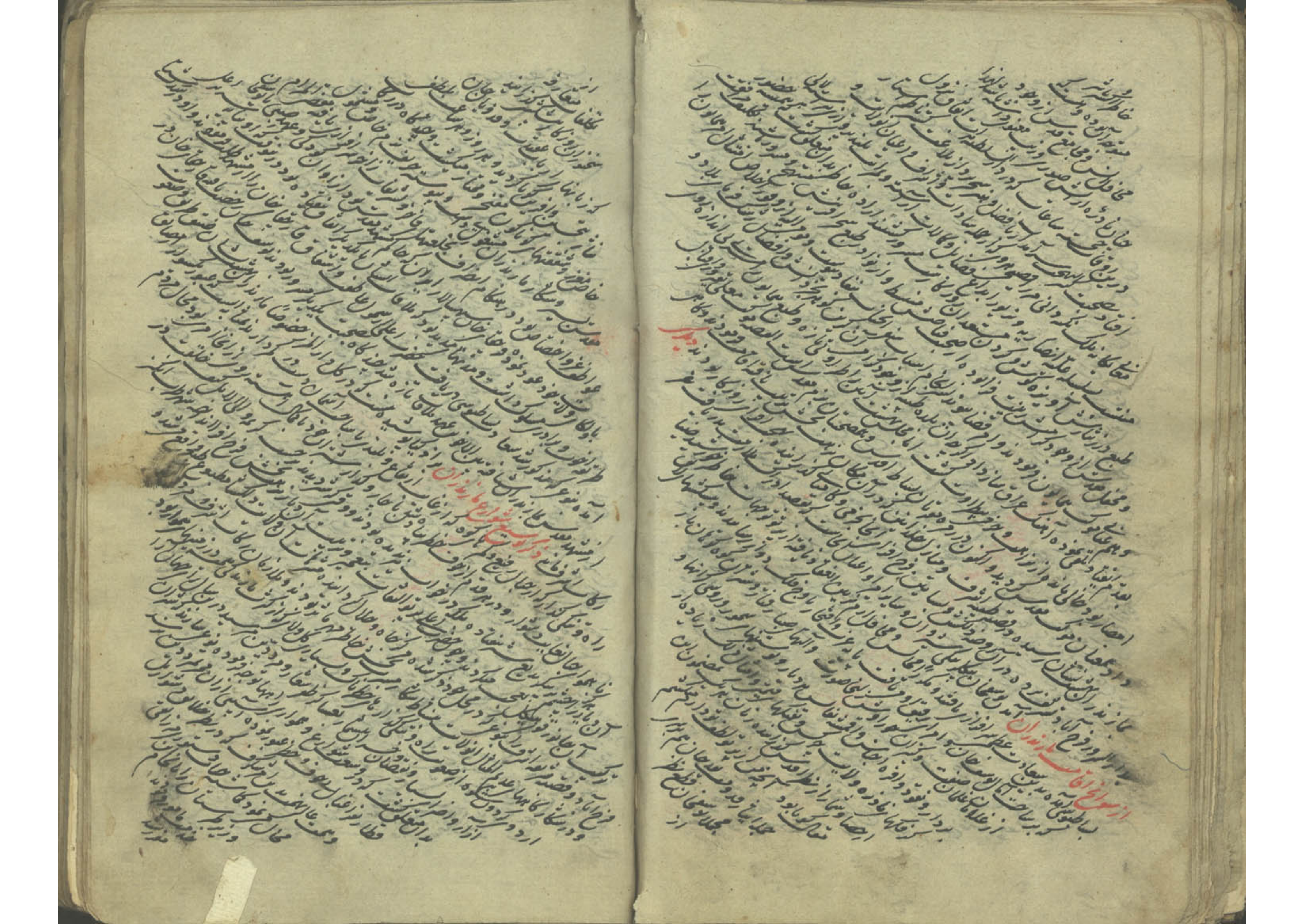


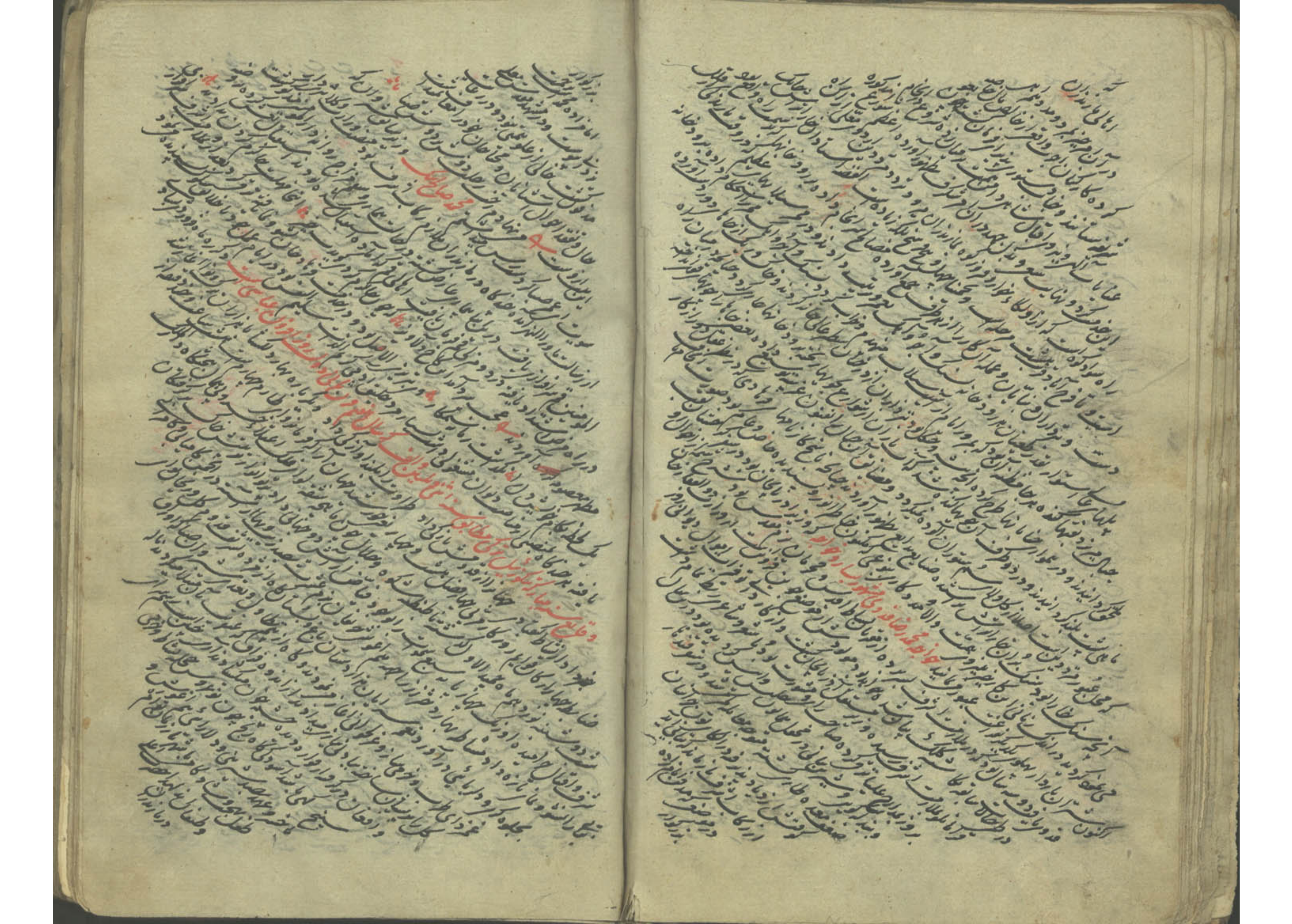


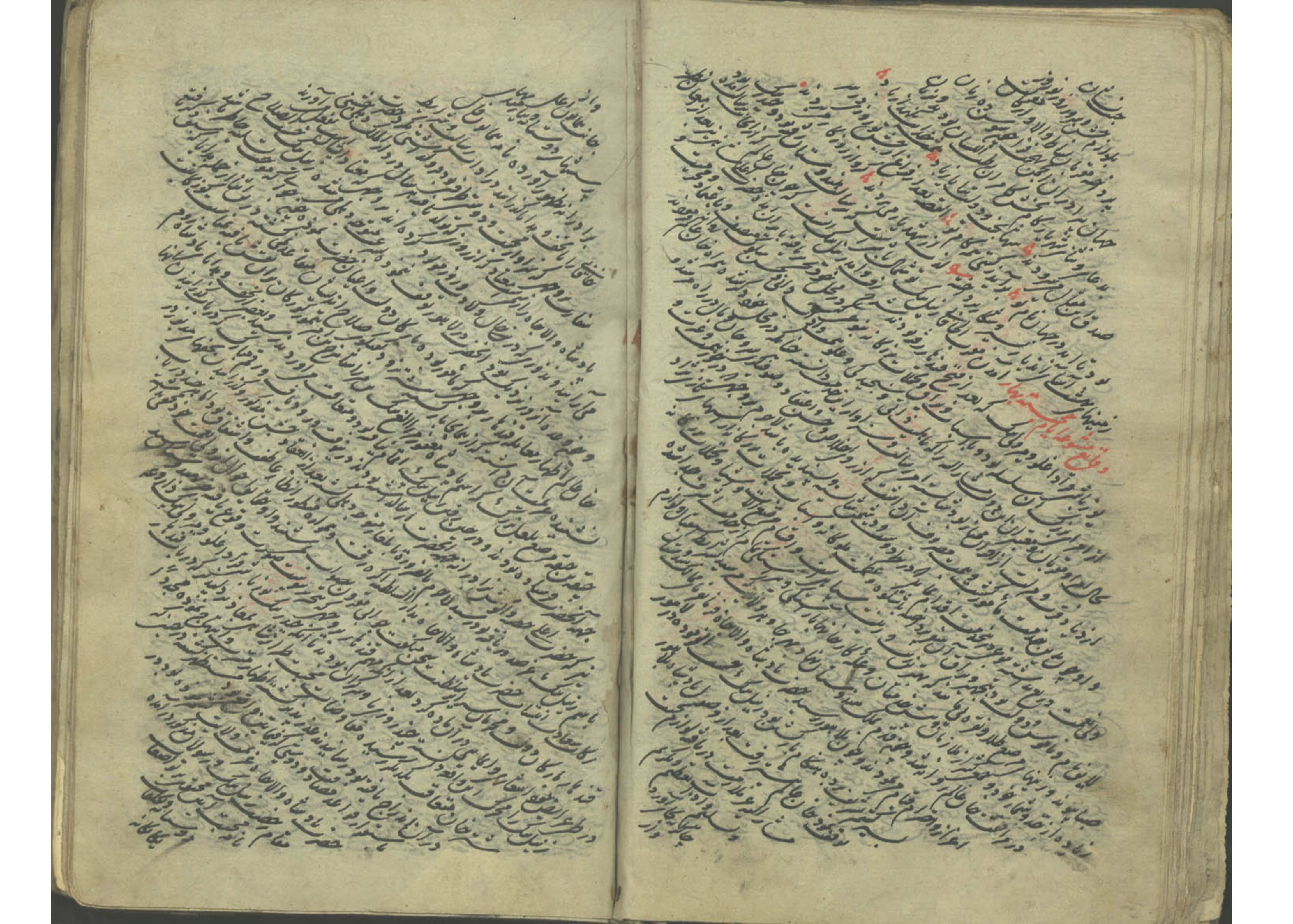


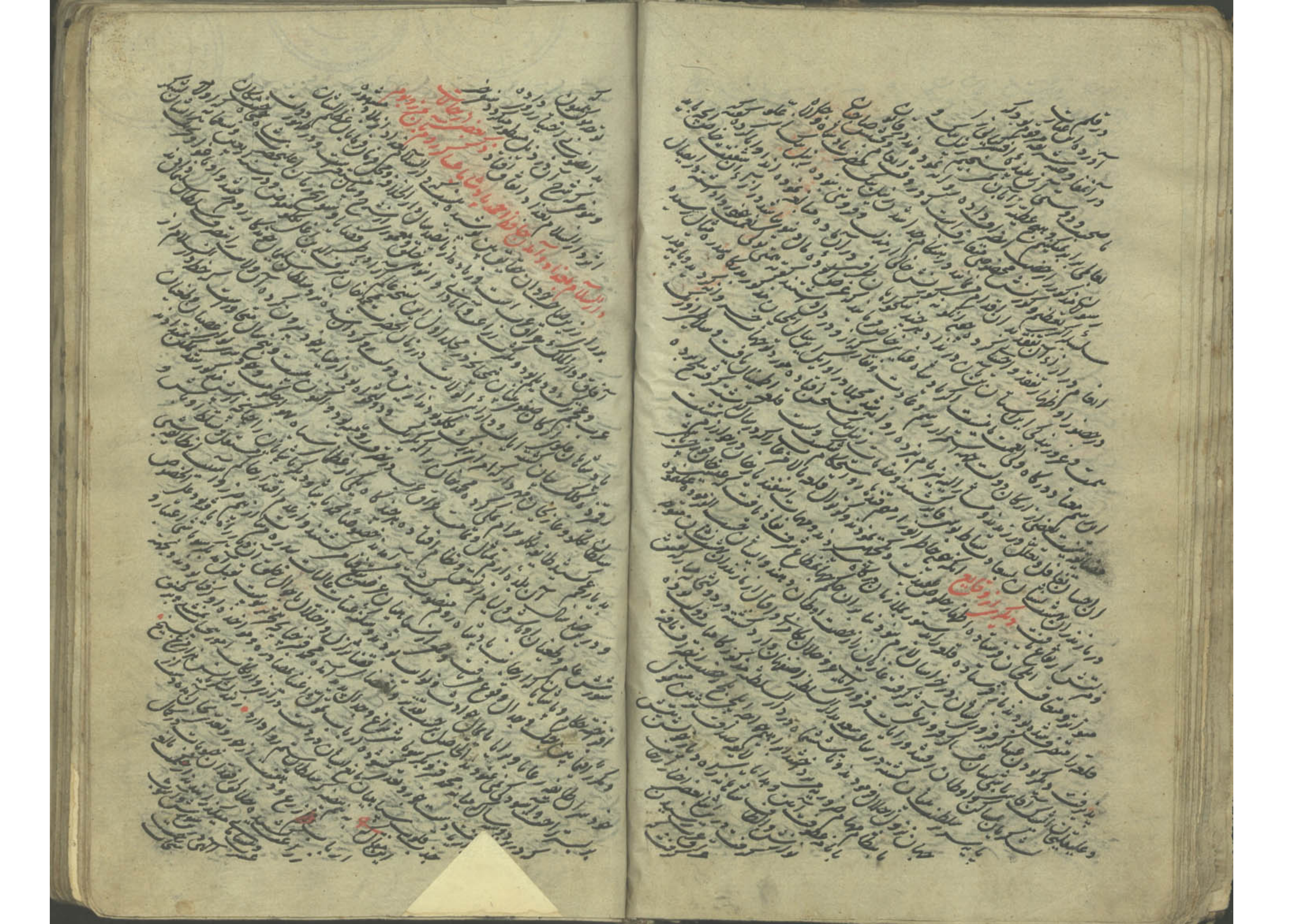


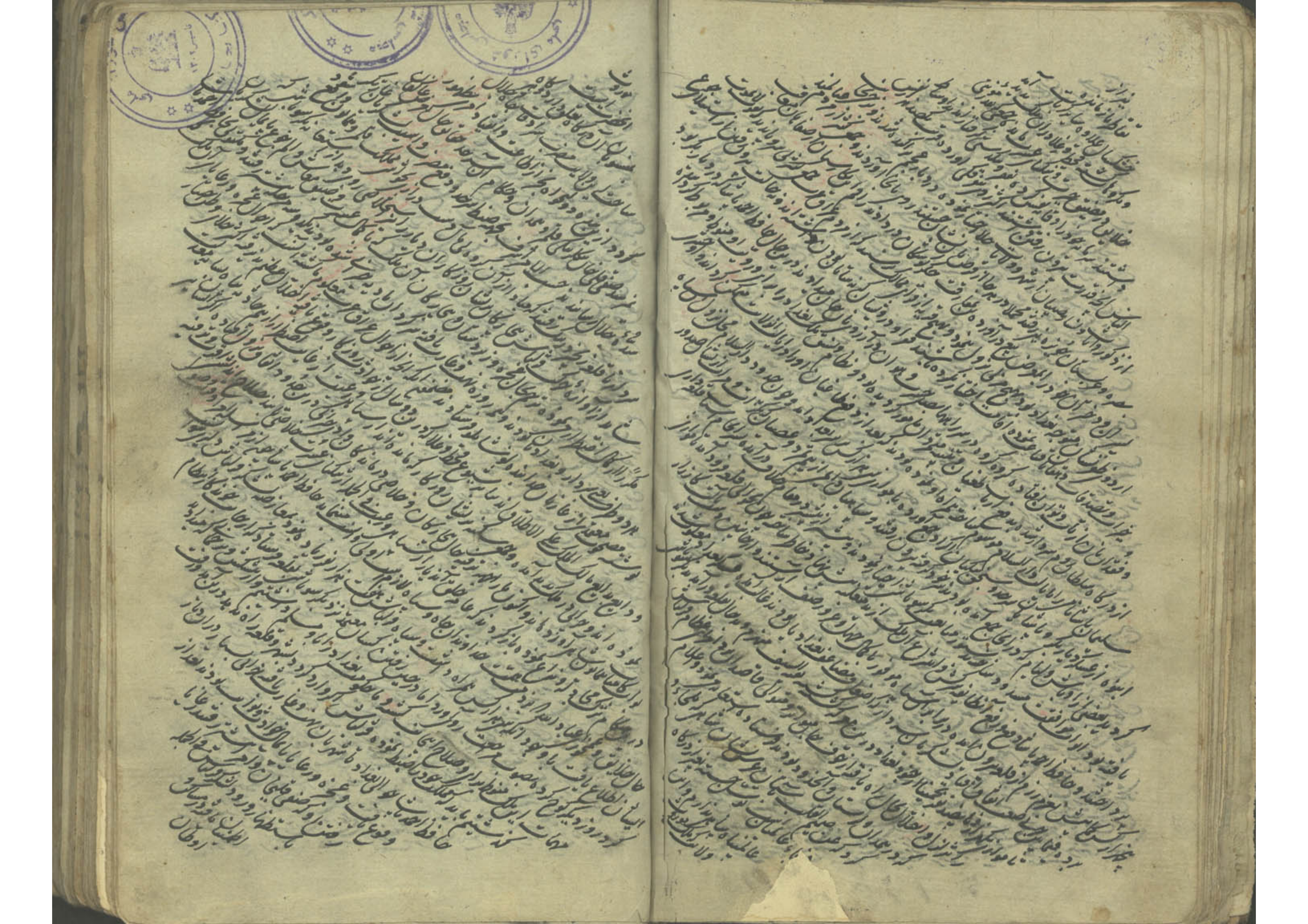


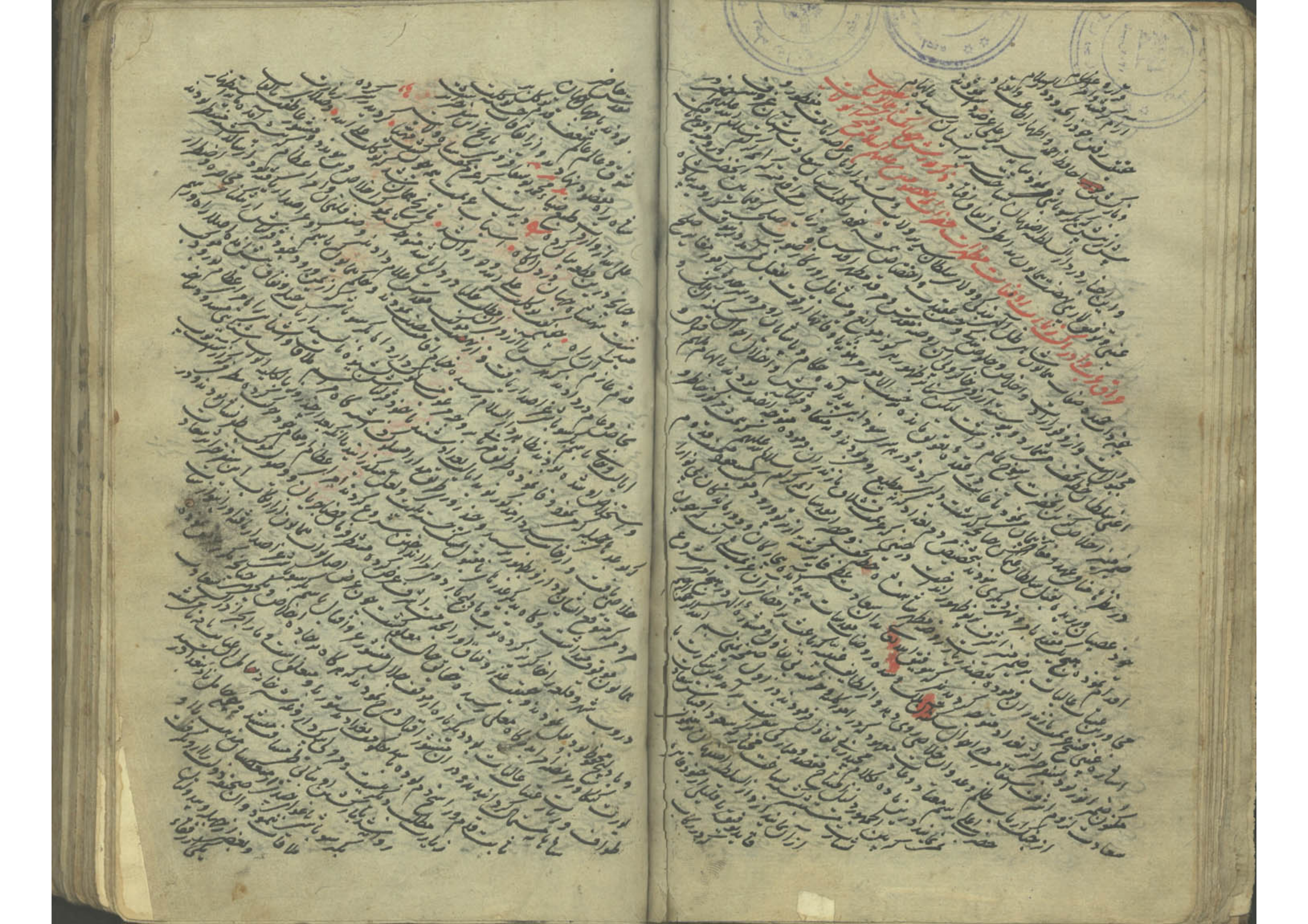


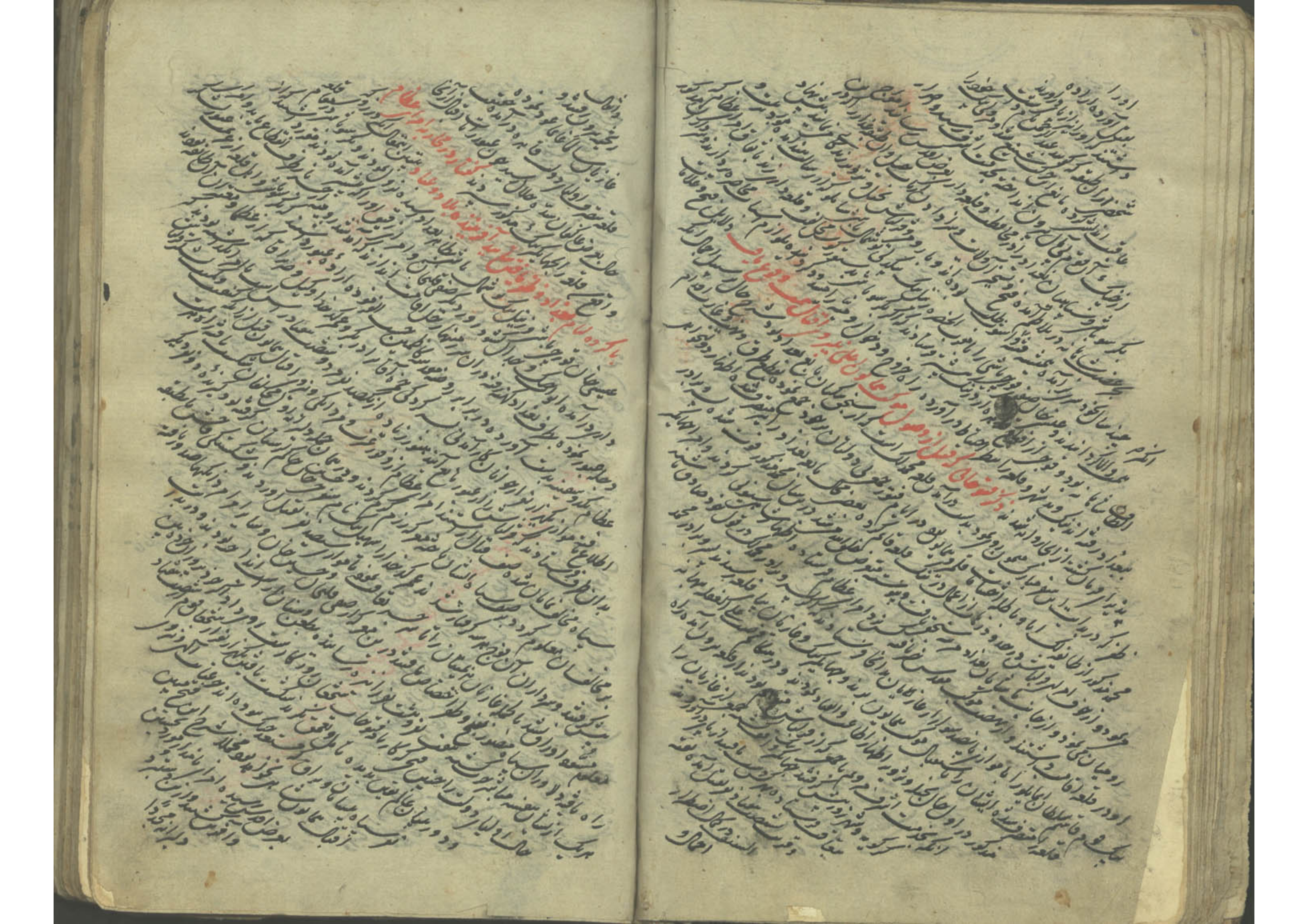


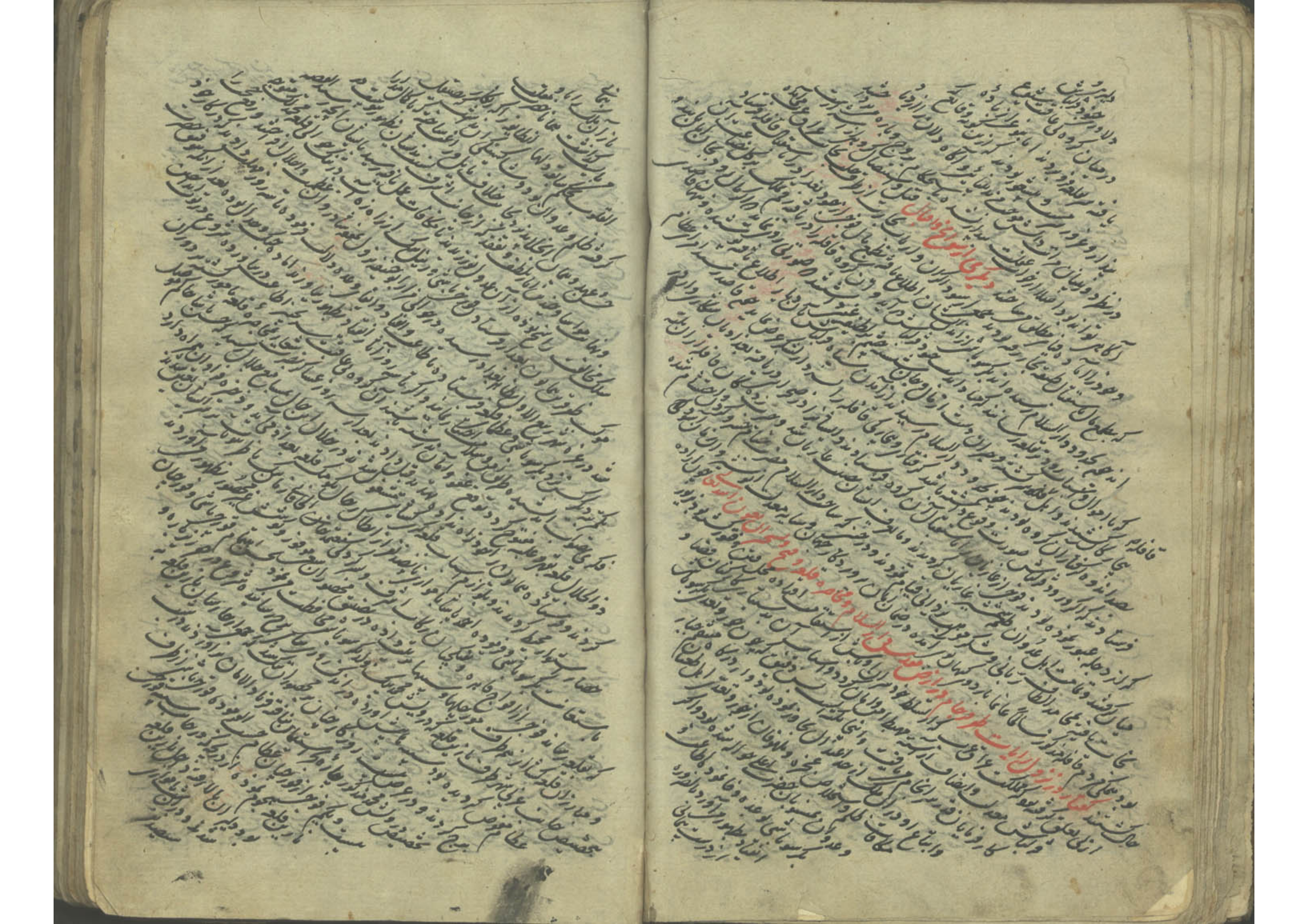


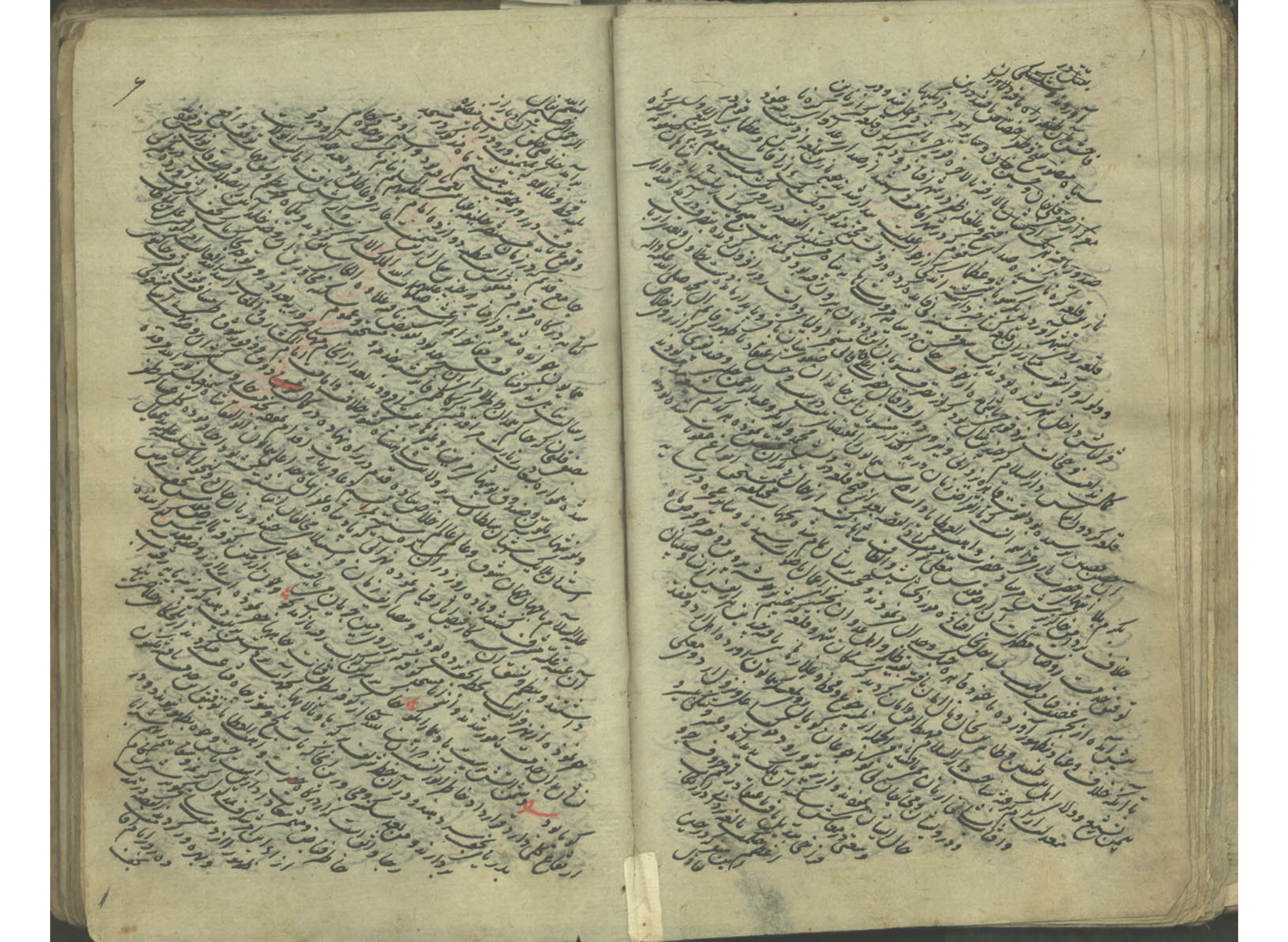


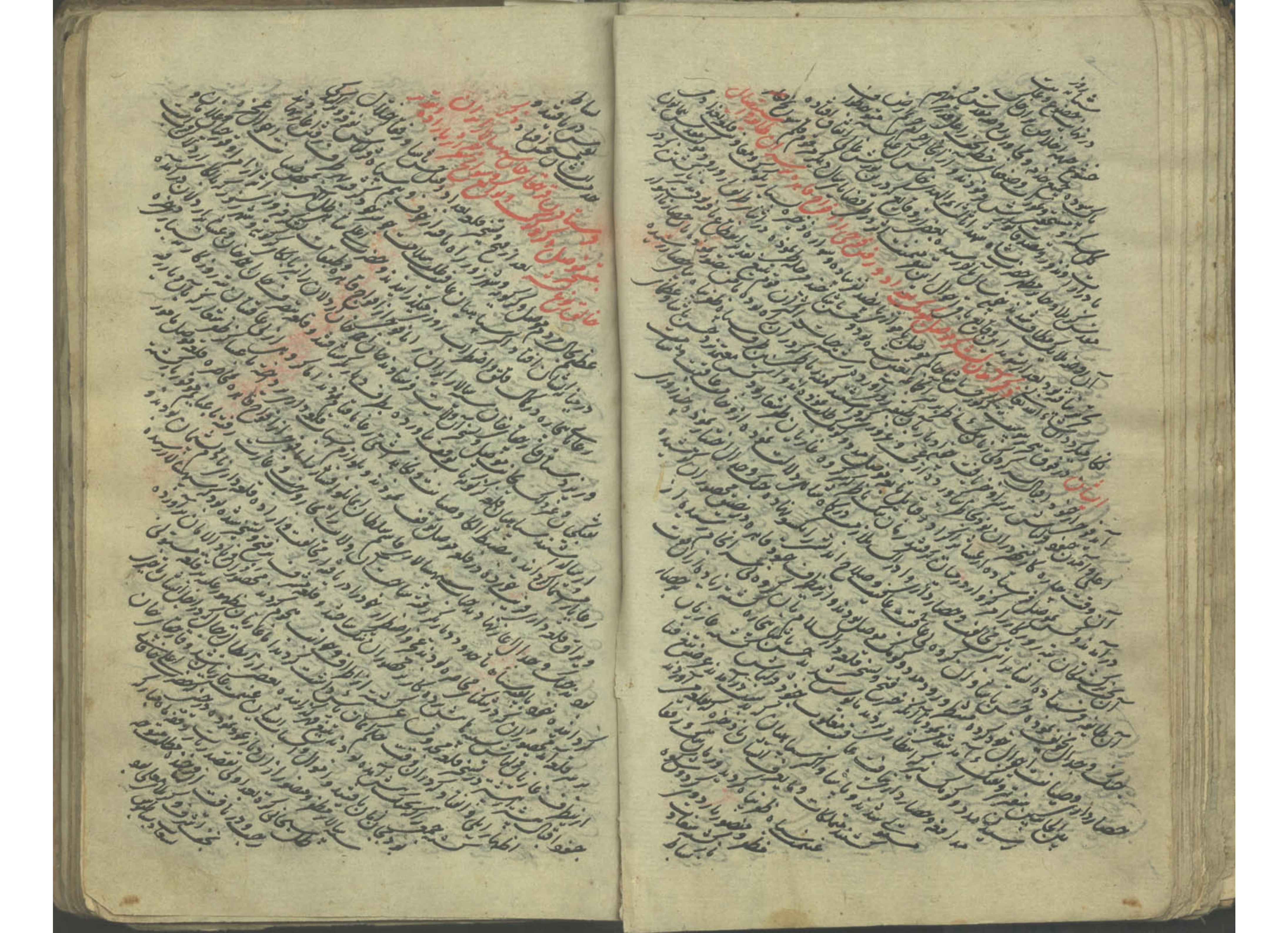


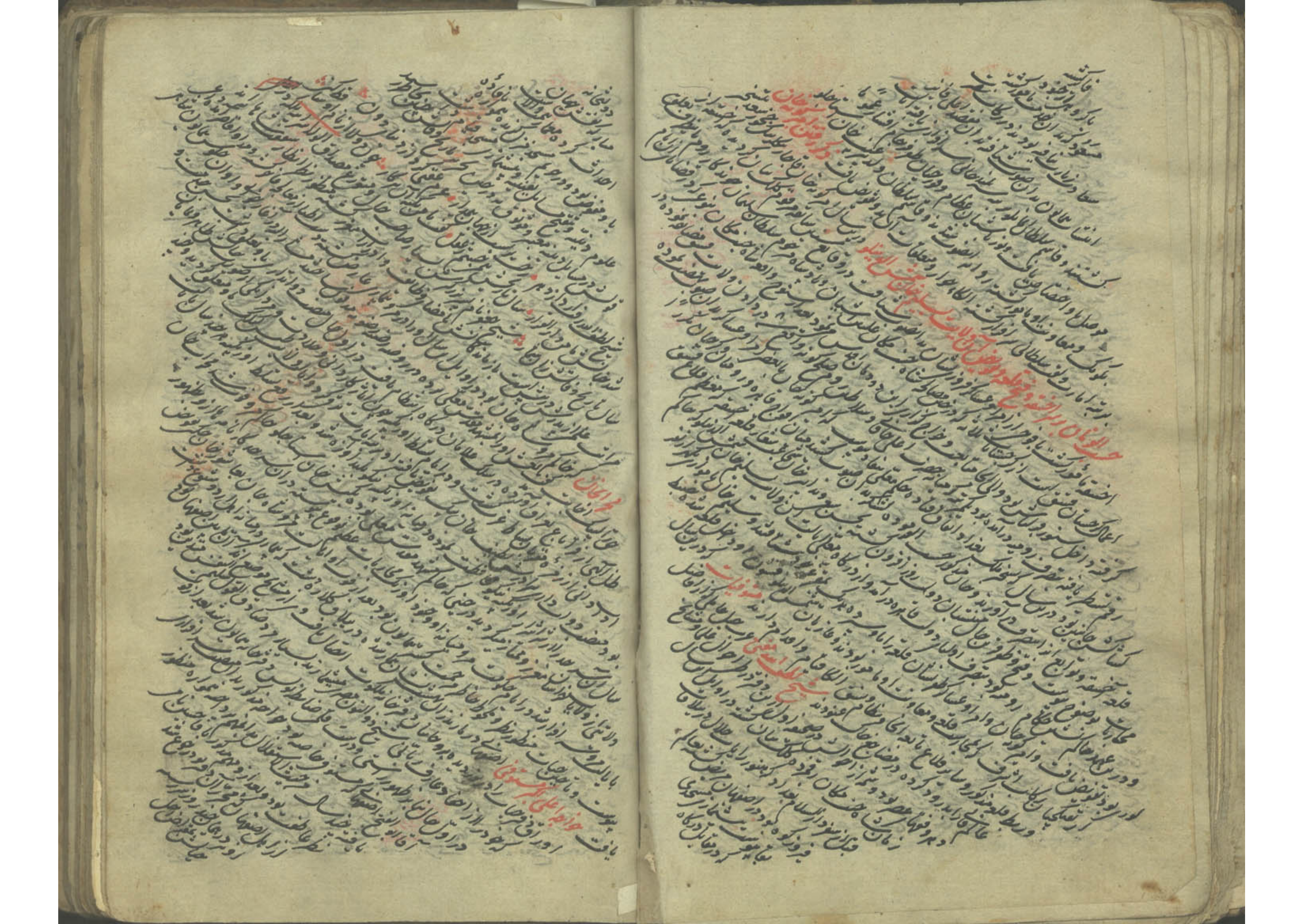


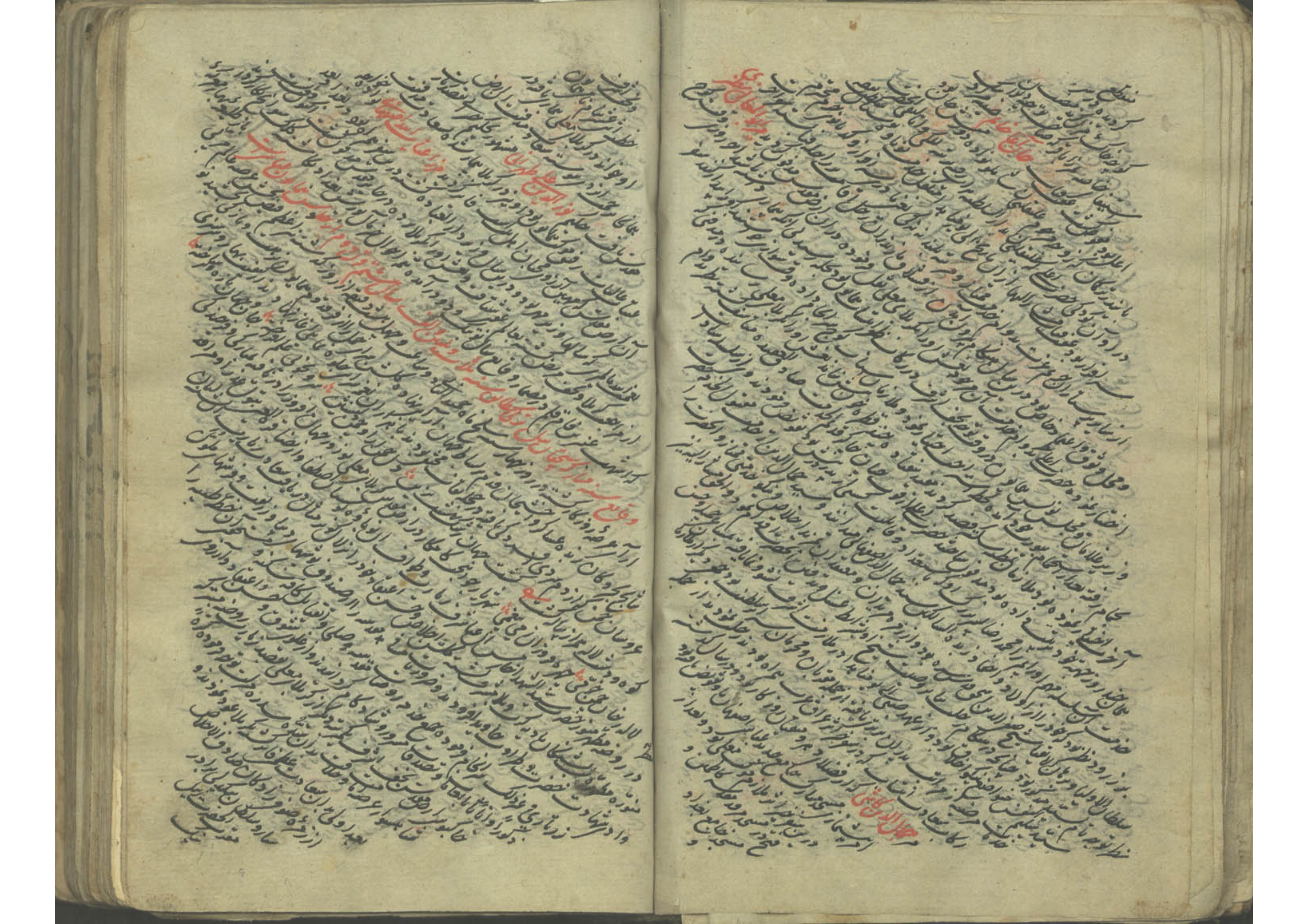


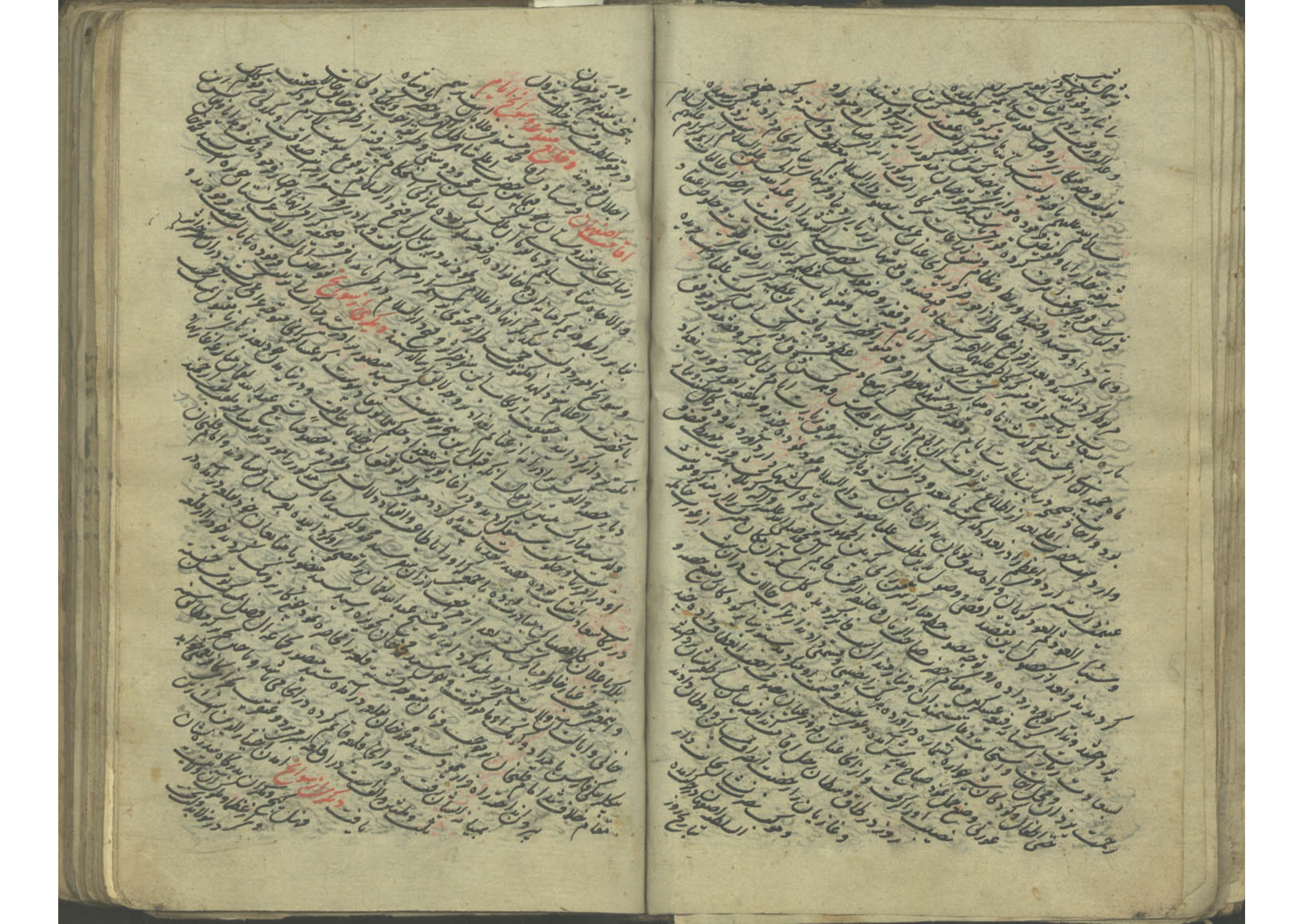


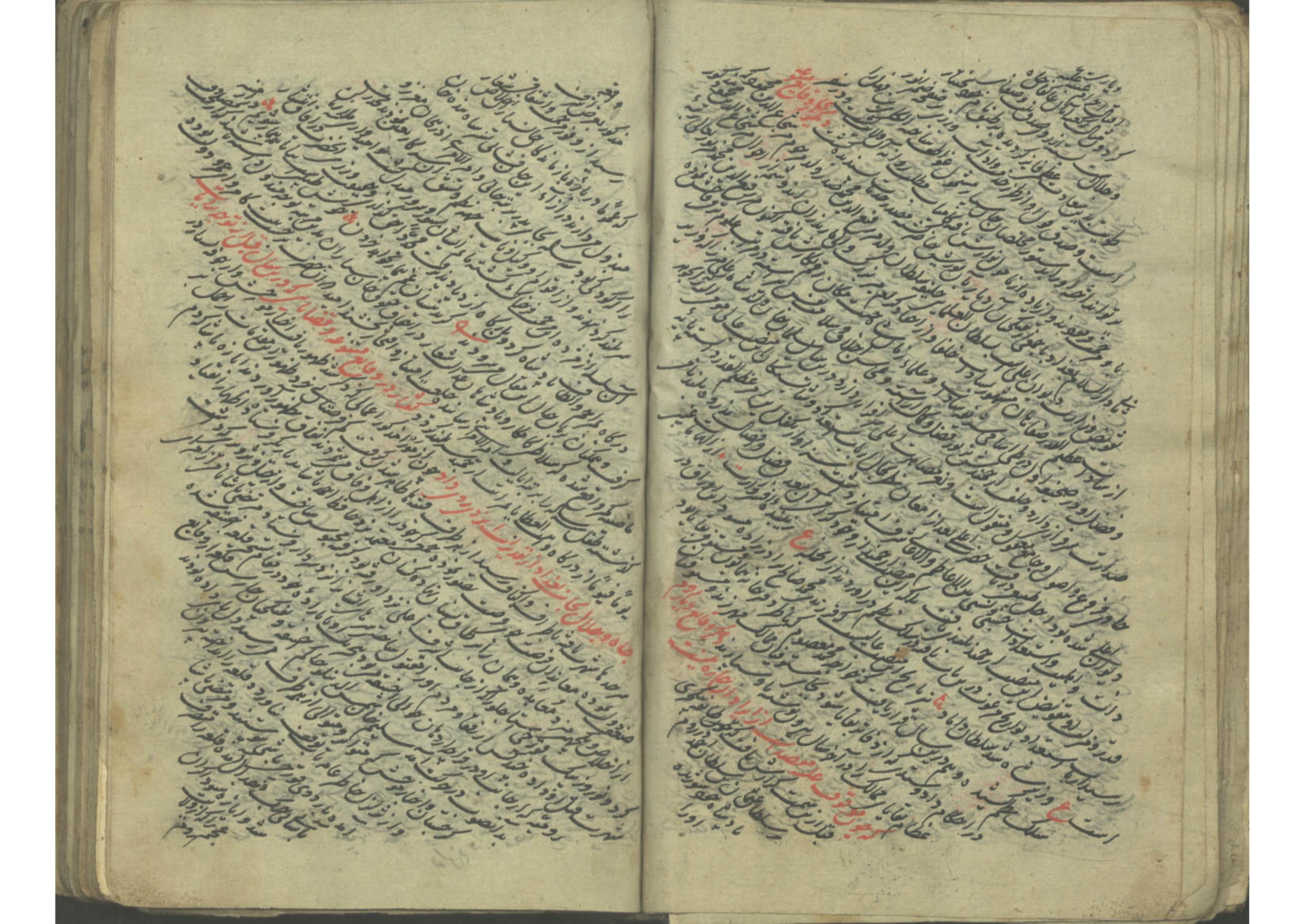


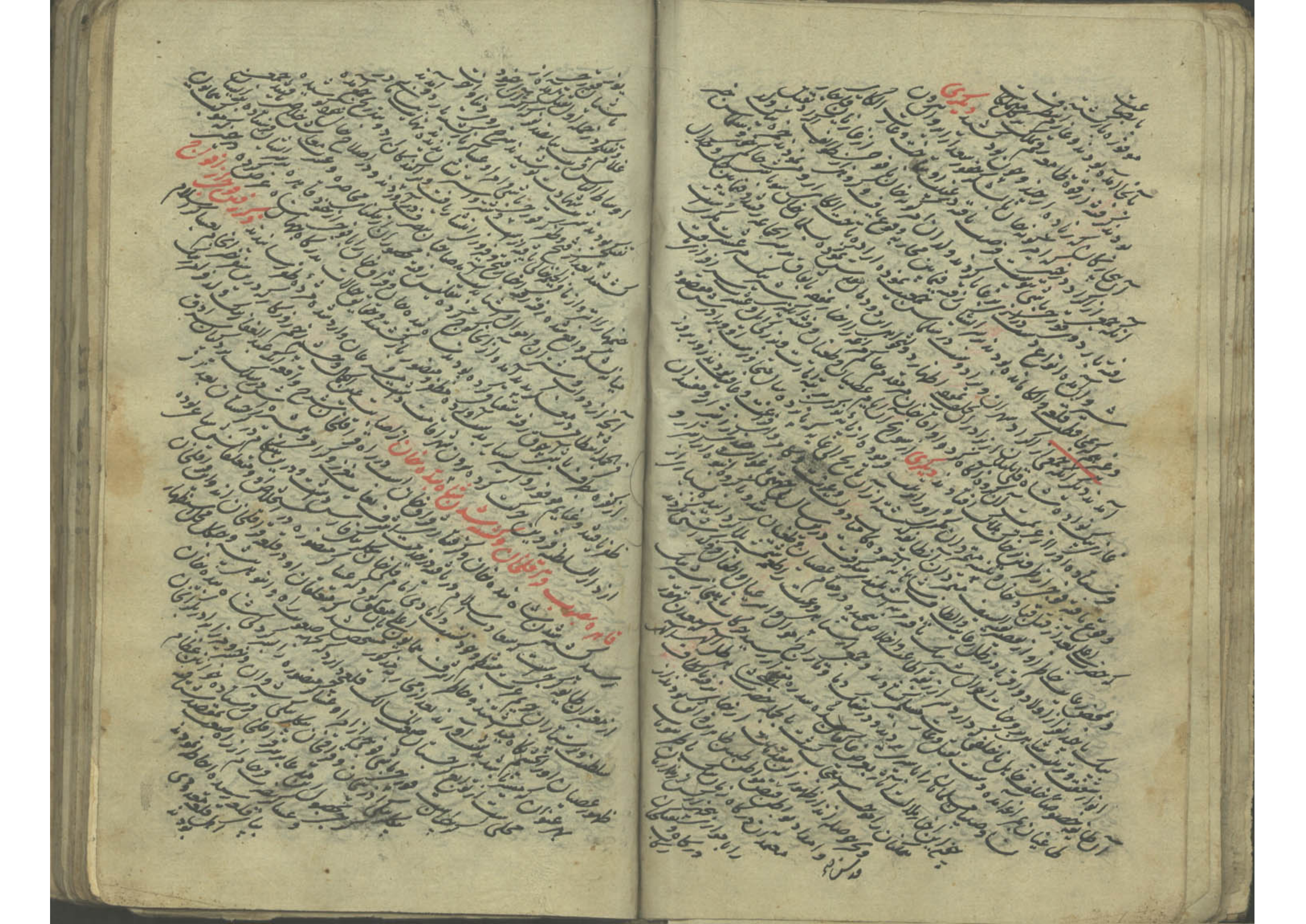


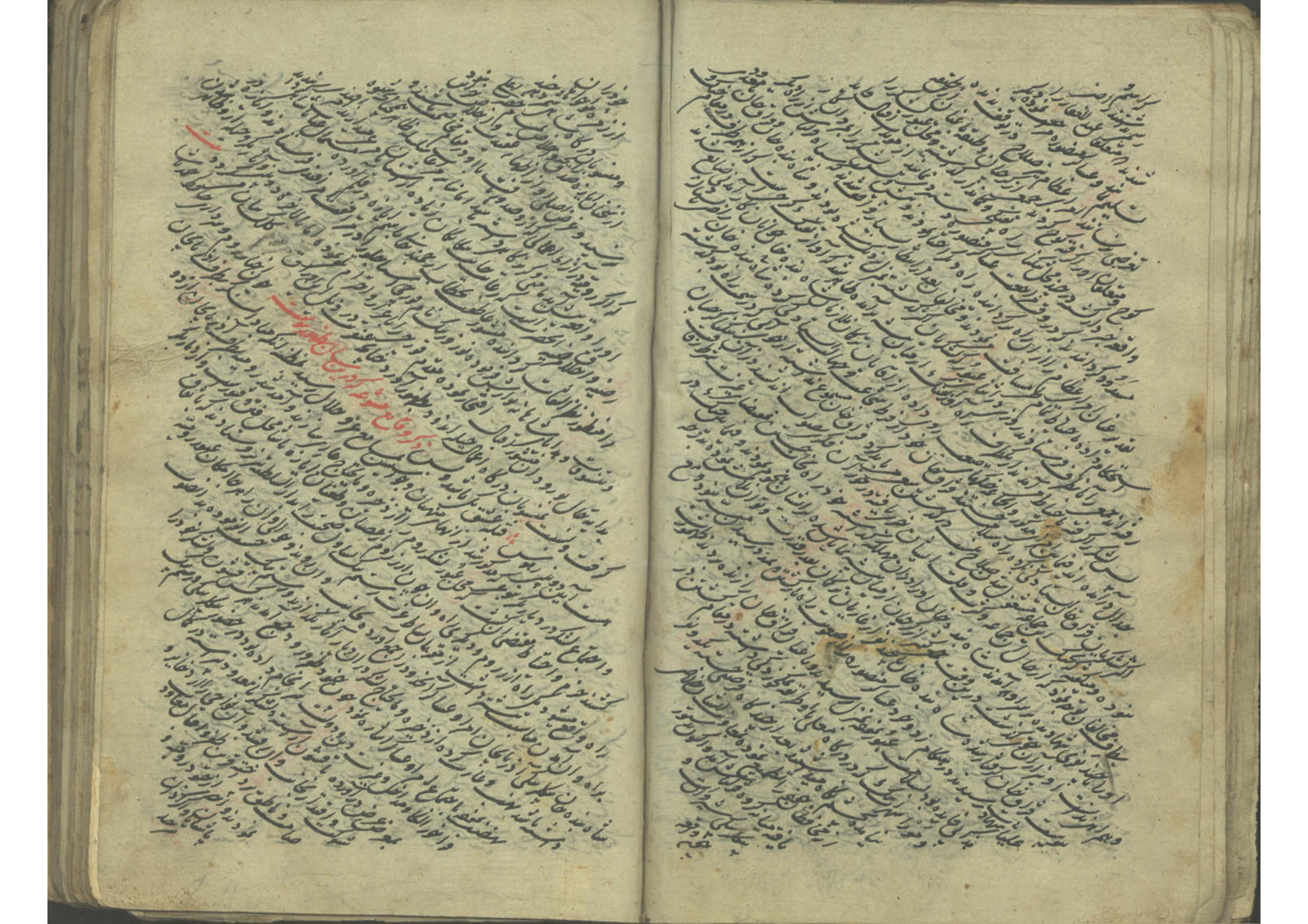


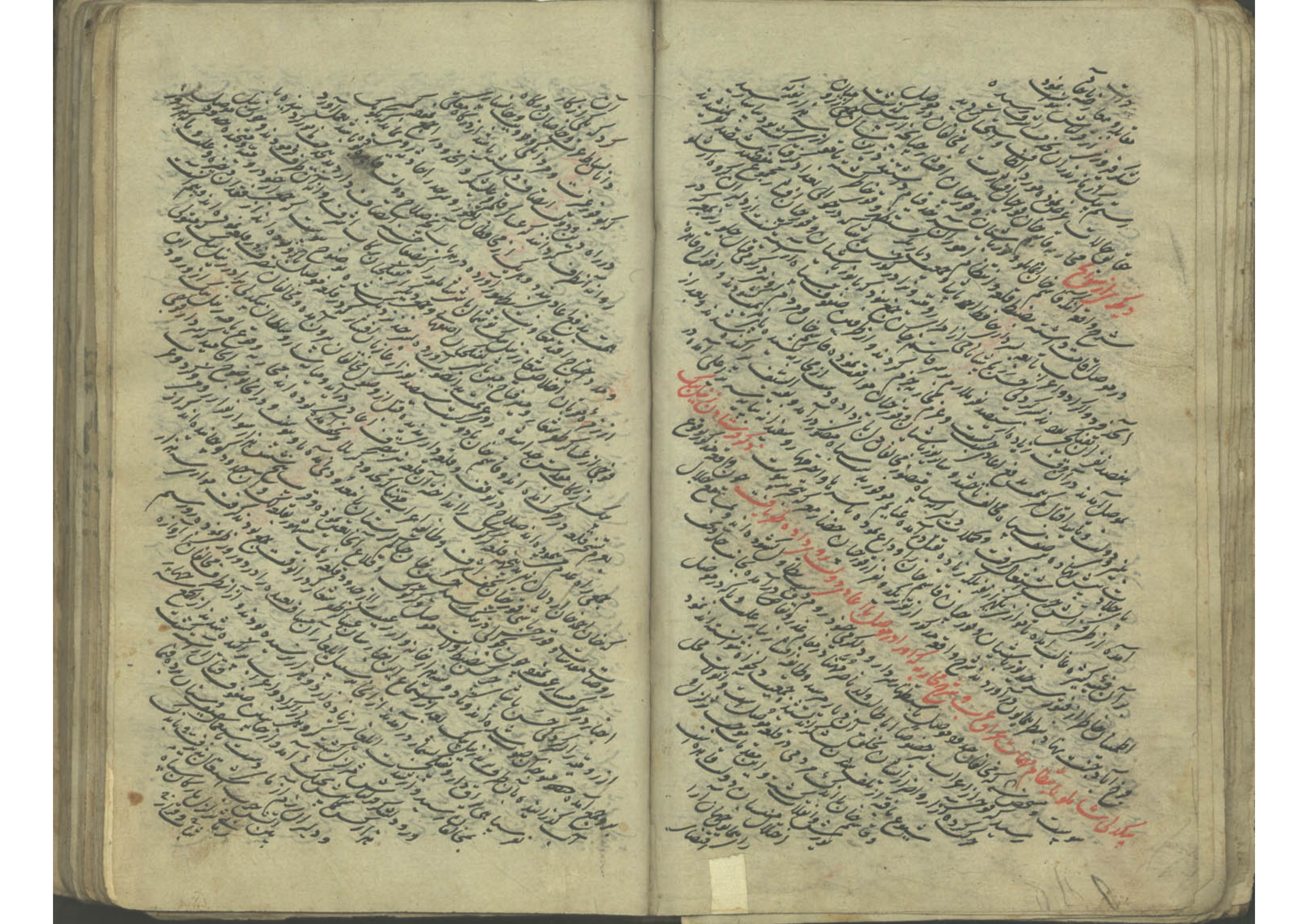


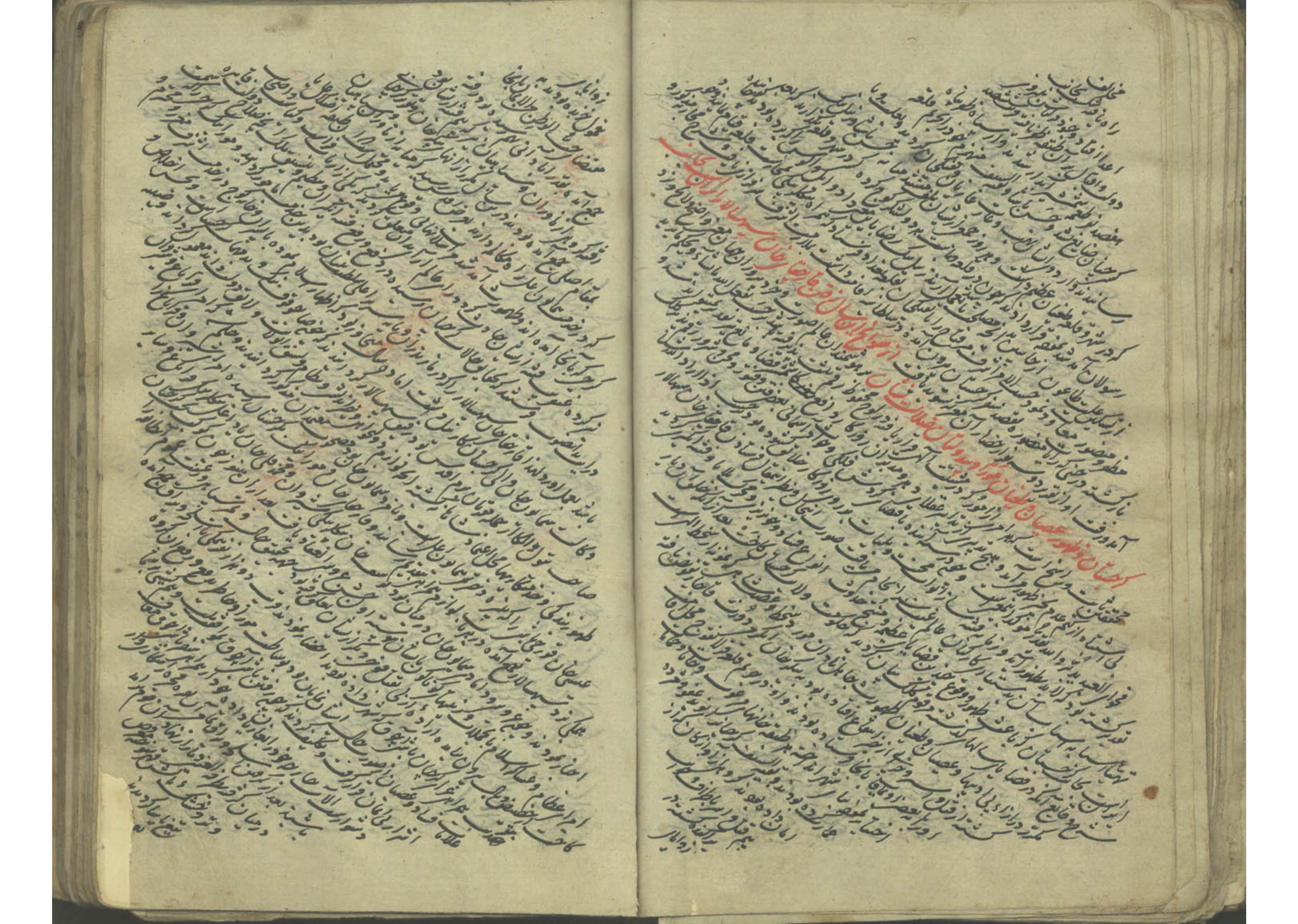


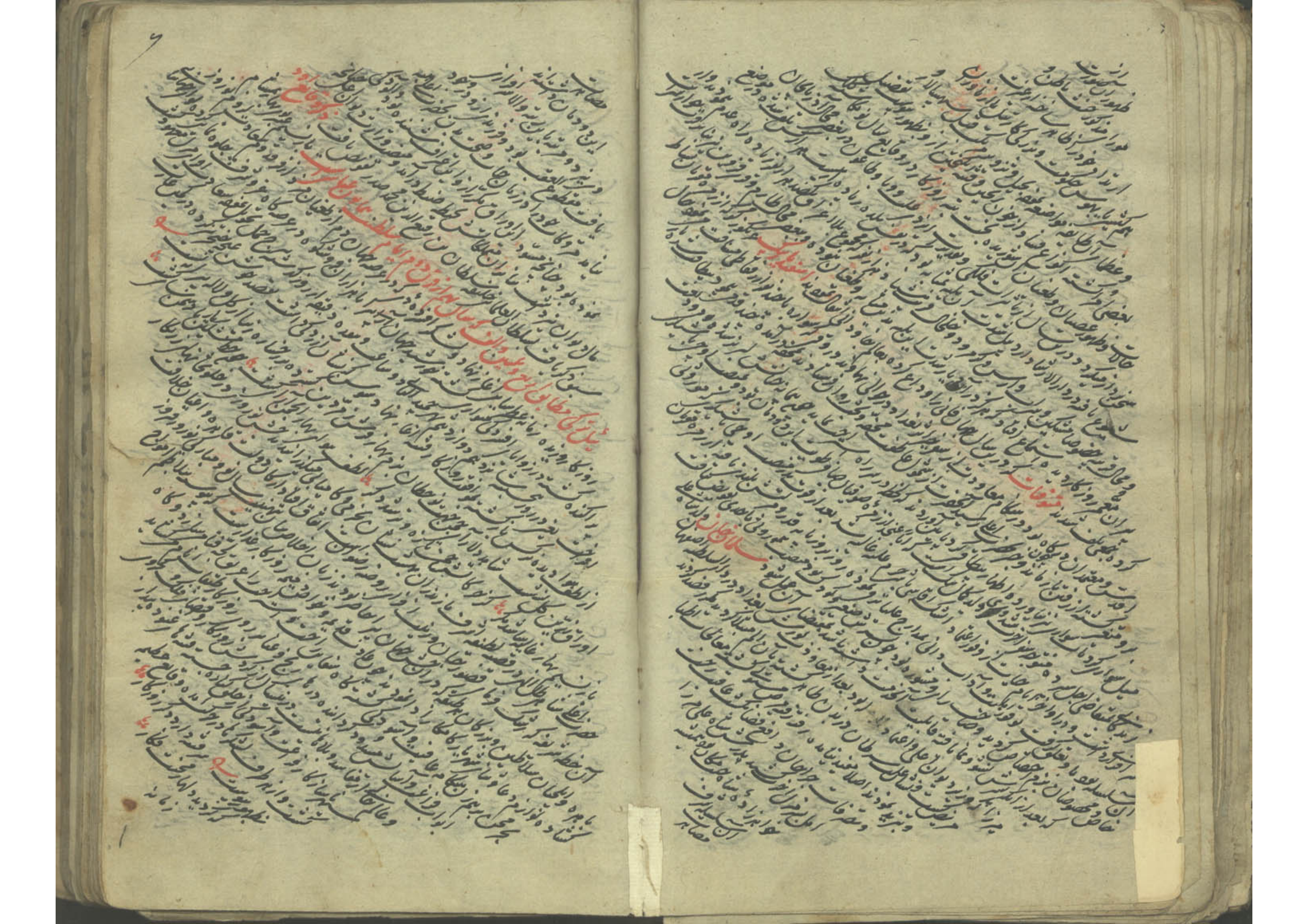


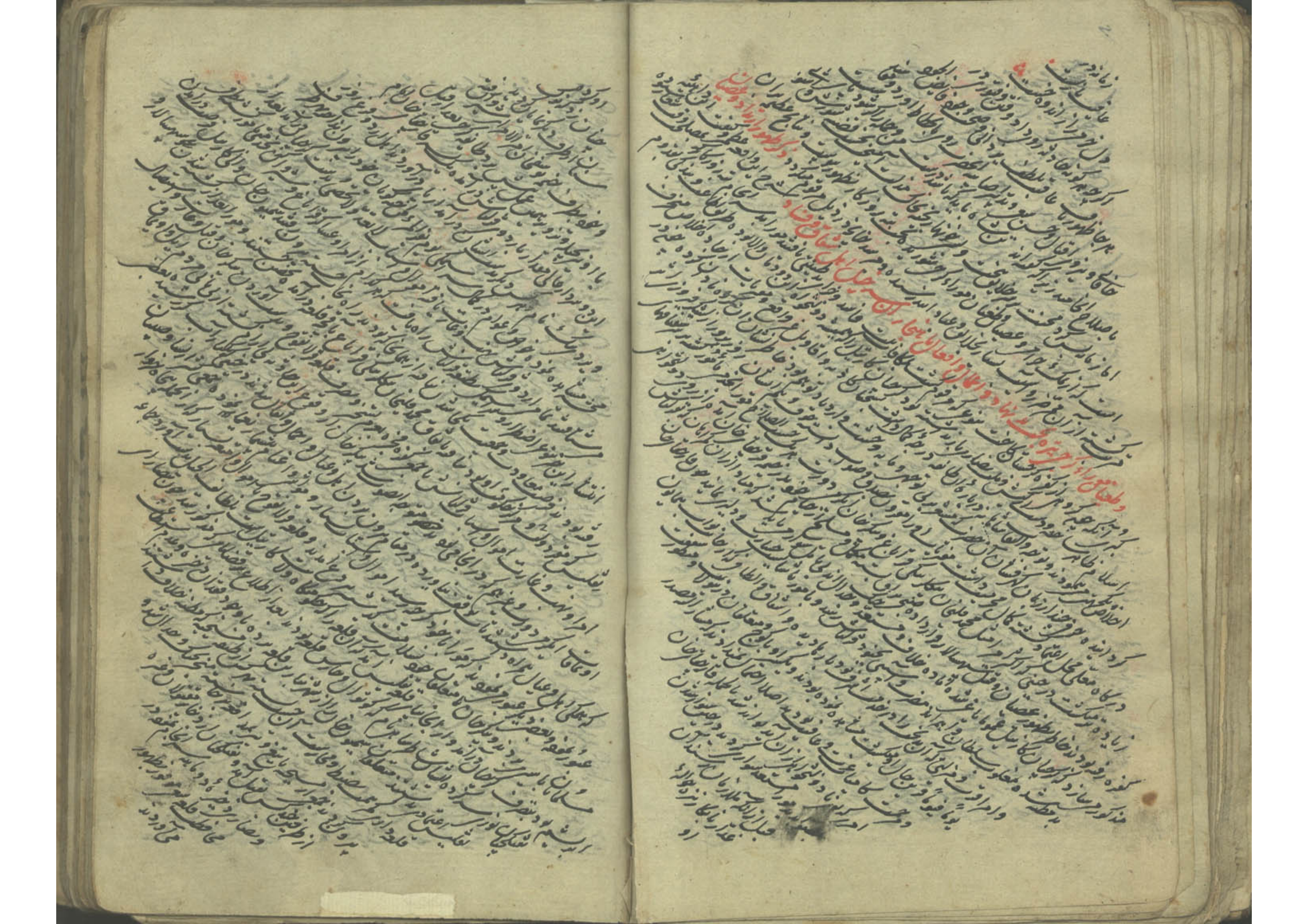


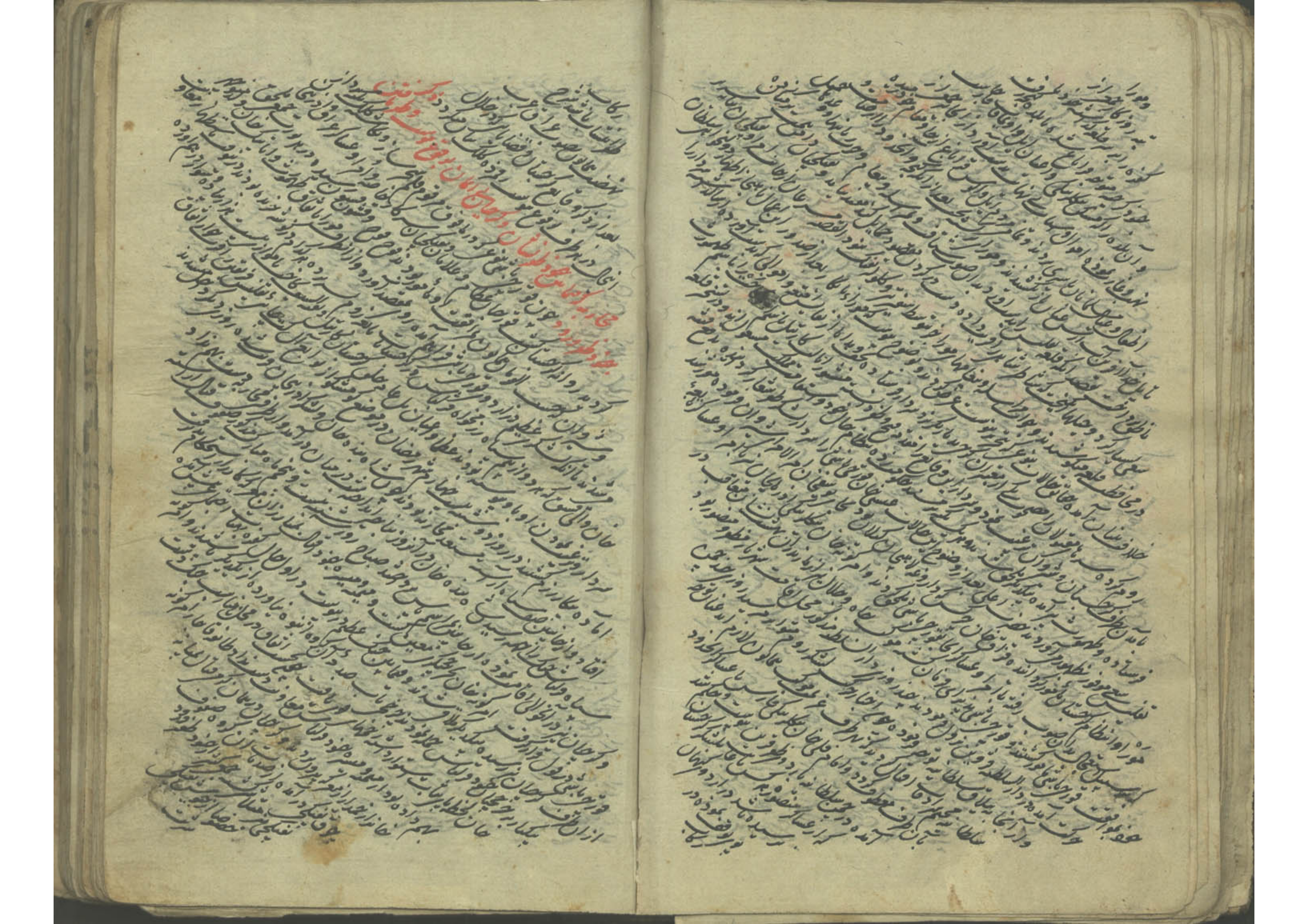


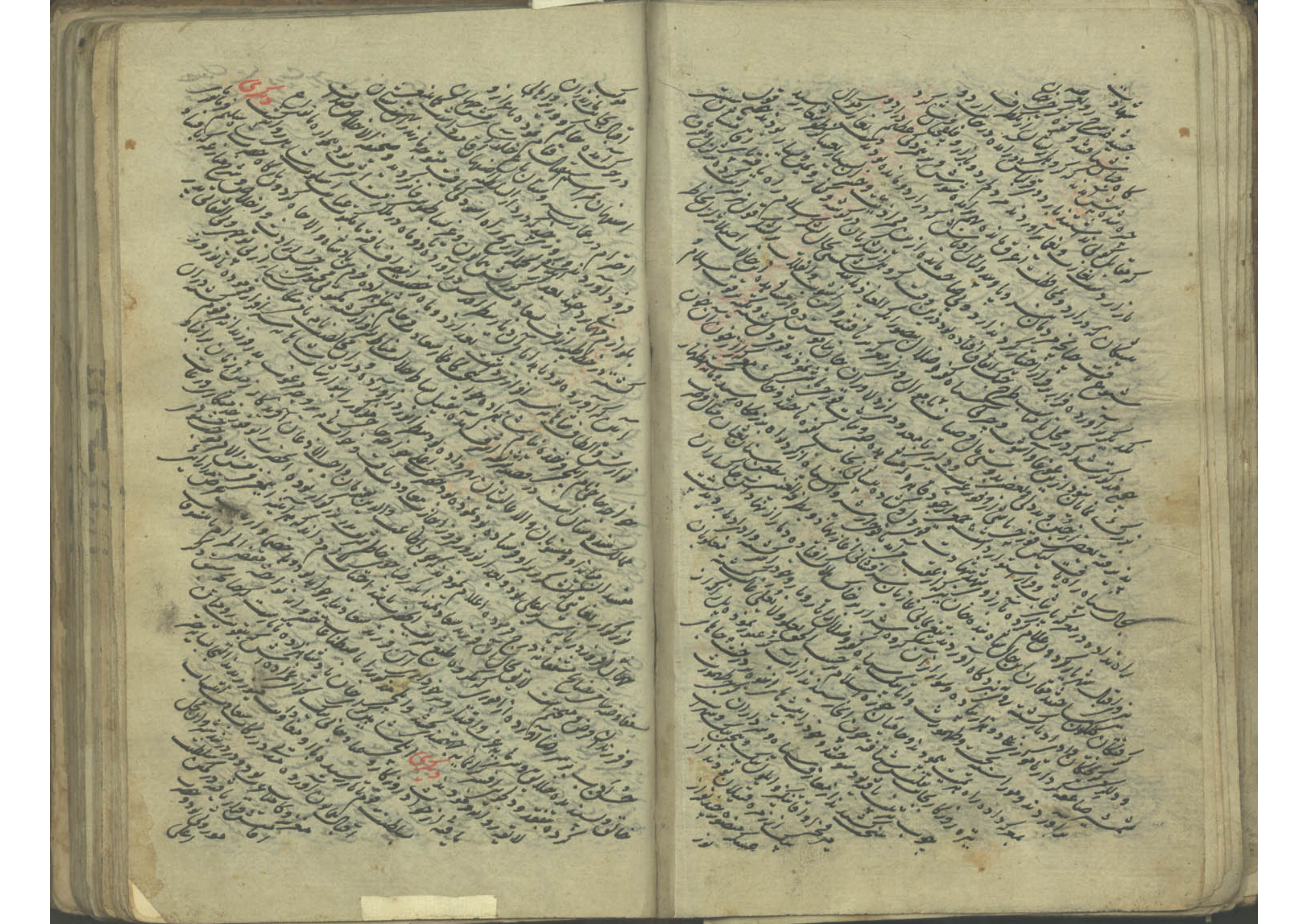


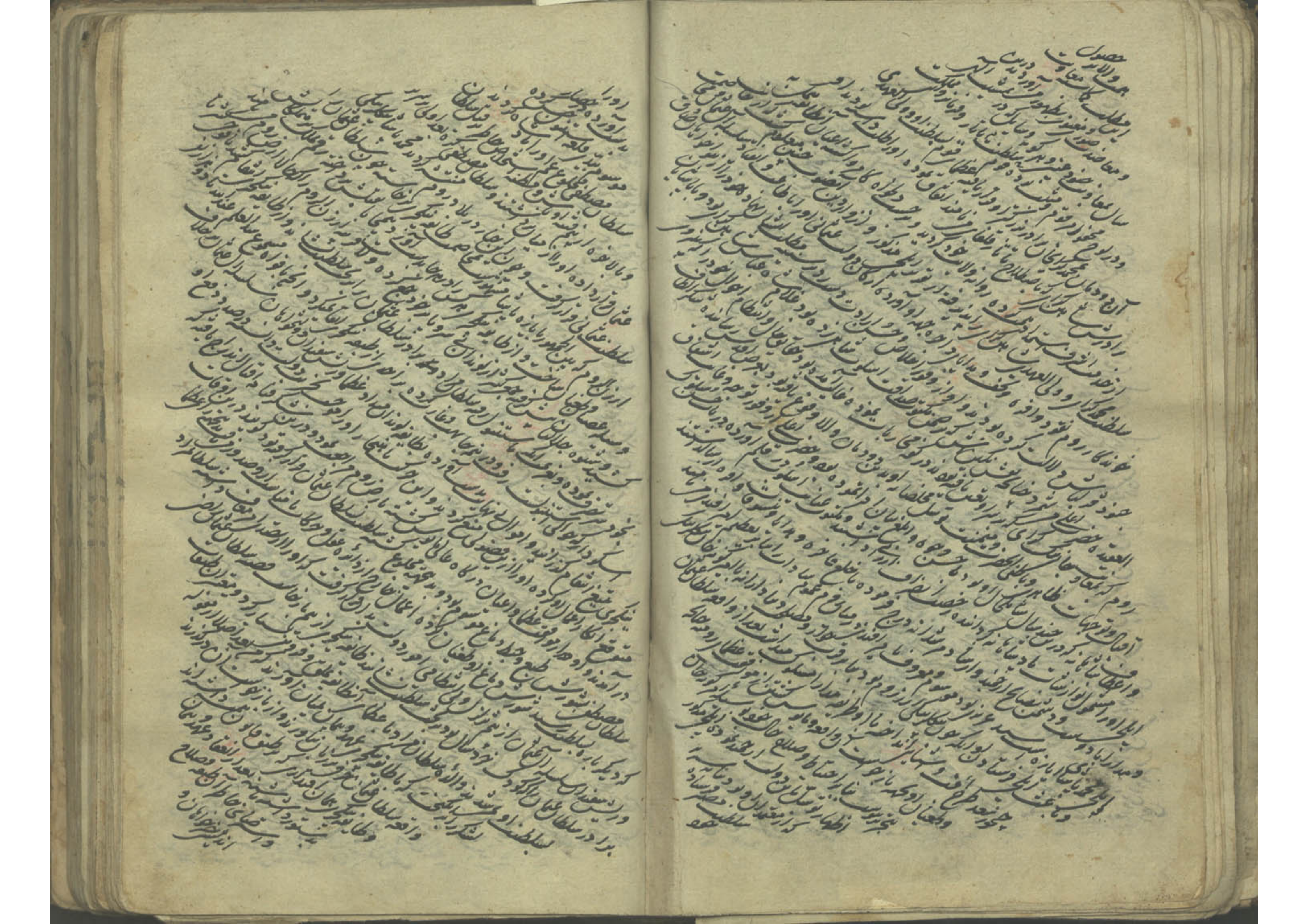


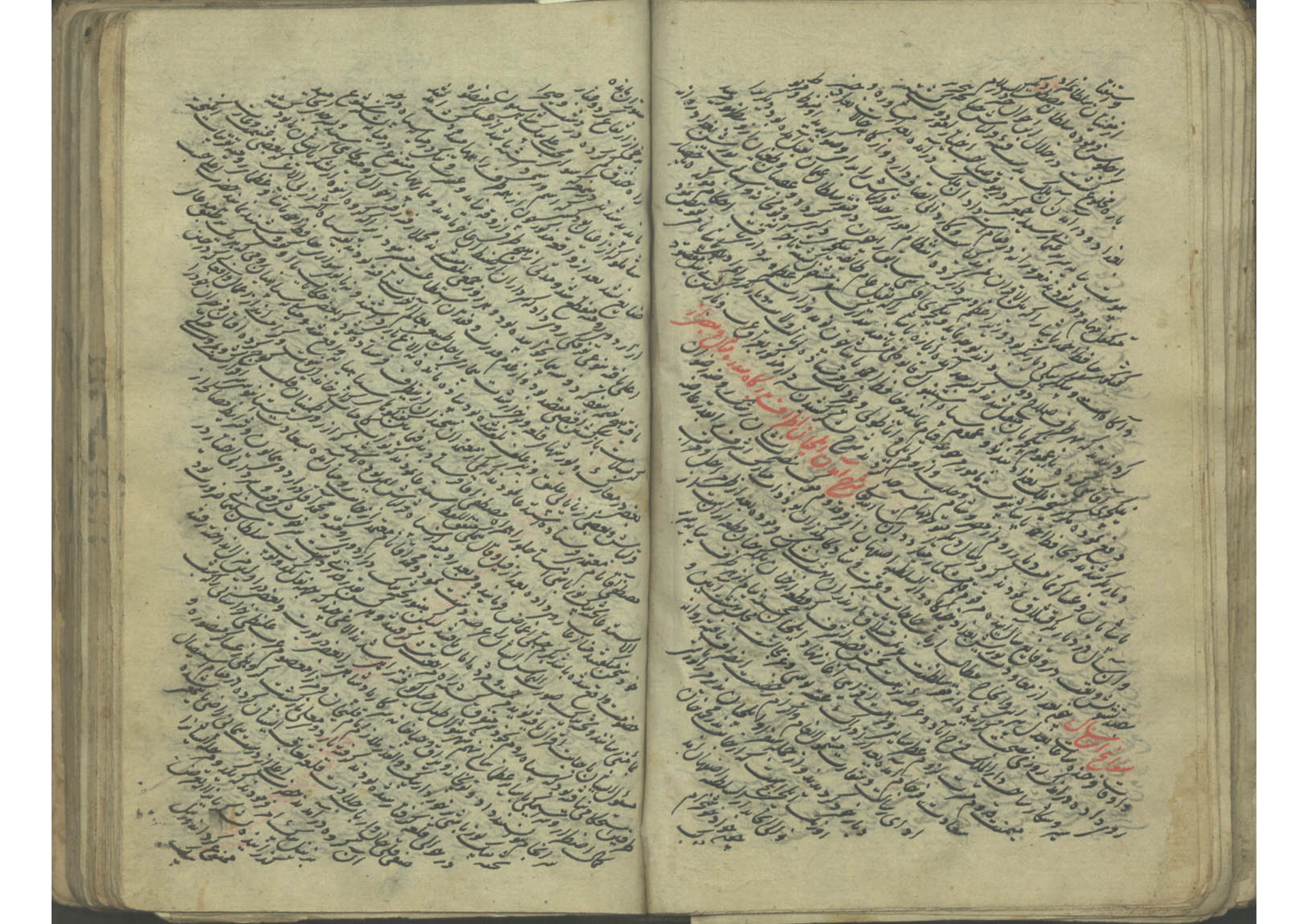


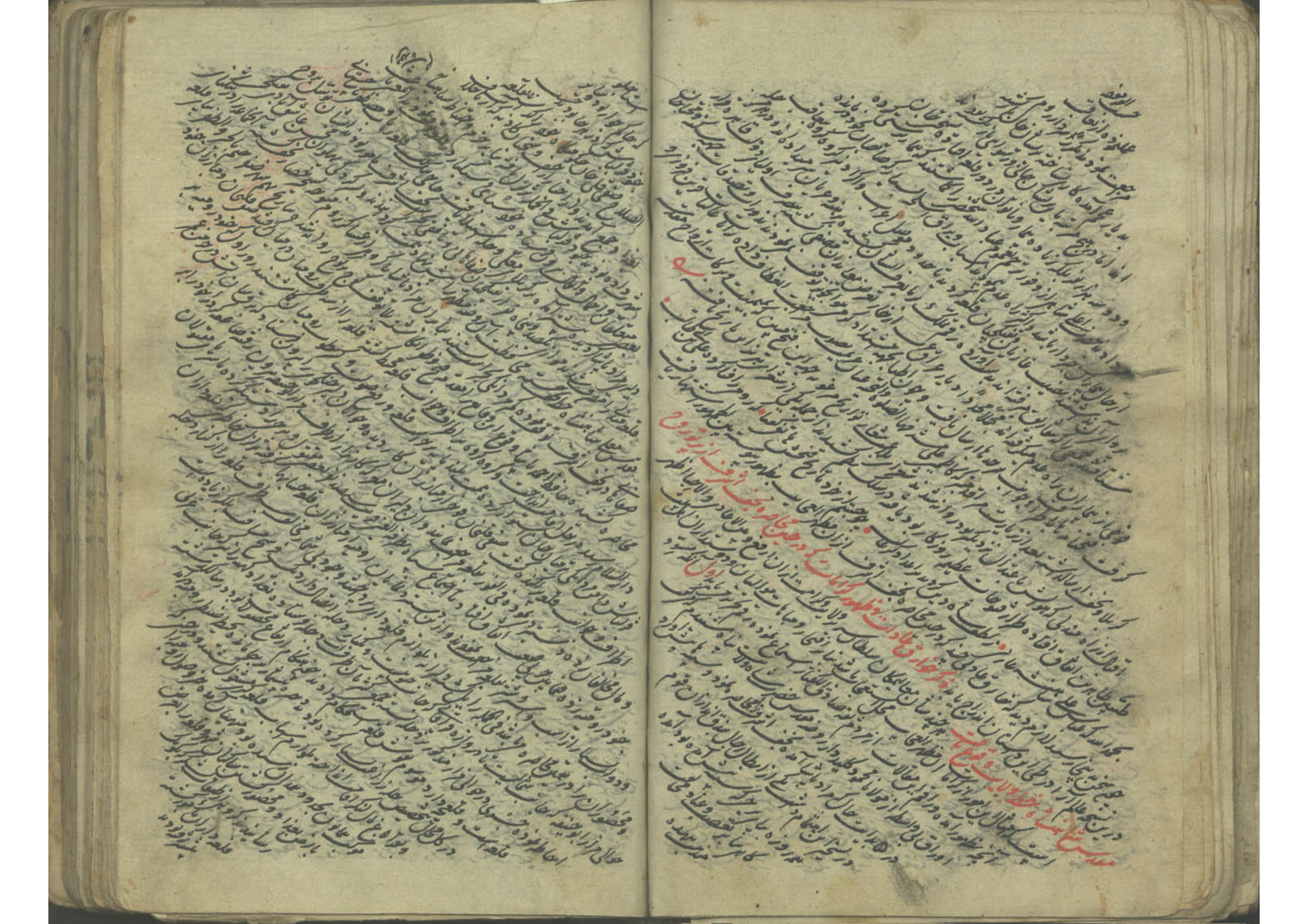




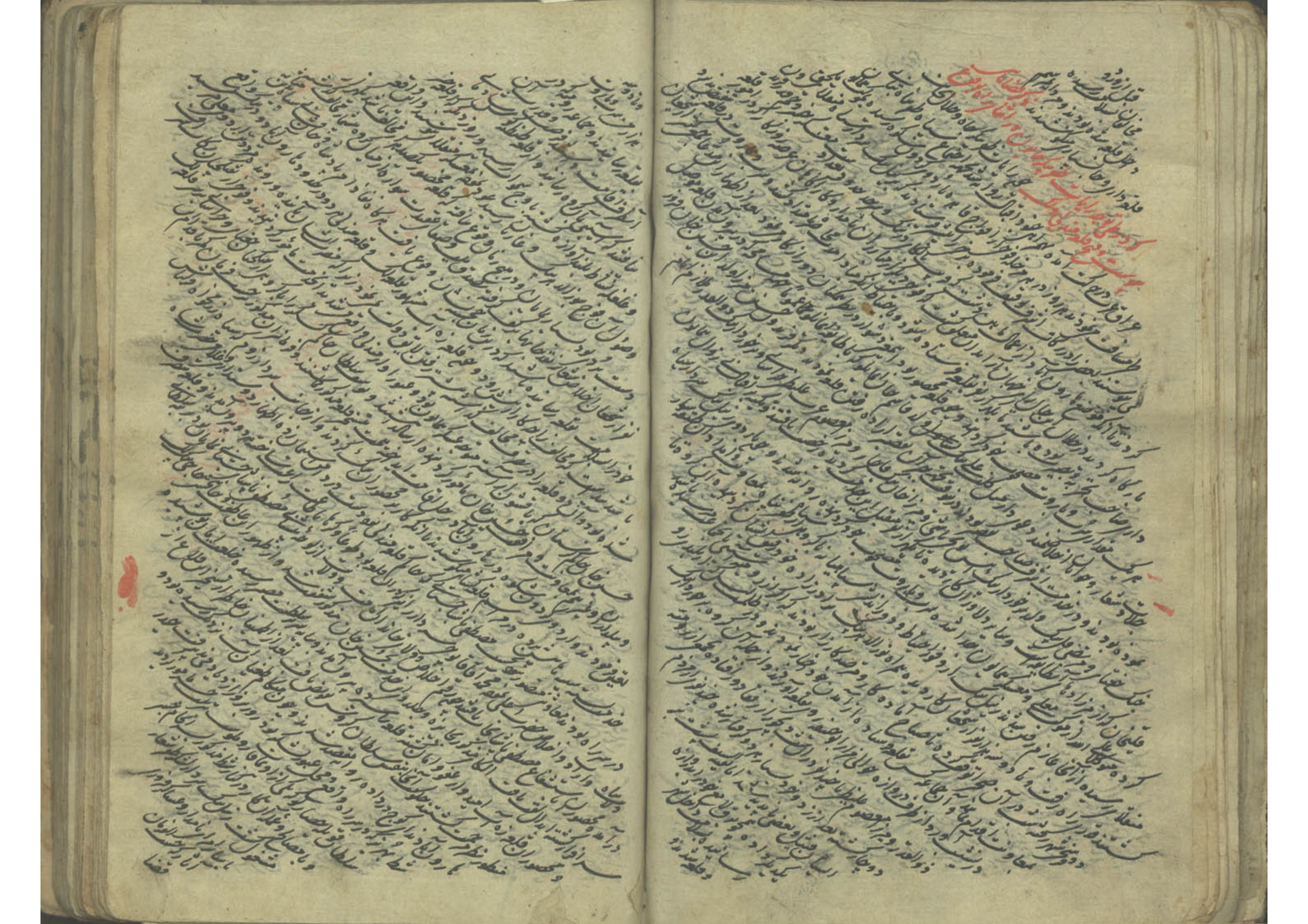


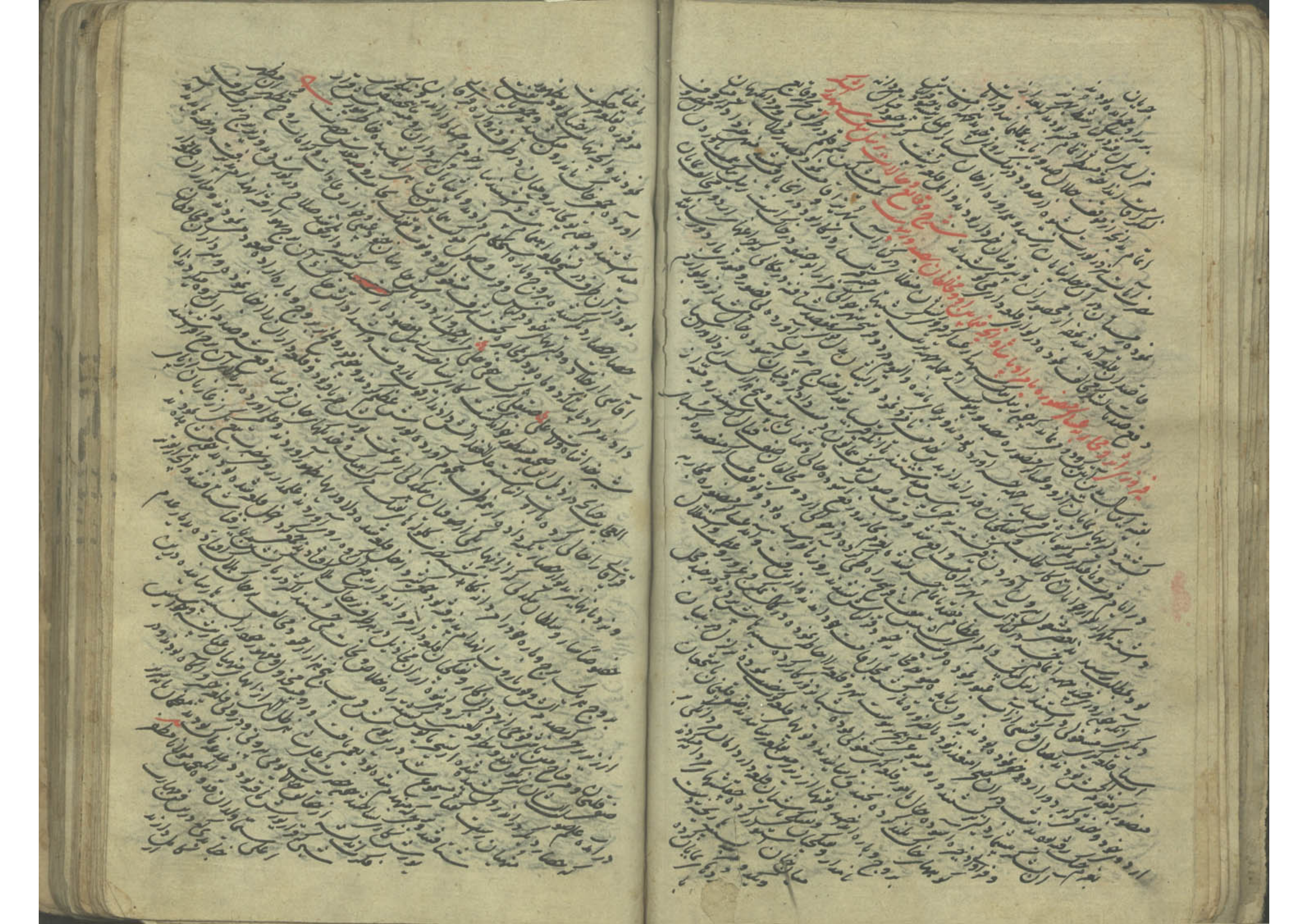


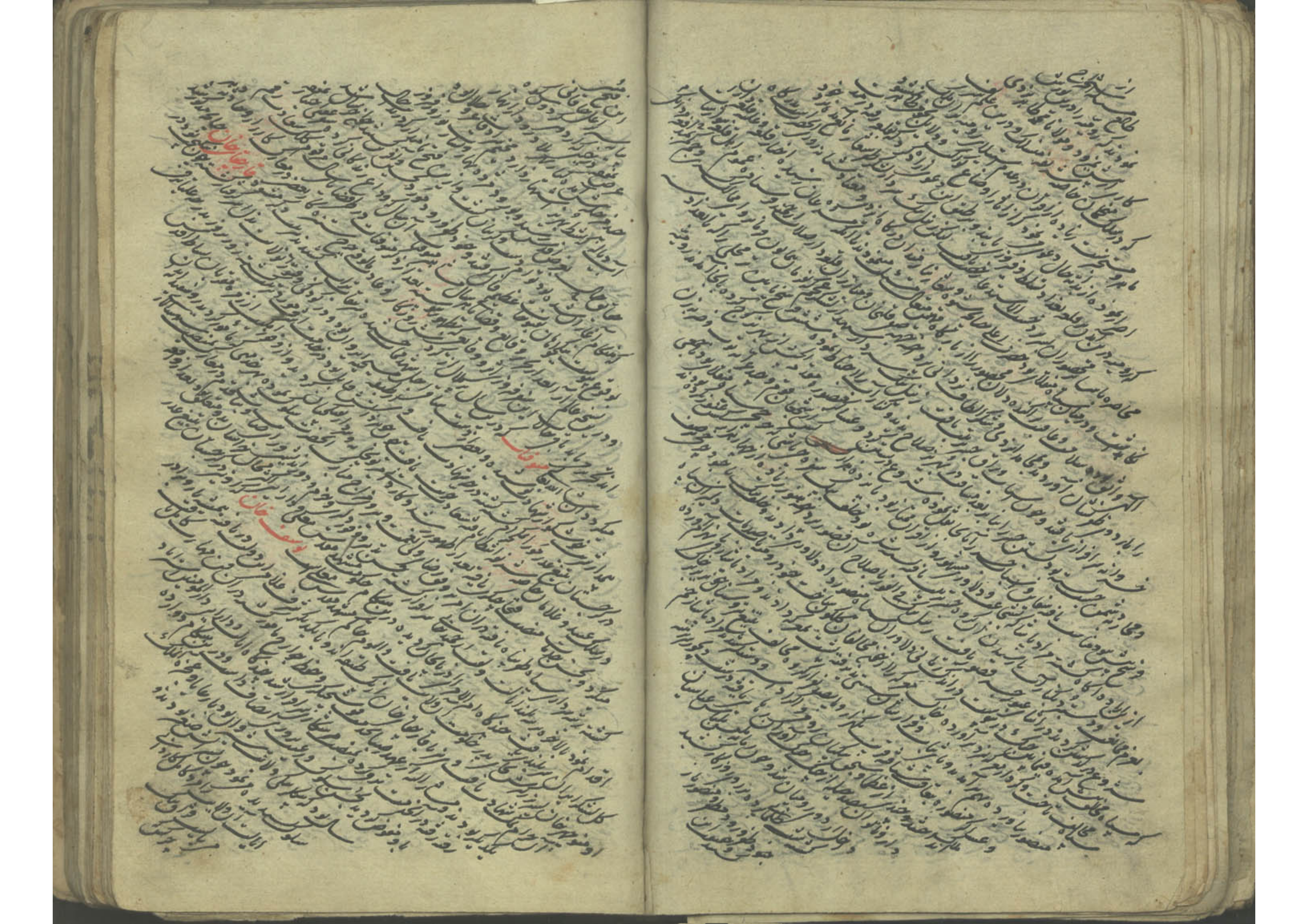


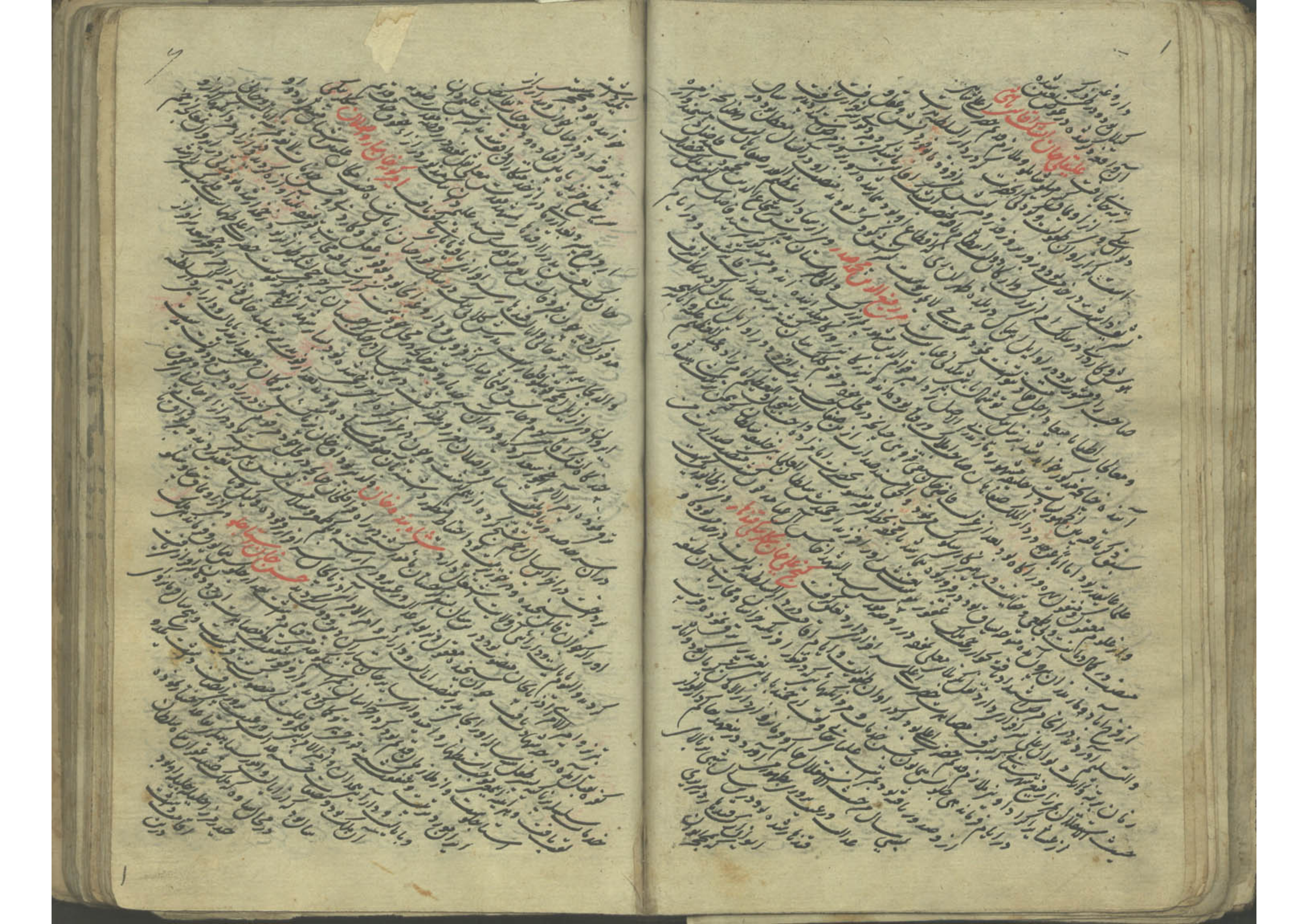


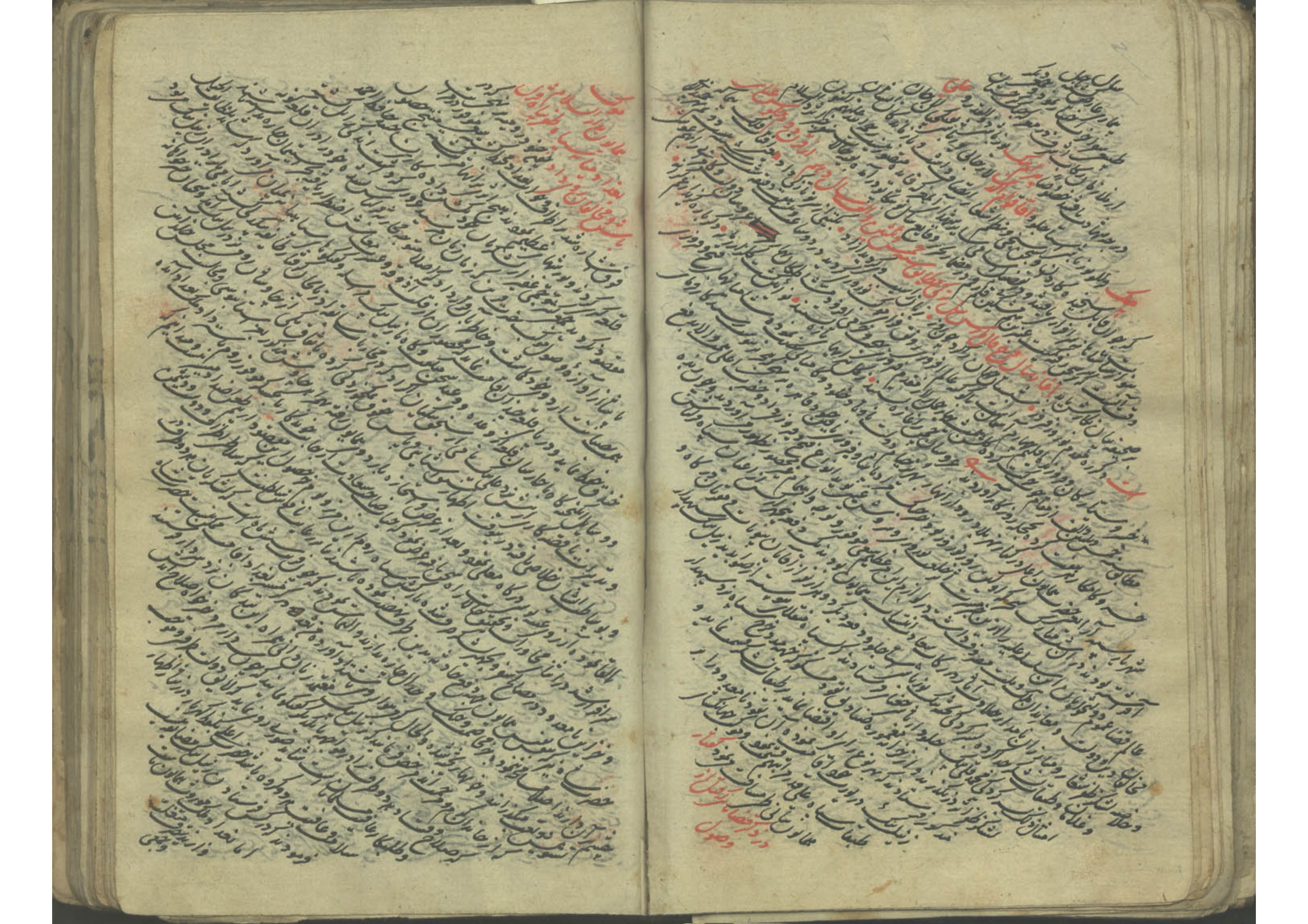
ذکر خوارق عادات و ظهور کرامات که در حین محاصره نجف اشرف

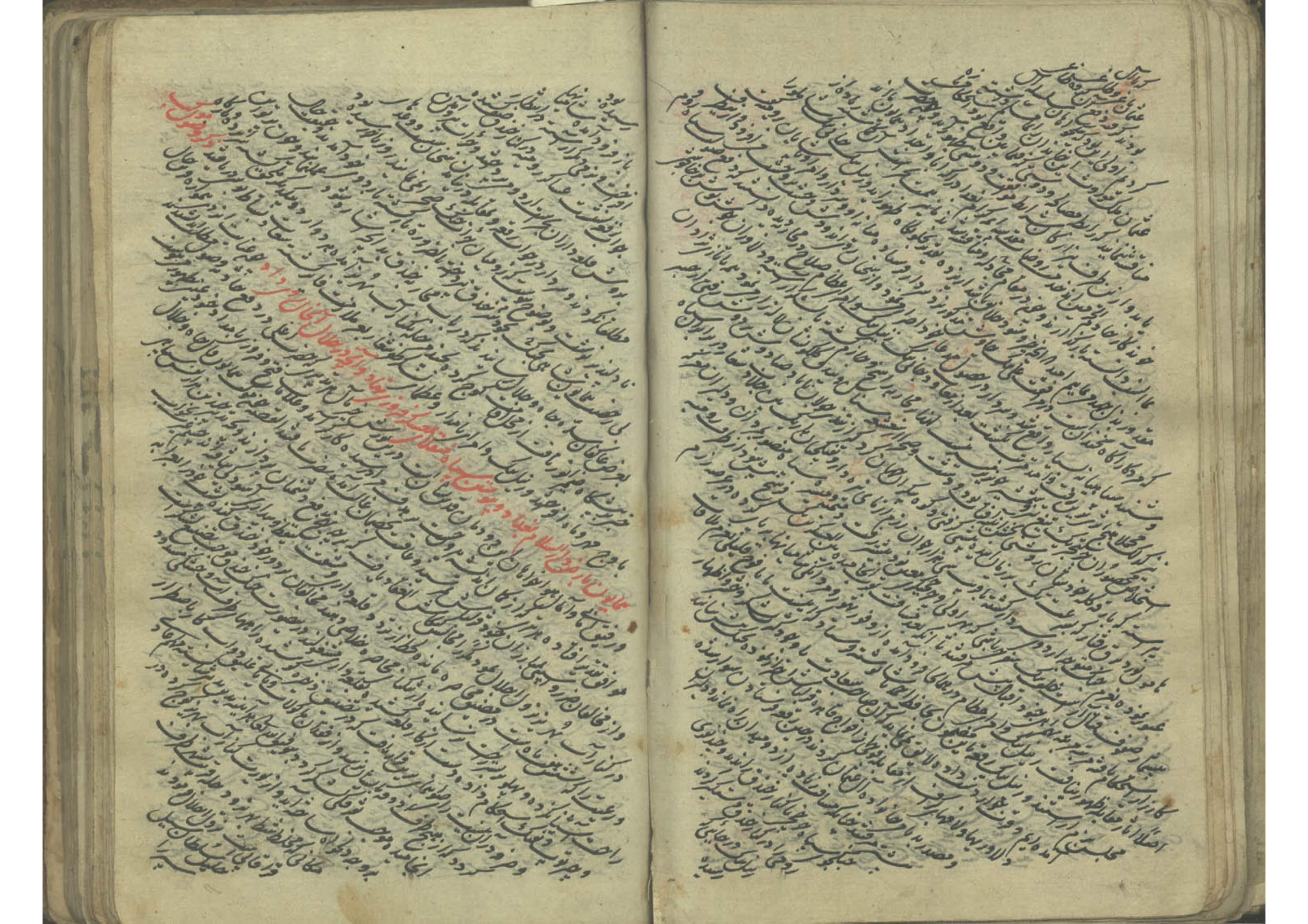


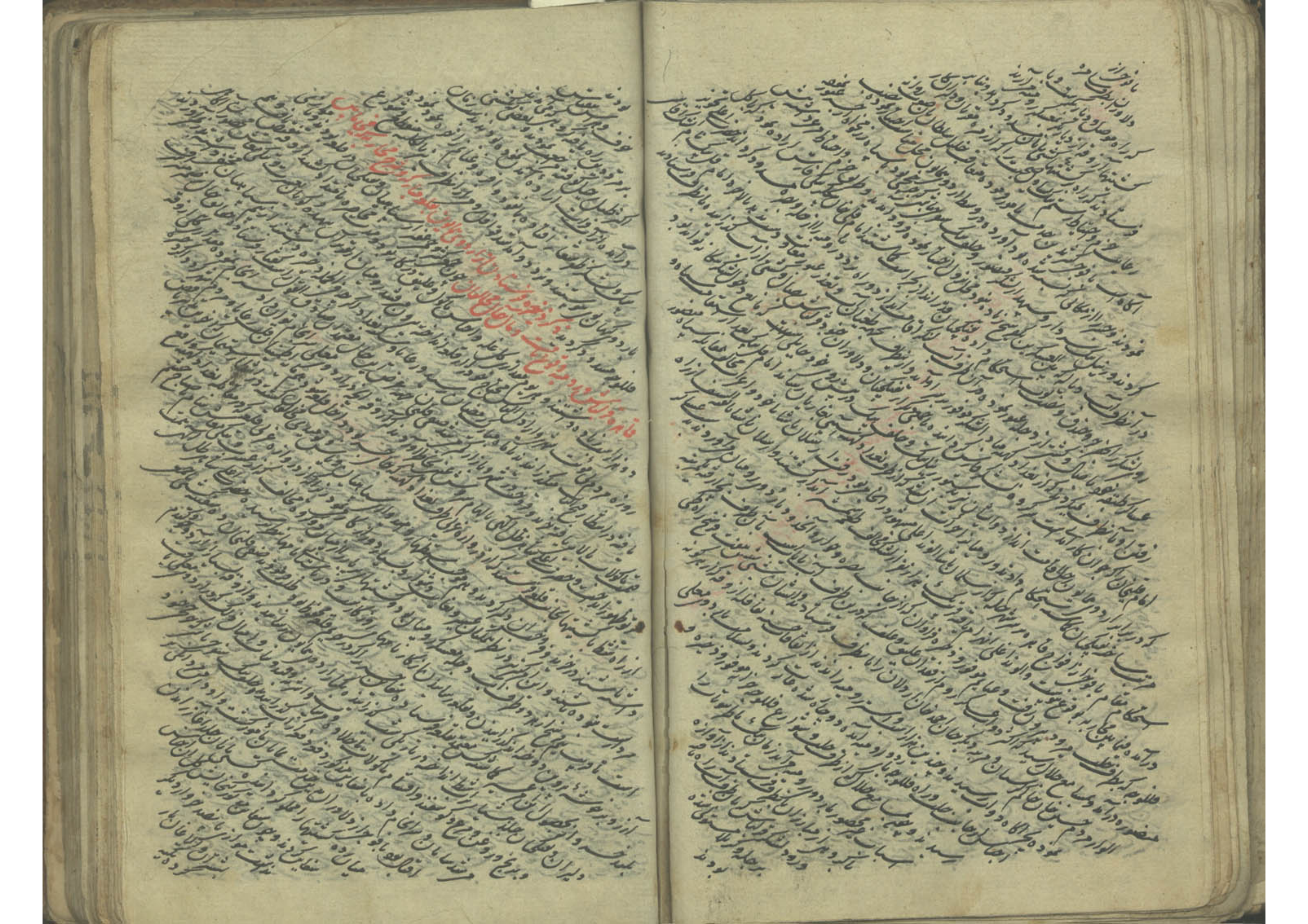


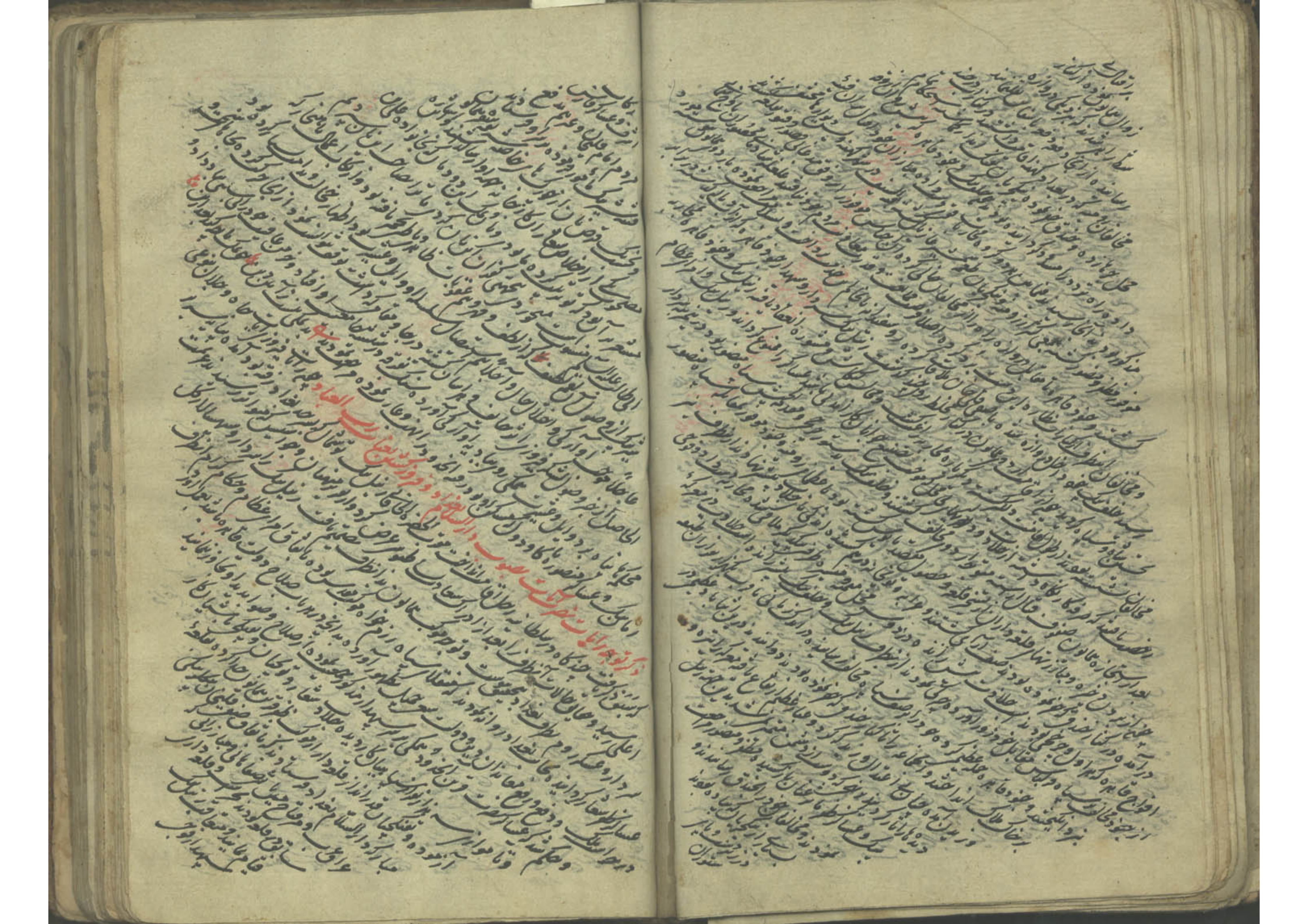


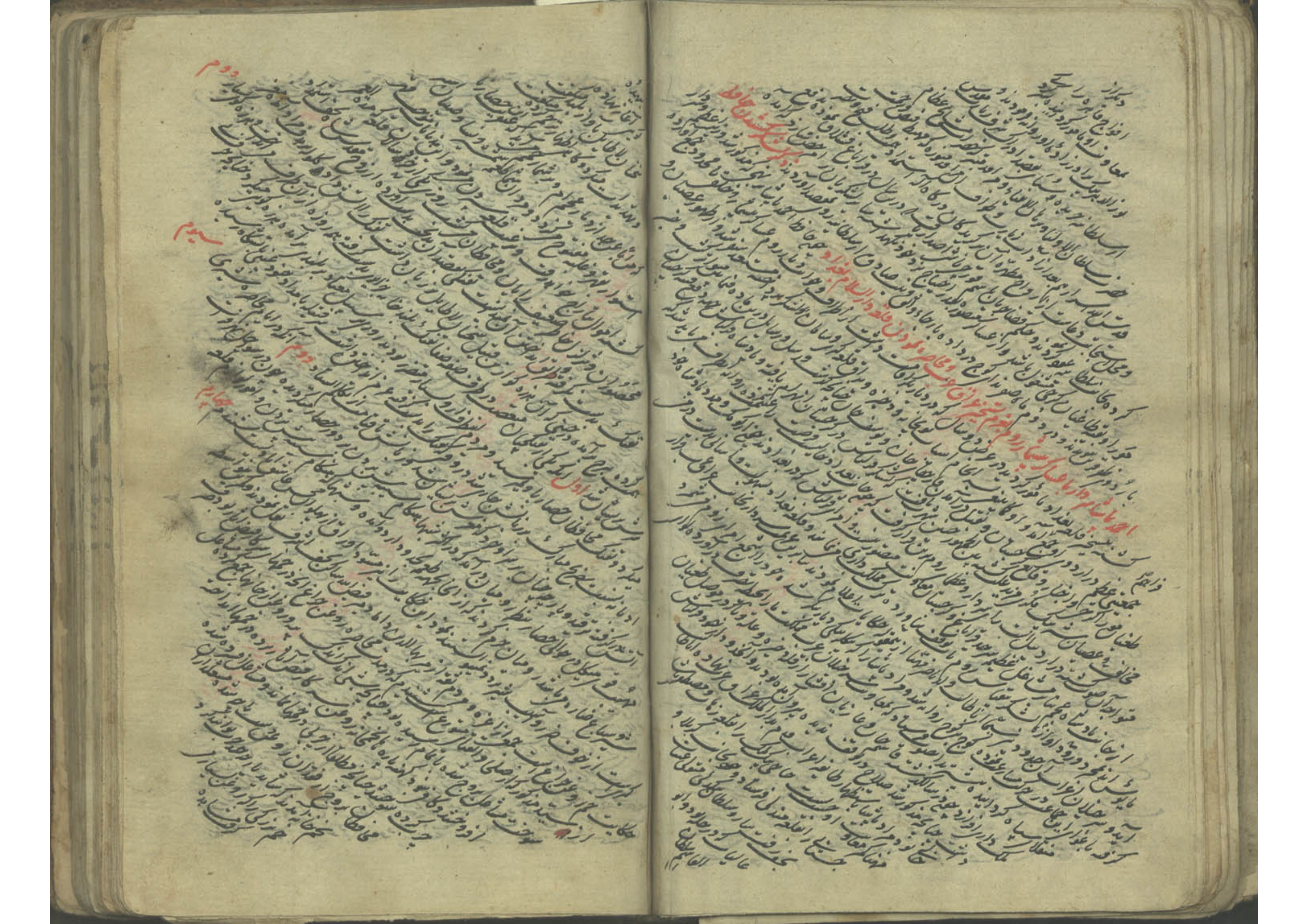


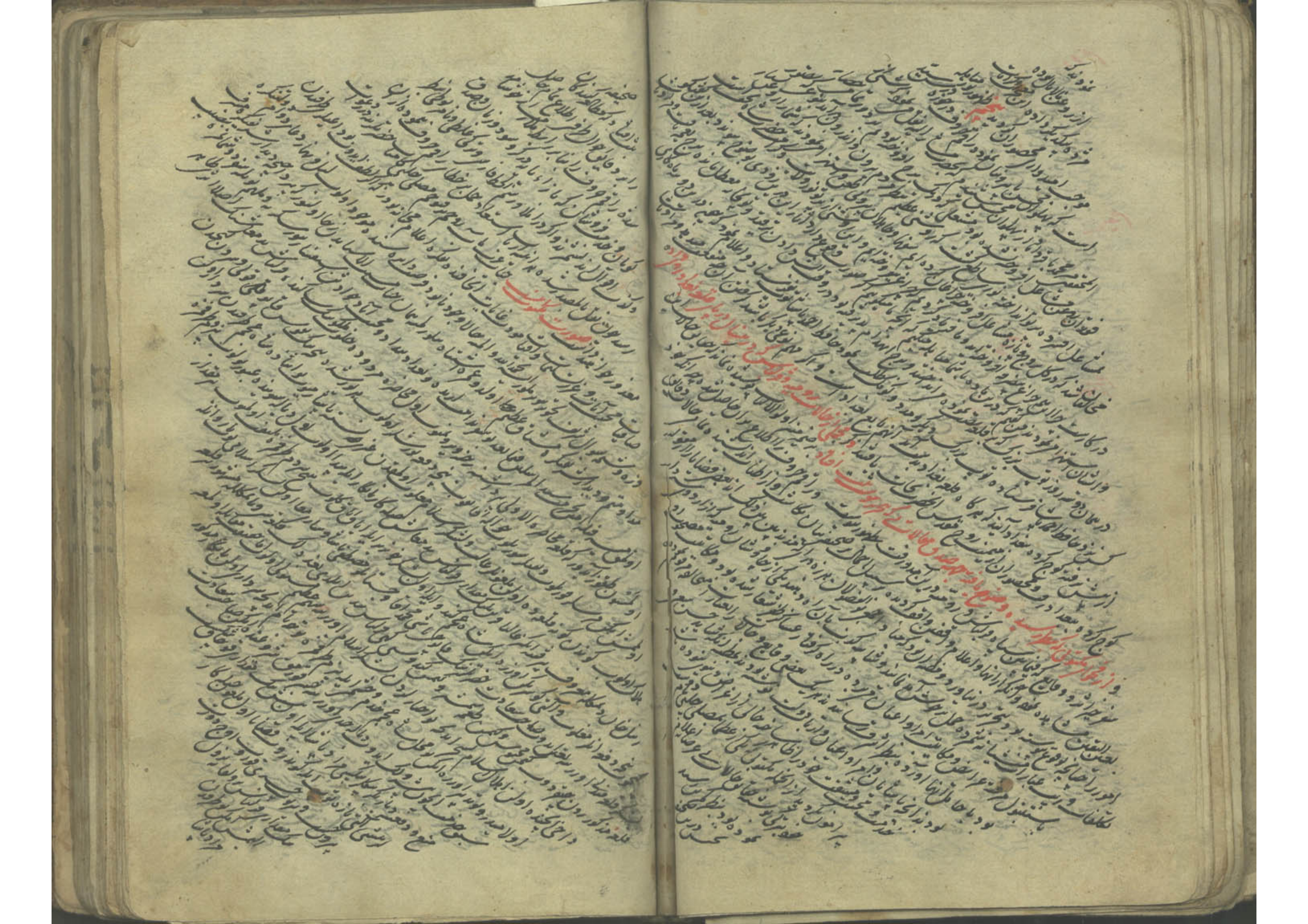


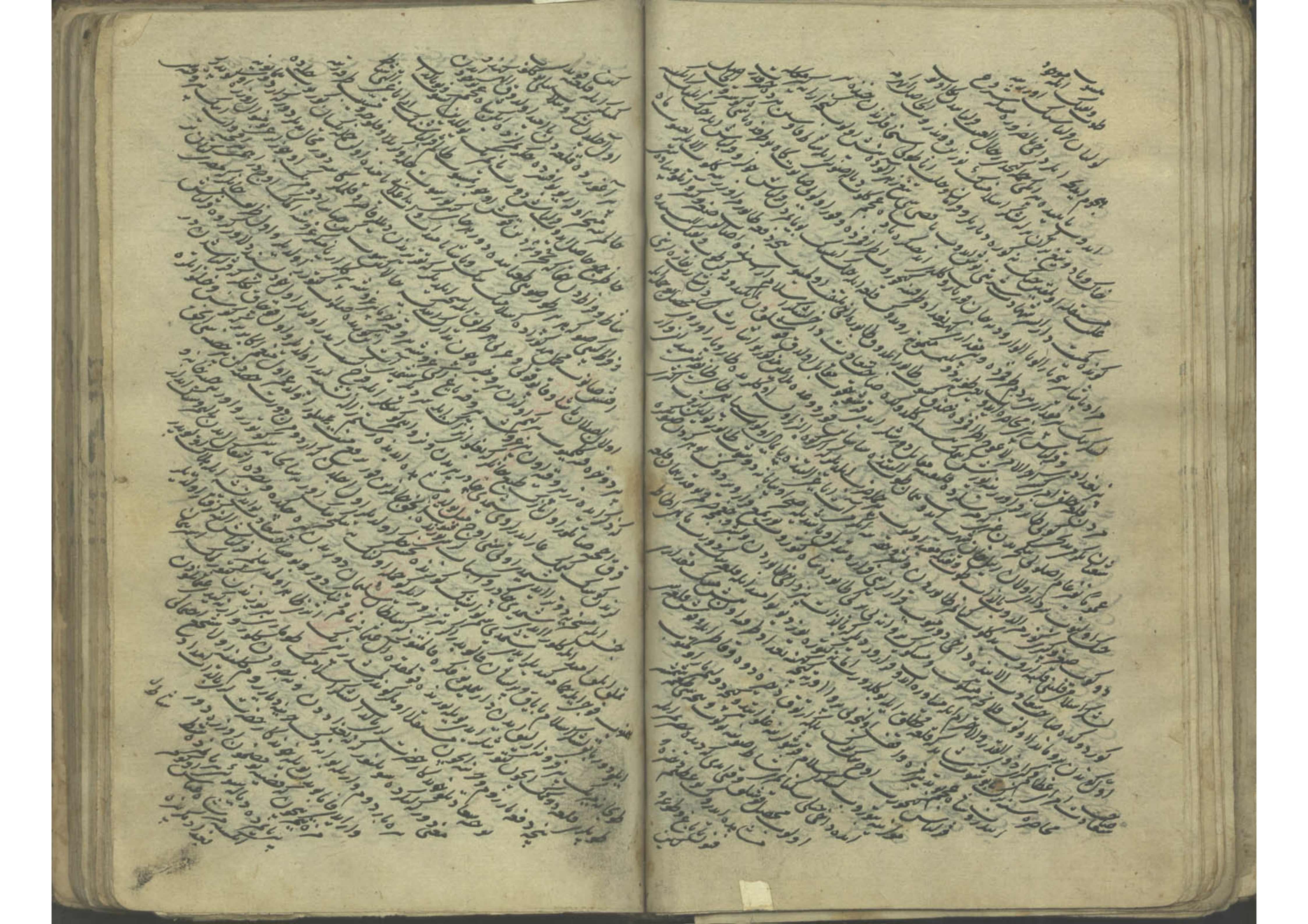


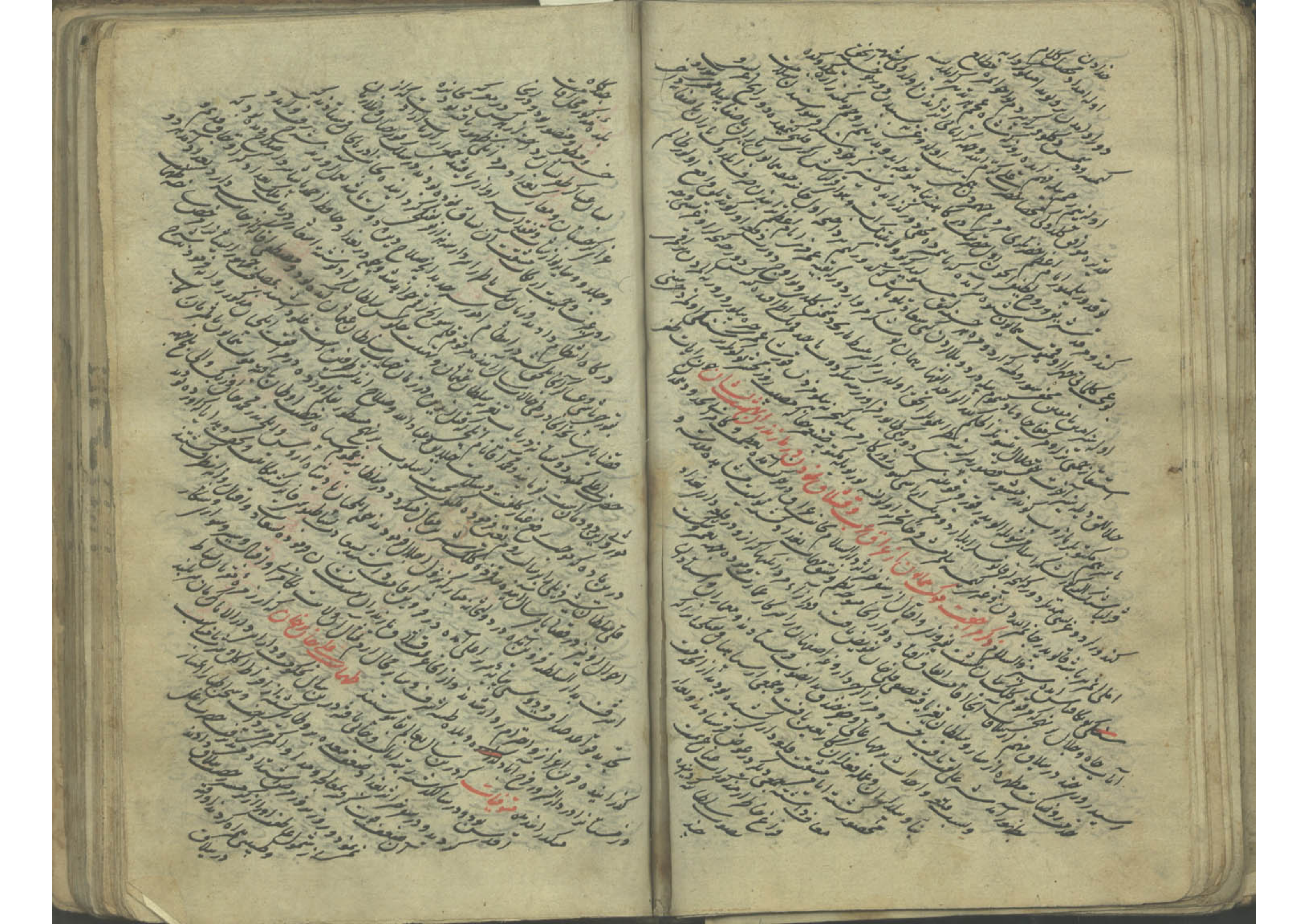


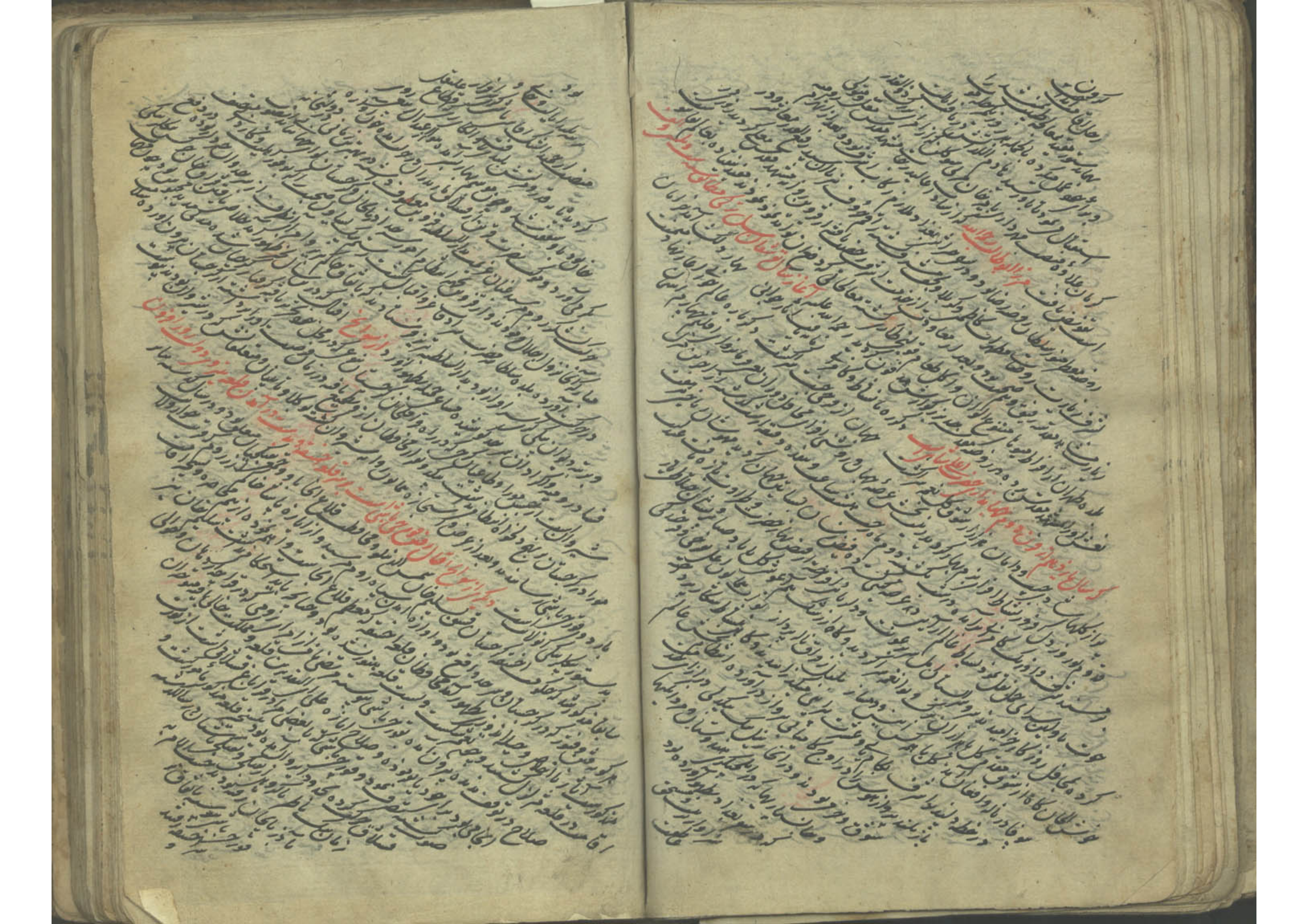


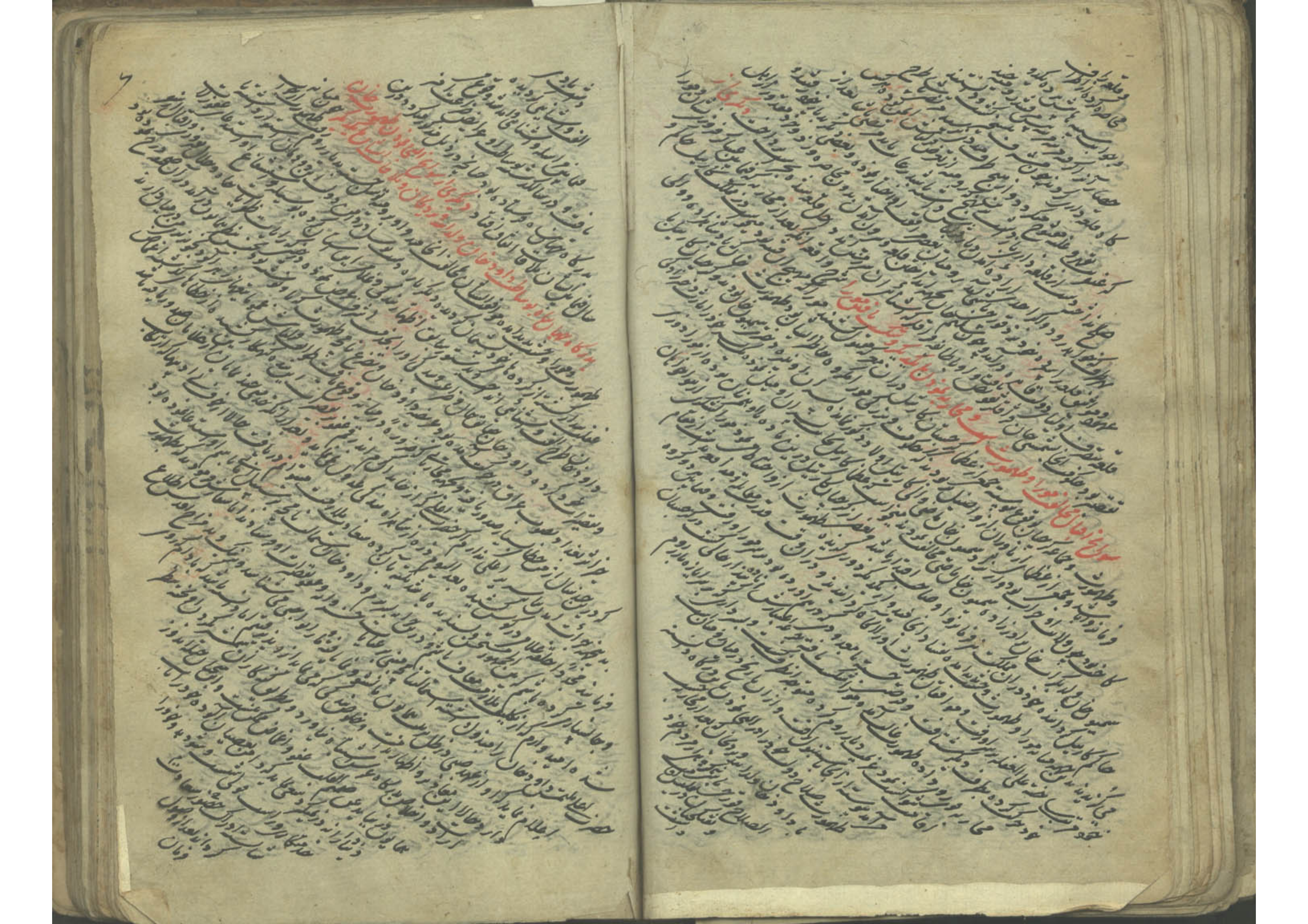


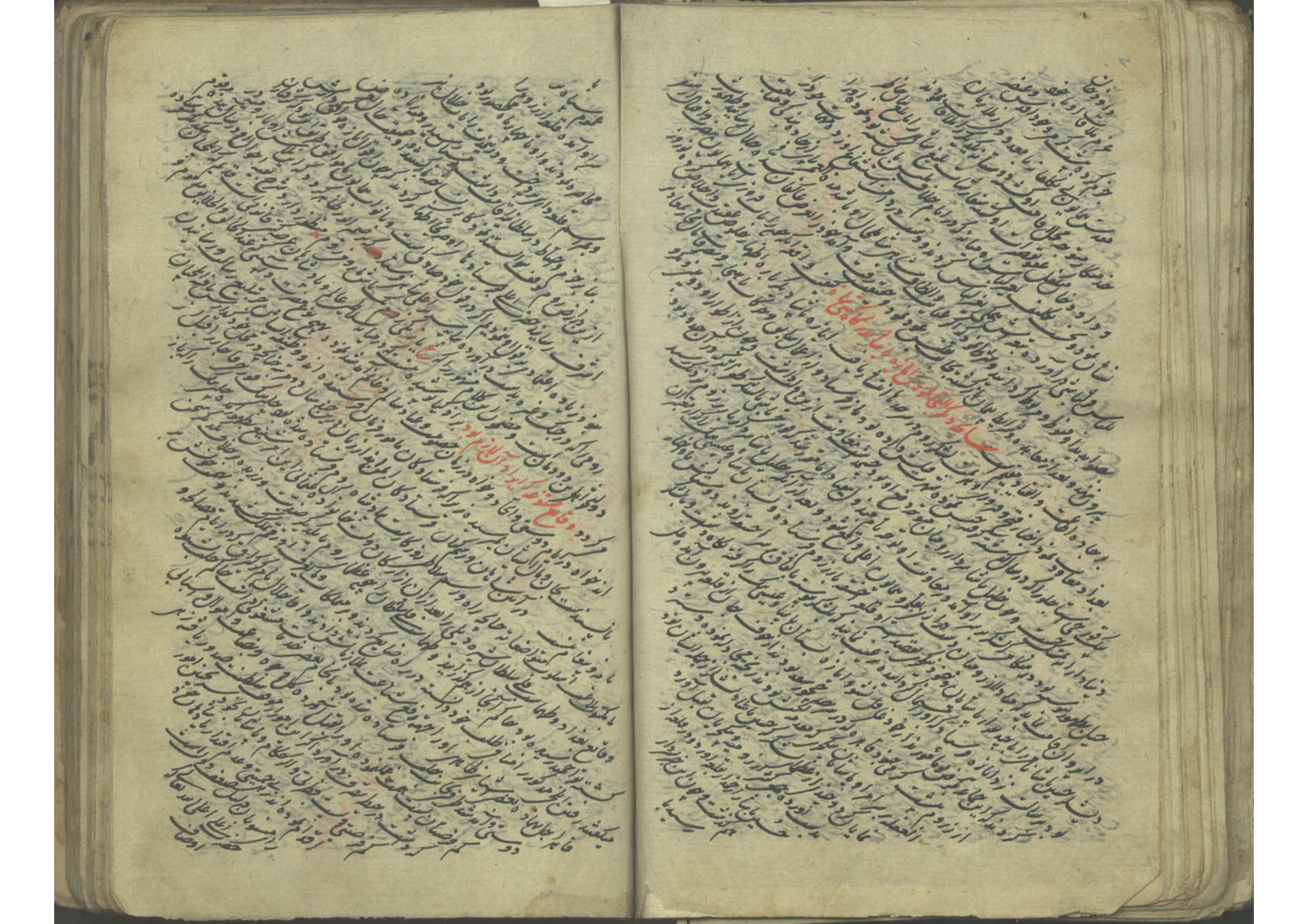


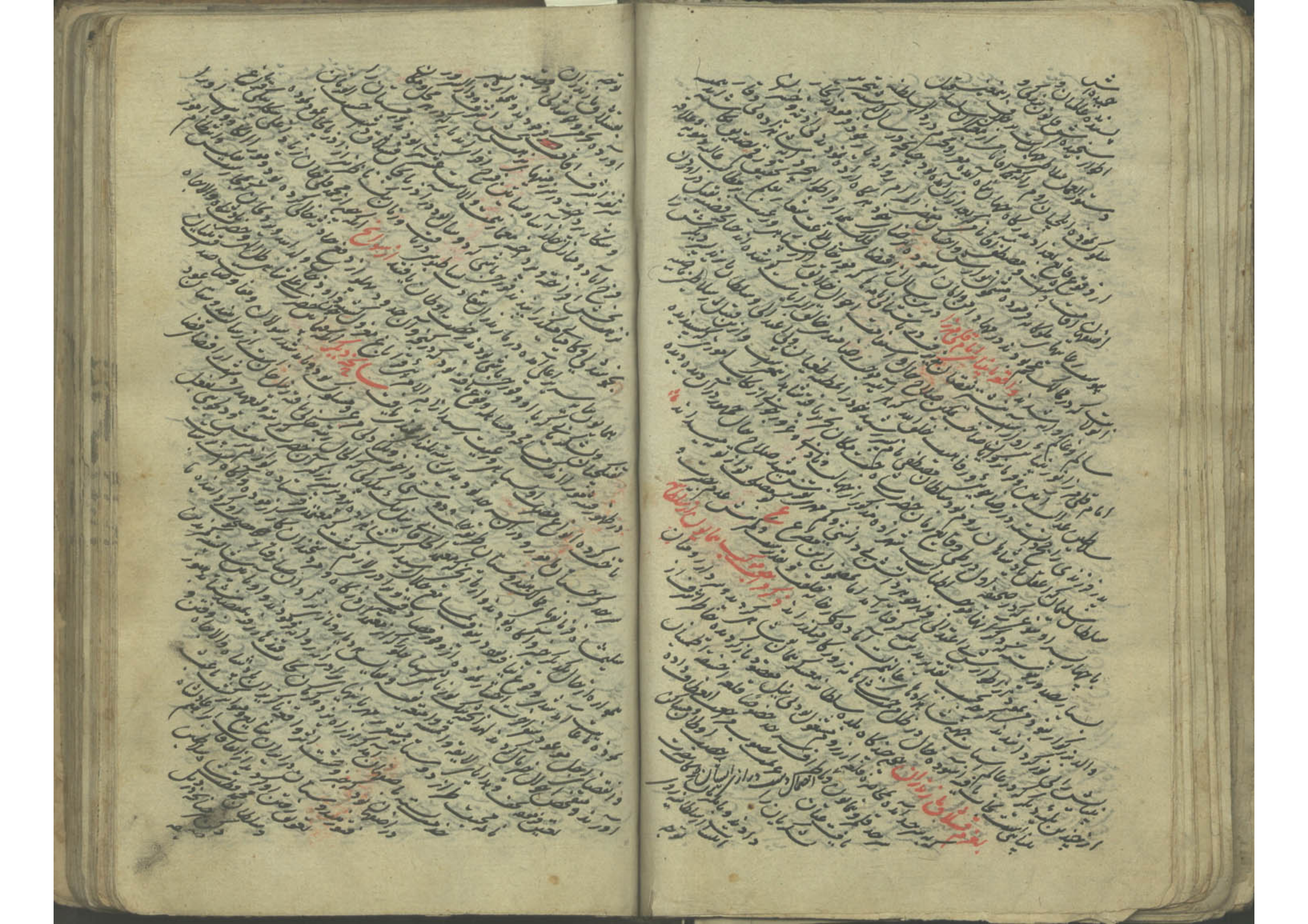


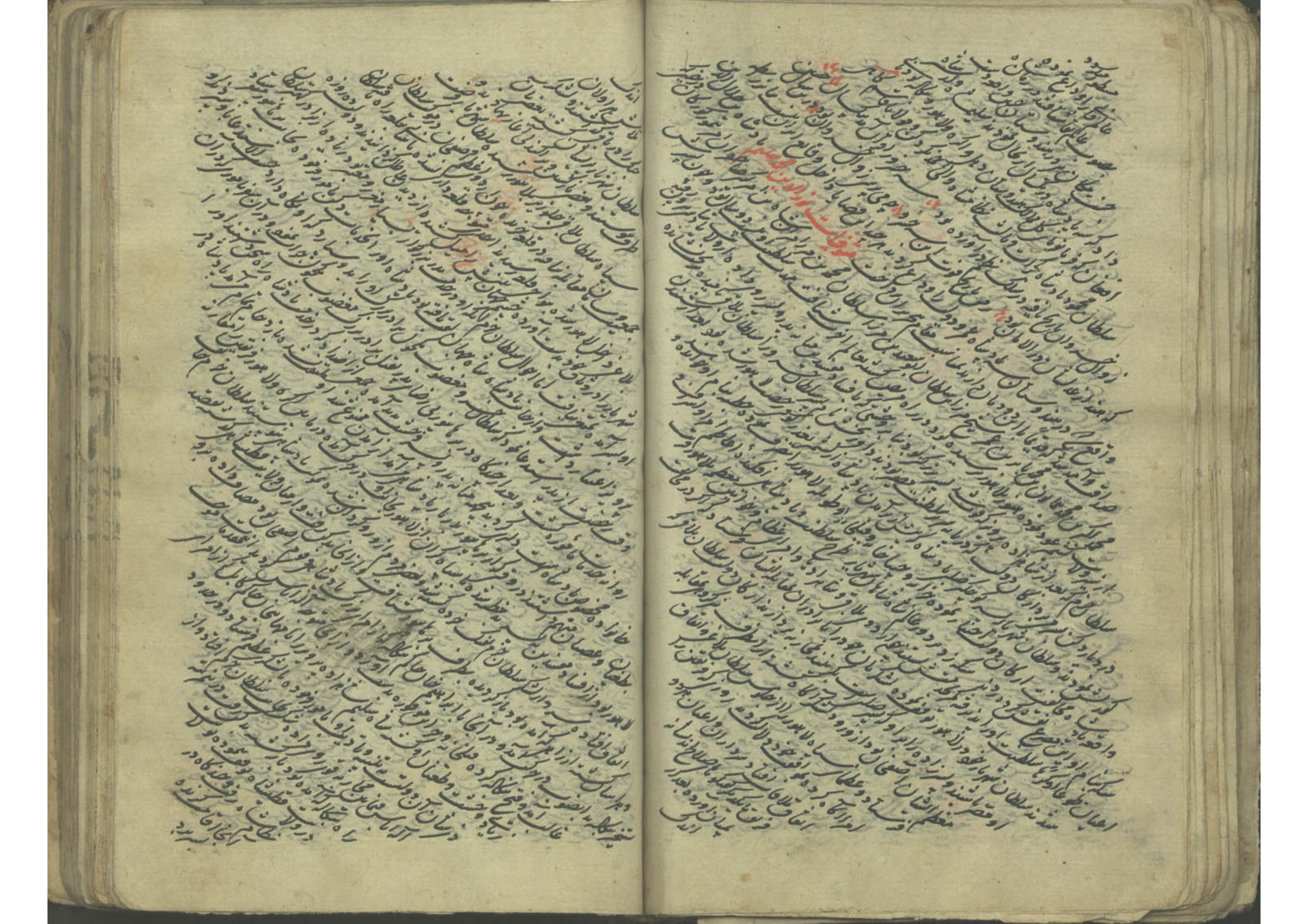


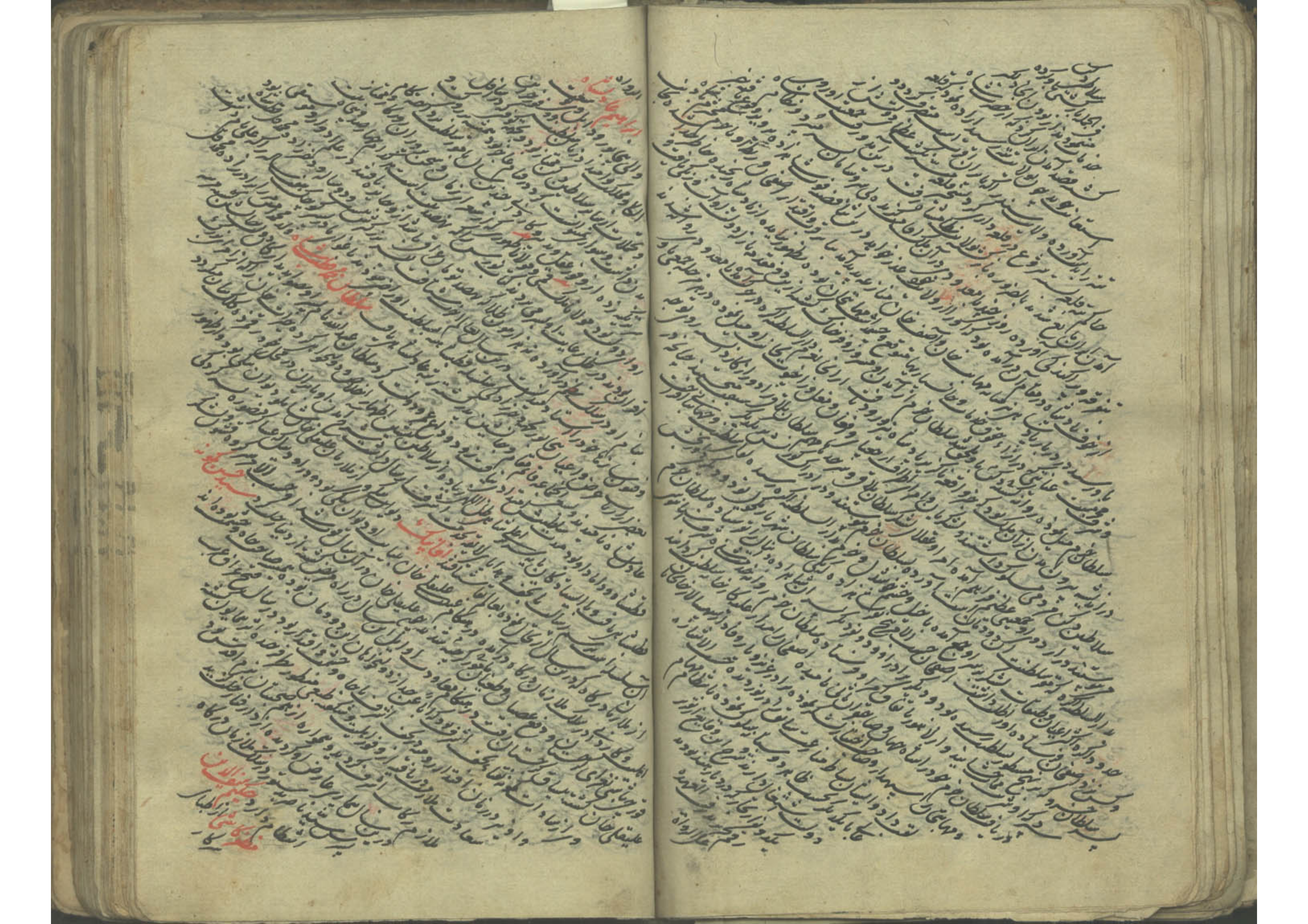


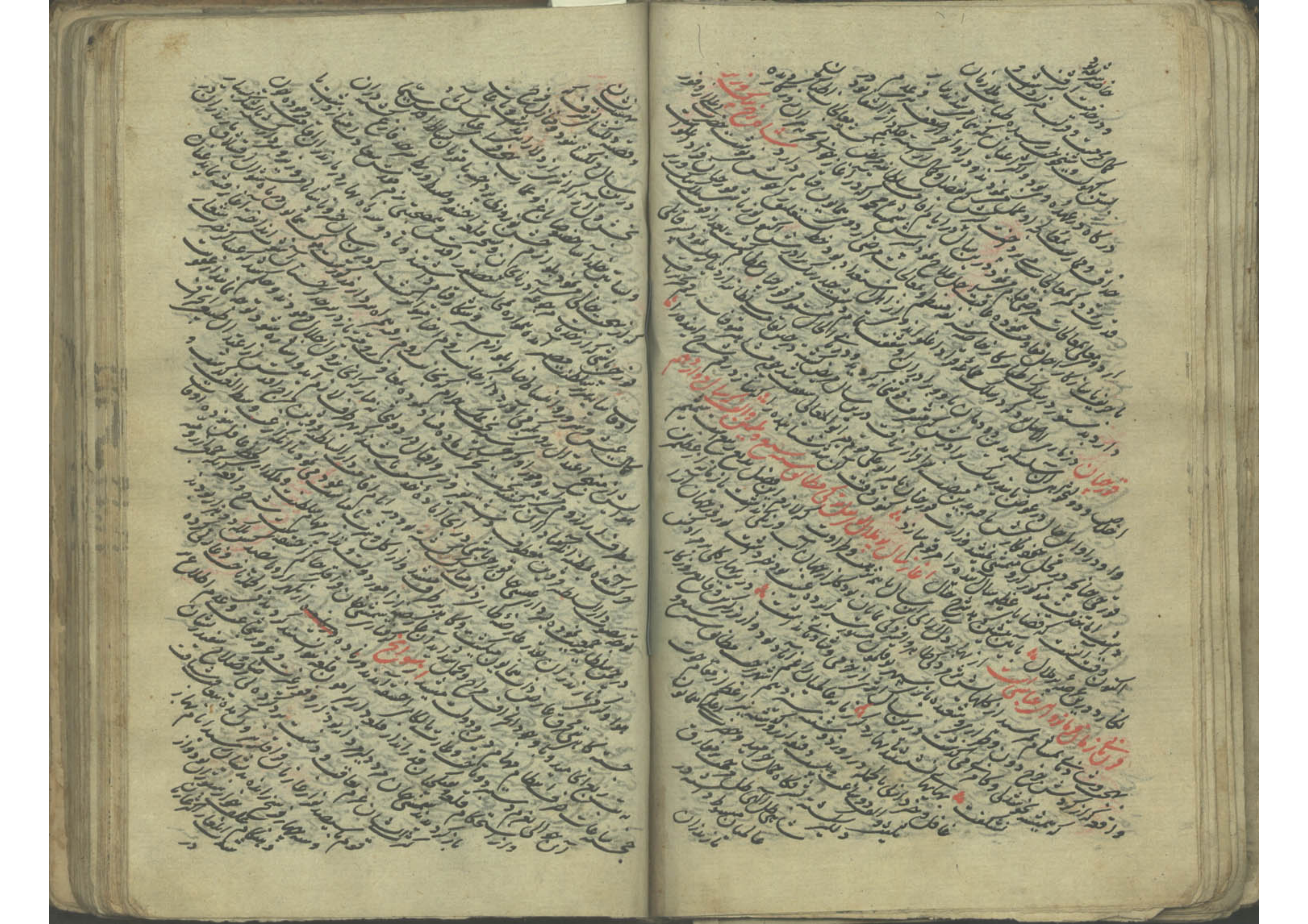


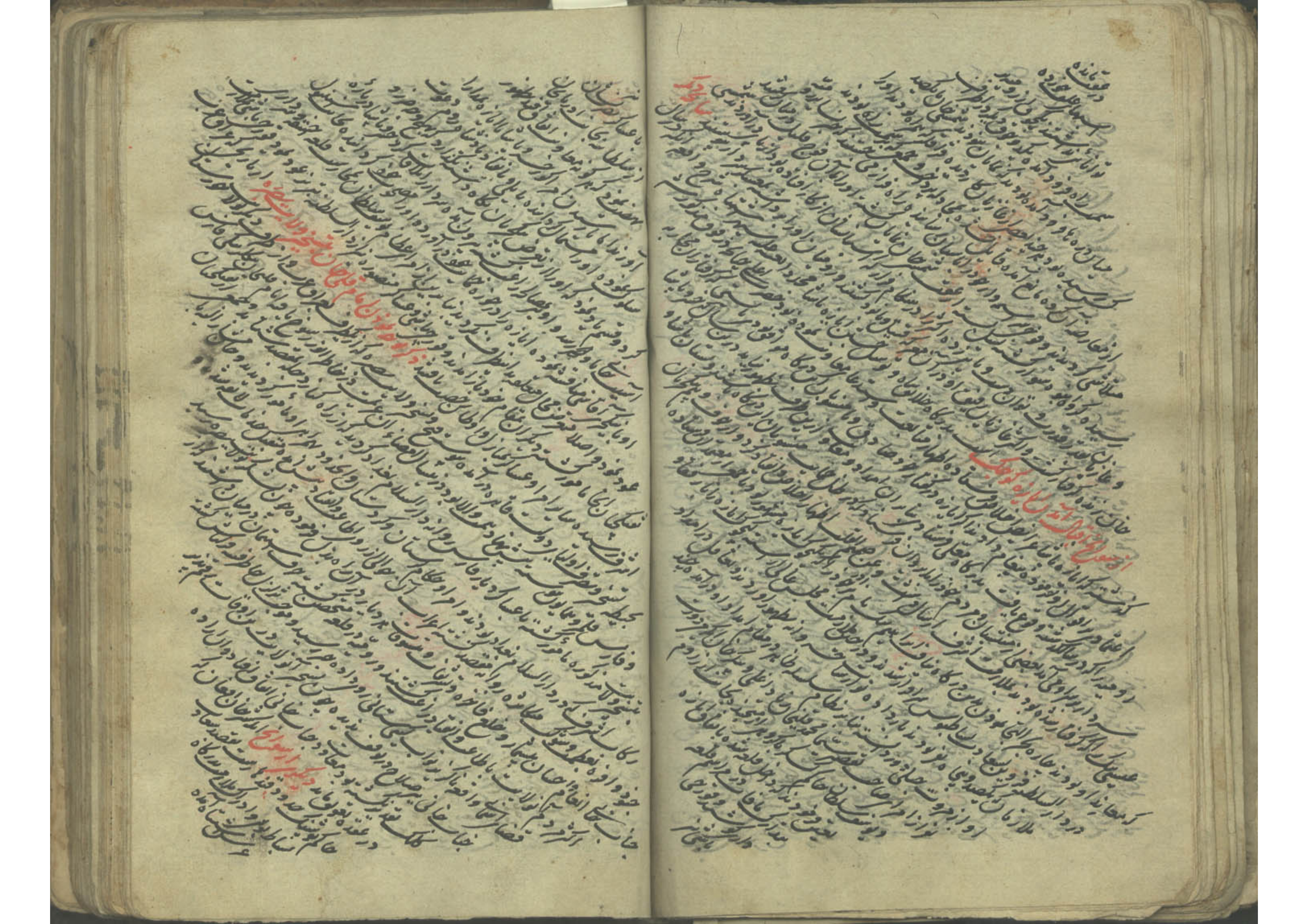


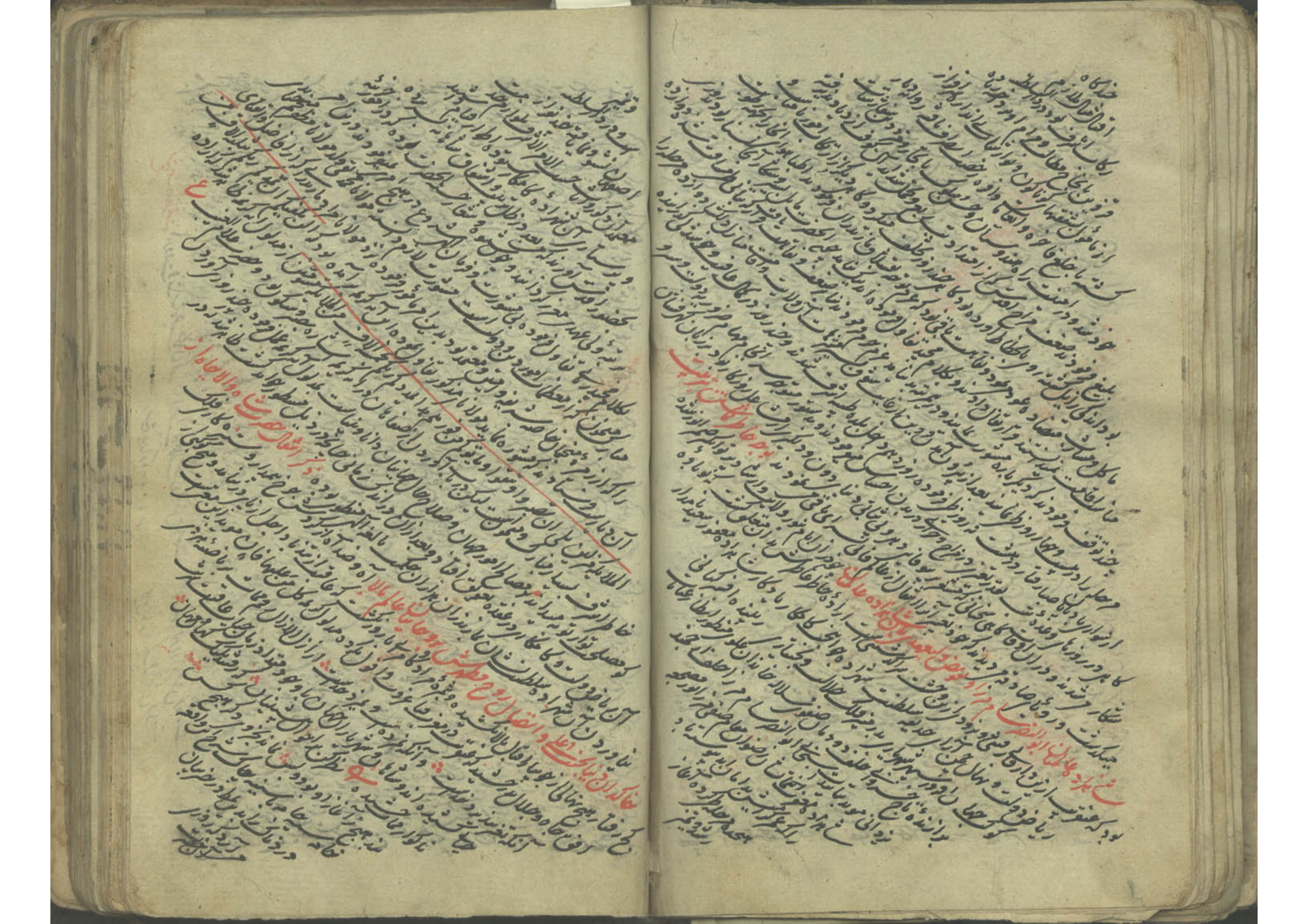


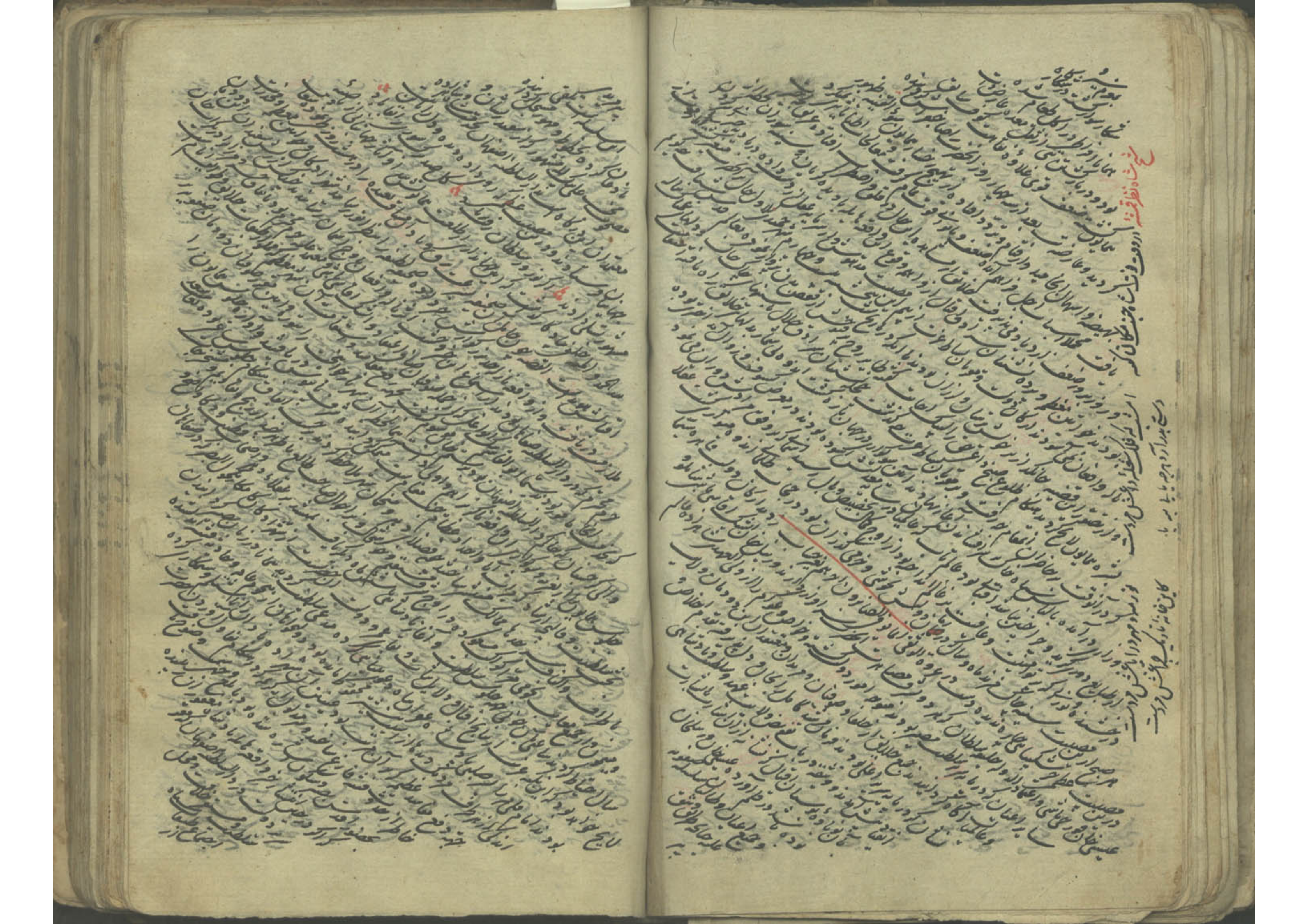


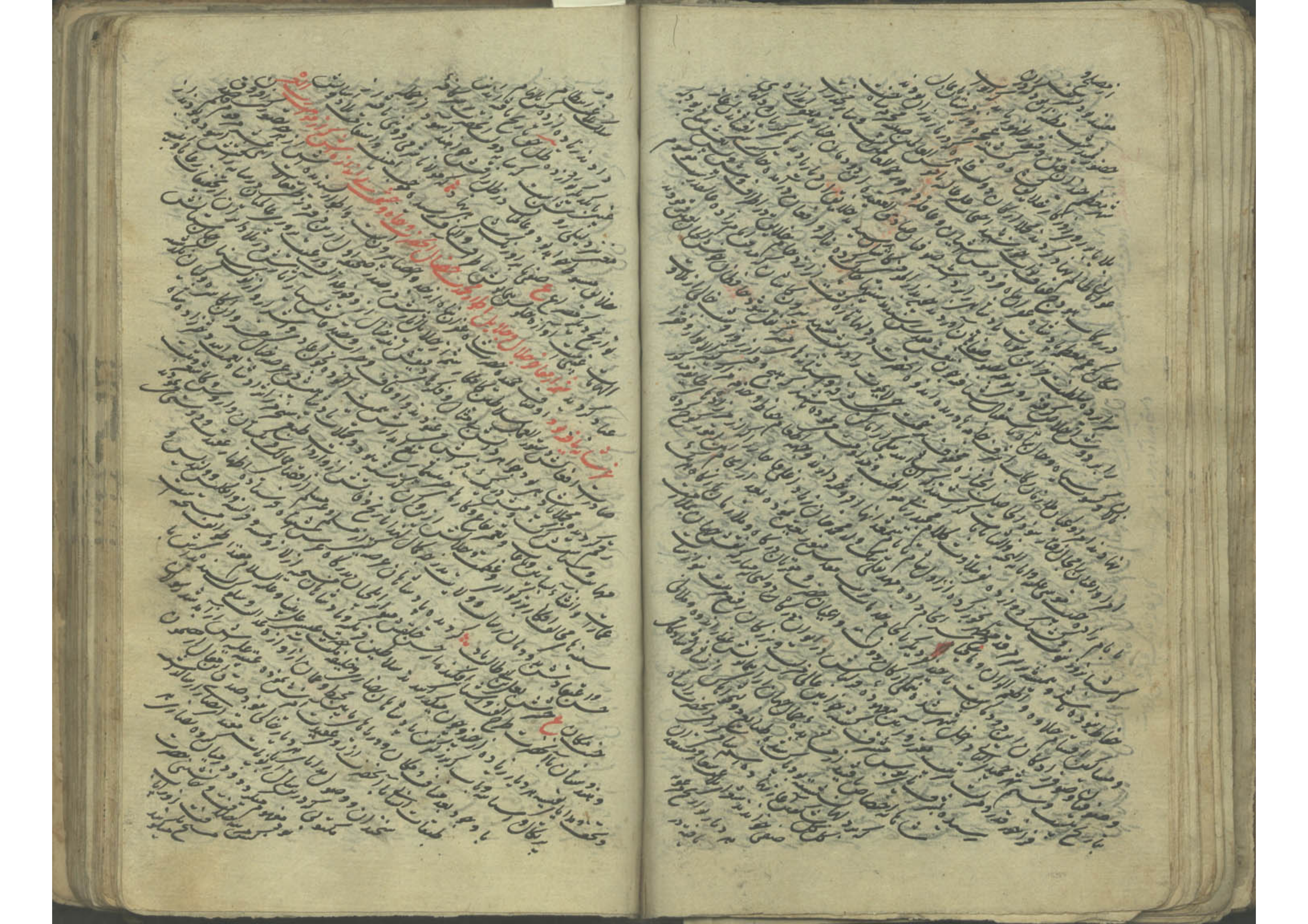


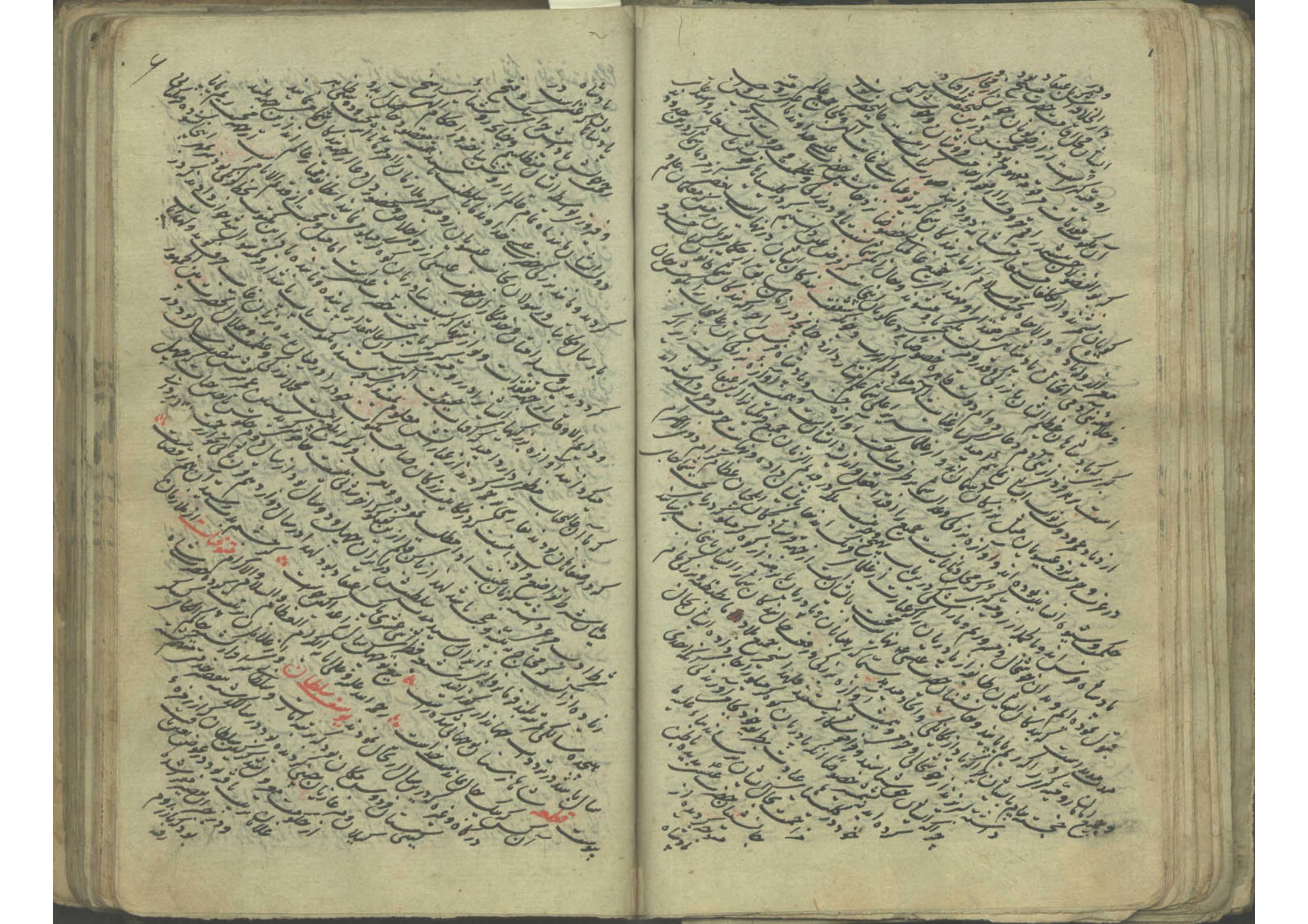






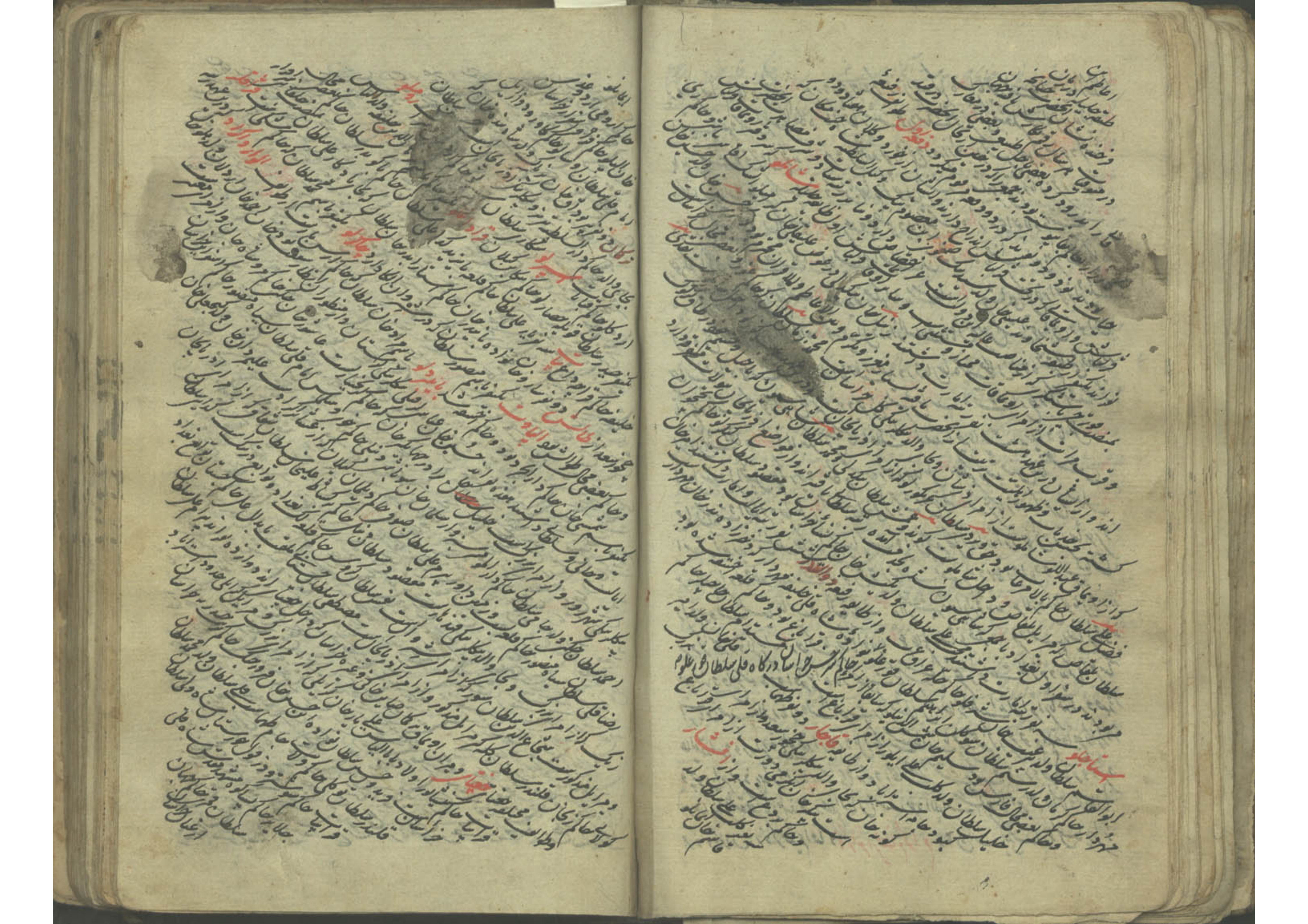


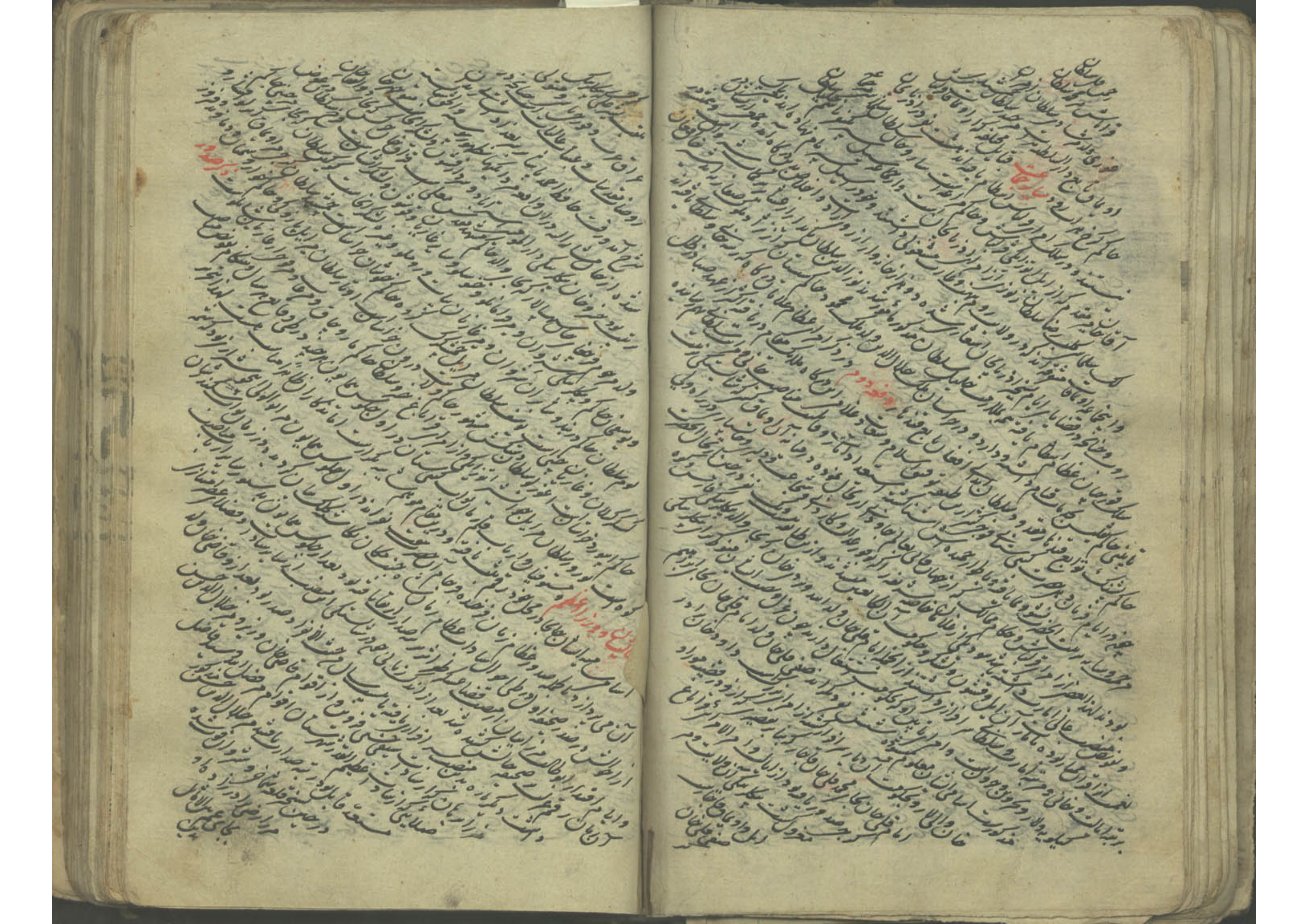


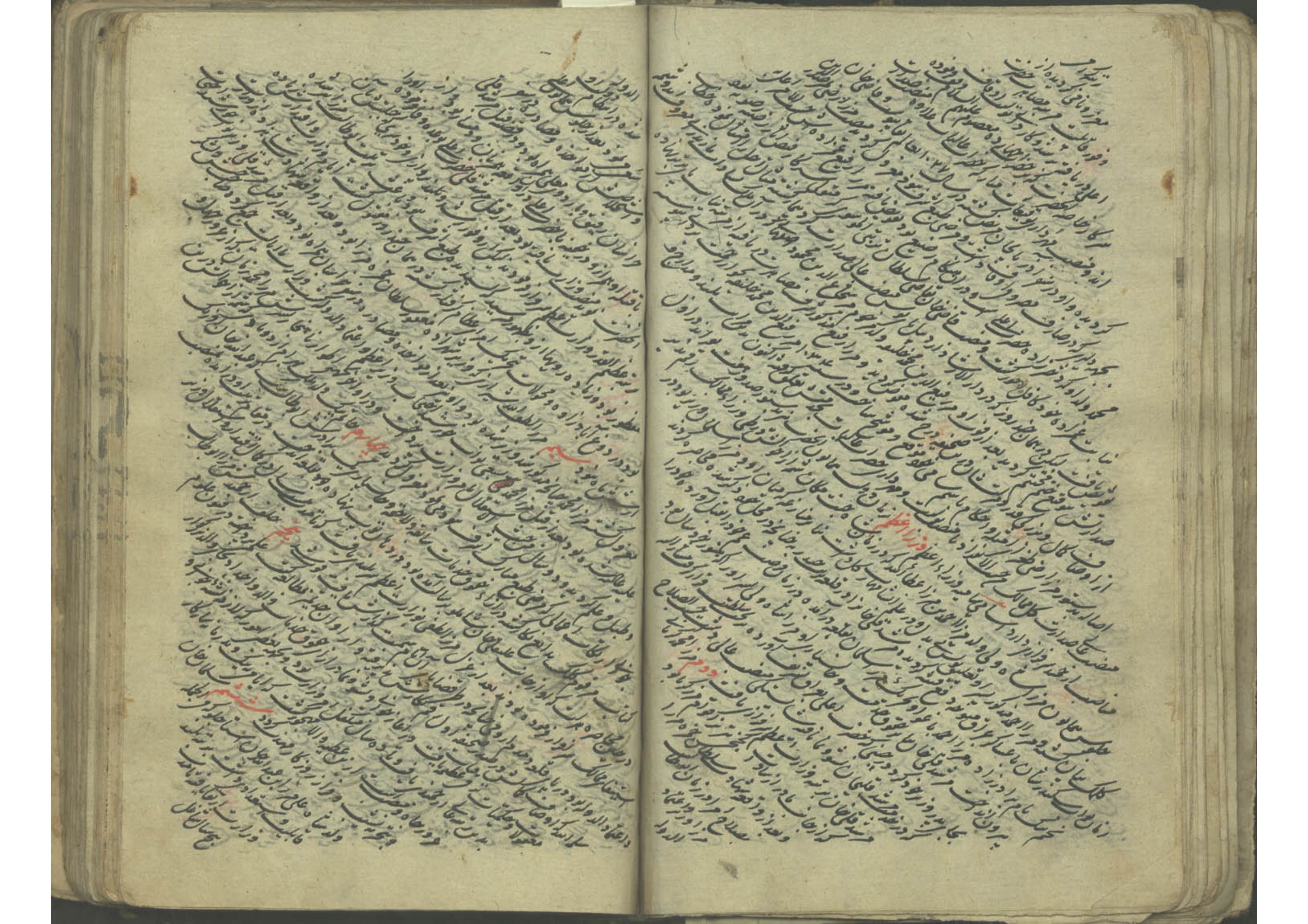


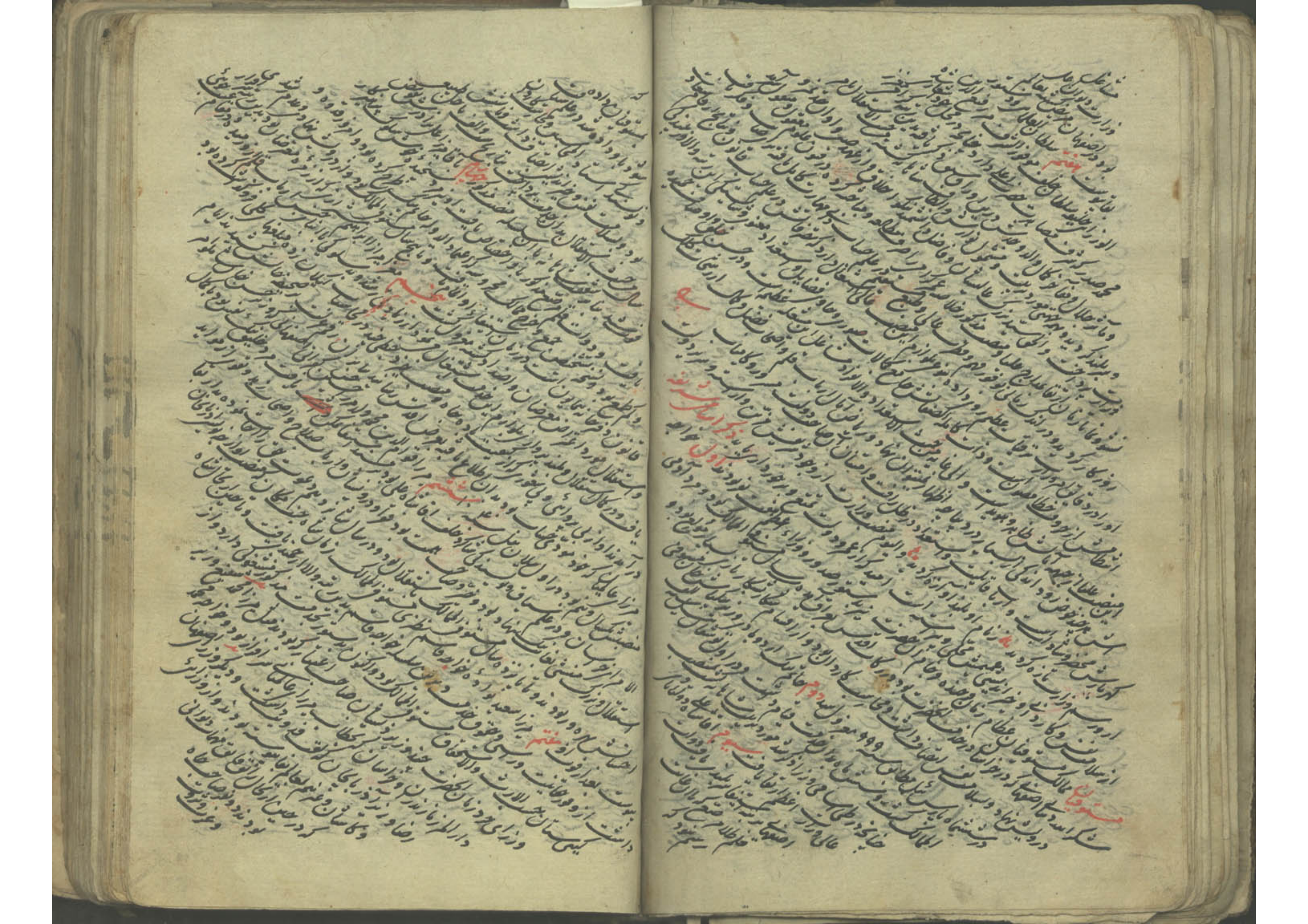
همراه ایازه قلعه‌داری نماید و چنانچه بحر ربوبیت آگه است صورت منصب سرداری تفنگچیان قلعه خمسه با و رجوع
گشته در آن خدمت از عالم رحلت کرد بسیار جوان آدمی معقول شایسته بزرگی بود پسرانش مستور در سلک
غلامان اند **علی‌خان بیگ** ناظر دواب ولد الهی بیگ ناظر دواب و در زمان جناب اعلی وزیر دیوان
ناظر سرکار او بود از وفور کاردانی ناظر دواب سرکار خاصه شریفه شد و بعد از فوت او خدمت سرکار
مذکور بعلیخان بیگ مذکور پسرش مرجوع گشته داروغه محاسبات خراسان گشته بمشهد مقدس رفت و در
آنجا مصروع گشته بساط حیات در نوردید و الیوم منصب فرور باد کاربیگی را در او مرجوع است **میرزا**
محمد رضا وزیر غلامان ولد ابو المعالی نطنزی است که در اوایل خدمت در عوض پدر وزیر غلامان و علیخان
بود در این سال در قزوین بیمار گشته در هنگام آمدن بدار السلطنه [illegible] کوفت بر زوال او از جهان و
حیات منقاضی اجل سپرد جهه مذکور محسن بیگ ولد ابراهیم بیگ [illegible] وزیر علیقلی خان دیوان بیگی
شاملو نامزد شد اما هنوز بار [illegible] منصب [illegible] رسم معهود این سلسله علیه [illegible] نکرده بود که
[illegible] با آنحضرت روی داد **حکیم شفایی صفاهانی** و از طبیب زاده‌های دار السلطنه صفاهان
بود در آغاز تمیز و عنفوان شباب تحصیل علوم نمود و [illegible] انواع کمالات گشت و در
علم طب و قانون طبابت مهارت تمام یافت بسیار تند مزاج و شوخ طبع بود ذوق شعر و شاعری بر طبعش غلبه
کرده [illegible] در آن شیوه مرتبه بلند یافت از شعرای مشهور و سخنوران بلاغت گستر شهره روزگار گردید
اشعار آبدارش از قصاید و غزلیات و مثنویات و مقطعات و رباعیات بسیار است و معانی دقیق
رنگین [illegible] از نزاکت طبع گزندگی شیوه شعارش بود و از تنگ حوصلگی اندک
ناملایمی بر طبعش گران می‌نمود و از ستم ظریفی و شوخی طبیعت همواره زبان بهجو ستیزه‌کاران می
گشاد و اگرچه رسم هجا مذموم است اما او درین طرز بدیع معانی رنگین و ظرایف شیرین را بنازکترین
روشی ادا نموده داد سخن‌پردازی میداد در خدمت حضرت شاه گیتی‌ستان فردوس مکان قرب
و منزلتی داشت و او را لوند مشربی ملازمت رکاب اشرف کم می‌نمود و از آن حضرت ملک الشعرا
و ممتاز ایران لقب داشت [illegible] او از هجا و بدگویی شعار خلق مینمودند و در اواخر
ایام حیات او از هجا توبه کرد و قطعه در معذرت آن در سلک نظم آورده گذرانید و قطعه اینست
سوگند میخورم بخدایی که عقل را [illegible] در کبریای حضرت او نیست اشتباه [illegible] که با خرد [illegible] ز خاطر گذشته‌ام
تا زحمتها نخورده‌ام از خصم کینه‌خواه [illegible] از غیر صد هزار خدنگ جگر شکاف [illegible] از من [illegible]

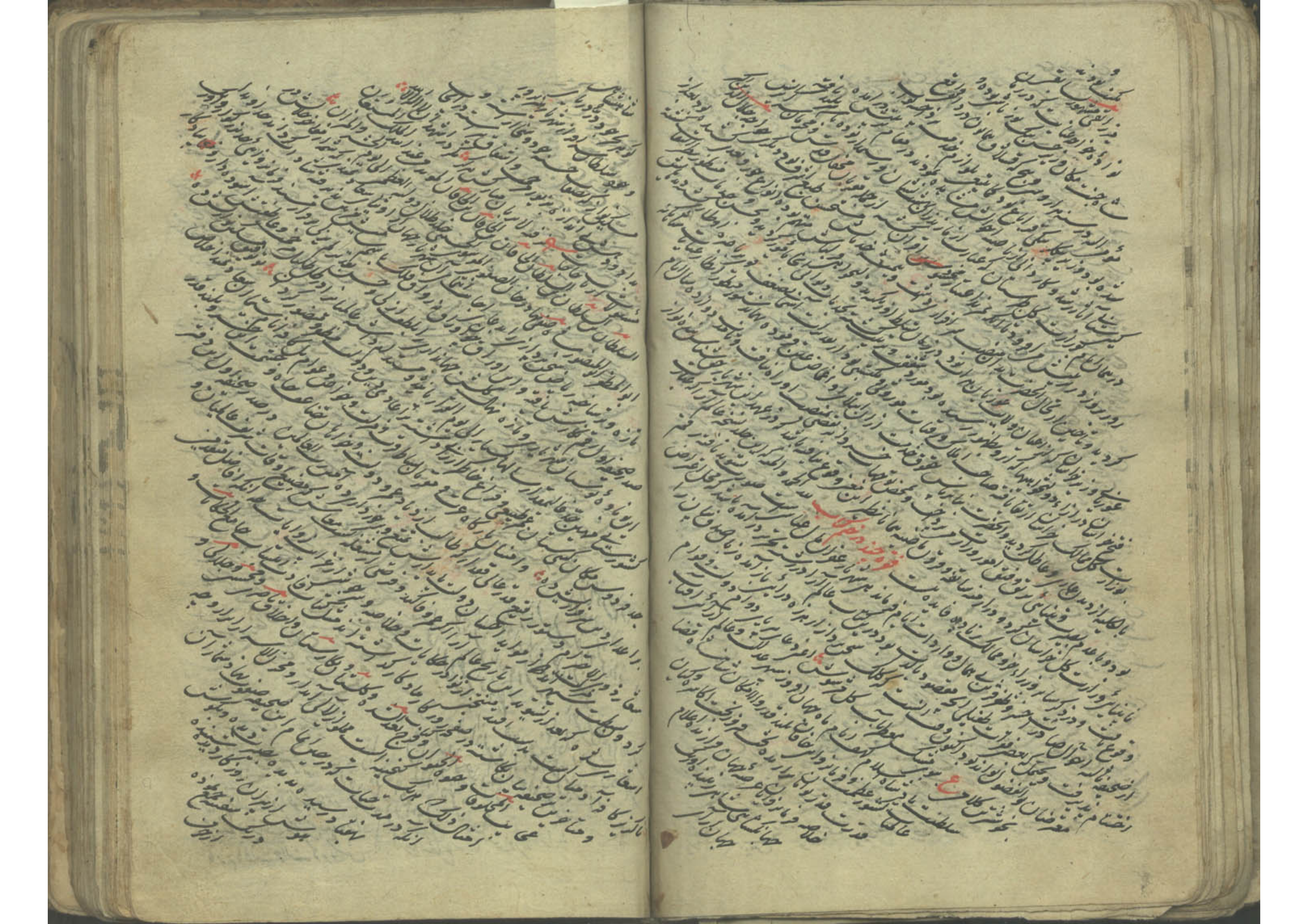
پروای انتقام ز اعادی نمیکنم ۵ در روی هم نهند گر افزون ز صد گناه ۵ اما چو رفت [illegible] بهانه خدای من
ما دید خصم [illegible] عیب گاه گاه ۵ تا کی قفا نشسته خورد سنگ دلشکن ۵ تا کی ز شعله طعن [illegible] زند گیاه ۵
باید [illegible] فرق [illegible] بیت ۵ پر رو نهند چون قدم کج ز روی راه ۵ هر کس ز خصم کینه [illegible] دگر گشند ۵
مژگان بگریه لب بدعا [illegible] سیاه ۵ دستش [illegible] دگر چون قلم رسد ۵ شاعر بتیغ [illegible] زبان می‌برد [illegible] ۵
خود را اگر چه [illegible] تسلی کند [illegible] ۵ روی عدو چو صفحه دیوان شود سیاه ۵ رسم هجا چو لازم [illegible] ۵
[illegible] و نتوان [illegible] خلاف گاه ۵ اما پسند صاحب ایران نمیشوم ۵ تا [illegible] این [illegible] اعتبار گاه ۵
بار دگر نه [illegible] از صمیم قلب ۵ تجدید توبه میکنم اما بدست شاه ۵ شاهی که چرخ را [illegible] یک نگاه ۵
کرد و چو آفتاب [illegible] اوج افگند کلاه ۵ در همین سال در دار السلطنه صفاهان مریض گشته اوراق دیوان
حیات را بباد ممات داده [illegible] در زمان شاه جنت مکان [illegible] محتشم کاشی قطعه در
تاریخ وفات حکیم نور الدین کاشی گفته بود چون بحالش مناسب و فق بود تاریخ را که [illegible]
از آن بیت افتاد **قطعه** دلا بنگر این [illegible] فلک را ۵ که شد تا چه غایت بیداد مایل ۵
اجل شد دلیر [illegible] ۵ بکام مسیح [illegible] زهر قاتل ۵ حکیمی که [illegible] علاج [illegible] ۵
میان حیات و اجل بود حایل ۵ مسیحا دمی کز دمش روح رفته ۵ شدی باز در پیکر مرغ بسمل ۵
اشعار آبدار و معانی بلند حکیم شفایی بسیار است و این صحیفه تحمل آنها ندارد چون رتبه [illegible] و
مرتبه سخنوری او از قطعه معذرت [illegible] در فوق بحر ربوبیت معلوم بود بهمان دو بیت که باعتقاد
راقم حروف بسیار عالیست اکتفا رفت **بیت** [illegible] ۵ [illegible] فروزند ۵
سرم گر بسجده [illegible] ۵ ز خاک [illegible] آفرینند ۵ هم عالم [illegible] ۵ [illegible] زلف [illegible] ۵
بعد از وقایع مسطوره [illegible] حضرت گیتی ستانی که بحر ربوبیت لازم دید که [illegible]
ارباب مناصب عالیه زمان دولت آنحضرت را که متصل کارخانه سلطنت اند از امرا و مقربان و صدور
عالیمقدار و وزرای ذوی الاقتدار در ذیل کتاب مستطاب تاریخ و صحیفه گرامی [illegible] قلم وقایع نگار گردد
و چون امرای ذیشان [illegible] ارباب [illegible] و اصحاب [illegible] و [illegible]
در [illegible] بلند قدر عظیم الشان [illegible] اولو الالباب [illegible]
خرد و کلان [illegible] ذکر تقدیم افتاد **ذکر امرای عظام کرام** زمان نواب گیتی ستان [illegible]

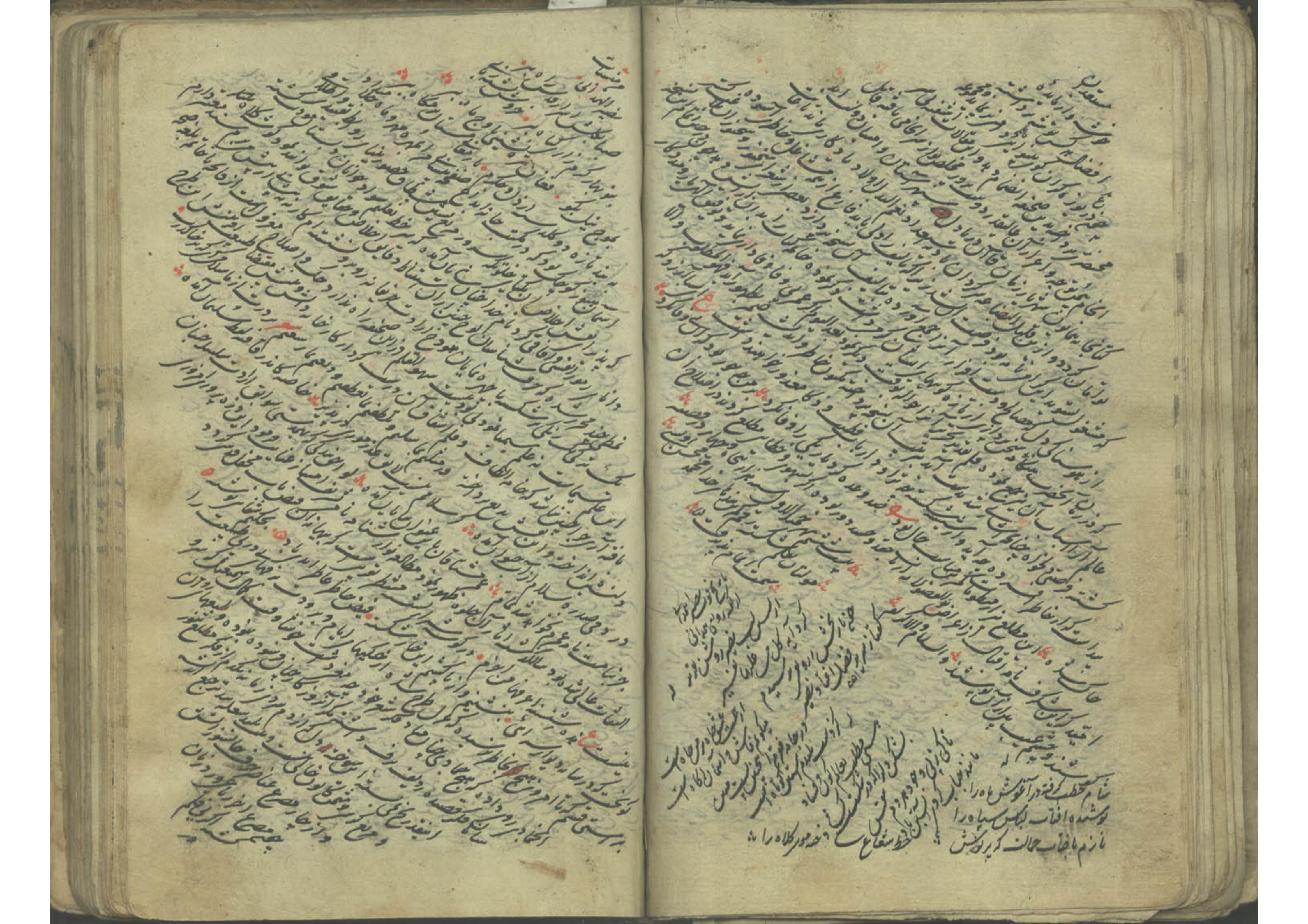


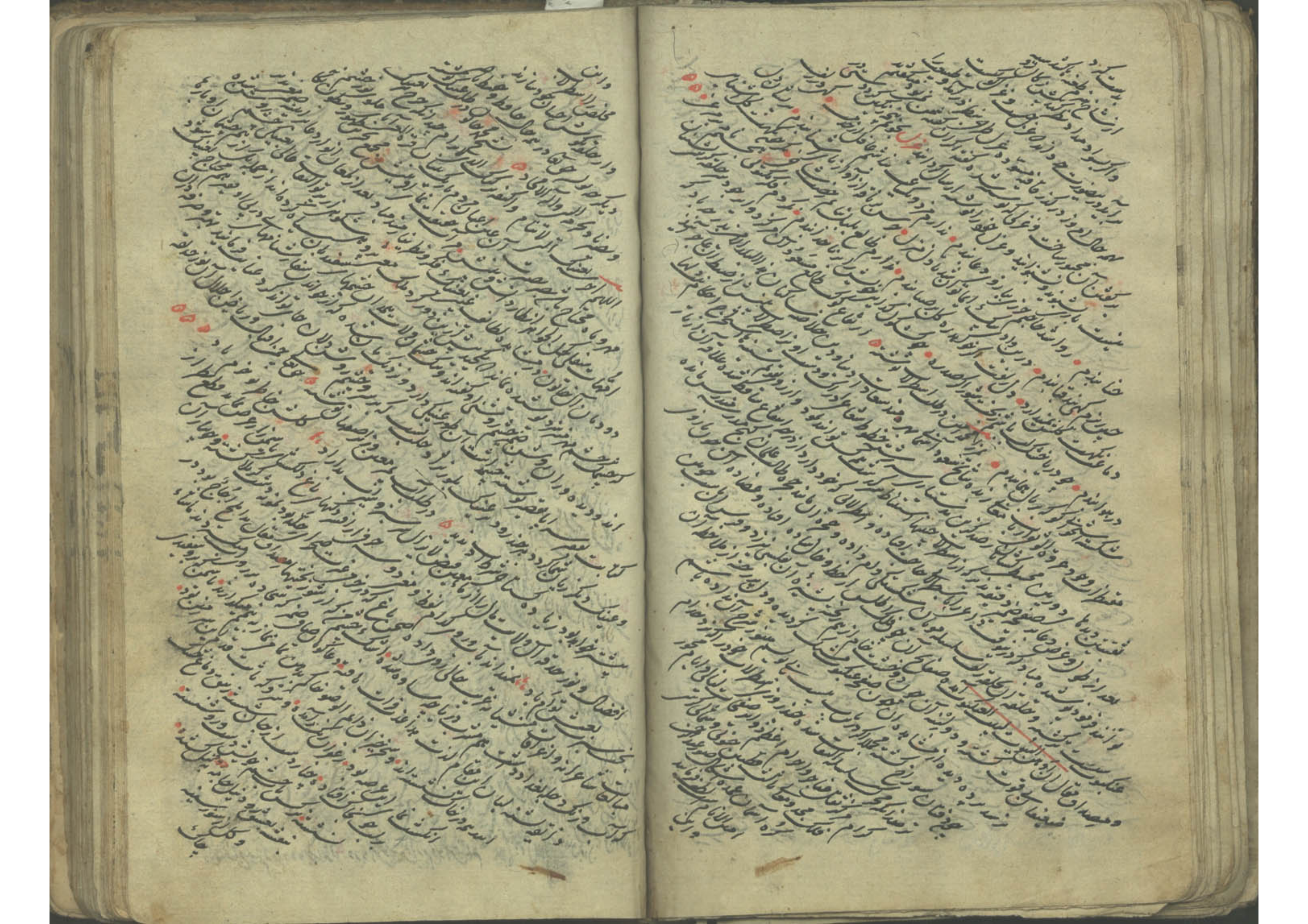


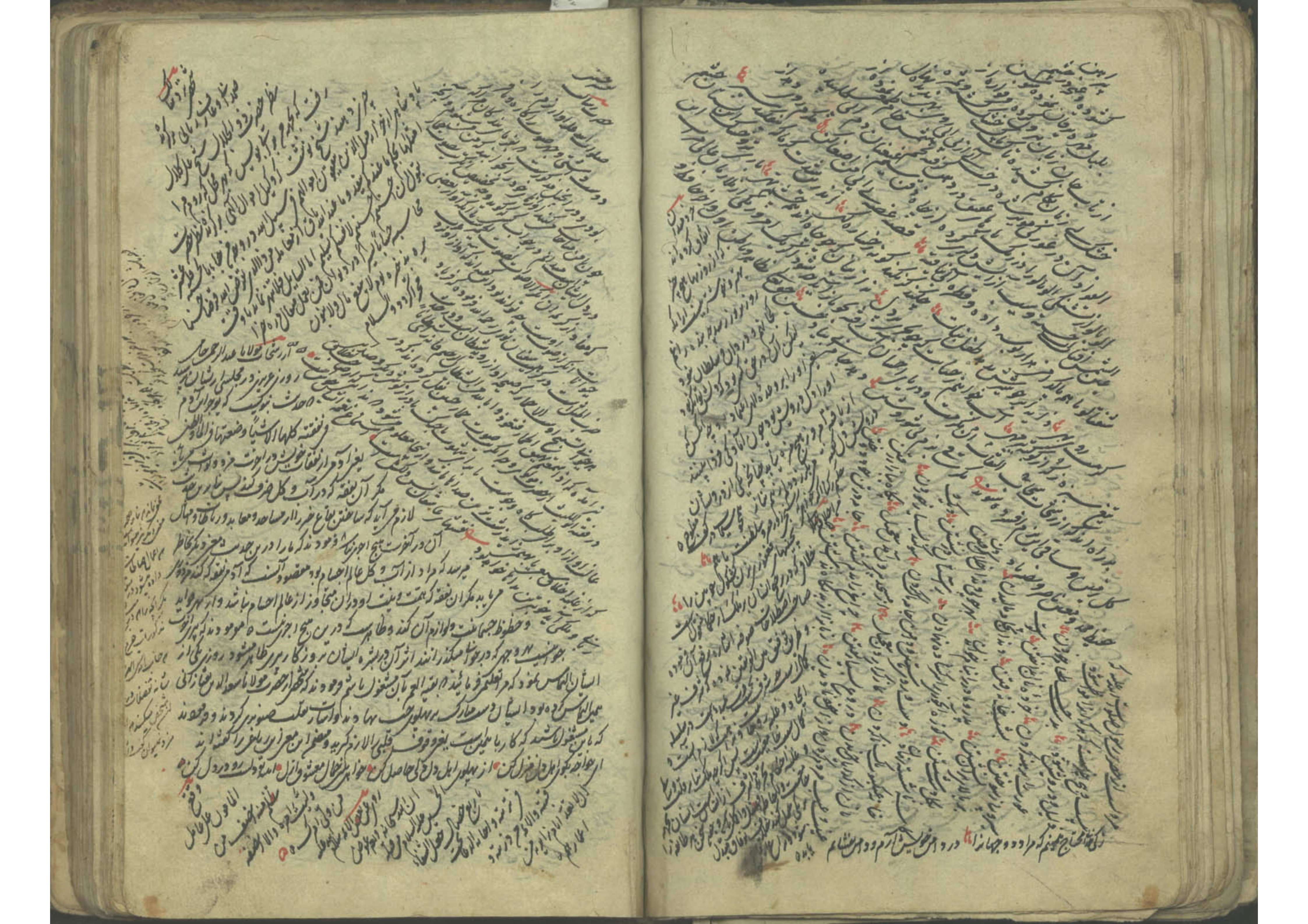


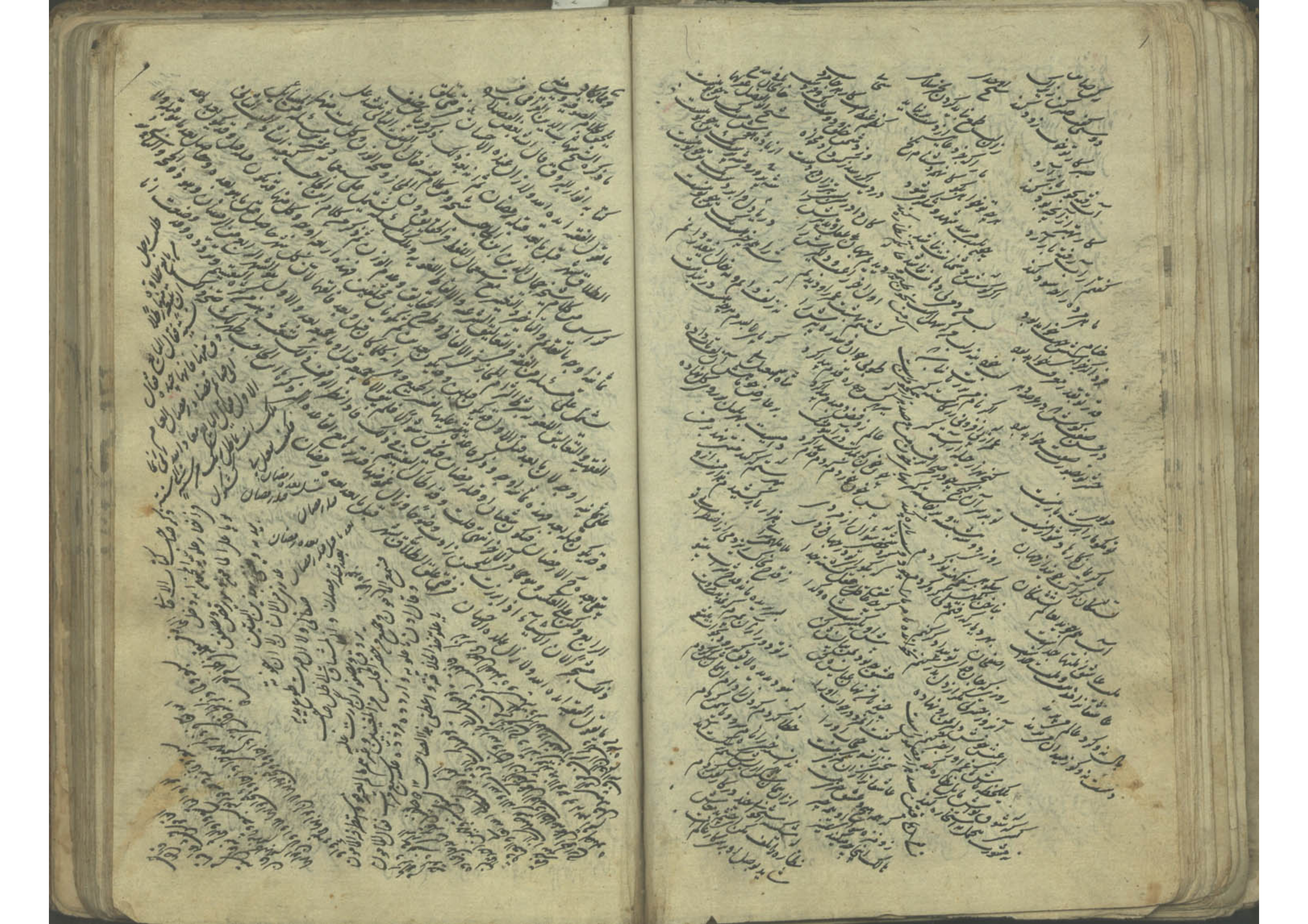


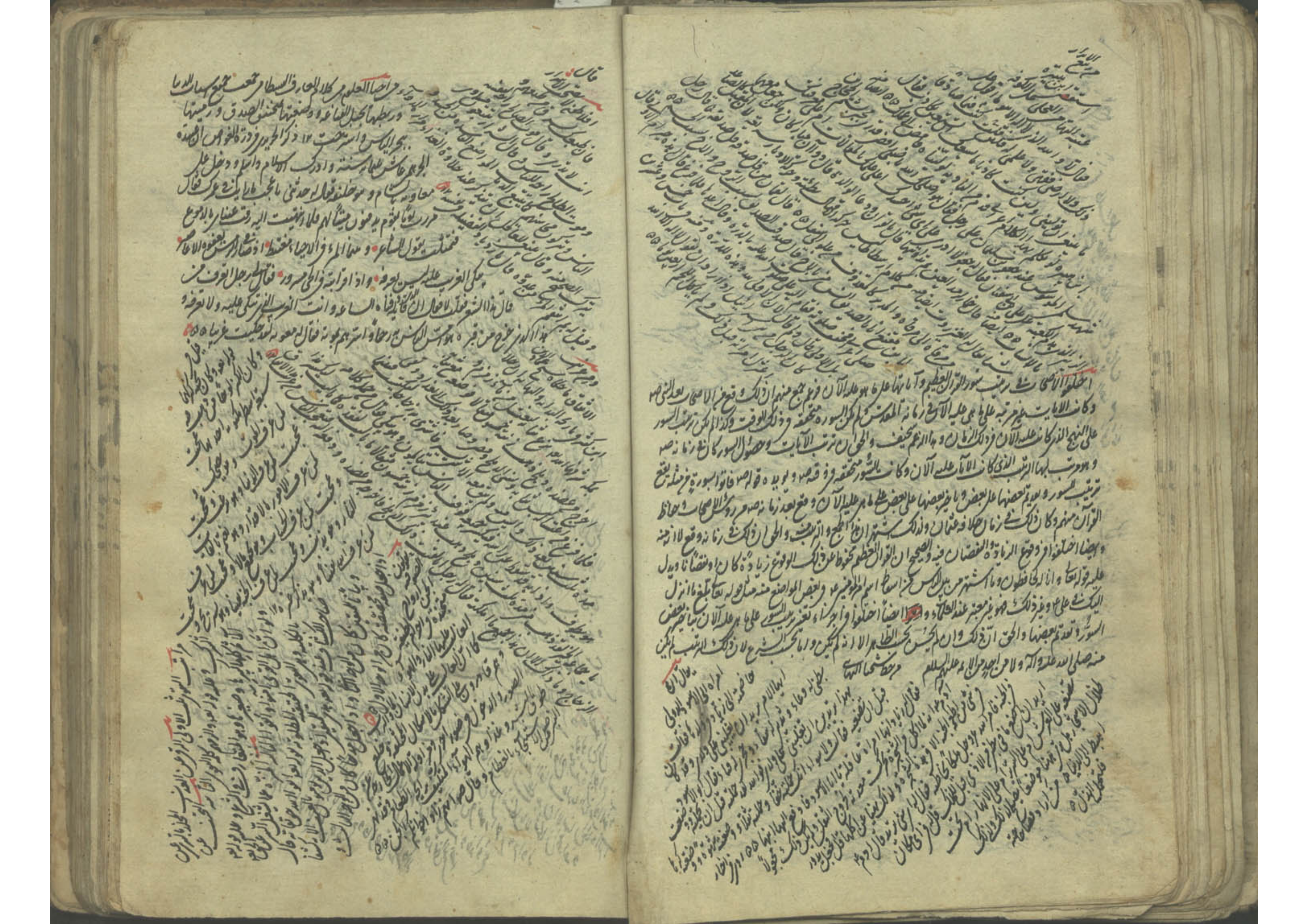












اختلفوا الاصحاب في ترتيب سور القرآن العظيم وآياتها على ما هو عليه الآن فزعم جمع منهم ان ذلك وقع من الاصحاب بعد النبي صلى الله عليه وآله
وكانت الآيات غير مرتبة على ما هي عليه الآن في زمانه عليه السلام ولم تكن السورة متحققة في ذلك الوقت وكذا لم يكن ترتيب السور
على النهج الذي كانت عليه الآن في ذلك الزمان وهذا الزعم سخيف والحق ان ترتيب الآيات وحصول السور كان في زمانه صلى الله عليه وآله
وهو رتبها الترتيب الذي كانت الآيات عليه الآن وكانت السور متحققة في زمنه صلى الله عليه وآله ويؤيده قوله صلى الله عليه وآله فاتوا بسورة من مثله ويقع
ترتيب السور وتقديم بعضها على بعض وتأخير بعضها على بعض على ما هو عليه الآن وقع بعد زمانه صلى الله عليه وآله من الاصحاب وحفاظ
القرآن منهم وكان ذلك في زمان خلافة عثمان ولذلك اشتهر انه الجامع والمرتب والحق ان ذلك في زمانه وقع لا انه
وايضا اختلفوا في وقوع الزيادة والنقصان فيه والصحيح ان القرآن العظيم محفوظ عن ذلك الوقوع زيادة كان او نقصانا ويدل
عليه قوله تعالى وانا له لحافظون وما اشتهر من بين الناس من اسقاط اسم امير المؤمنين ع في بعض المواضع منه مثل قوله تعالى بلغ ما انزل
اليك في علي ع وغير ذلك فهو غير معتبر عند العلماء وايضا اختلفوا في اجزاء تغيير ترتيب السور على ما هو عليه الآن بتأخير بعض
السور وتقديم بعضها والحق انه في ذلك وان لم يحسن بحسب الظاهر الا انه لم يكن [illegible] بحسب الشرع لان ذلك الترتيب لم يكن
منه صلى الله عليه وآله ولا من احد من الائمة عليهم السلام
من خط شيخنا البهائي

نقل ان الشيخ ابا عبدالله محمد بن محمد النعمان المفيد دخل في مجلس قاضي بغداد فسئل عن القاضي رجل من اهل المجلس سمعنا

ان النبي نص على علي بن ابي طالب عليه السلام بالامامة فكيف جلوس الخلفاء بالامامة فقال القاضي النص رواية وجلوس الخلفاء

دراية ولا يترك الدراية للرواية فسمع الشيخ المفيد ذلك وسكت وجلس حتى خرج كل من في المجلس

فالتفت القاضي اليه فرآه وحده وكان صبيا فقال الك حاجة يا صبي قال نعم سمعنا ان عائشة وطلحة والزبير خرجوا

على علي بن ابي طالب عليه السلام فما قول القاضي فيهم فقال خرجوا ولكن تابوا من الحرب فقال المفيد الحرب دراية والتوبة رواية

والعاقل لا يترك الدراية للرواية فقال القاضي وا بيدانت المفيد حقا حقا ثم لقب بالمفيد رحمه الله تعالى

خطبه بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ...

كيفية الكتاب اكمل السعادات واحمدا الى

ان قلنا اعوذ بالله من الشيطان الرجيم من كل المعاصي و

المنكرات بسم الله الرحمن الرحيم شرع في اداء كل الخيرات والمامورات

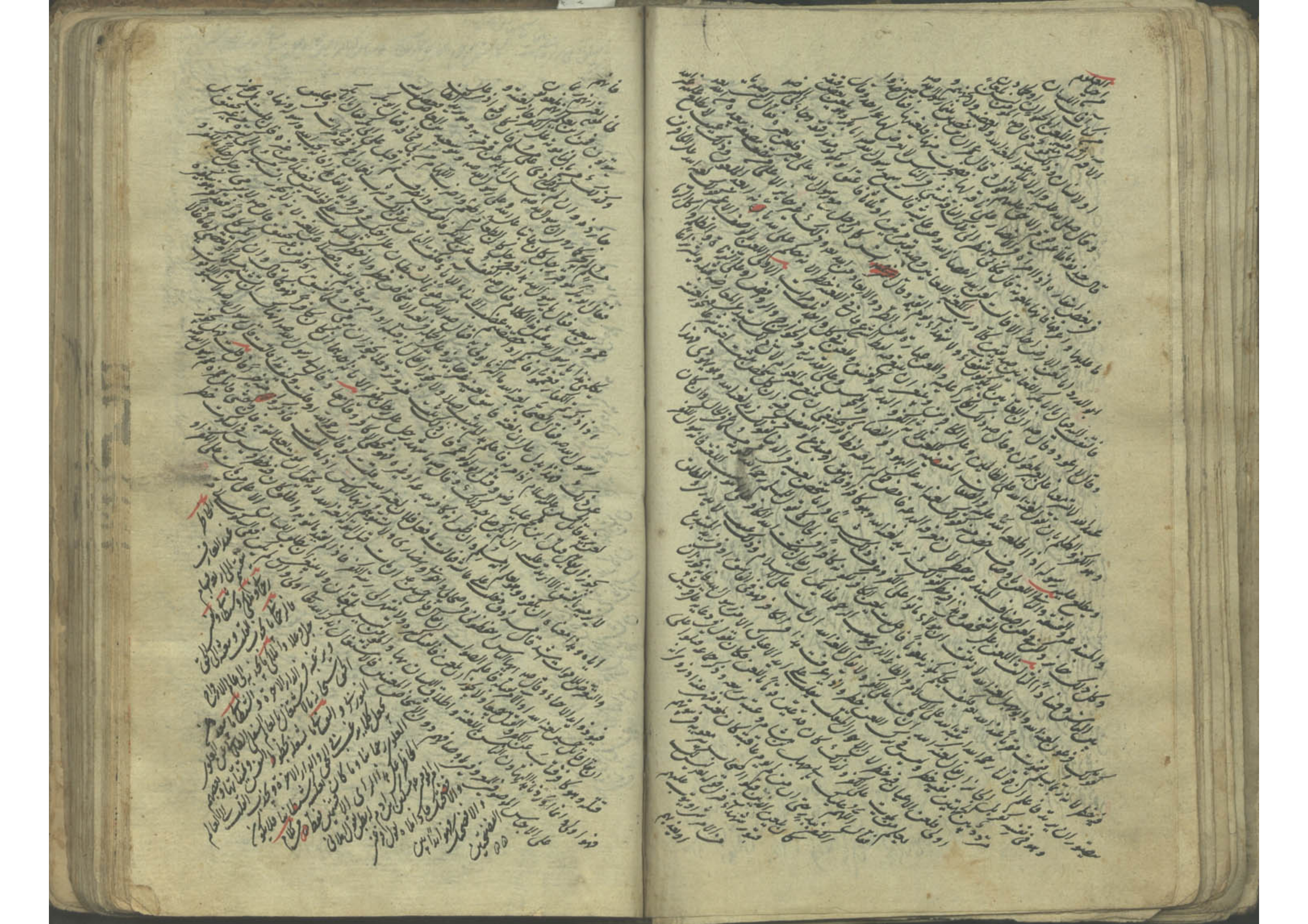
الحمد لله الذي له في السموات رب العالمين بحسب كل الذوات والصفات الرحمن الرحيم على اصحاب الحاجات

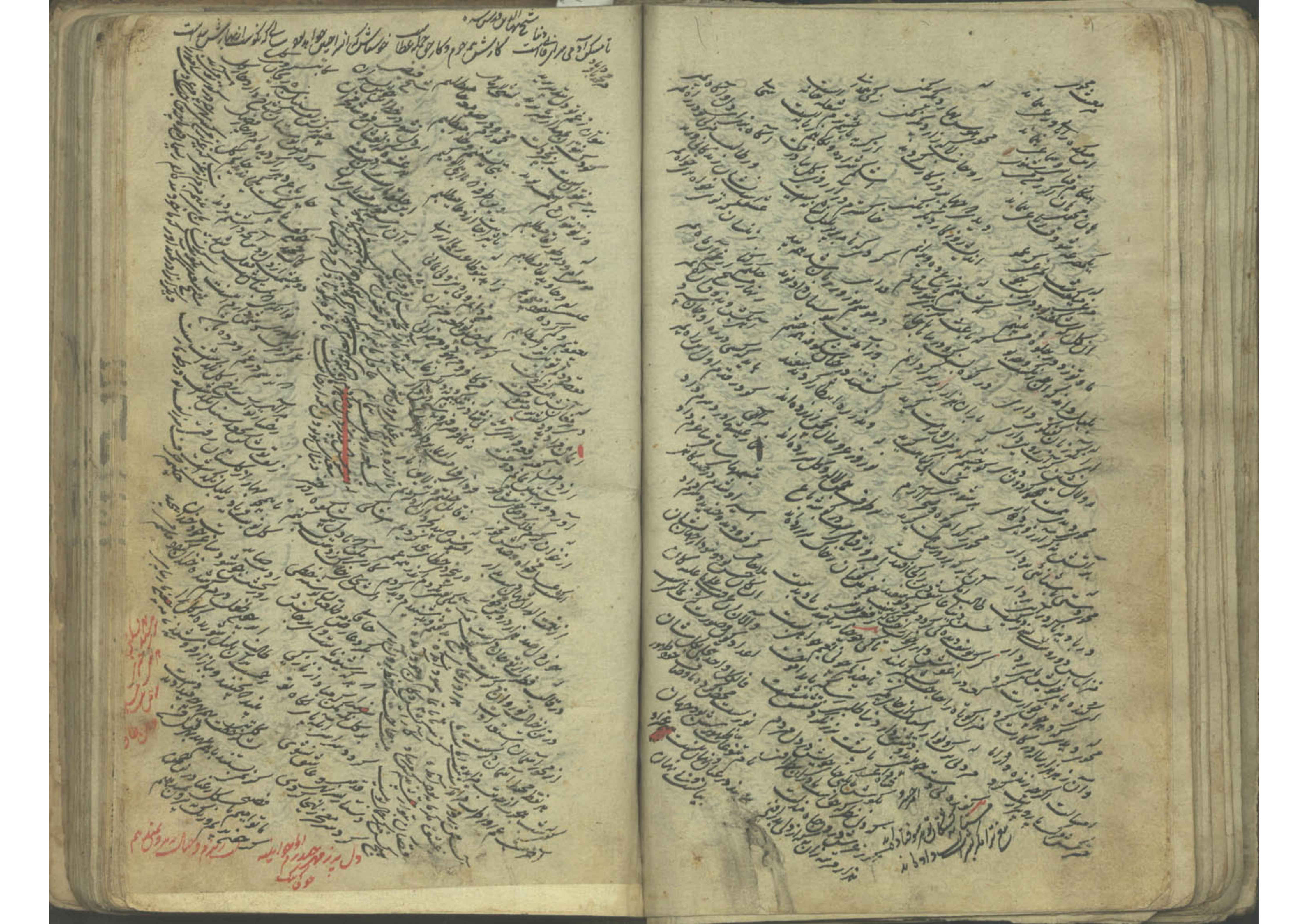
وارباب الضرورات ومالك يوم الدين في ايصال الابرار الى الدرجات وادخال الفجار في الدركات اياك نعبد و

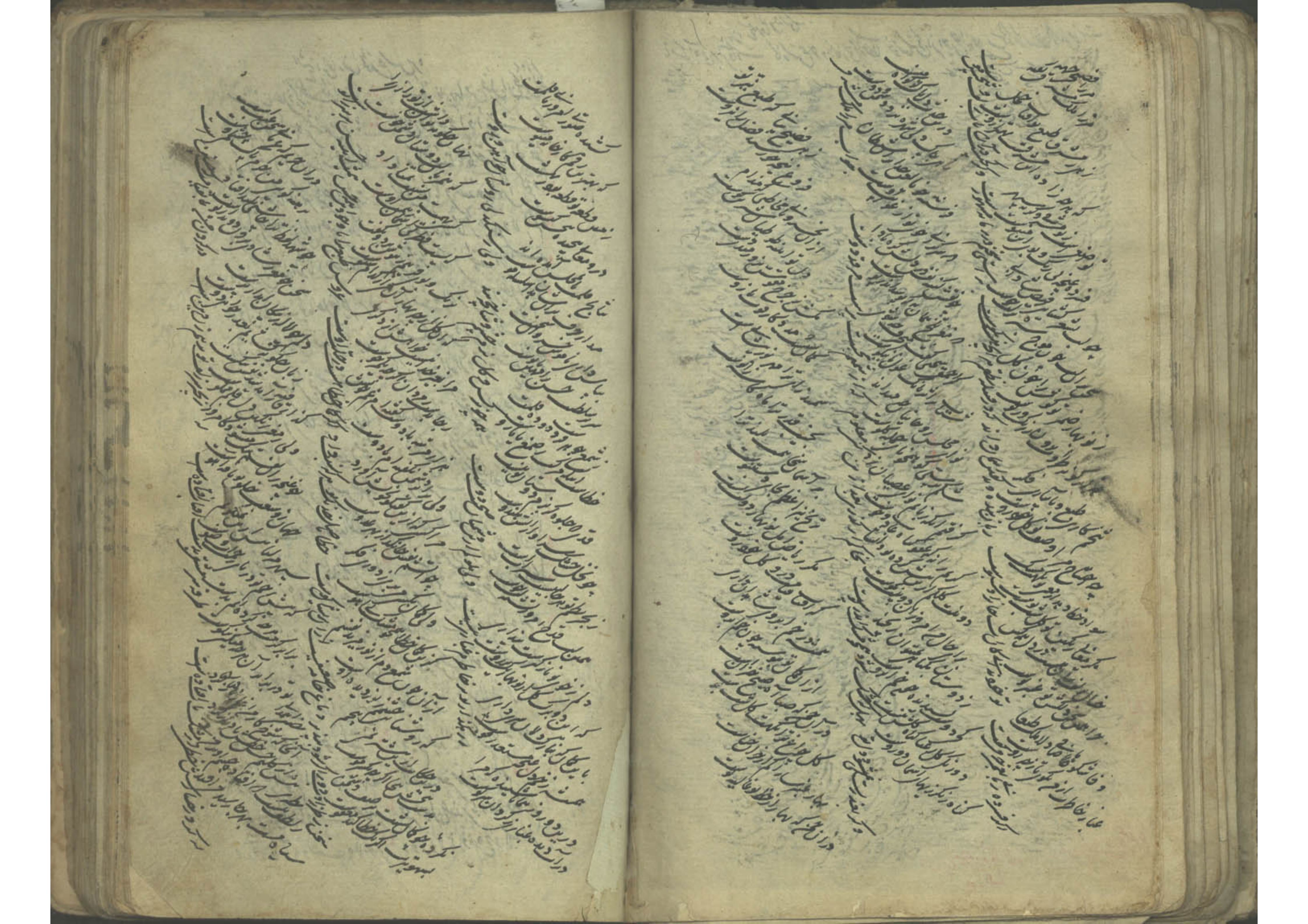
اياك نستعين في القيام بالاداء جملة التكليفات اهدنا الصراط المستقيم بحسب كل انواع الهدايات صراط الذين

انعمت عليهم في كل الحالات والمقالات غير المغضوب عليهم ولا الضالين من اهل الجهالات والضلالات والصلوة على

محمد المؤيد بافضل المعجزات والآيات وعلى آله وصحبه بحسب تعاقب الاوقات وسلم تسليما كثيرا







للشيخ ابن الفارض قدس سره

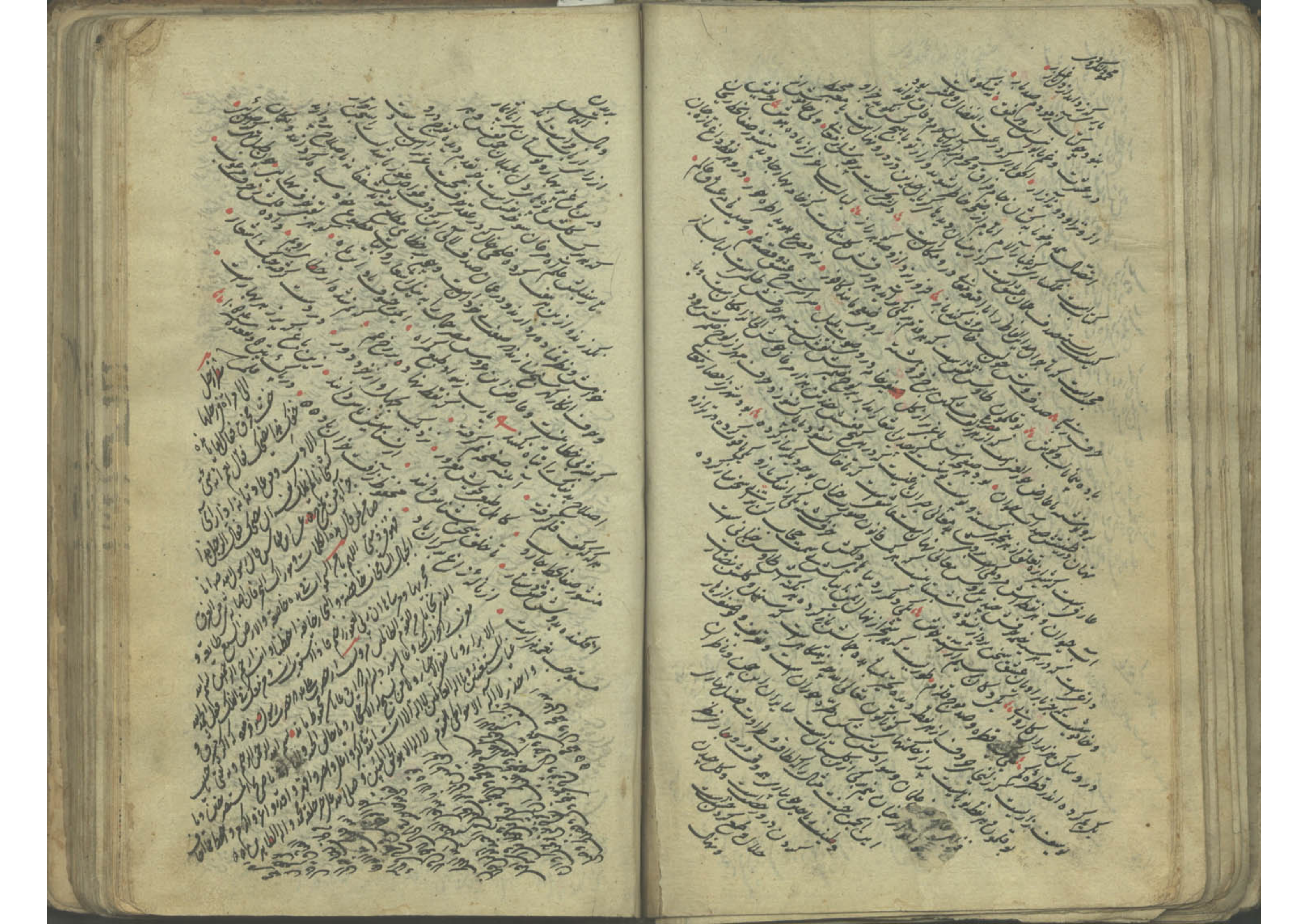
شربنا على ذكر الحبيب مدامة * سكرنا بها من قبل أن يخلق الكرم
لها البدر كأس وهي شمس يديرها * هلال وكم يبدو إذا مزجت نجم
ولولا شذاها ما اهتديت لحانها * ولولا سناها ما تصورها الوهم
ولم يبق منها الدهر غير حشاشة * كأن خفاها في صدور النهى كتم
فإن ذكرت في الحي أصبح أهله * نشاوى ولا عار عليهم ولا إثم
ومن بين أحشاء الدنان تصاعدت * ولم يبق منها في الحقيقة إلا اسم
وإن خطرت يوما على خاطر امرئ * أقامت به الأفراح وارتحل الهم
ولو نظر الندمان ختم إنائها * لأسكرهم من دونها ذلك الختم
ولو نضحوا منها ثرى قبر ميت * لعادت إليه الروح وانتعش الجسم
ولو طرحوا في فيء حائط كرمها * عليلا وقد أشفى لفارقه السقم
ولو قربوا من حانها مقعدا مشى * وتنطق من ذكرى مذاقتها البكم
ولو عبقت في الشرق أنفاس طيبها * وفي الغرب مزكوم لعاد له الشم
ولو خضبت من كأسها كف لامس * لما ضل في ليل وفي يده النجم
ولو جليت سرا على أكمه غدا * بصيرا ومن راووقها تسمع الصم
ولو أن ركبا يمموا ترب أرضها * وفي الركب ملسوع لما ضره السم
ولو رسم الراقي حروف اسمها على * جبين مصاب جن أبرأه الرسم
وفوق لواء الجيش لو رقم اسمها * لأسكر من تحت اللوا ذلك الرقم
تهذب أخلاق الندامى فيهتدي * بها لطريق العزم من لا له عزم
ويكرم من لم يعرف الجود كفه * ويحلم عند الغيظ من لا له حلم
ولو نال فدم القوم لثم فدامها * لأكسبه معنى شمائلها اللثم
يقولون لي صفها فأنت بوصفها * خبير أجل عندي بأوصافها علم
صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا * ونور ولا نار وروح ولا جسم

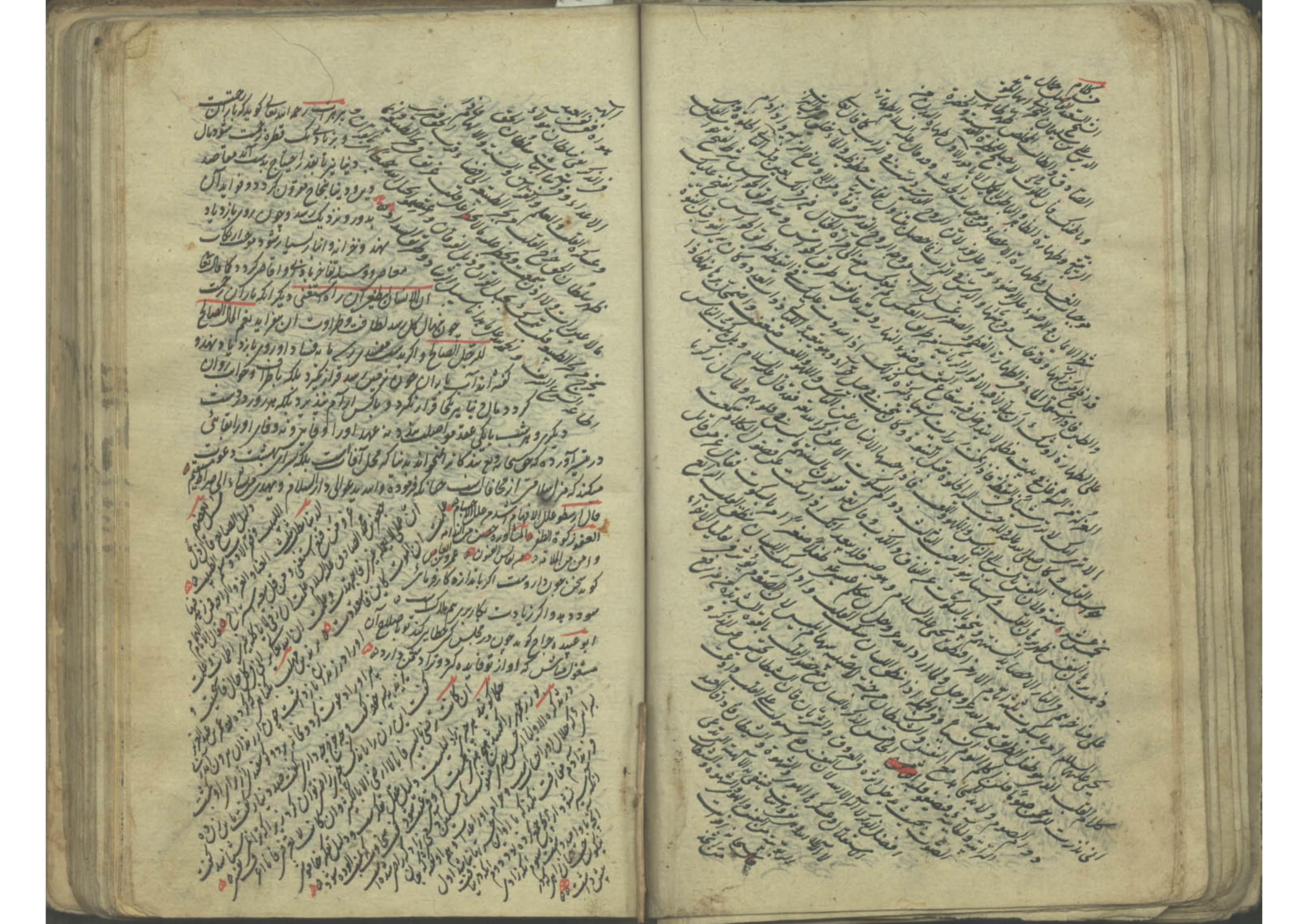
محاسن تهدي المادحين لوصفها * فيحسن فيها منهم النثر والنظم
ويطرب من لم يدرها عند ذكرها * كمشتاق نعم كلما ذكرت نعم
وقالوا شربت الإثم كلا وإنما * شربت التي في تركها عندي الإثم
هنيئا لأهل الدير كم سكروا بها * وما شربوا منها ولكنهم هموا
وعندي منها نشوة قبل نشأتي * معي أبدا تبقى وإن بلي العظم
عليك بها صرفا وإن شئت مزجها * فعدلك عن ظلم الحبيب هو الظلم
فدونكها في الحان واستجلها به * على نغم الألحان فهي بها غنم
فما سكنت والهم يوما بموضع * كذلك لم يسكن مع النغم الغم
وفي سكرة منها ولو عمر ساعة * ترى الدهر عبدا طائعا ولك الحكم
فلا عيش في الدنيا لمن عاش صاحيا * ومن لم يمت سكرا بها فاته الحزم
على نفسه فليبك من ضاع عمره * وليس له منها نصيب ولا سهم

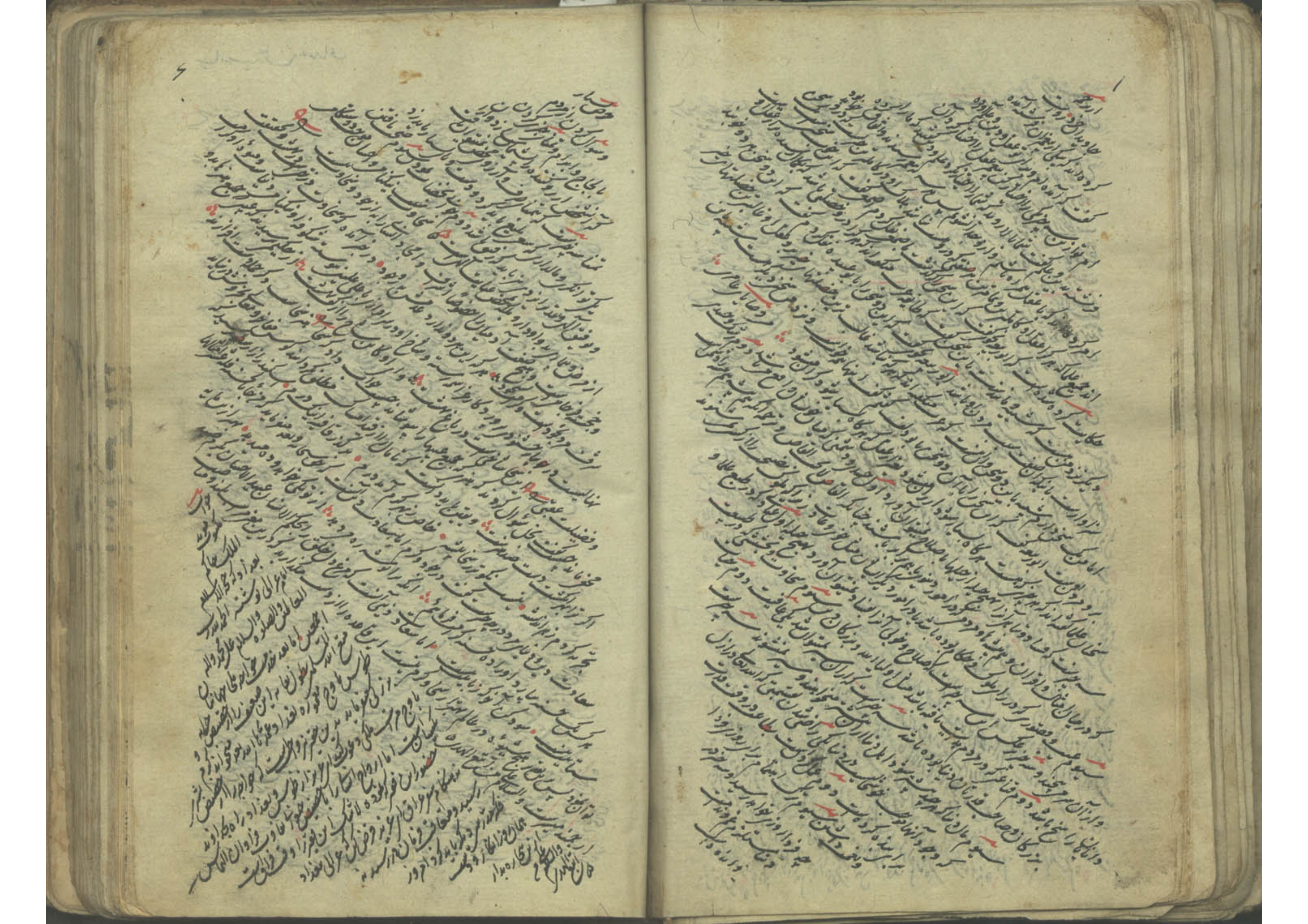
عن أبي رزين العقيلي رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله أين كان ربنا قبل أن يخلق خلقه قال كان في عماء ما تحته هواء وما فوقه هواء

ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد سر * تیمم فرض گردد نوح را در روز طوفانش

للعطار







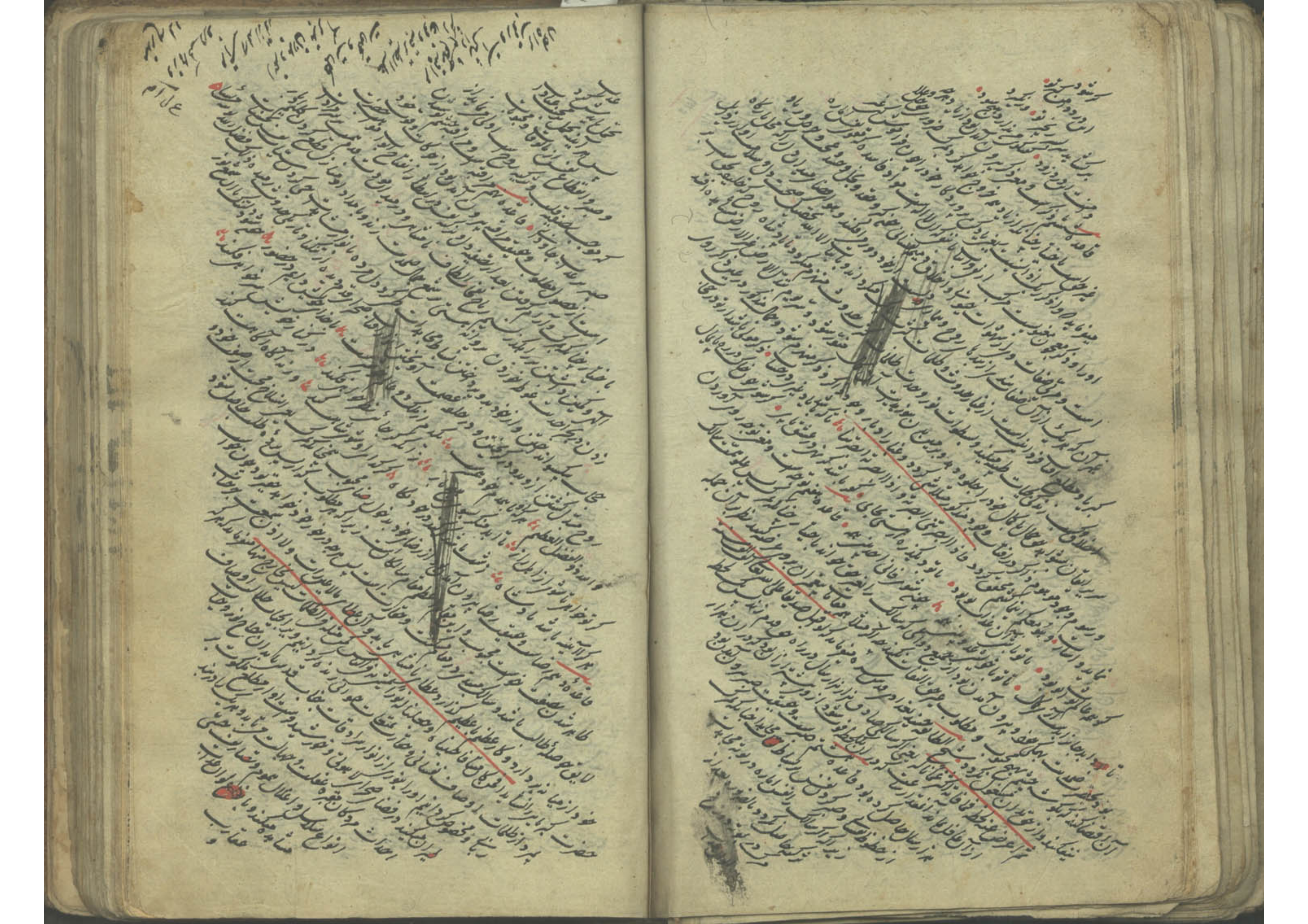
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

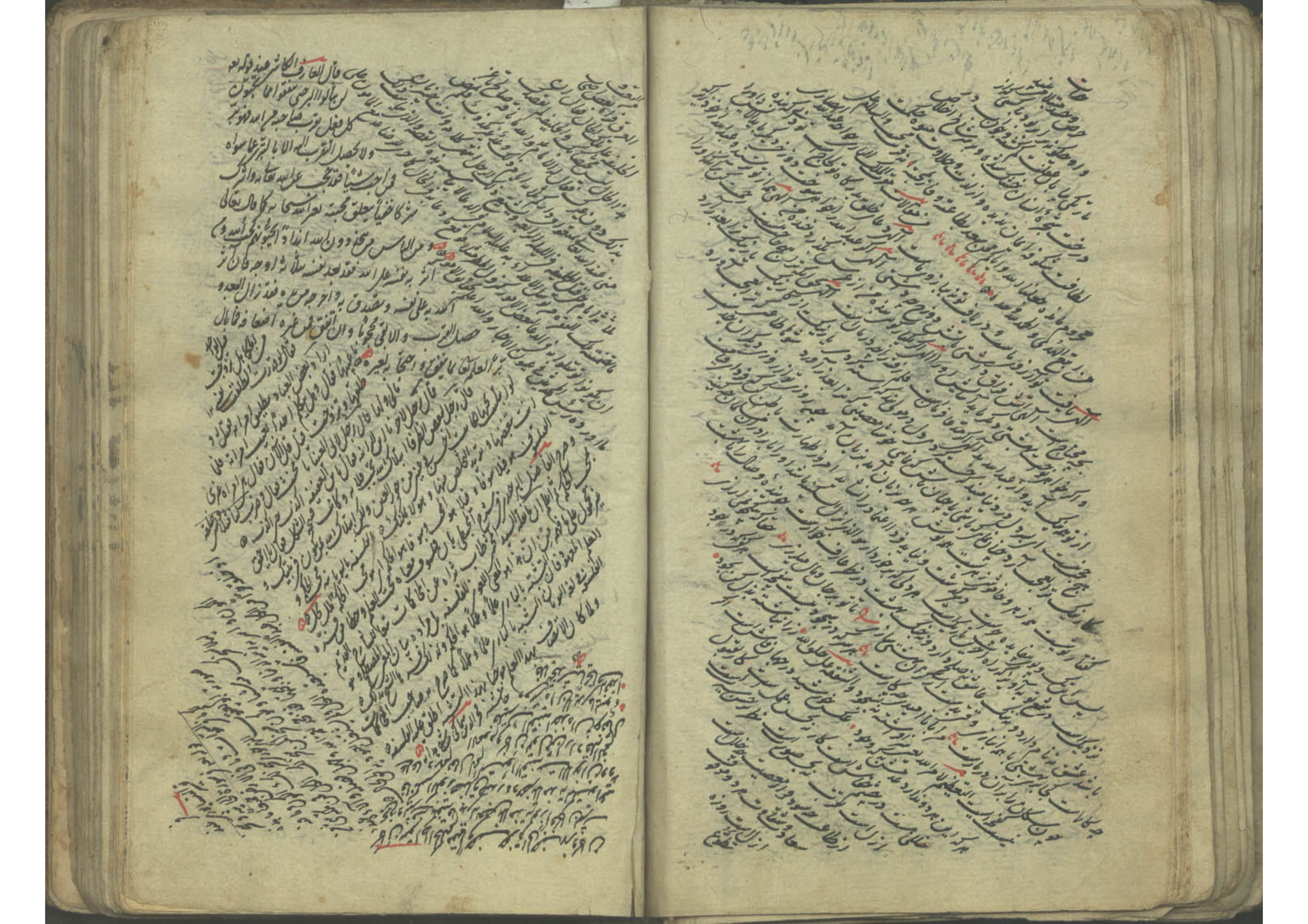
[illegible]

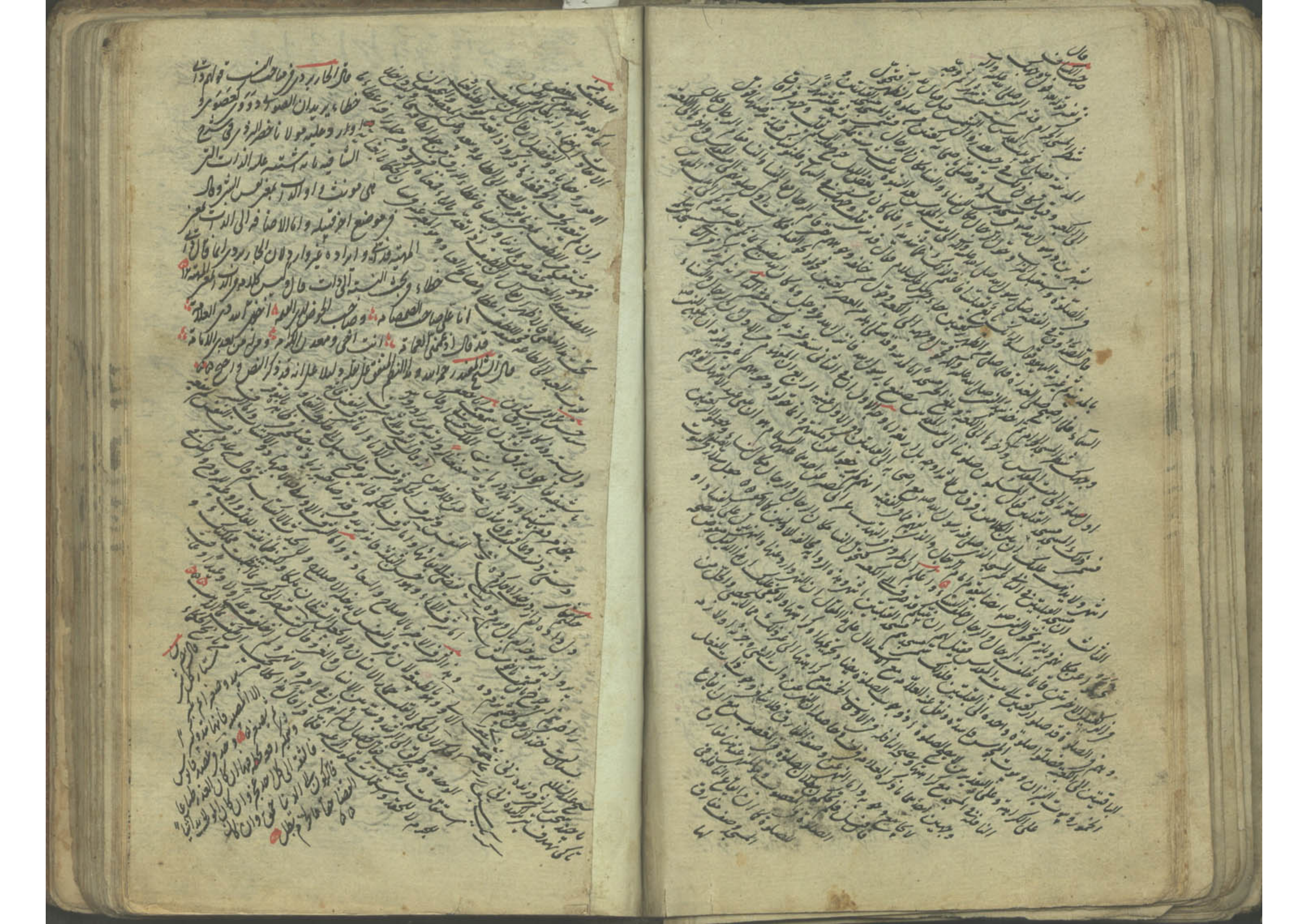
حمد و ثنای ... مر پروردگاری را ... ملکوت ... [illegible]

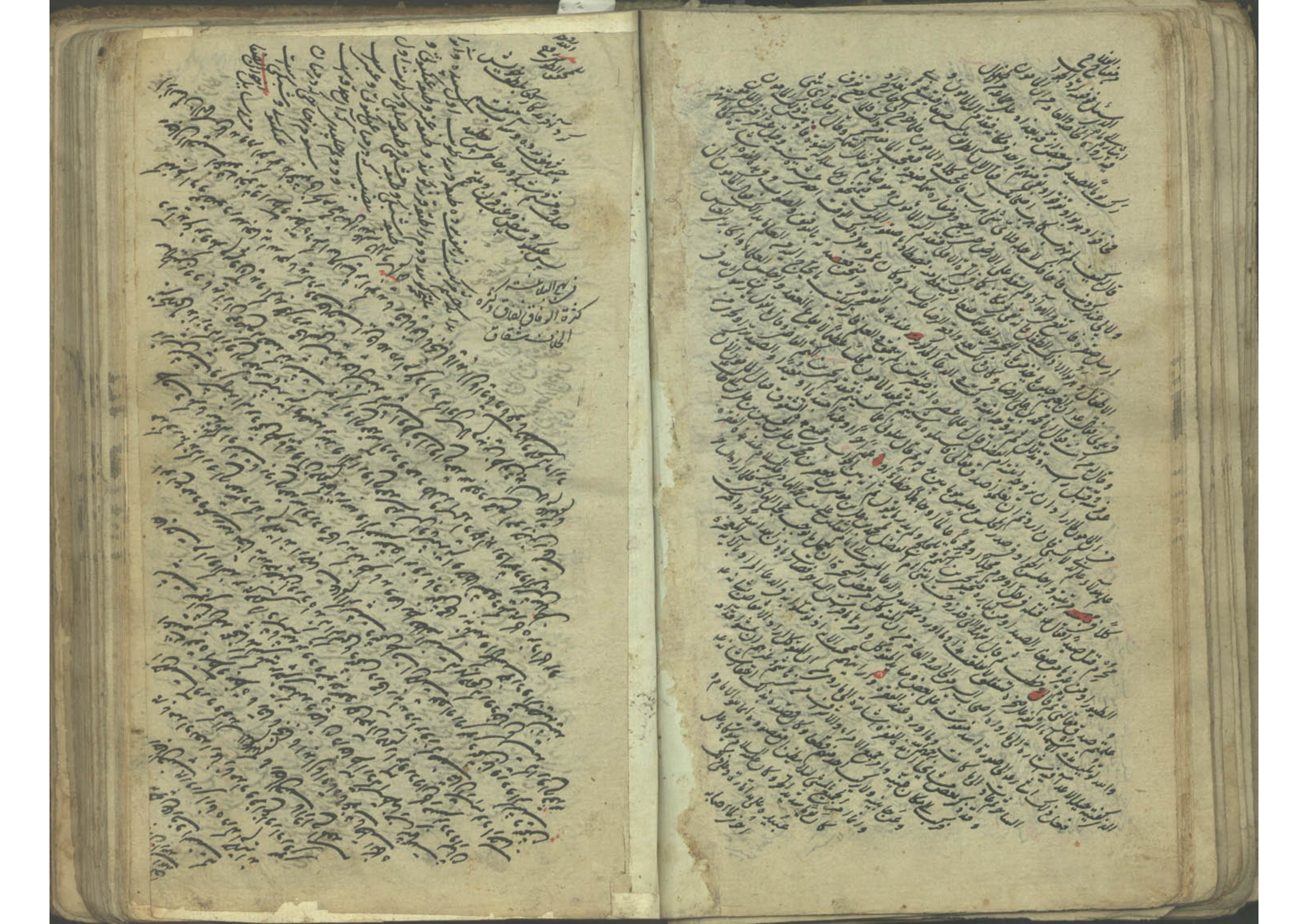
سلام ... معراج سالکان ... محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... [illegible]

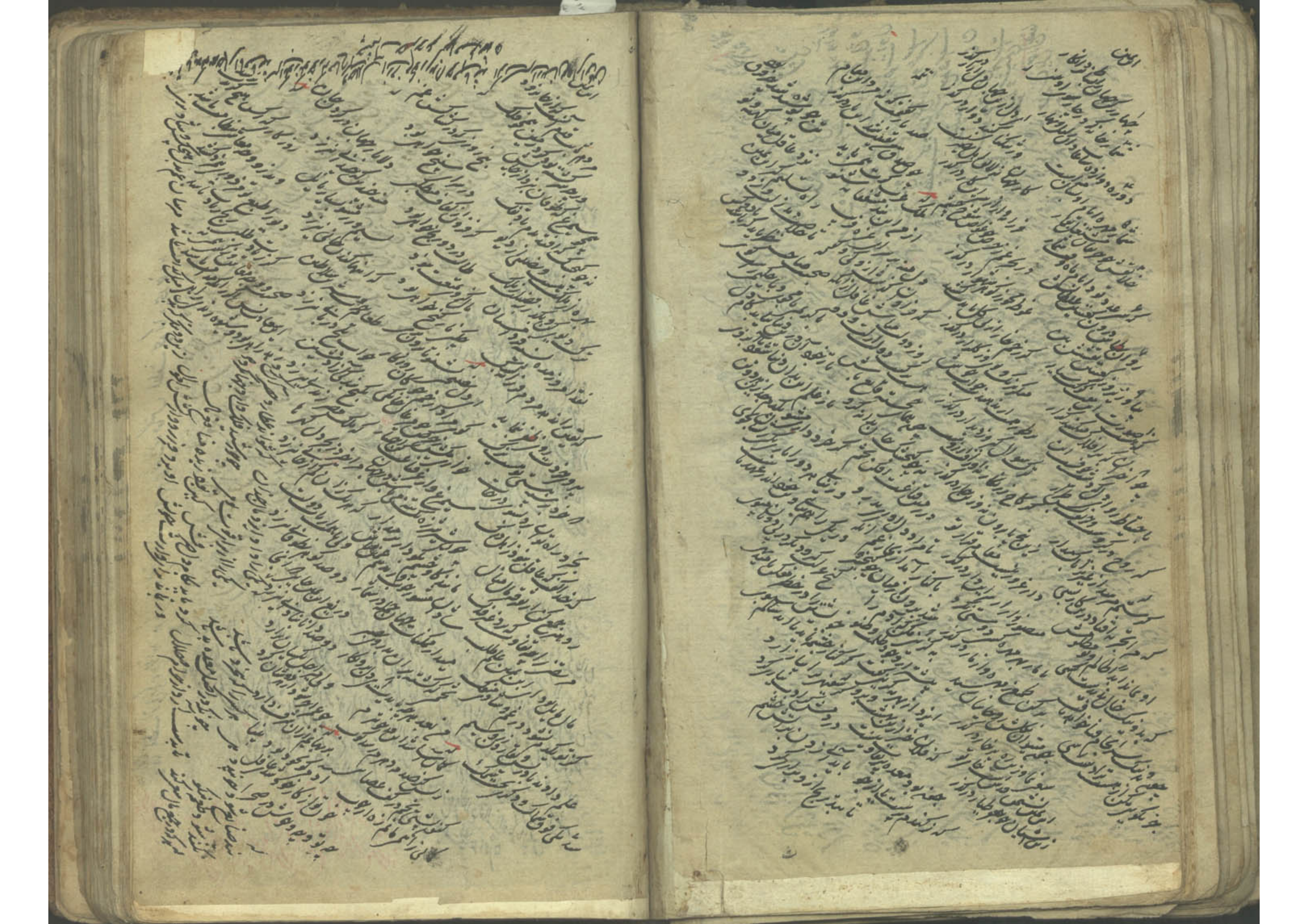
[illegible]

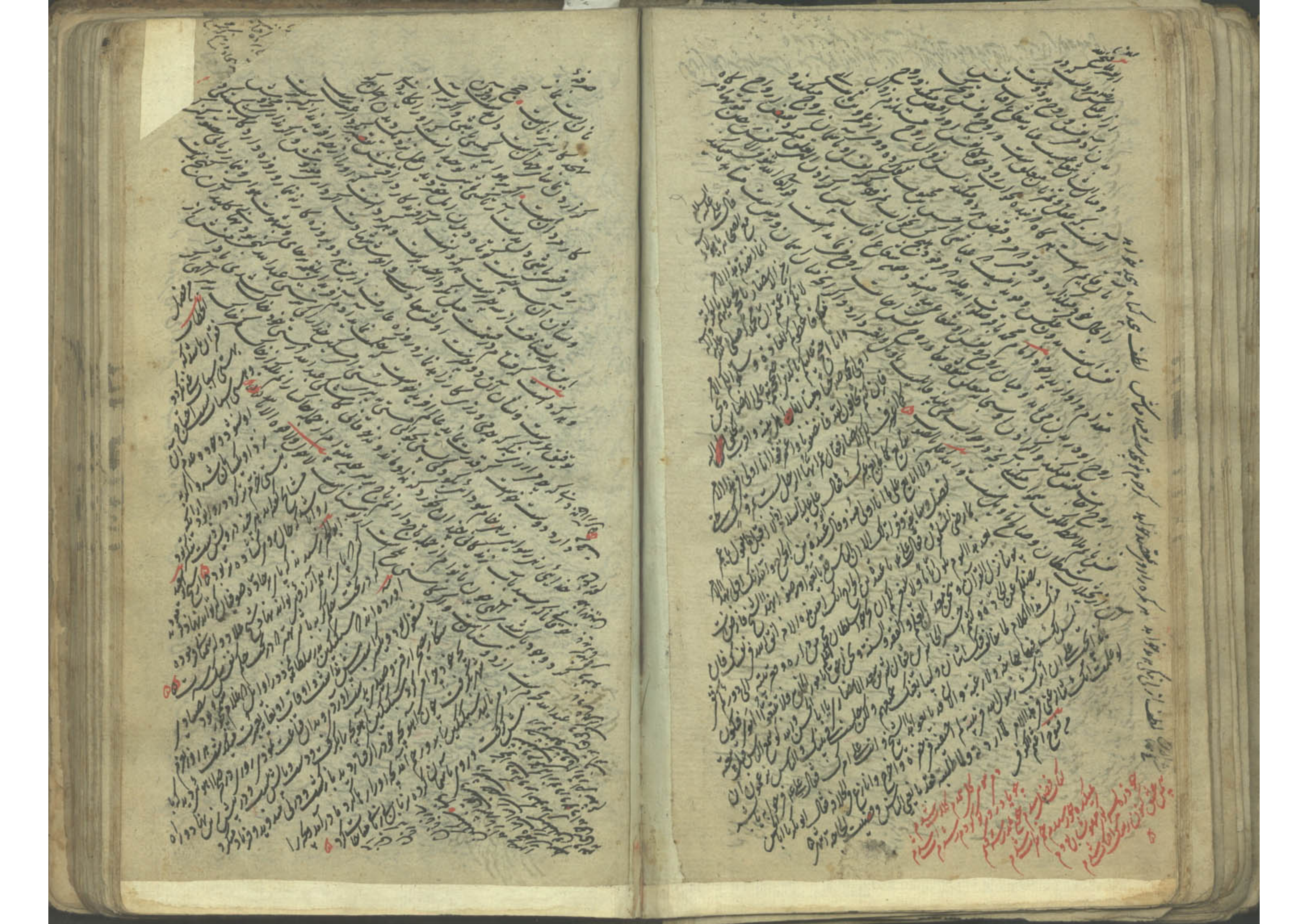


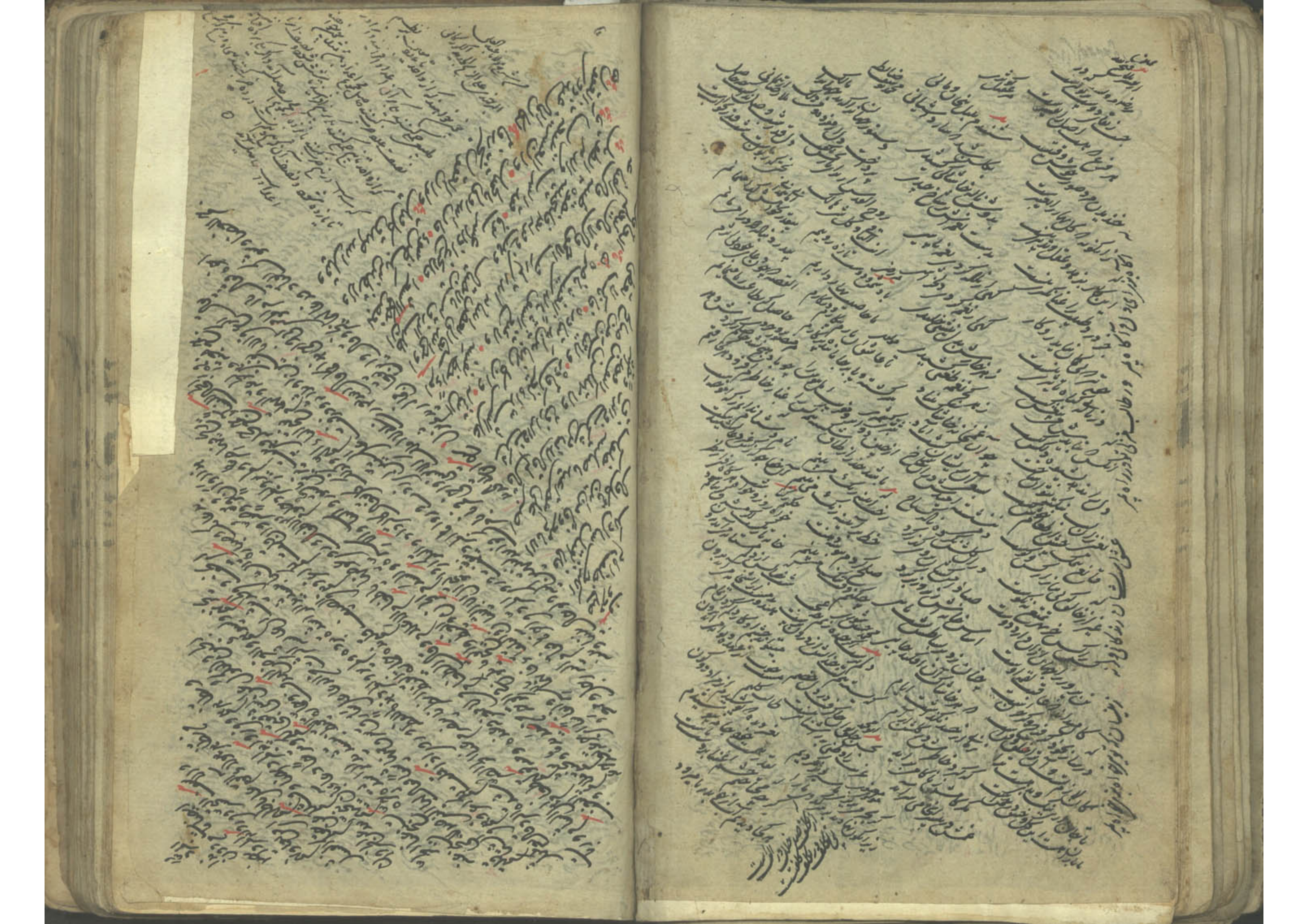


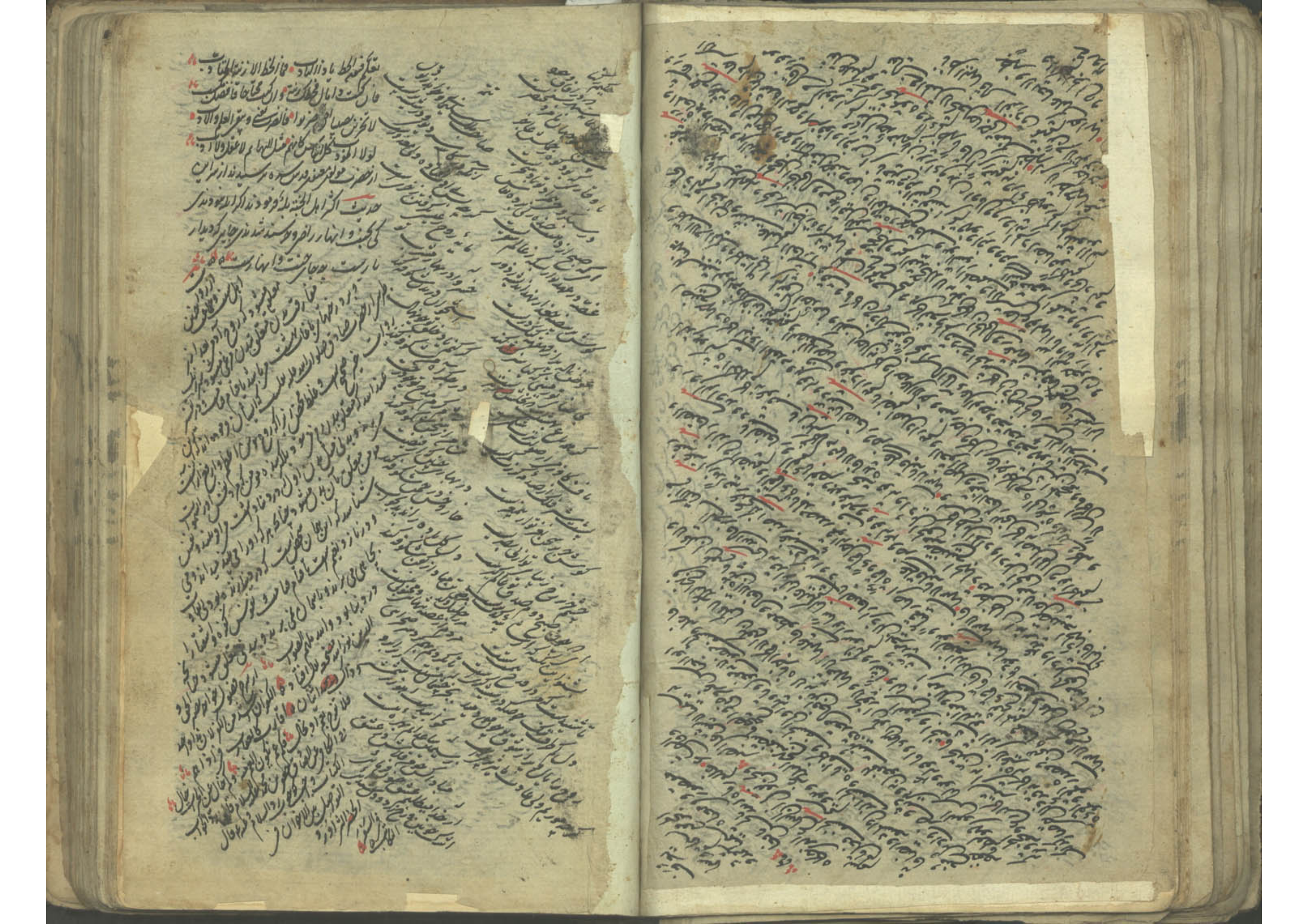










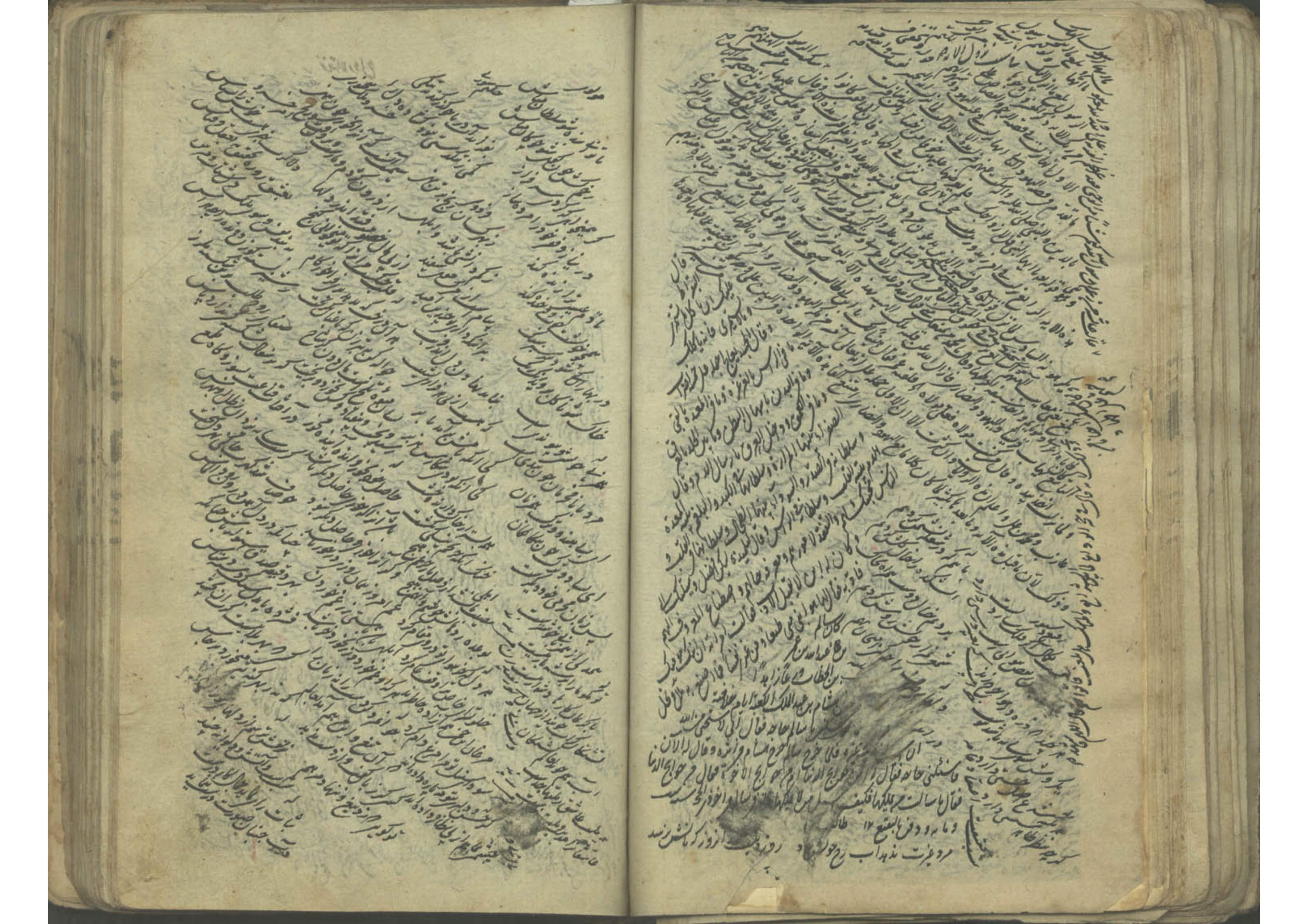


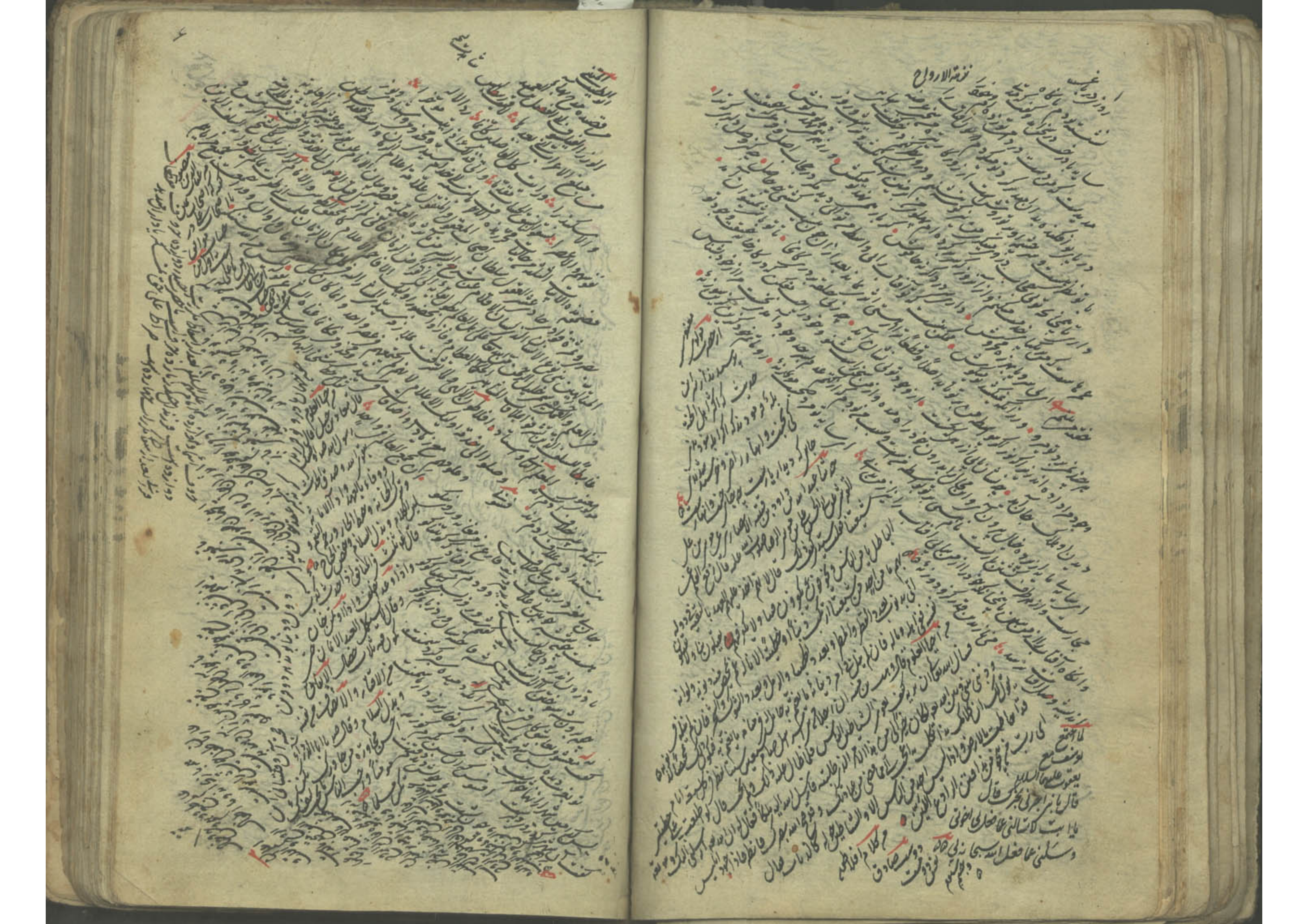
[illegible]

و من كلام له عليه السلام اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر
وكابة المنقلب وسوء المنظر في النفس والاهل والمال والولد اللهم انت
الصاحب في السفر وانت الخليفة في الاهل ولا يجمعهما غيرك لان
المستخلف لا يكون مستصحبا والمستصحب لا يكون مستخلفا قال
الرضي رحمه الله وابتداء هذا الكلام مروي عن رسول الله صلعم وقد قفاه
امير المؤمنين عليه السلام بابلغ كلام وتممه باحسن تمام من قوله و
لا يجمعهما غيرك الى آخر الفصل الشرح وعثاء السفر مشقته و
اصل الوعث المكان السهل الكثير الدهس تغيب فيه الاقدام
ويشق على من يمشي فيه [illegible] اوعث القوم اي وقعوا في الوعث
والكابة الحزن والمنقلب مصدر من انقلب منقلبا اي رجع
وسوء المنظر [illegible] وصدر الكلام مروي عن رسول الله [illegible] والمسانيد
الصحيحة وختمه امير المؤمنين ع وتممه بقوله ولا يجمعهما غيرك و
هو الصحيح لانه [illegible] لا يكون مستخلفا [illegible]
[illegible]

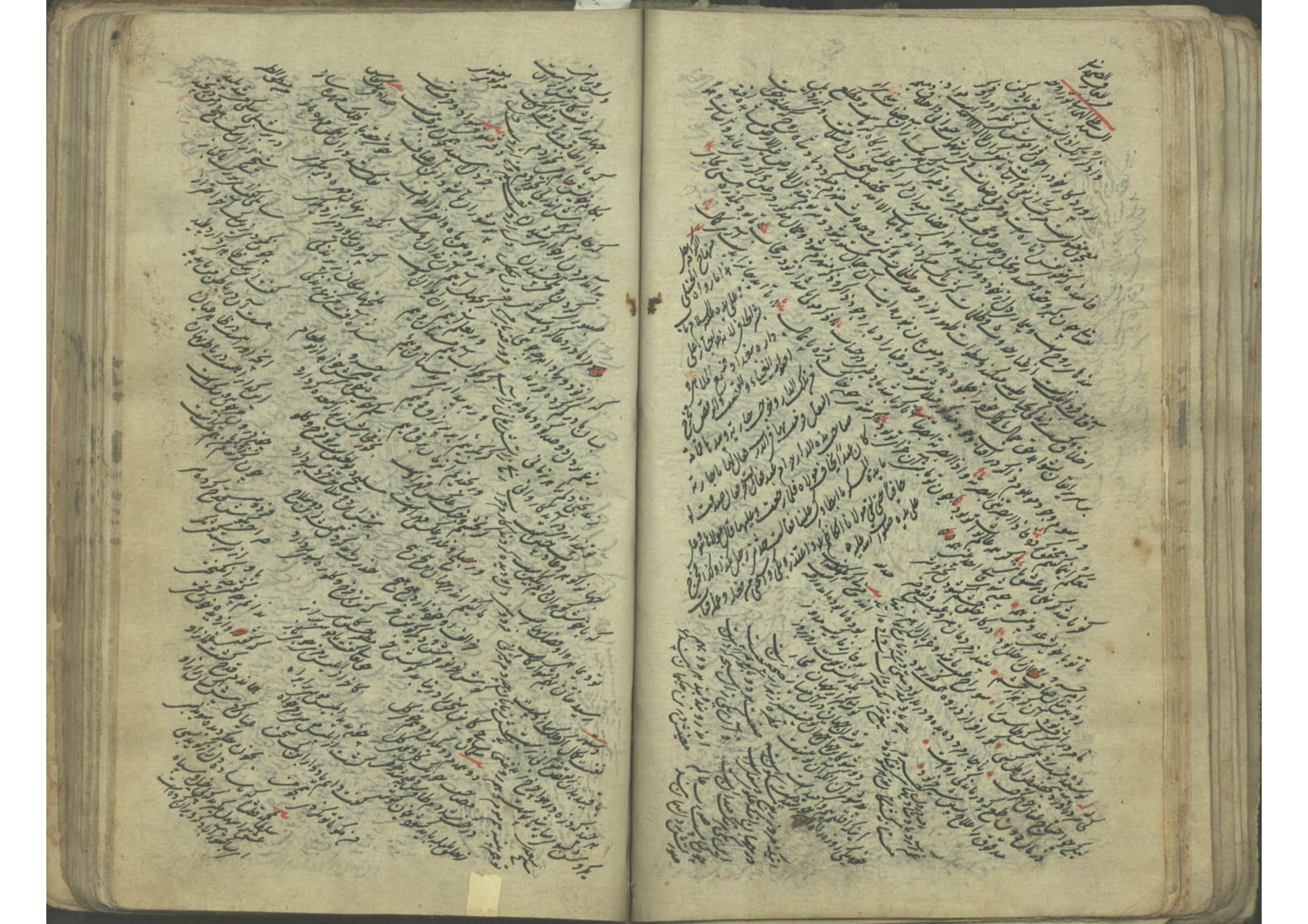
[illegible]

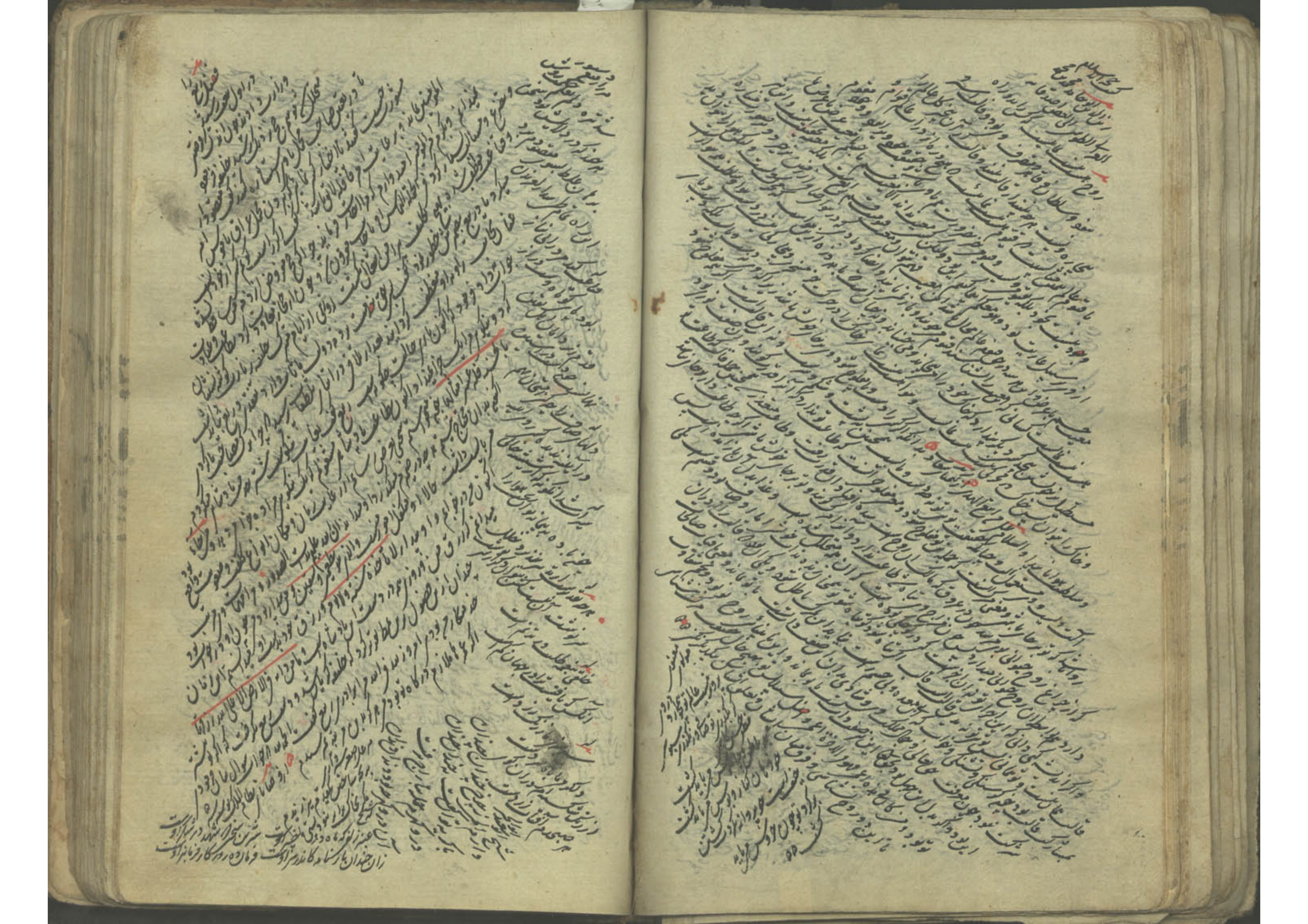
ومن خطبة له عليه السلام اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اوليائه وهو لباس التقوى و
درع الله الحصينة وجنته الوثيقة فمن تركه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل وشمله البلاء وديث
بالصغار والقماءة وضرب على قلبه بالاسهاب وادیل الحق منه بتضييع الجهاد وسيم الخسف
ومنع النصف الا واني قد دعوتكم الى قتال هؤلاء القوم ليلا ونهارا وسرا واعلانا وقلت
لكم اغزوهم قبل ان يغزوكم فوالله ما غزي قوم قط في عقر دارهم الا ذلوا فتواكلتم وتخاذلتم
حتى شنت عليكم الغارات وملكت عليكم الاوطان فهذا اخو غامد قد وردت خيله الانبار و
قد قتل حسان بن حسان البكري وازال خيلكم عن مسالحها ولقد بلغني ان الرجل منهم كان يدخل على
المرأة المسلمة والاخرى المعاهدة فينتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع
والاسترحام ثم انصرفوا وافرين ما نال رجلا منهم كلم ولا اريق لهم دم فلو ان امرءا مسلما مات من
بعد هذا اسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جديرا فيا عجبا والله يميت القلب ويجلب الهم من اجتماع هؤلاء
على باطلهم وتفرقكم عن حقكم فقبحا لكم وترحا حين صرتم غرضا يرمى يغار عليكم ولا تغيرون وتغزون
ولا تغزون ويعصى الله وترضون فاذا امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا
حتى يسبخ عنا الحر واذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد كل هذا
فرارا من الحر والقر فاذا كنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السيف افر يا اشباه الرجال ولا رجال
حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم معرفة والله جرت ندما واعقبت
سدما قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحا وشحنتم صدري غيظا وجرعتموني نغب التهمام انفاسا وافسدتم
علي رايي بالعصيان والخذلان حتى لقد قالت قريش ان ابن ابي طالب رجل شجاع ولكن لا علم له بالحرب
لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فيها مقاما مني لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين
وها انا ذا قد ذرفت على الستين ولكن لا راي لمن لا يطاع. ش هذه الخطبة من مشاهير خطبه عليه السلام قد ذكرها كثير من
الناس ورواها ابو العباس المبرد في اول الكامل واسقط من هذه الرواية الفاظا وزاد فيها الفاظا
وقال في اولها انه انتهى الى علي عليه السلام ان خيلا وردت الانبار لمعاوية فقتلوا عاملا له يقال له حسان بن حسان
فخرج مغضبا يجر رداءه حتى اتى النخيلة واتبعه الناس فرقي رباوة من الارض فحمد الله واثنى عليه وصلى على نبيه
صلى الله عليه وآله ثم قال اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فمن تركه رغبة عنه البسه الله الذل وسيما الخسف
قال ... لك قوله وسيما الخسف هكذا احدثونا به واظنه سيم الخسف من قوله تعالى يسومونكم سوء
العذاب ... فسيما الخسف تاويله علامة الخسف قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود وقال ...

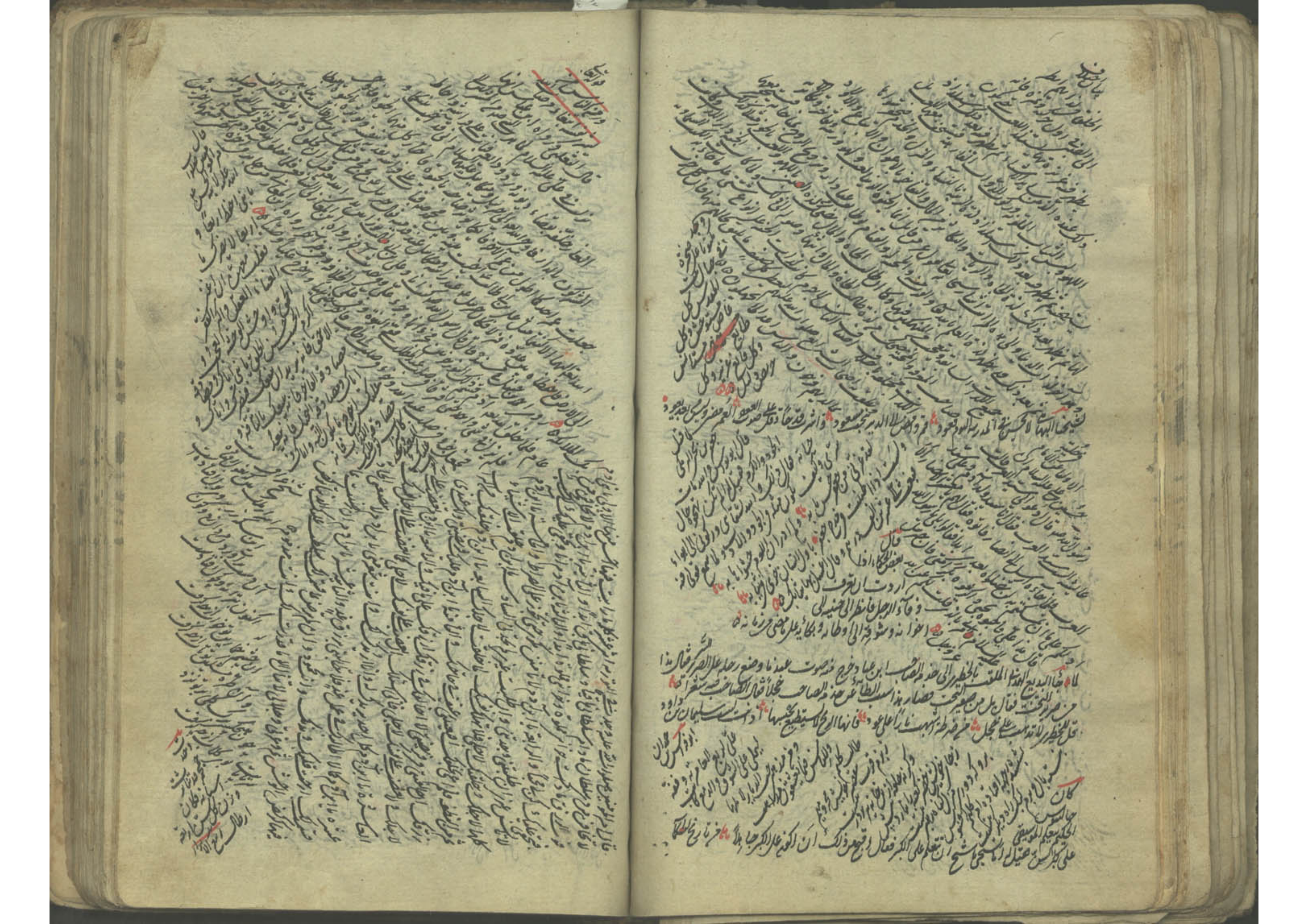




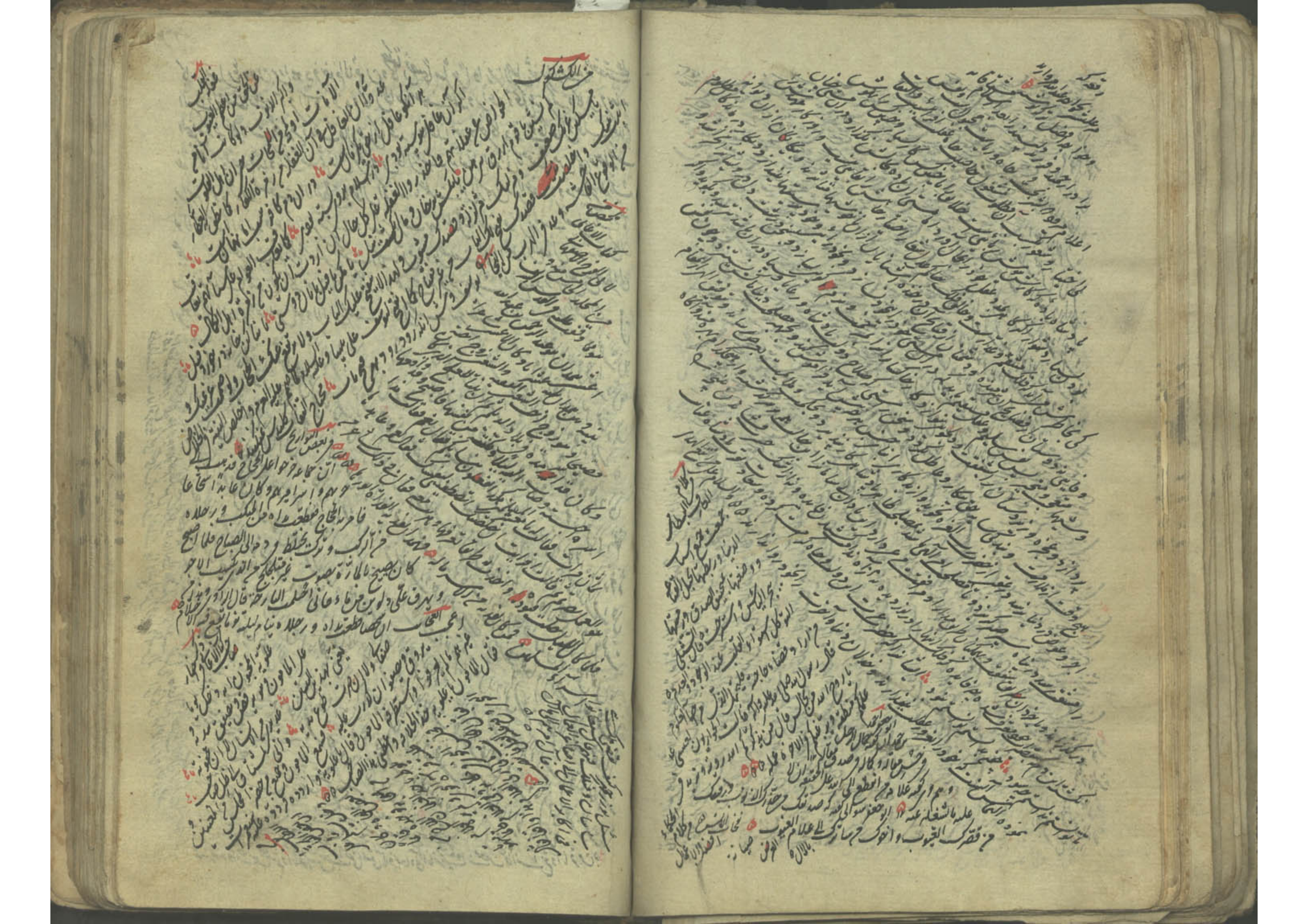
نزهة الارواح







لما جاء البديع الهمذاني الملقب بالخطير إلى خدمة الصاحب ابن عباد فخرج فيه صوت عند ما وضع رجله على الصدر فقال هذا
من صرير التخت فقال بل من صرير النحت فصار هذا سبب الطاعن عن خدمة الصاحب خجلا فقال الصاحب فيه شعرا
قل للخطير لا تذهبن على خجل من ضرطة أشبهت نايا على عود فإنها الريح لا تستطيع تحبسها إذ انت لست سليمان بن داود



كان سهل بن هارون بن راهبويه في خدام المأمون وكان فصيحاً شاعراً فارسي الاصل شعوبي المذهب شديد العصبية على
العرب وله مصنفات عديدة في الادب وغيره وكان الجاحظ يصف حكمته وبراعته ويحكي عنه ويحكيه وكان وهو بهذه
البخل وله فيه حكايات عجيبة من ذلك قال دعبل كنا عنده فاطلنا القعود حتى كاد يموت جوعاً فدعا بغداء فاتي بالطعام
غداً فاتانا بقصعة فيها ديك فتأمله ثم قال اين الراس قال رميت به فقال والله اني لامقت من يرمي برجليه فكيف
برأسه ولو لم اكره ما صنعت الا للطيرة والفال لكرهته اما علمت ان الراس رئيس الاعضاء ومنه يصرخ الديك
ولولا صوته ما اريد وفيه عرفه الذي يتبرك به وعينه التي يضرب بها المثل في الصفا فقال شراب كعين الديك ودماغه
عجيب لوجع الكلية ولم ير عظم اهش تحت الاسنان منه وهل ظننت اني لا آكله ان العيال يأكلونه وان كان
قد بلغ من نبلك انك لا تأكله فعندنا من يأكله او ما علمت انه خير من طرف الجناح ومن الساق والعنق انظر الى
اين هو فقال ما ادري والله اين هو ولا اين رميت به فقال لكني ادري انه في بطنك فالله حسيبك

في كتاب رياض النعيم عن ابراهيم بن نفطويه النحوي قال دخلت على محمد بن داود الاصفهاني صاحب المذهب في مرضه الذي
مات فيه فقلت كيف تجدك فقال حب من تعلم اورثني ما ترى فقلت ما منعك منه مع القدرة عليه فقال الاستمتاع
على وجهين النظر المباح واللذة المحظورة اما النظر المباح فقد اوصلني الى ما ترى واما اللذة المحظورة فقد منعني منها ما
بلغني عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال من عشق وكتم وعف غفر الله له وادخله الجنة قال ثم انه انشد في
ابياتاً لنفسه فلما انتهى الى قوله ان يكن عيب خده من عذاره فعيب العيون شعر الجفون فقلت له انت تنفي
القياس في الفقه وتثبته في الشعر فقال غلبة الهوى وملكة النفوس دعوا اليه قال ومات في ليلته وقد ذكرت نبذة من احوال
محمد بن داود الاصفهاني في المجلد الاول من الكشكول فارجع اليه ان شئت وقف عليه

من كلامه جاء رجل الى رسول الله صلعم و هو نقي الثوب فجلس فجاء رجل درن الثوب فجلس الى جنب الموسر فقبض الموسر ثيابه من تحت فخذيه فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله خفت ان يمسك من فقره شيء قال لا قال خفت ان يوسخ قال لا قال خفت ان يصيبه من غناك شيء قال لا قال فما حملك على ما صنعت فقال يا رسول الله ان لي قرينا يزين لي كل قبيح ويقبح لي كل حسن و قد جعلت له نصف مالي فقال رسول الله صلعم للمعسر اتقبل قال لا فقال الرجل لم قال اخاف ان يدخلني ما دخلك ٥

[illegible]

من كلام ابو ر[illegible]
عاديت الاعداء فلم ار عدوا اعدى من نفسي و عالجت الشجعان و السباع فلم يغلبني احد كصاحب السوء الكلب الطلب و قاسيت الحمان فلم ار اذى من العاقبة اكلت الصبر و شربت المر فما رايت اشد من الفقر و بارزت الشجعان فلم ار اغلب من المراة السليطة رميت بالسهام و رجمت بالاحجار فلم اجد اصعب من كلام السوء يخرج من فم مطالب بحق و تصدقت بالاموال و الذخاير فلم ار صدقة انفع من ردّ ذي ضلالة الى الهدى سررت بقرب الملوك و صلتهم فلم ار احسن من الخلاص منهم ٥

[illegible]

كان ابن الهيثم الحكيم ورعا زاهدا معظما للشريعة على خلاف ما كان عليه بعض الحكماء و تصانيفه في الرياضيات اعظم من ان يوصف و كان معظم الشان في العلم و قصده بعض امراء سمنان يقال له سرخاب يستفيد منه فقال ان اعطيتني كل شهر مائة دينار علمتك الحكمة فبذل له ذلك و كان يوصل اليه ذلك شهرا فشهرا و لما عزم على الانصراف ردّ عليه ابن الهيثم ما اجتمع من ذلك المال بأسره و لم ياخذ منه شيئا و قال لا حاجة لي في شيء من ذلك و اني اردت ان اختبر رغبتك و اقتناء العلوم و لما عرفت انه لا مال لا قيمة عندك في جنب العلم رغبت في تعليمك فاعلم ان لا اجر في مدته و قال هل لك مدة فقال انه لا يدبره ولا اجرة و تعليم الخير لا ياخذها من الاجرة ٥٥٥

[illegible]

كان بحر من الكرم ساطع في رطان القاسم وكان الرجل يتوقع فيه مخاطرته ما ذكرنا فقال الست ابا ذكريا فقال
الرجل يكون كنيته ابا زكريا فقال يحيى فنعم نحبنا الى الآن يعني انك قلت بالقاسم عتقته ، شكى رجل علته فقال
لبعض العارفين اتشكو من يرحمك الى من لا يرحمك قال جعفر الكاليري رايت الجنيد فقلت له ما فعل الله بك فقال طاحت
تلك العلوم ودرست تلك الرسوم وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السحر ، نظرت امراة من اهل البادية
والمرآة كانت حسنة الصورة وكان زوجها ردئ الصورة جدا فقالت لزوجها المرآة وزوجها اني لارجو ان ندخل
الجنة انا وانت فقال وكيف ذلك فقالت اما انا فلاني ابتليت بك فصبرت واما انت فلان الله تعالى انعم علي فشكرت
لما تزوج مهلب بن ابي صفرة بعد المطلقة اراد الدخول بها فمنعها الحيض فوات وفار التنور فقرأ سآوي الى جبل
يعصمني من الماء فقرأت لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم ربي قال في كامل التاريخ لما قتل الوزير نظام الملك الطوسي
اكثر الشعراء مراثيه فمن ذلك قول شبل الدولة مقاتل بن عطية ، كان الوزير نظام الملك جوهرة مكنونة صاغها
البارئ من الشرف ، جاءت فلم يعرف الايام قيمتها ، فردها غيرة منه الى الصدف ،

وقد صاحب بن زرارة على انوشيروان فاستاذن عليه فقال للحاجب سله من هو فقال رجل من العرب فلما
مثل بين يديه قال له انوشيروان من انت فقال سيد العرب فقال اليس زعمت انه واحد منهم فقال اني
كنت كذلك ولكن اكرمني الملك بكلامه صرت سيدهم فامر بحشو فيه درا ه وعار رجل آخر الى منزله فقال هنا
لنا كل معك خبزا وملحا فظن الرجل ان ذلك كناية عن طعام لذيذ فمضى معه فلم يزد على الخبز والملح فبينا ياكلان
اذ وقف بالباب سائل فنهره صاحب المنزل مرارا فلم ينزجر فقال له اذهب والا خرجت وكسرت راسك
فقال المدعو يا هذا انصرف فانك لو عرفت من صدق وعيده ما عرفت من صدق وعده ما تعرضت له ه

[illegible]

عن محمد بن عبد العزيز قال قال لي ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله عليه يا عبد العزيز ان الايمان على
عشر درجات بمنزلة السلم يصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا يقولن صاحب الواحدة لصاحب الاثنين لست
على شيء حتى ينتهي الى العاشرة ولا تسقط من هو دونك فيسقطك من هو فوقك واذا رايت من هو اسفل
منك درجة فارفعه اليك برفق ولا تحمل عليه ما لا يطيق فتكسره فانه من كسر مؤمنا فعليه جبره وكان
المقداد في الثامنة وابو ذر في التاسعة وسلمان في العاشرة ه

[illegible]

[illegible]

المذاهب في حقيقة النفس اعني ما يشير اليه كل احد بقوله انا كثيرة والدائر منها على الالسنة المذكورة في الكتب المشهورة اربعة عشر
مذهبا ا انها هذا الهيكل المحسوس المعبر عنه بالبدن ب انها القلب اعني العضو الصنوبري الشكل المخصوص
ج انها الدماغ د انها اجزاء لا تتجزى في القلب هو موجود من الطعام ه انها الاعضاء الاصلية المتولدة
من المني و انها المزاج ز انها الروح الحيواني ونقرب منه ما قيل انها جسم لطيف سار في البدن سريان الماء
في الورد والدهن في السمسم ح انها الماء ط انها النار والحرارة الغريزية ي انها النفس يا انها هي الحواس
الخمس يا انها الاركان الاربعة يب انها صورة نوعية قائمة بمادة البدن يج انها مركب الطبيعتين
يد انها جوهر مجرد عن المادة الجسمانية وعوارض الجسمانيات لها تعلق بالبدن تعلق التدبير والتصرف والموت هو
قطع هذا التعلق وهذا هو مذهب الحكماء الالهيين واكابر الصوفية والاشراقيين وعليه استقر رأي المحققين من المتكلمين
كالامام الرازي والمحقق الطوسي والغزالي وغيرهم من الاعلام وهو الذي اشارت اليه الكتب السماوية وانطقت
عليه الانبياء النبوية وقادت اليه الامارات الحدسية والمكاشفات الذوقية ه

[illegible]

مسئلة حسابية هيئوية هندسية لزيد ارض في بلد عرضه مسا ولغاية ارتفاع الجدي فيه يفرض على تلك الارض شجرة طولها ٤٠ ذراعا وعلى منتصفها سلم طوله عشرة اذرع فبلغ علم الآن ارتفاع الشمس ثمن الدور وقطعة من تلك الارض طولها من اصل الشجرة الى نهاية ظلها وعرضها من اسفل السلم الى اصلها بدنانير عدتها كعدة الدرجات عرض ذلك البلد فكم عدد دنانير الثمن وكم ذراعا مساحة المبيع طريق استخراجها بالجبر والمقابلة مطلب

خرجتها بالموسوم بجبر الحساب ومبنى العمل على كون الميل الكلي كد ولبعض المشرحين في اعداد الاعصاب والعظام العز اعصاب من يحفظ قواه فلا تهتك عظامك واضبطها من الرحم ٥ قال الشيخ الرئيس في فصل

حركات الكواكب الظنون في هذا المغزى بعد القول بان في الاجرام السماوية حركة ثلاثة ظن من يرى ان الجرم السماوي ساكن والحركة للكواكب خارقة له ومتدحرجة وظن من يرى ان جرم السماء متحرك والكواكب متحركة الى خلاف جهته خارقة له وظن من يرى ان الكواكب مركوزة في اجرام السماء وهي لا تخرق الفلك انما تتحرك بحركته لا حركة في الاجرام السماوية الا الحركة الوضعية ولا حركة اعتيادية هناك البتة ثم قال ويجب ان يعلم ان وجود كل واحد من الافلاك والكواكب بسيطة ما يعلم من الكثرة والعدد والوضع والمحاورة والصغر والكبر هو على ما ينبغي من نظام الكل ولا يجوز غيره الا ان القوة البشرية قاصرة عن ادراك جميع ذلك وانما تدرك من علم ما ذلك وما فيه امور يسيرة مثل الحكم والميل والاوج والحضيض واحوال القمر عند الشمس الى غير ذلك مما هو مذكور في

موضعه هذا كلام الشيخ ٥

فقال الرحمن الرحيم ...

ان امراته خرجت مع رجل فلقيتها في الطريق فقال الامام للغلام

وكشف الغطاء

من ابيه فلما ... بالغلام الى البلد ... والمنافق ...

مع الرجال فجاء رجلان الى عمر فقالا له ما ترى في طلاق الامة

فقام الى حلقة فيها رجل اصلع فقال ما ترى في طلاق الامة فقال اثنتان فالتفت اليهما وقال اثنتان فقال له احدهما جئناك وانت امير المؤمنين فسالناك عن طلاق الامة فجئت الى رجل فسالته ما احلك فقال عمر ويلك اتدري من هذا هذا علي بن ابي طالب سمعت رسول الله صلعم يقول لو ان السموات والارض وضعت في كفة ووزن ايمان علي على كفة لرجح ايمان علي عليه السلام ٥

قال الشيخ السعيد الفقيه العلامة النحرير المحقق المدقق جمال الدين صاحب الاسم حسن بن يوسف بن المطهر الحلي طاب ثراه في كتاب كشف الحق ونهج الصدق ٥ البحث السادس في انه تعالى لا يحل في غيره من المعلوم القطعي ان الحال مفتقر الى المحل والضرورة قضت بان كل مفتقر الى الغير ممكن فلو كان الله تعالى حالا في غيره لزم امكانه فلا يكون واجبا هف وخالفت الصوفية من الجمهور في ذلك وجوزوا عليه الحلول في ابدان العارفين تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فانظر الى هؤلاء المشايخ الذين يتبركون بمشاهدهم كيف اعتقادهم في ربهم وتجويزهم عليه تارة الحلول واخرى الاتحاد وعبادتهم الرقص والتصفيق والغناء وقد عاب الله تعالى على الجاهلية الكفار في ذلك فقال الله تعالى وما كان صلاتهم عند البيت الا مكاء وتصدية واي تغفل ابلغ من تغفل من يتبرك بمن يتعبد الله بما عابه على الكفار فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور ولقد شاهدت جماعة من الصوفية في حضرة مولانا الحسين صلوات الله عليه وقد صلوا المغرب سوى شخص واحد منهم كان جالسا لم يصل ثم صلوا بعد ساعة العشاء سوى ذلك الشخص فسالت بعضهم عن ترك الصلاة فقال وما حاجة هذا الى الصلاة وقد وصل ويجوز ان يجعل بينه وبين الله حاجبا فقلت لا فقال الصلاة حاجب بين العبد والرب فانظر ايها العاقل الى هؤلاء وعقايدهم في الله تعالى كما تقدم وعبادتهم ما سبق واعتذارهم في ترك الصلاة ما مر ومع ذلك فانهم عندهم الابدال فهؤلاء اجهل الجهال ٥

قال ...

...

الحاج وقتل نفسهم لما اشتغلوا عسر الشبوة الحسن و بسم الله الرحمن الرحيم الحسنة وبعد ...

السيئة ... الدار العلوية ... الحسين ...

مدلت بيت الله بعد الامر بالمحبة ونطلب بالحرم الصفايح ونسود الصفح ... والمحجوب ... والا اغمد ما فيك عار او تبت المحرم واستحللت المال المحرم ومن يهن الله فما له من مكرم فان بعض آثار جدك حدث فاذا خلع الشتاء جلبابه ولبس الربيع اثوابه قلنا لهم تحبود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون فكتب الرشيد في جوابه بسم الله الرحمن الرحيم اعرف المملوك مذنبه راجع الى ربه وهو يسئل منك الى العفو عما مضى ويلتمس من الاخلاق الطاهرة والمكارم الطاهرة العفو عن سوء فعله فليس من شيمتكم الكافيو بمثله فان انتقمتم فيه كم اقوى وان تعفوا فهو اقرب للتقوى وفي معذرتكم ما يكافيه وكل اناء بما فيه يرشح ٥

قال بعض الحكماء قوت الموت اشد من انقطاع الروح لان الموت سبب انقطاع عن الحق وفوت ... الروح سبب الانقطاع عن الخلق ٥

[illegible]

قال الشيخ محيي الدين الاعرابي في الباب الثامن من الفتوحات ان من جملة العوالم عالما على صورنا اذا ابصره العارف
يشاهد نفسه فيه وقد اشار الى ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عن النبي صلى الله عليه وآله في حديث الكعبة انها بيت واحد
من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا مثلنا حتى ان فيهم عبد الله بن عباس مثلي وصدقت هذه
الرواية عند اهل الكشف وكل ما فيه حي ناطق وهو باق لا يتبدل واذا دخله العارفون فانما يدخلونه بارواحهم
لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مدائن لا تحصى بعضهم يسمى مدائن النور لا يدخلها
من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل حديث وآية وردت عندنا مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها
في هذه الارض انتهى كلام الشيخ وهذا العالم يسميه حكماء الاشراق الاقليم الثامن وعالم المثال وعالم الاشباح قال
التفتازاني في شرح المقاصد وعلى هذا ابتنوا امر المعاد الجسماني فان البدن المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم
البدن الحسي في ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتالم باللذات والآلام الجسمانية قال كاتب الاحرف
ومما يلائم ما نحن فيه ما رواه الشيخ ابو جعفر الطوسي قدس سره في كتاب تهذيب الاحكام في اواخر المجلد الاول عن
الصادق جعفر بن محمد عليه السلام انه قال ليونس بن ظبيان ما يقول الناس في ارواح المؤمنين فقال يونس
يقولون تكون في حواصل طيور خضر في قناديل تحت العرش فقال ابو عبد الله عليه السلام سبحان الله المؤمن اكرم على
الله من ذلك ان يجعل روحه في حوصلة طير اخضر يا يونس المؤمن اذا قبضه الله تعالى صير روحه في قالب كقالبه
في الدنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا ه‍ ه‍ وروي
بعد نقل هذا الحديث عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن ارواح المؤمنين فقال في الجنة على صور ابدانهم
نورانية لو رأيته لقلت فلان ه‍ ه‍

[illegible]

وفي الكشاف في تفسير سورة المطففين الضمير في كالوهم او وزنوهم ضمير منصوب راجع الى الناس وفيه وجهان ان يراد كالوا لهم
او وزنوا لهم فحذف الجار واوصل الفعل كما قال ولقد جنيتك اكمؤا وعساقلا ه‍ ولقد نهيتك عن بنات الاوبر والحريص
يصيدك لا الجواد بمعنى جنيت لك ويصيد لك وان يكون على حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه والمضاف
هو المكيل او الموزون ولا يصح ان يكون ضميرا مرفوعا للمطففين لان الكلام يخرج به الى نظم فاسد وذلك ان المعنى اذا
اخذوا من الناس استوفوا واذا اعطوهم اخسروا وان جعلت الضمير للمطففين انقلب الى قولك اذا اخذوا من
الناس استوفوا واذا تولوا الكيل او الوزن هم على الخصوص اخسروا وهو كلام متنافر لان الحديث واقع في الفعل لا في
المباشر والتعلق في ابطاله بخط المصحف وان الالف التي تكتب بعد واو الجمع غير ثابتة فيه ركيك لان خط المصحف
لم يراع فيه كثير مما هو المصطلح عليه في علم الخط على اني رايت في الكتب المخطوطة بايدي الائمة المتقنين هذه الالف مرفوضة لكونها
غير ثابتة في اللفظ والمعنى جميعا لان الواو وحدها معطية معنى الجمع وانما كتبت هذه الالف تفرقة بين واو الجمع وغيرها في نحو
قولك هم لم يدعوا وهو يدعو فمن لم يثبتها قال المعنى كاف في التفرقة بينهما وعن عيسى بن عمر وحمزة انهما كانا يرتكبان ذلك
اي يجعلان الضمير للمطففين ويقفان عند الواوين وقيفة يبينان بها ما ارادا ه‍

[illegible]

لما كيف يطيق مطالعة جمال الله اقول وما اشبه هذه القصة بقصة موسى على نبينا وعليه السلام ولكن انظر الى الجبل الآية ه‍ ه‍
شرح اين كونه كن وبرح زين جناب ه‍ دم فرو الله اعلم بالصواب ه‍ ه‍
از آگه دل ز عشق آن ماه شد ه‍ هر قصه که گوید همه انگشت نما شد ه‍ او قصه عاشقان همی کم شنود ه‍ بشنو که قصه شان چو گوش ما شد ه‍

نقل ان شخصاً عرض له مهم يحتاج الى فكر وتامل تام فاراد ان يصنوه وقته ويجتمع باله التفكر في ذلك فالهم فجلس تحت شجرة و
اشتغل بالفكر فيه وكانت العصافير وغيرها من الطيور تجتمع على تلك الشجرة وتشوش عليه فكره باصواتها ويكدر وقته فاخذ خشبة
وضرب بها الشجرة فهربت الطيور والعصافير عنها ثم اشتغل بفكره فعادت كما كانت فطردها مرة اخرى فعادت ايضاً ويكدر
مراراً فقال له شخص يا هذا ان اردت الخلاص فاقطع الشجرة من اصلها فانها مادامت باقية فان العصافير والطيور تجتمع عليها
الخ وبعضهم شبه ذلك بقصة الكردي الذي قتل امه كما يحكى ان شخصاً من الاكراد كانت امه معروفة بعدم العفة وكان الناس
يعيرونه بذلك وهو يتوقع الفرصة ليحسم بذلك المادة فدخل يوماً الى البيت فوجد بها رجلاً يزني بها فشق بالسكين صدره
استراح من شنعتها فقال له اصحابه ومعارفه يا هذا ان قتل الرجل اولى من قتل الام فانه امر مستقبح فقال اني لو لم اقتلها كان
يلزمني ان اقتل في كل ساعة شخصاً وهذا الامر لا يتناهى الى حد وانا قد نظمت قصة هذا الكردي في كتابي الموسوم بسوانح سفر
الحجاز في الترقي الى الحقيقة والمجاز بهذا كان في الاكراد شخص ذو سداد ام ذات شهرة بالفساد لم تجتنب وصال الطالبين
لم يكفي عن وصال راغب بابها مفتوح للداخلين رجلها مرفوعة للفاعلين فعلها تمييز افعال الرجال فهي مفعول بها في كل حال
كان من طرف استوا ذكرها جاء زيد جاء عمرو ذكرها جاء بالبعض الكبار ذو امل فاعتراها الابن ذاك العمل شق بالسكين فوراً صدرها
وبحا في الموت اخمد بدرها لم يكن الغيلان من احشائها خلص الجيران من فحشائها قال بعض القوم من اهل الملام لم قتلت الام يا هذا الغلام
كان قتل المرء اولى يا فتى ان قتل الام شيء ما اتى قال يا قوم اتركوا هذا العتاب ان قتل الام اولى بالصواب كنت لو ابقيتها فيما يريد
كل يوم قاتلاً شخصاً جديداً ايها الولو لم تذق حد الحسام كان شغلي دائماً قتل الانام ايها المأسور في قيد الهوى ايها المحروم من العقل
انت في امر الطلاب الغاوية من قوى النفس الكفور العادية كل صبح مع مساء لا يزال مع دواعي النفس في قيل وقال ايها الساقي ادر كأس المدام
وجلي عني دورها غيم مدام خلص الارواح من قيد الغموم اطلق الاشباح من اسر الهموم فالبها الحزن المحزن مردود اخي العقل في امر الحزن
حب الدنيا كمثل هذه الشجرة وهذه المرأة فادام في القلب مستحكماً لا حركة والحصيل قطع العلائق ولا ترق عن خضخضة الخمر
الى زوجها الا ان يوفق الله عز وجل قال الرضا ان الله تعالى خلق العقل في الملائكة بدون الشهوة وخلق الشهوة في
البهائم بدون العقل وخلقهما جميعاً في ابن آدم فمن غلب عقله على شهوته فهو خير من الملائكة ومن غلب شهوته على عقله
فهو شر من البهائم والى هذا اشار بعض العارفين آدمی زاده طرفه معجونست کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین ور کند میل آن شود به از آن

[illegible]

قال الجاحظ لم ير اعجب حالاً من الكميت والطرماح فان كميتاً كان عدنانياً شيعياً متعصباً لاهل الكوفة والطرماح
قحطانياً خارجياً وكان متعصباً لاهل الشام وكان بينهما من المخالطة ما لم يكن بين اثنين قط ولم يجر بينهما جفوة ولا قطيعة
ولا اعراض وقيل لهما كيف اتفقتما مع الخلاف بينكما فقالا اتفقنا على بغض العامة ووصفهما الجعفي المصري فحمزة
وجب كما كان الكميت والطرماح قال الامون الاخوان ثلاثة اخ كالغذاء تحتاج اليه كل وقت واخ كالدواء تحتاج
اليه احياناً واخ كالداء لا تحتاج اليه ابداً رأى فيلسوف جارية تتعلم الكتابة فقال لا تسقى هذا السهم سماً ليرمى به يوماً رأى فيلسوف يصقل هذا السيف
ذاق امرأة الحجاج فقالت انشدكم الله هل تعلمون اني نظرت فقالوا نعم فقالت زينب ادن ورب الكعبة هل علموهن سورة
النور وجنبوهن سورة يوسف قال النبي صلى الله عليه وآله النساء شر كلهن وشر ما فيهن قلة الاستغناء عنهن قيل شر
اخلاق الرجال الجبن والبخل وهما خير اخلاق النساء تزوج رجل سيء الخلق امرأة فقال لها اني سيء الخلق فان كان
بك صبر على المكروه فقالت اغرك الله اسوء خلقاً منك من احوجك الى سوء الخلق فتزوجها فما جرى بينهما
وحشة حتى فرق بينهما الموت قيل كنية الرجل احد شيئين عقله واسم احد شيئين عقل ابيه قال الاصمعي اياكم وهذه الاسماء
الشنيعة فان من ولد ولد الا وتحضره ملك وشيطان فيقول الملك سموه بكذا اسماً حسناً ويقول الشيطان سموه بكذا اسماً قبيحاً
كان بنو انف الناقة يستنكفون من هذا الاسم حتى قال شاعرهم قوم هم الانف والاذناب غيرهم ومن يسوي بانف الناقة الذنبا
فصاروا بعد يتبجحون بهذا الاسم قال الكردي لزياد الاعجم الحكمي ما اقليف فقال ما اسرع ما اجرت لك امك قال ابن عطاء
بن هبة الله الربيع بن مقنب لقد رأيتك عرياناً وهو ترزأ فما علمت انك انثى ام ذكر قال عمر بن عبد العزيز لرجل دق حتى
عهدك بالزنا يا ابا قابوس فقال منذ ماتت عجوزك حجها رسعد قال حدثني قلت لمخنث قرين ولا تعني كنت يا اخي
البارحة فقال لو علمت ما لقيت انت اخيك البارحة فجعل الصبيان يقولون ما لقي انت اخيك البارحة حتى ترك السوق حتى
ترك السوق وتمنيت الموت مر رجل بامرأة فقال ارايت لو ان هذه المزرعة نبتت ابوها الى تقعد فقال كنت اعد
الى حزه فاجعلها في حرك واقعد مكانها كان رجل يحب امرأة كانت تكتب وينفق عليه فطلبها وتدرج يعفيفة
فطلب منها ما كانت تاتي به الاولى فعادت الى داره وقدمت المرأة اليه طعاماً طيباً فقال مرائي فقالت جاءني فلان
وحمل طعاماً وشراباً وحلوى فاكلنا وجامعنا وهذا نصيبك فقال اذا اعطيت هذا فاياك واخبار من نصيبك ما يجري فاني
بكنية قيل الكنية للتبجيل واللقب للاهانة ولا يجوز ان يكنى بها الا بكنية ولا اسم علم الا ان الاعلام للاهانة والله تعالى بالعفيفة
واللقب علماً وقد يقع على سبيل الذم وذلك منهي عنه وربما يختص بذلك الرجل على التعيين وربما يكون الحسن كقولهم للاخذب
ابو الغصن وللقصير ابو الرماح وللقبيح ابو المليح على ذلك سبيل الذم في الثالث تعيب على طرف المخنث يستغني عن ذكر الاسم
والنسب وذلك كثير كما في علامة عامة الناس والرابع على سبيل التعظيم كالقاب الخلفاء والامراء والحسن ما يكون للفعل كقولهم
ما شتم بشتيمة الرشيد وعدوان العدو وعلى اخيه وقيل ابان وذا رحم لذا وما كان يحب المال المسغال ما هم حسنا كان اوقبيحا خرج عمر
بن الخطاب فلقي رجلاً من جهينة فقال ما اسمك فقال شهاب فقال ممن قال من الحرقة فقال ممن قال من بني الحرقة قال فمن بني الضرام قال
عمر ادرك اهلك فما ادرك الا وقد احترقوا فاتاهم وقد احاطت بهم النار محاضرات الادباء

[illegible]

قال الشيخ الامام شهاب الدين السهروردي في كتاب عوارف المعارف هذا اصول رسالة وجه تسمية الصوفية

الباب السادس في ذكر تسميتهم بهذا الاسم اخبرنا الشيخ ابو زرعة طاهر بن محمد بن طاهر قال اخبرني والدي قال اخبرنا ابو علي الحسن بن ... بمكة حرسها الله تعالى قال اخبرنا احمد بن ابراهيم قال اخبرنا ابو جعفر محمد بن ابراهيم قال اخبرنا ابو عبد الله المخزومي قال حدثنا سفيان عن مسلم انه سمع انس بن مالك يقول كان رسول الله صلى الله عليه وآله يجيب دعوة العبد ويركب الحمار ويلبس الصوف فمن هذا الوجه ذهب قوم الى انهم سموا صوفية نسبة لهم الى ظاهر اللبسة لانهم اختاروا لبس الصوف لكونه ارفق ولكونه لباس الانبياء وروي عنه عليه السلام انه قال مر بالصخرة من الروحاء سبعون نبيا حفاة عليهم العباء يؤمون البيت الحرام وقيل ان عيسى عليه السلام كان يلبس الصوف والشعر ويأكل من الشجر ويبيت حيث امسى وقال الحسن البصري لقد ادركت سبعين بدريا كان لباسهم الصوف ووصفهم ابو هريرة وفضالة بن عبيد فقالا كانوا يخرون من الجوع حتى يحسبهم الاعراب مجانين وكان لباسهم الصوف حتى ان بعضهم كان يعرق فيه فيوجد منه رائحة الضأن اذا اصابه الغيث وقال بعضهم يؤذيني ريح هؤلاء اما يؤذيك ريحهم فخاطب رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكان اختيارهم للبس الصوف لتركهم زينة الدنيا وقناعتهم بسد الجوعة وستر العورة واستغراقهم في امور الآخرة فلم يتفرغوا لملاذ النفوس وراحتها لشدة تحققهم بما نابهم وشغلهم بخدمة مولاهم وانصراف هممهم الى امر الآخرة وهذا الاختيار يلائم ويناسب من حيث الاشتقاق لانه يقال تصوف اذا لبس الصوف كما يقال تقمص اذا لبس القميص ولما كان حالهم بين السير والطير لتقلبهم في الاحوال وارتقائهم من عال الى اعلى منه لا يقيدهم وصف ولا يحبسهم نعت وابواب المزيد علما وحالا عليهم مفتوحة بواطنهم معدن الحقائق ومجمع العلوم فلما تعذر تقييدهم بحال لتنوع وجدانهم وتجنيس مزيدهم نسبوا الى ظاهر اللبسة فكان ذلك ابين في الاشارة اليهم وادعى الى حصر وصفهم لان لبس الصوف كان غالبا على المتقدمين من سلفهم وايضا لان حال المقربين كما سنذكره ولما كان الاغرا الى القرب

الوب وعظم الاشارة الى قرب الله تعالى امر صلف يعز كشفه والاشارة اليه وقعت الاشارة الى زيهم سترا لحالهم وغيرة على عزيز مقامهم ان تكثر الاشارة اليه وتتداوله الالسنة فكان هذا اقرب الى الادب والادب في الظاهر والباطن والقول والفعل عماد امر الصوفية وفيه معنى آخر وهو ان نسبتهم الى اللبسة تيسر عن تقللهم من الدنيا وزهدهم فيها بدعاء النفس الى ما الهوى من الملبوس الناعم حتى ان المبتدي المريد الذي يؤثر طريقهم ويحب الدخول في امرهم يوطن نفسه على التقشف والتقلل ويعلم ان المأكول ايضا من جنس الملبوس فيدخل في طريقهم على بصيرة وهذا امر مفهوم معلوم عند المبتدي والاشارة الى شيء من حالهم وتسميتهم بذلك ابعد من فهم ارباب البدايات فكان تسميتهم بهذا انفع واولى وايضا غير هذا المعنى مما قال انهم سموا صوفية لذلك بعض معنوا اذ قيل سموا صوفية للبسهم الصوف كان ابعد من الدعوى فكلما كان ابعد من الدعوى كان اليق بحالهم وايضا لان اللبس حكم ظاهر على الظاهر من امرهم ونسبتهم الى امر آخر من حال او مقام امر باطن والحكم بالظاهر اوفق واولى فالقول بانهم سموا صوفية للبسهم الصوف اليق واقرب الى التواضع ويوجب ان يقال لما آثروا الذبول والخمول والتواضع والانكسار والتخفي والتواري كانوا كالخرقة الملقاة والصوفة المرمية التي لا يرغب فيها ولا يلتفت اليها فيقال صوفي نسبة الى صوفة كما يقال كوفي نسبة الى كوفة وهذا ما ذكره بعض اهل العلم والمعنى المقصود به قريب ويلائم الاشتقاق ولم يزل لبس الصوف اختيار الصالحين والزهاد والعباد والمتقشفين اخبرنا ابو زرعة طاهر عن ابيه قال اخبرنا عبد الرزاق بن عبد الكريم قال اخبرنا ابو الحسن محمد بن محمد قال حدثنا اسمعيل بن محمد قال حدثنا حسن بن عرفة قال اخبرنا خلف بن خليفة عن حميد الاعرج عن عبد الله بن الحارث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يوم كلم الله موسى عليه السلام كان عليه جبة صوف وسراويل من صوف وكساء من صوف وكمة من صوف ونعلاه من جلد حمار غير ذكي

[illegible]

من الكرامات

حكي ان شيخ من [illegible] وجل
السعود [illegible] المهدي [illegible] [illegible]
النقات ان [illegible] [illegible] الطلبات [illegible]
النصرة [illegible] [illegible] [illegible]
اربعمائة [illegible] العلماء [illegible] [illegible]
المهدي [illegible] [illegible] [illegible]
ان المهدي [illegible] [illegible]
[illegible]

وذكر الزبير عبد [illegible] بن عياض فقال [illegible] [illegible] في كتاب الله تعالى الا ما تشتوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتاكم ٥٥٥

حكي انه توفي لصالح بن عبد القدوس ولد فحضر اليه ابو الهذيل العلاف ومعه ابراهيم النظام وهو صغير فوجده يتلظى حزناً على ولده فقال له لا ادري لحرقك وجهاً اذ الناس عندك كالنبات فقال يا ابا الهذيل انما اجزع على انه لم يقرأ كتاب الشكوك فقال وما كتاب الشكوك فقال كتاب وضعته من قراه شك فيما كان حتى كانه لم يكن وفيما لم يكن حتى كانه كان فقال النظام فاثبت على انه لم يمت وانه كان قد مات وعلى انه قرأ الكتاب وان لم يكن قراه فلم يحر جواباً ٥

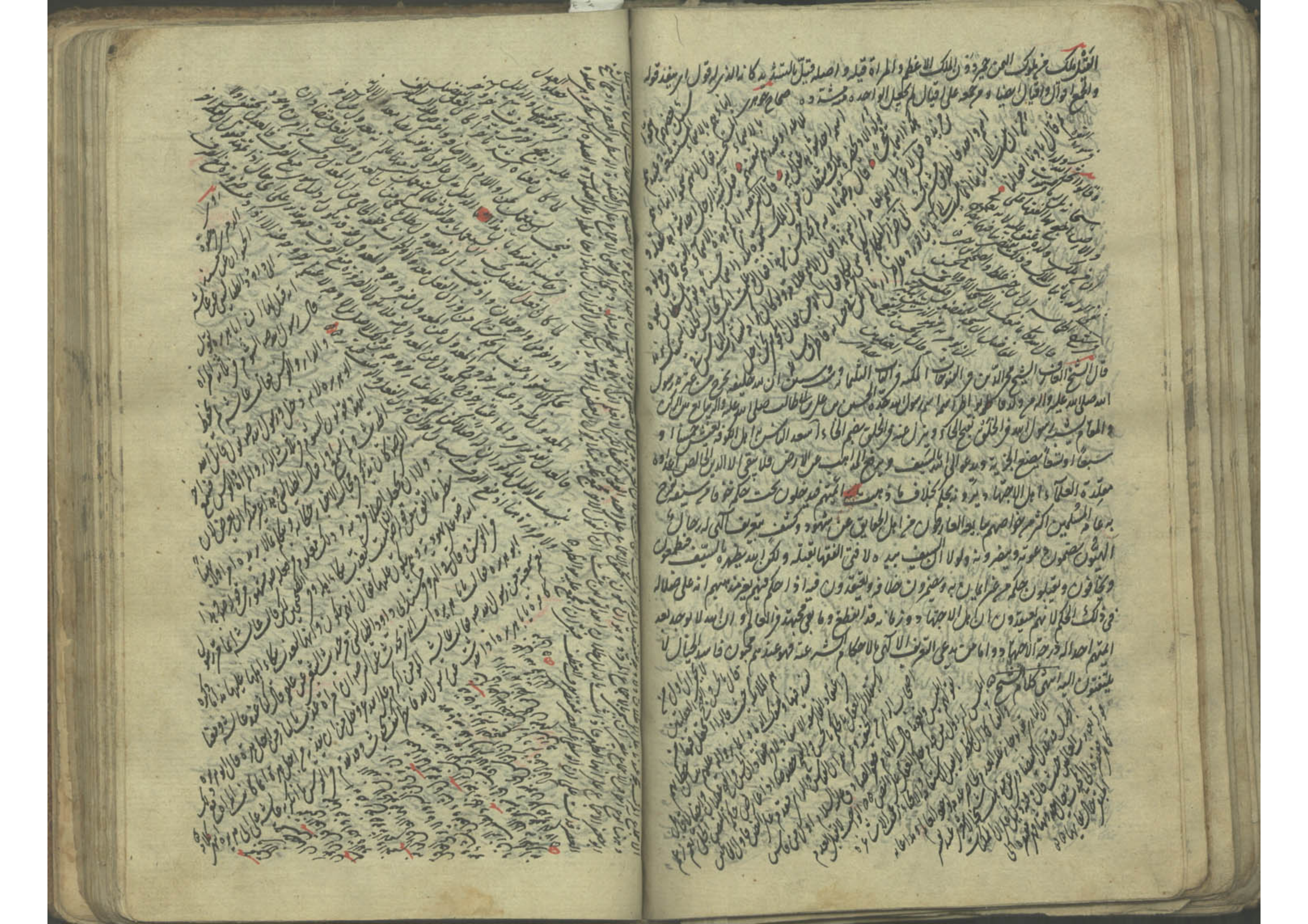
[illegible]

من كلام المعلم الاول ارسطو لا يجوز ان يكون هذا الانسان [illegible] وان كان هو نفساً ولا ارضى بهم الحيوانات الميتة وان كانت عاقبة الموت بل يجوز ان يبعث بجميع قوى على نيل الحيوة الابدية فان الانسان وان كان حقيراً بالجثة فهو عظيم بالحكم شريف بالعقل والعقل اعظم واعلى من سائر المخلوقات وهو الجوهر الرئيس المستولي على الجميع بامر الله تعالى وان الانسان وان كان محتاجاً في هذا العالم الى حسن الحال الخارجي لكن لا ينبغي له ان يصرف جميع همته في تحصيله وان الاستكثار من الثروة واليسار فان المال لا يعطي الا فضيلة والسعداء هم الذين يكتسبون الخيرات الخارجة بقدر الكفاية ٥٥٥

[illegible]

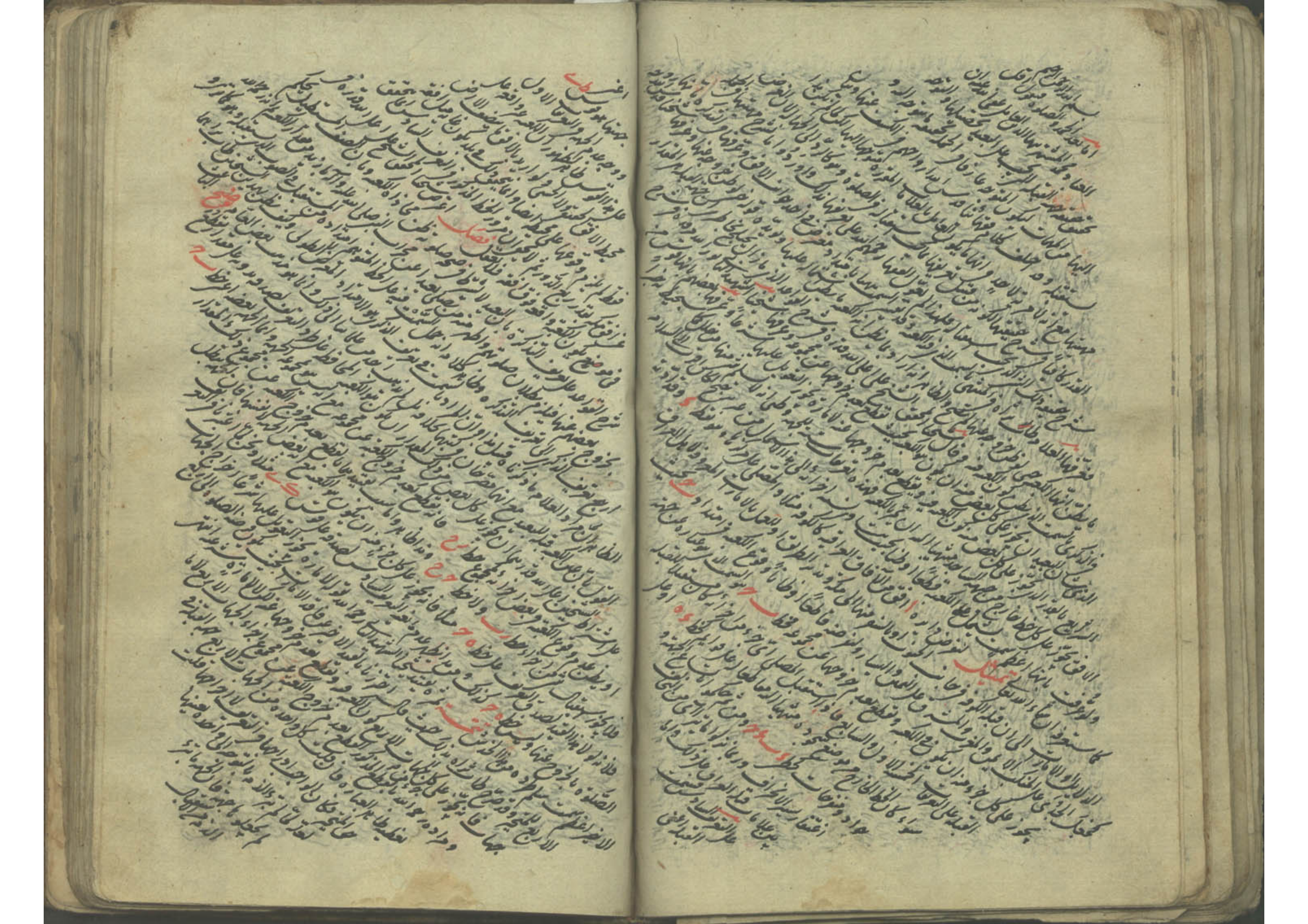
ما يستغرب ان الصاعقة تذيب الذهب والفضة في الصرة ولا تحرق الخرقة المصرورين فيها قال المحقق الشريف في شرح المواقف قد اخبرنا اهل التواتر بان الصاعقة وقعت بشيراز على قبة الشيخ الكبير ابي عبد الله بن خفيف فاذابت قنديلاً فيها ولم تحرق شيئاً منها ٥ والسبب في ذلك ان تلك النار لغاية لطافتها تنفذ في المتخلخل وهي سريعة الحركة جداً فلا تبقى فيه ريثما تحرقه واما الاجسام المندمجة فتنعقد فيها وزمان اكثر فتبقى فيها قدر ما تعتد به فتذيبها

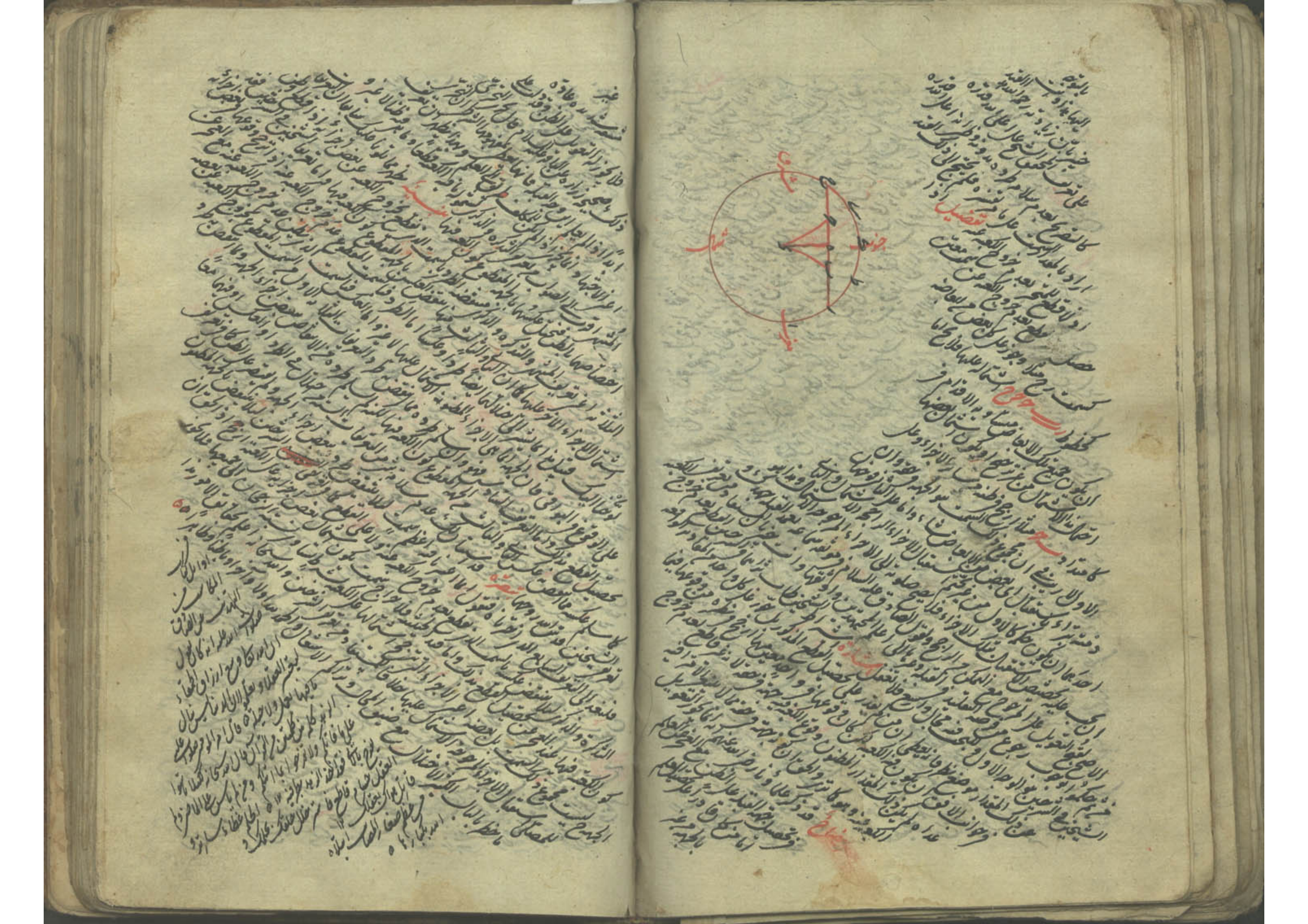
[illegible]

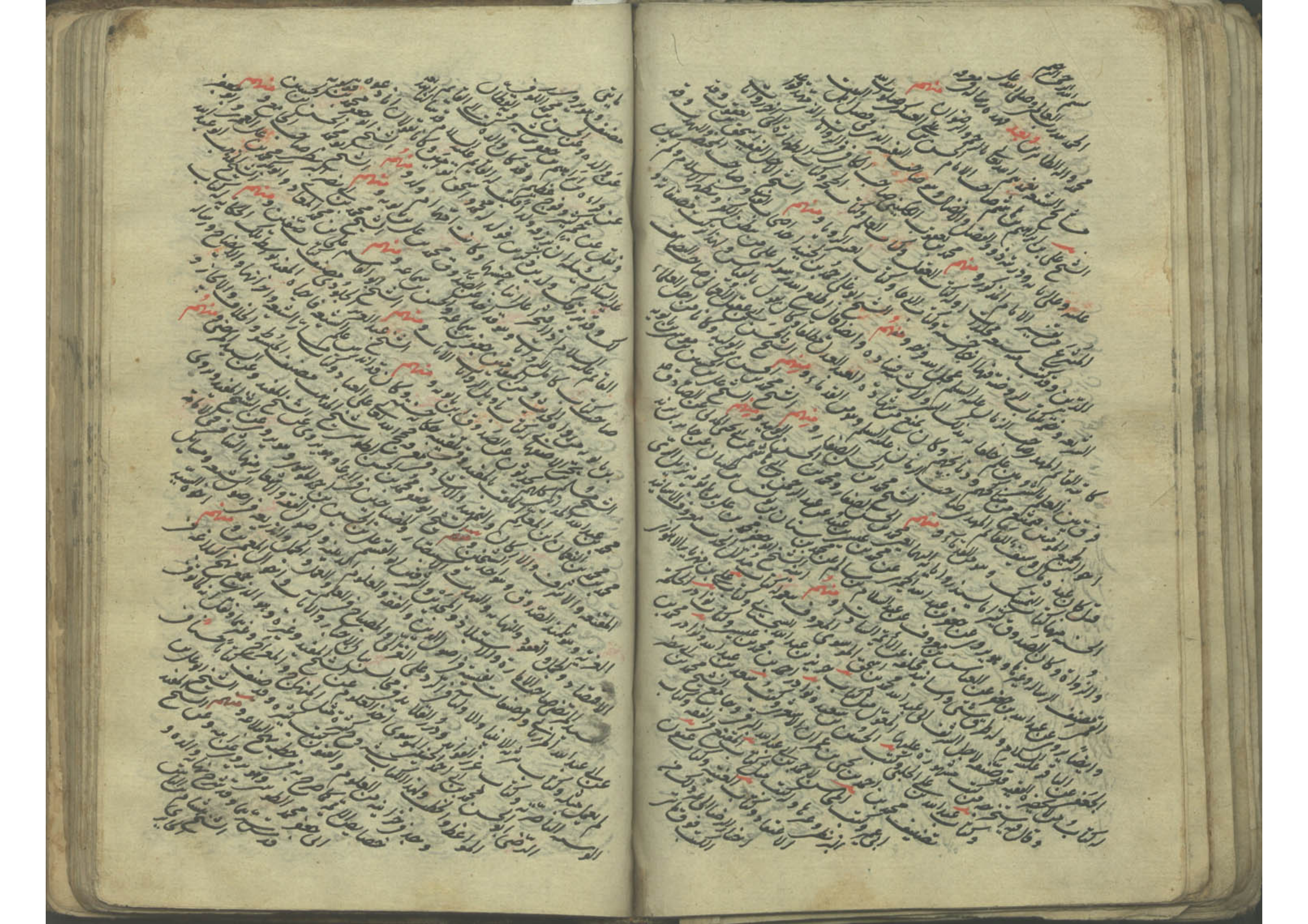


القيل ملك من ملوك اليمن حمير دون الملك الاعظم والمراة قيلة واصله قيل بالتشديد كانه الذي له قول اي ينفذ قوله
والجمع اقوال واقيال ايضا ومن جمعه على اقيال لم يجعل الواو احده مشددة صحاح جوهري

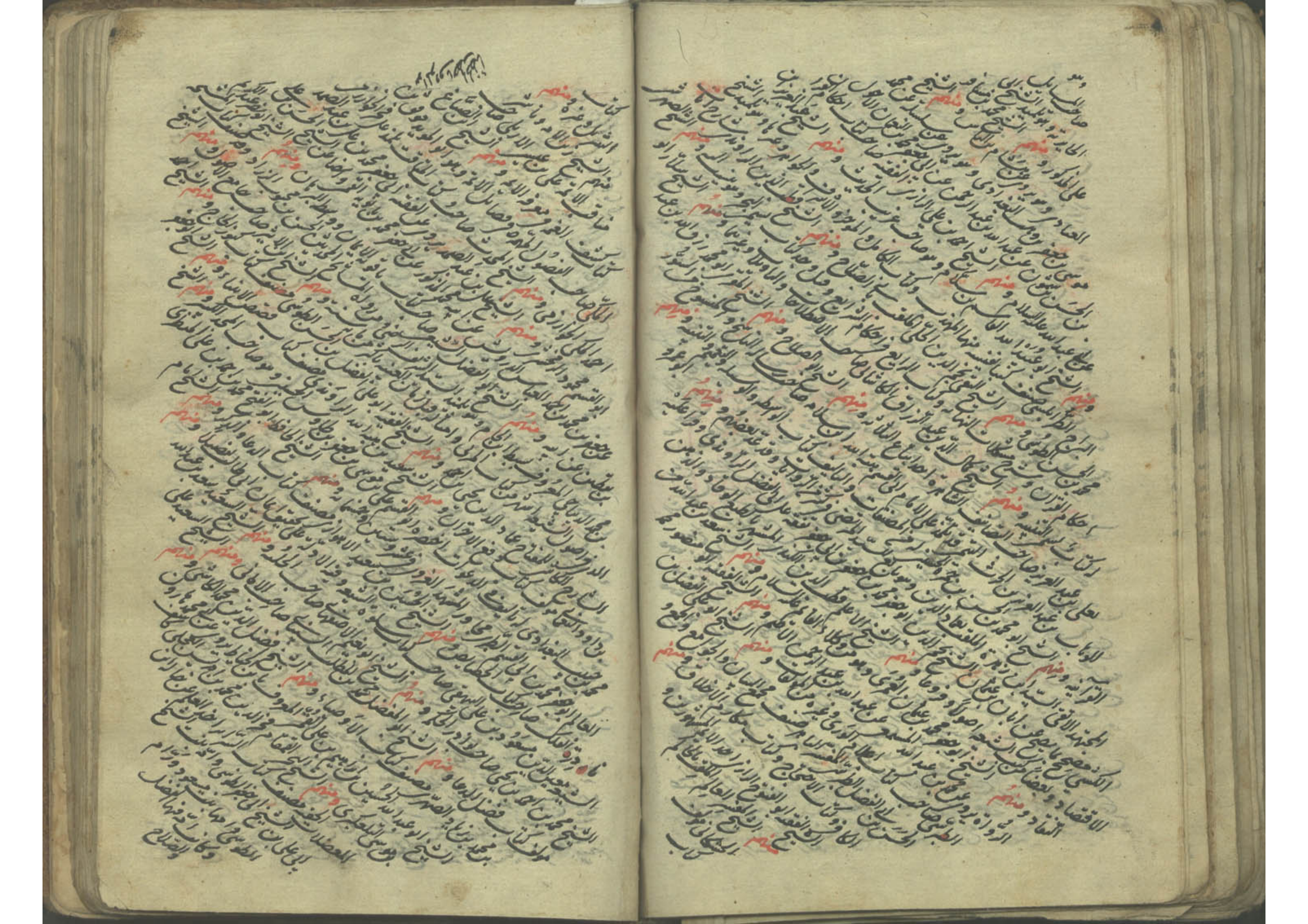
قال الشيخ العارف الشيخ محي الدين في الفتوحات المكية في الباب الثلثمائة وست وستين ان لله خليفة يخرج من عترة رسول
الله صلى الله عليه واله من ولد فاطمة يواطي اسمه اسم رسول الله جده الحسين بن علي بن ابي طالب صلى الله عليه والهم يبايع بين الركن
والمقام يشبه رسول الله في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الكوفة يعيش خمسا او
سبعا او تسعا يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف ويرفع المذاهب عن الارض فلا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه
مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه يحكم بخلاف ما ذهبت اليه ائمتهم فيدخلون تحت حكمه خوفا من سيفه يفرح
به عامة المسلمين اكثر من خواصهم يبايعه العارفون من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الهي له رجال
الهيون يقيمون دعوته وينصرونه ولولا ان السيف بيده لافتى الفقهاء بقتله ولكن الله يظهره بالسيف فيطيعون
ويخافون ويقبلون حكمه من غير ايمان به ويضمرون خلافه ويعتقدون فيه اذا حكم فيهم بغير مذهب ائمتهم انه على ضلالة
في ذلك الحكم لانهم يعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقي مجتهد في العالم وان الله لا يوجد بعد
ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من يدعي التعريف الالهي بالاحكام الشرعية فهو عندهم مجنون فاسد الخيال لا
يلتفتون اليه انتهى كلام الشيخ

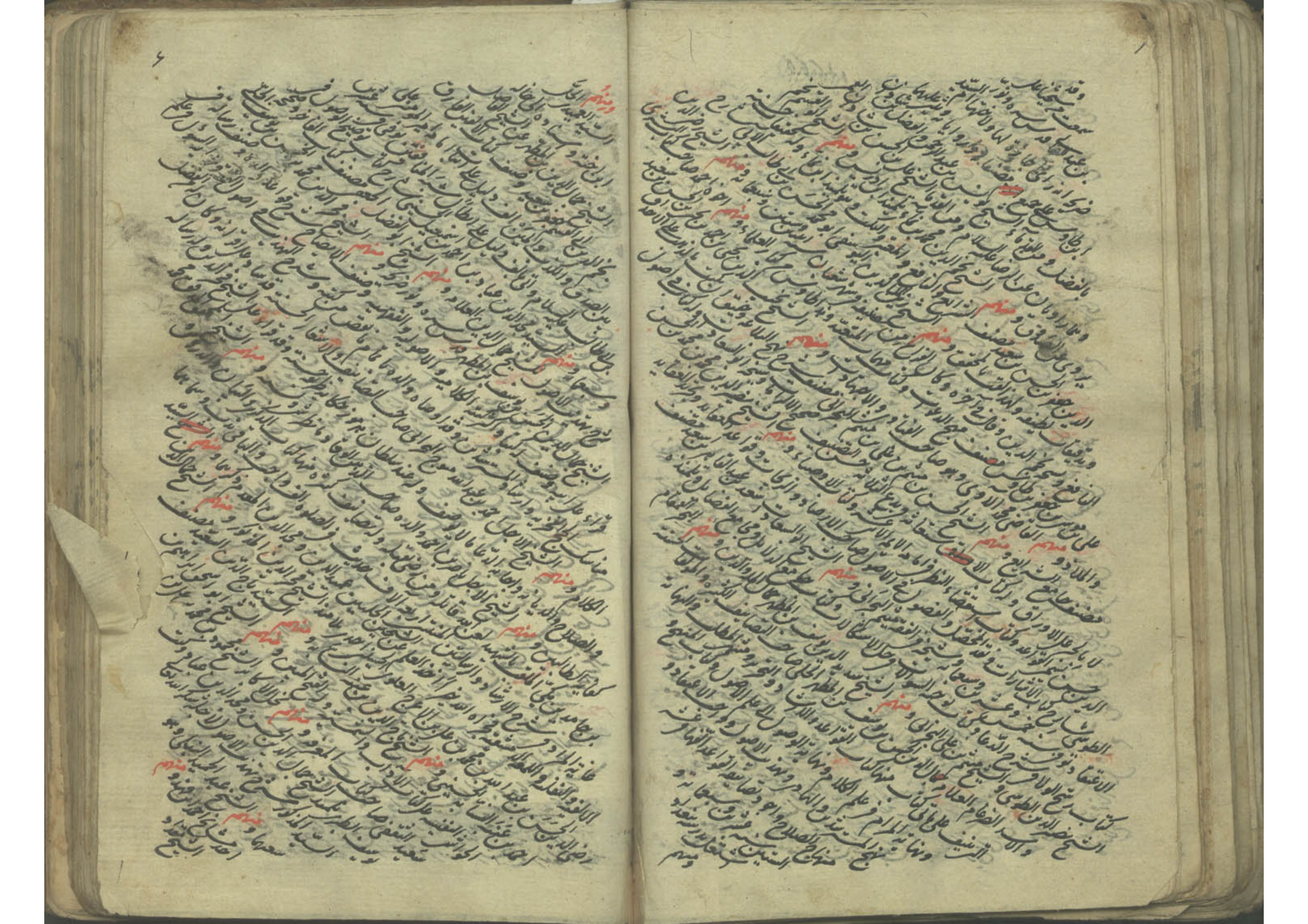


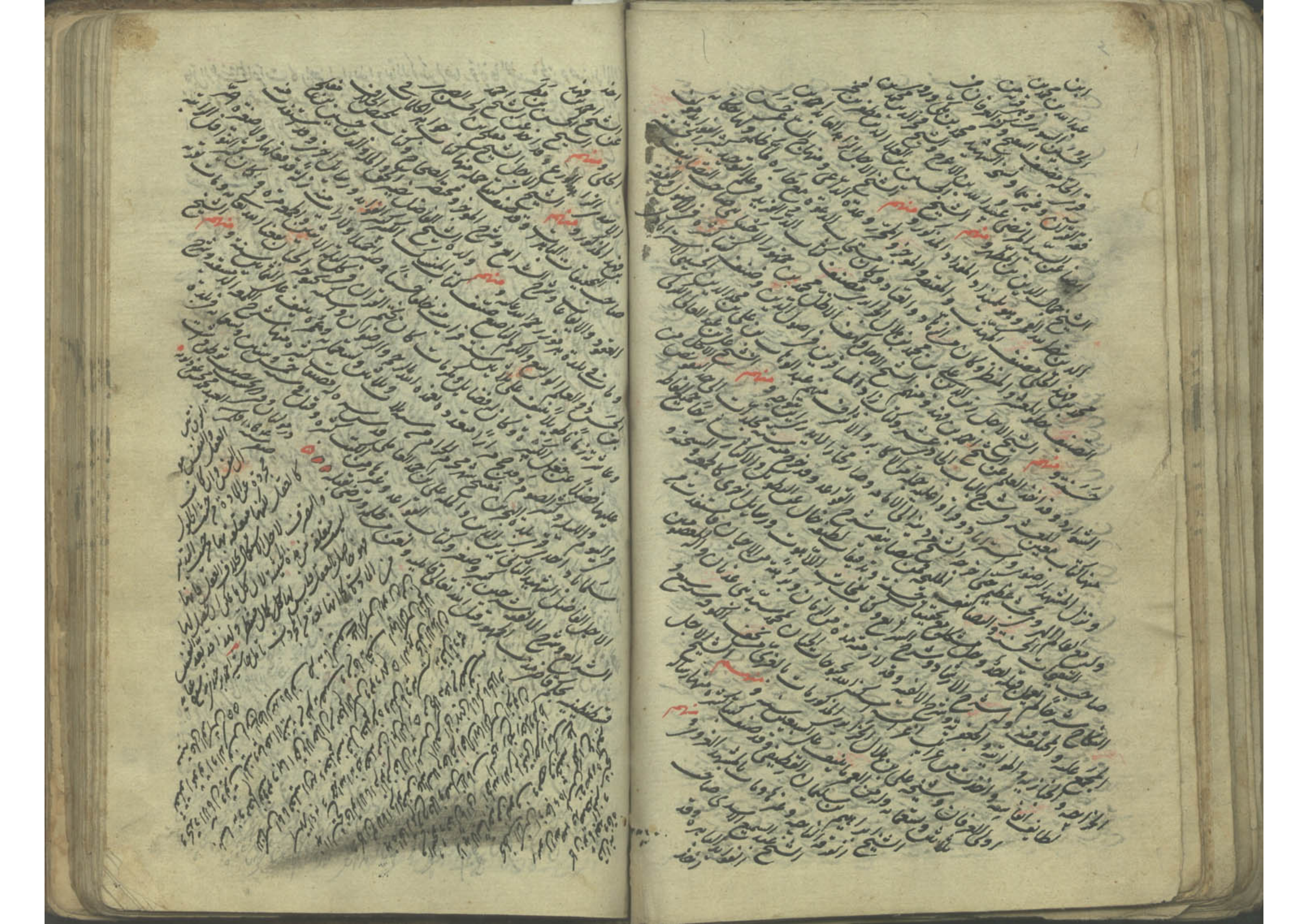




بسم الله الرحمن الرحيم







قال الراغب في المحاضرات كان بعض امراء بغداد يقال له كوملكين اصابه قولنج فامر الطبيب بالحقنة ووصفها له الى ان
قال ويوضع الانبوبة في الاست فالتفت الى وداجه وقال في است من كان في الطب [illegible] وقال واستحيا بها
الامير ٥ كان لرجل ابل جربى فقيل له هلا داويتها فقال ان لنا عجوزا صالحة ونحن نتكل على دعائها
فقال هو كذلك ولكن اجعل مع دعائها شيئا من القطران ٥ كان باصفهان رجل اصابه الصداع
فضمد راسه [illegible] ودار حنى وقيل فقال له الطبيب بكذا اشتغل [illegible] يوضع في التنور ٥

[illegible]

هذا ودينك فقد دخله [illegible] ومتى زاد فقد حفظ السير البعيد وما يخفى على الله من شيء لا في الارض ولا في السماء
ما احسن ما قال الحكيم ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابي المعلم الثاني ٥
اخي خل حيز ذي باطل ٥ وكن للحقائق في حيز ٥ فما الدار دار مقام لنا ٥ وما المرء في الارض بالمعجز
ينافس هذا لهذا على ٥ اقل من الكلم الموجز ٥ وهل نحن الا خطوط وقعن ٥ على نقطة وقع مستوفز
محيط السماوات اولى بنا ٥ فماذا التزاحم في المركز ٥

[illegible]

الى هذا ما نرضى [illegible] خدك على خدي ٥ شبه ضعيف يسيل بعض العلماء عن قول [illegible] من
رآني في منامه فقد رآني حقا فقال السائل [illegible] في الليلة الواحدة بل في الساعة الواحدة [illegible] يراه جماعة في اماكن
شتى من اطراف الارض فقال نعم هو كالشمس في كبد السماء وضوءها يغشى البلاد مشارقها ومغاربها
[illegible] الطيب وهو ماخوذ من قول [illegible] كالشمس في كبد السماء محلها وشعاعها في سائر الآفاق وقيل
هذا السؤال سال ابن الجوزي ابا الفرج فقيل له يا امام قتل الحسين عليه السلام ويزيد بدمشق [illegible] فقال
سهم اصاب وراميه بذي سلم ٥ من العراق لقد ابعدت مرماك [illegible] وقد تكلم الفقهاء فيمن رأى
النبي صلى الله عليه وسلم في المنام وامره بامر هل يلزم العمل به ام لا قالوا ان امره بما يوافق امره يقظة فيه خلاف وان امره بما
خالف امره يقظة فان قلنا ان من رآه على الوجه المنقول من صفته فرؤياه حق فذلك من قبيل تعارض الدليلين و
العمل بارجحهما وما ثبت باليقظة فهو ارجح فلا يلزم العمل بما امره فيما خالف امره يقظة قال [illegible] الرؤيا الصادقة جزء من
ستة واربعين جزءا من النبوة وفي ذلك للقاضي عياض [illegible] قال ما معناه انه مدة ما كان الرسول يتعبد بجبل حراء قبل
النبوة يكون جزءا من ستة واربعين جزءا من مدة النبوة وهي احدى وعشرون او ثلاث وعشرون او خمس وعشرون
قلت اصح الاقوال انه عاش ثلاثا وستين سنة وانه نبئ على راس الاربعين سنة فمدة النبوة ثلاث وعشرون
سنة وثبت انه كان يوحى اليه مناما قبل البعثة ستة اشهر وهي نصف سنة فاذا نسبناها الى ثلاث
وعشرين سنة كان جزءا من ستة واربعين وهو كما جاء في اشهر الاقوال ٥

في الحديث ان الرحمة قال لا عدوى ولا طيرة ولا هامة ولا صفر ولا غول العدوى اسم من الاعداء كالرعوى
والبقوى من الارعاء والابقاء يقال اعداه الداء يعديه اعداء وهو ان يصيبه مثل ما بصاحب الداء
وذلك ان يكون ببعير جرب مثلا فتتقى مخالطته بابل اخرى حذرا ان يتعدى ما به من الجرب اليها فيصيبها
مثل ما اصابه وقد ابطله الاسلام لانهم يظنون ان المرض بنفسه يتعدى فاعلمهم النبي صلعم ان الامر ليس كذلك
وانما الله هو الذي يمرض وينزل الداء ولهذا قال في بعض الاحاديث فمن اعدى البعير الاول اي من
اين صار فيه الجرب والطيرة بكسر الطاء وفتح الياء وقد تسكن التشاؤم بالشيء وكانت العرب يتطيرون
بالسوانح والبوارح فينفرون الظباء والطيور فان اخذت ذات اليمين تبركوا به ومضوا في سفرهم وحوائجهم
وان اخذت ذات الشمال رجعوا عن ذلك وكان ذلك يصدهم عن مقاصدهم فنفاه الشرع وابطله وفي الهامة
تاويلان احدهما ان العرب تتشاءم بالهامة وهي الطائر المعروف من طير الليل وقيل هي البومة كانت اذا
سقطت على دار احدهم قالوا نعت اليه نفسه او بعض اهله والثاني ان العرب كانت تعتقد ان روح القتيل
الذي لم يوخذ بثاره يصير هامة فتزقو عند قبره تقول اسقوني اسقوني فاذا اخذ بثاره طارت قال السيد
فليس الناس بعدك في نقير وما هم غير اصداء وهام وقيل كانوا يقولون ان عظام الميت وقيل روحه تصير هامة يسمونها
الصدى وهذا تفسير اكثر العلماء ويجوز ان يكون المراد النوعين وانه صلعم ابطلهما ونهى عنهما جميعا وفي الصفر
ايضا تاويلان احدهما ان المراد تاخيرهم تحريم المحرم الى صفر وهو النسيء الذي كانوا يفعلونه والثاني ان
العرب تعتقد ان في الجوف حية تسمى الصفر اذا تحركت جاع الانسان وتؤذيه اذا جاع وانها
تعدي فابطل الاسلام ذلك ويجوز ان يكون المراد ان الصفر باطل لا اصل له وفي الغول قال جمهور
العلماء كانت العرب تزعم ان الغيلان في الفلوات وهي جنس من الشياطين تتراءى للناس وتتغول
تغولا اي تتلون الوانا فتضلهم عن الطريق فتهلكهم فابطل النبي صلعم ذلك وقال اخرون ليس المراد نفي
وجود الغول وانما معناه ابطال ما تزعم العرب من تلون الغول بالصور المختلفة قالوا ومعنى لا غول انها لا
تستطيع ان تضل احدا ويشهد له حديث لا غول ولكن السعالي قال العلماء السعالي سحرة الجن
كما تقدم

[illegible]

عن انس بن مالك قال اقبل يهودي بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله حتى دخل المسجد فقال اين وصي محمد صلى الله عليه وآله فاشار
القوم الى ابي بكر فقال اني اسألك عن اشياء لا يعلمها الا نبي او وصي نبي فقال ابو بكر سل عما بدا لك
فقال اليهودي اخبرني عما لا يعلمه الله وعما ليس لله وعما ليس عند الله فقال ابو بكر هذا كلام الزنادقة
فقال ابن عباس رضي الله عنه ما انصفتم الرجل ان كان عندكم جوابه والا فاذهبوا به الى من يجيبه فاني سمعت رسول
الله صلى الله عليه وآله يقول لعلي عليه السلام اللهم اهد قلبه وثبت لسانه فقام ابو بكر ومن حضره حتى اتوا عليا فقال
يا ابا الحسن ان هذا اليهودي سألني عن اشياء هي مسائل الزنادقة فقال علي عليه السلام ما تقول يا يهودي
فاعادها فقال علي عليه السلام اما ما لا يعلمه الله فذلك قولكم يا معشر اليهود ان عزير ابن الله والله لا يعلم ان له ولدا
واما ما ليس لله فليس له شريك واما ما ليس عند الله فليس عنده ظلم وعجز فقال اليهودي اشهد ان
لا اله الا الله وانك وصي رسول الله صلى الله عليه وآله ففرح المسلمون به [illegible]

سئل الصلاح الصفدي عن قول من اصلي فلا ادري اذا ما ذكرتها • اثنتين صليت الضحى ام ثمانيا • ما وجه التردد
بين الاشفع والثمانية فقال كان ذلك من السهو واشتغال الفكر كان يعقد الركعات باصابعه ثم انه نسي هل قلب يدي بل
الاصابع الثمانية ... التي صلا ثم الاصابع المعقودة و اقول يعد في الصلاح في هذا الجواب الرائق الذي صدر عن
طبع ارق من النسيم الجلاد والطف من خمر سيب ... ان كنا نعلم ان ... لم يقصد ذلك • شمس الدين محمد الكتمساني
يا ساكنا قلبي المعنى • وليس فيه سواك ثاني • لاي شي كسرت قلبي • وما التقى فيه ساكنان • قال الصفدي فيه نقص
لان القلب ... لاجتماع الساكنين فيه ولكن الساكنان عن القلب والكسر ... وقع على القلب لا على احدى
الساكنين ... ظهر ... الايراد ... ذلك ... من كبار ... فلم ار من
...

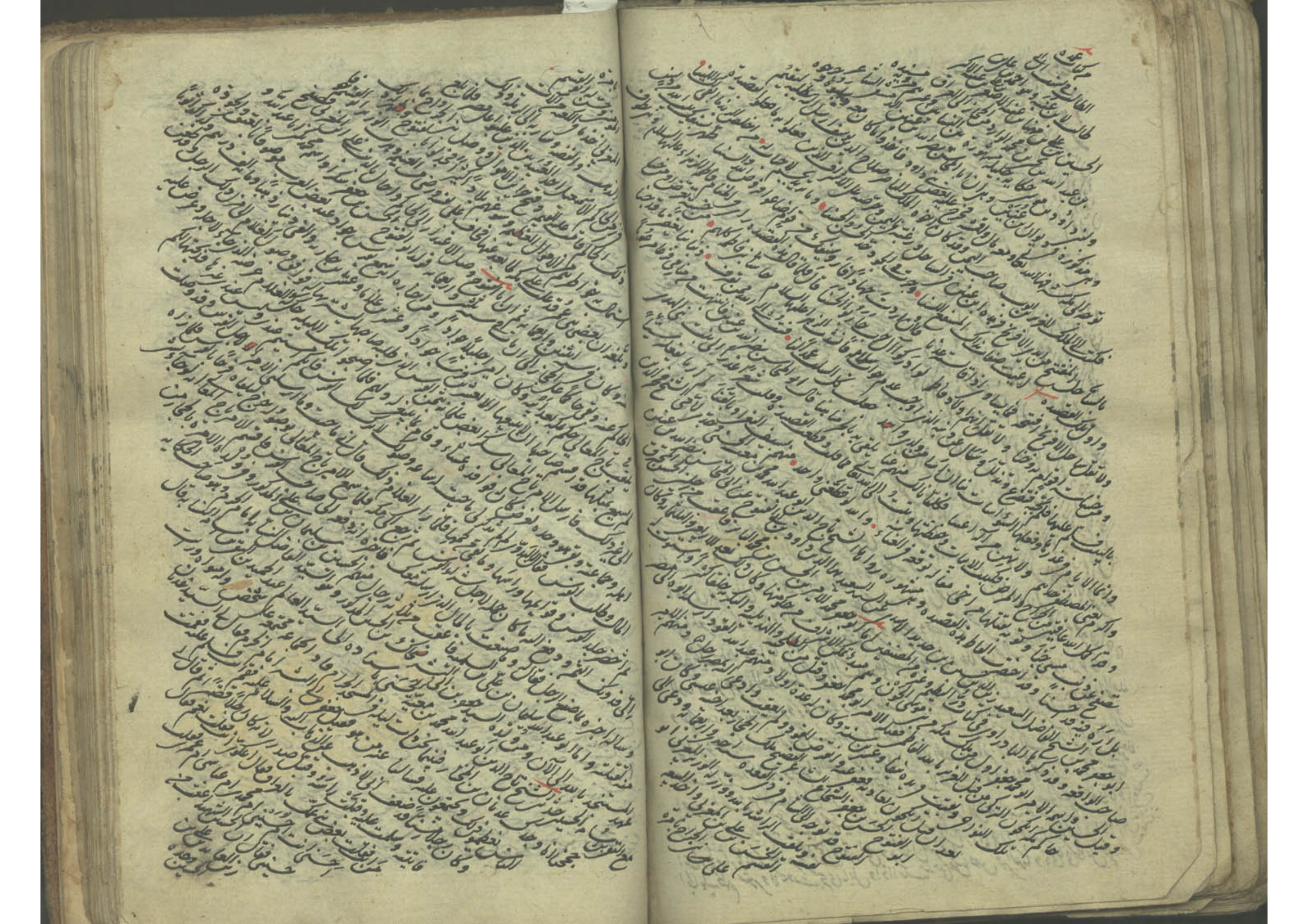
[illegible]

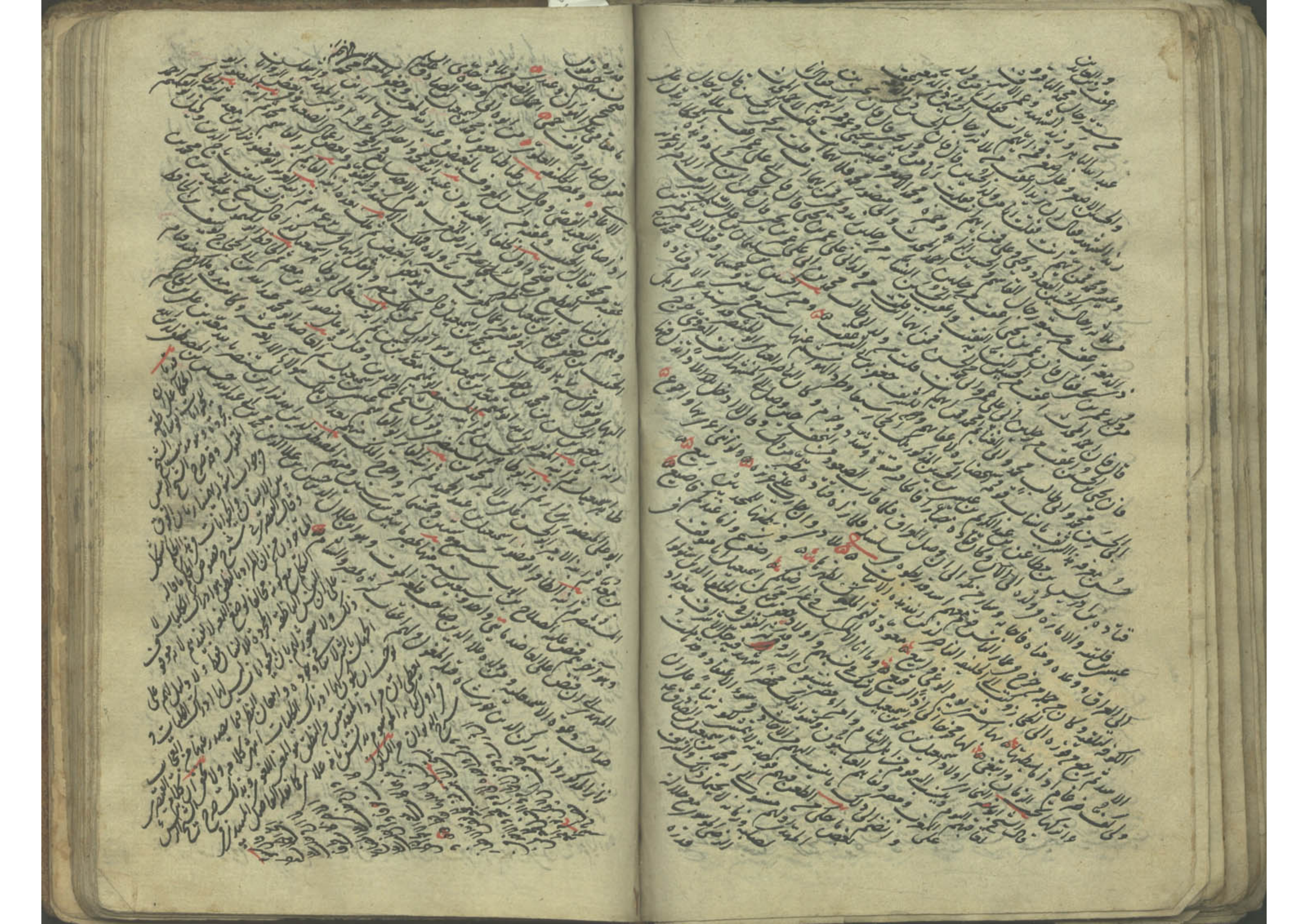
وراىت في المستخرج من انتخاب الحافظ السلفي في آخر ورقة من عجائب المخلوقات عن محمود بن اسمعيل السعدي
انه قال وجد الي يحيى بن اكثم ... فلما اراد ان ... خرج ... راس انسان ... من اسعل
الى سرته على هيئة زاغ وفي صدره وظهره سلعتان قال ... ويحيى يضحك فقلت ما هذا
اصلحك الله فقال لي سل عنه ... انت فنهض و انشد بلسان فصيح • انا الزاغ ابو عجوه
انا ابن الليث واللبوه • احب الراح والريحان • والنشوة والقهوه • ولي اشياء تستطرف • يوم العرس والدعوه •
فمنها سلعة في الظهر • لا تستر بالفروه • واما السلعة الاخرى • فلو كان لها عروه • فلا شك جميع الناس قالوا انها ركوه •
ثم صاح وقد صوته زاغ زاغ وانطرح في النطع فقلت ايها القاضي فقال هو ما ترى لا علم لي به حمله الى امير
المؤمنين مع كتاب مختوم فيه ذكر حاله ... الحيوان

[illegible]

[illegible]

الكتاب عجائب الاخبار وغرائب الاشعار ... محمود بن
الشيرزي وجرى ما دار بين الوزير ابي القسم بن علي
المغربي وبين ابي العلا احمد بن سليمان المعري وكان بكاتبه من مصر
الى المعرة وكان بينهم في ذلك حديث يطول شرحه عزل الوزير
سخط عليه سلطانه فعزل بان به مكانه وخرج متنكرا ... مصر وقصد معرة ... وصل
اليها فدخل على ابي العلا متنكرا فقال السلام على سيدنا وشيخنا وعلامتنا فقال الشيخ ابو العلا
وعلى سيدنا الوزير السلام ورحمة الله وبركاته فقال له الوزير كيف عرفتني فقال سمعت سلامك ... نوعا
في انواع مكاتبتك ثم انزله واحسن عشرته وكان الوزير كثير الثلب لابي الطيب المتنبي والذم له فقال ابو العلا
سمعت ان سيدنا الوزير يذم ابا الطيب فقال نعم فقال الحفظ القصيدة التي اولها لك يا منازل في القلوب منازل
اعوت ... قال الوزير نعم احفظها ... لا ... ابدا ... الوزير من مجلس ابي العلا
قال له صاحبه ... عجبت من سيدنا الوزير نهاه عن ذم المتنبي اهل الارض فلم يرجع والشيخ ابو العلا ما ...
اشار ... في امره بحلف ... فقال ... الى قوله في القصيدة التي ذكرناها ما نال اهل
الجاهلية كلهم شعري ولا سمعت بسحري بابل واذا اتتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي باني كامل فلم ارض





من كتاب زهر الكمام ما صورته قوله تعالى ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله الآية للمحبة عشرة اسماء
اولها العلاقة ثم المودة ثم الخلة ثم المحبة ثم المسوق ثم الشوق ثم العشق ثم التوق ثم النزاع ثم الصبابة
اما العلاقة فهي اشد الملاحظة والمودة ميل الطبع بالمعصية والخلة الداخلة في خلال القلب والمحبة بين لذة في ضمنها
ومواضع الحقيقة بها والمسوق توق النفس الى المحبوب والشوق ارادة الرؤية والعشق مجاوزة الحد
في المحبة والتوق ميل القلب كما ان الرفق ميل العين والنزاع قلع الشيء من اصله والصبابة ذهاب الشيء من محله

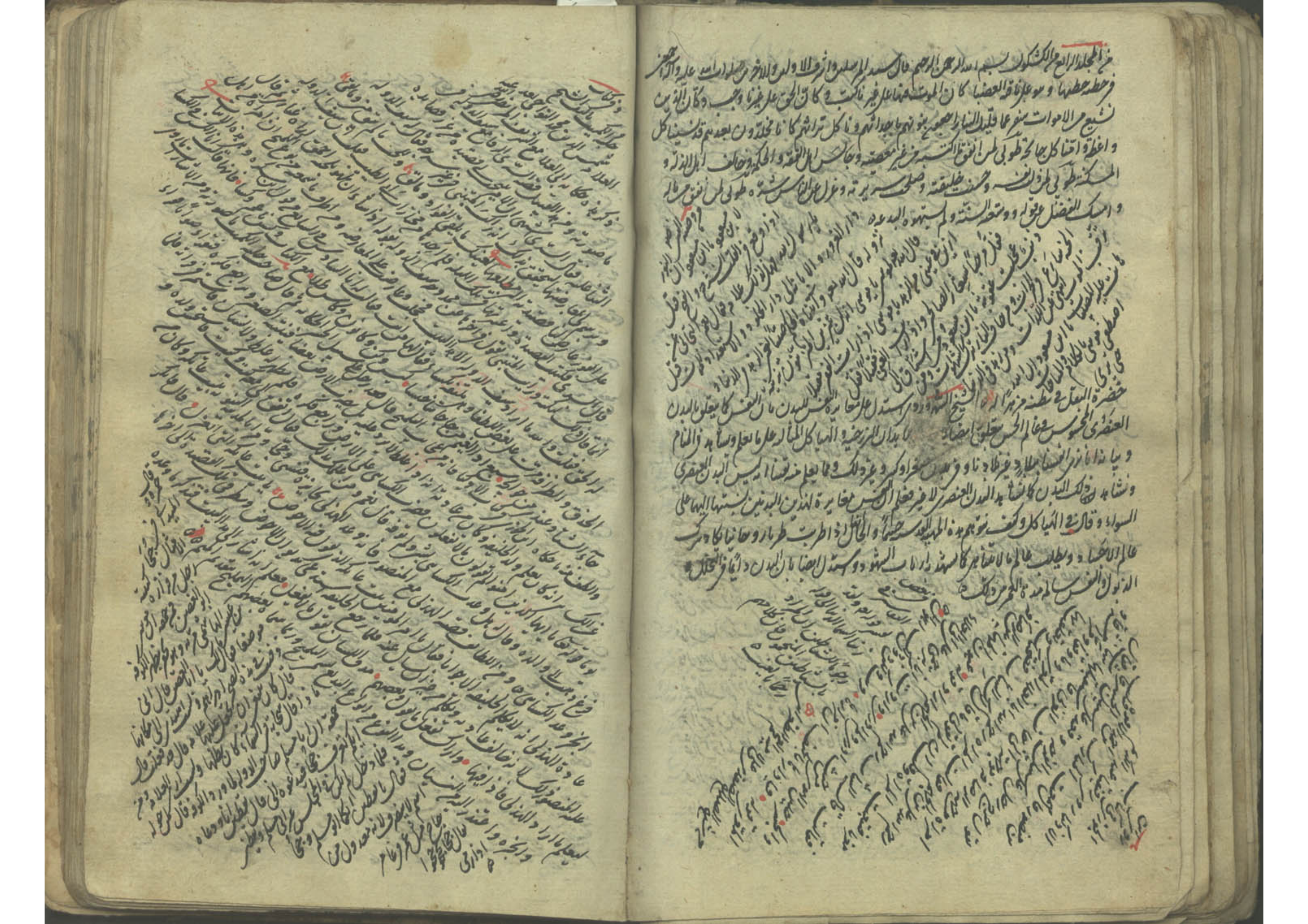
فيه وجد في جواره كبير لوح من ذهب وعليها
مكتوب بالذهب خمسة اسطر الاول من لا ملك له
لا جاه له الثاني من لا ولد له لا قرة عين له الثالث من لا اخ
له لا عضد له الرابع من لا زوجة له لا عيش له الخامس من لم يكن
له هذه الاربعة لا غم له ولا هم قال الرشيد لبهلول احب ان تكون خليفة قال لا لاني رأيت موت ثلاث من الخلفاء
ولم ير خليفة موت بهلول ه المذاكرة صيقل العقل ه الكتب بساتين العلماء ه من لم يحتمل ذل التعلم ساعة بقي في ذل الجهل
ابدا ه اذا زل عالم زل عالم ه زلة العالم كانكسار السفينة ويغرق معها خلق كثير ه المرض سجن والموت عارض و
الهرم مرض طبيعي ه اذا ملك الاراذل هلك الافاضل ه قال جالينوس الجمع الجوع ولا الوجع ولا الصحة ولا التخمة
فقيل للذي يحتمي لا تعالج فان الداء لا يعدو عليك وقيل للذي لا يحتمي ان تعالج فان الداء لا يعدوك ه قال حاتم
الاصم سمعت شقيقا البلخي يقول وافقني الناس في اربعة قولا وخالفوني فيها فعلا قالوا ان الله تعالى كفيل لارزاقنا
وهم في التعب والشدة والحرص وقالوا انا عبيد رب واحد وهم يعملون عمل الاحرار وقالوا ان الآخرة خير من
الاولى وهم يجمعون المال للدنيا وقالوا لا بد لنا من الموت وهم يعملون اعمال قوم لا يموتون عن النبي صلى الله عليه
وآله ان لله ملكا في السماء الدنيا كل يوم فيقول يا ابناء الاربعين جدوا واعملوا للآخرة ويا ابناء الخمسين ليس لكم عذر
عند الله ويا ابناء الستين استعدوا للموت ويا ابناء السبعين قد آن رحيلكم فما لكم حيلة ه وقال صلى الله عليه وآله اربع لا ينفع مع
اربع العلم مع الزنا والمال مع الربا والفقر مع الصحة والذنب مع الطمع ه كلام بعض العارفين اذا حل بقلبك
ريب الفكرة وازجرها عما هي عليه فان انزجرت والا فاخرج بها الى عسكر الموتى اعني القبور فان لم ترعو
فاضربها ببساط الجوع كان عمر بن عبد العزيز يجمع العلماء ويصلي كل ليلة فيتذاكرون الموت والقبر والقيامة ثم يبكون حتى كأن بين ايديهم جنازة ه

وقيل لبهلول عظنا فقال حسبك ما قال النبي صلى الله عليه وآله اعمل لدنياك على قدر مقامك فيها واعمل لآخرتك
على قدر بقائك فيها واعمل للنار على قدر صبرك عليها واعمل لله تعالى على قدر حاجتك اليه ه

في الحديث من بنى لله مسجدا ولو كمفحص قطاة بنى الله له بيتا في الجنة مفحص القطاة موضعها الذي تجثم فيه وتبيض كأنها
تفحص عنه التراب اي تكشفه والفحص البحث والكشف وخص القطاة بهذا لانها لا تبيض في شجرة ولا على رأس
جبل انما تجعل مجثمها في بسيط الارض دون سائر الطيور فلذلك شبه به المسجد ولانها توصف بالصدق فكأنه
اشار بذلك الى الاخلاص في بنائه وقيل انما شبهه بذلك لان افحوص هذا الطائر يشبه محراب المسجد في استدارته وتكوينه

لما اتى الى معوية نعي الحسن بن علي عليه السلام بعث الى ابن عباس وهو لا يعلم الخبر فقال له ما جاءك خبر من المدينة
قال لا قال اتاني نعي الحسن عليه السلام واظهر سرورا فقال ابن عباس اذا لا ينسى من اجلك ولا يسد حفرتك قال
احسبه قد ترك صبية صغارا قال كلنا كان صغيرا فكبر قال احسبه كان قد بلغ ستين قال مثل مولده لا يجهل
قال معوية لو قال قايل انك اليوم اصبحت سيد قومك قال اما وابو عبد الله الحسين بن علي حي فلا ه

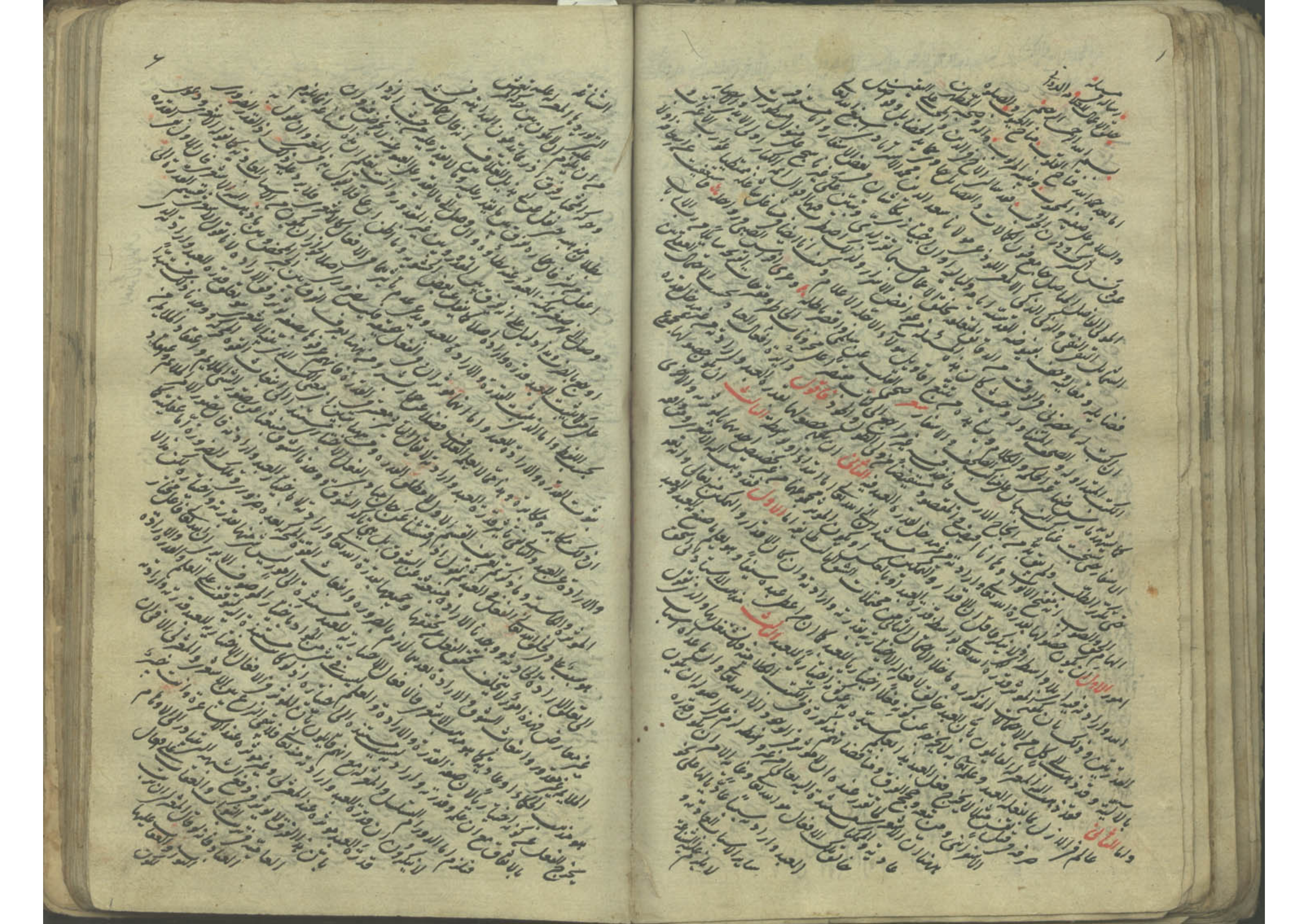
من كتاب تعبير الرؤيا للكرماني جاء رجل الى الصادق عليه السلام وقال رأيت ان في بستاني كرما يحمل بطيخا فقال له احفظ امرأتك لا
تحمل من غيرك واتاه رجل فقال كنت في سفر فرأيت كأن حبشيين يتطيان على فرج امرأتي وقد عرفت علامة طلاقها فما رأيت
فقال صلى الله عليه امسك اهلك انها لما سمعت بقرب قدومك ارادت تنظيف المكان فعالجته بالموسى ه
قال رجل لابن سيرين رأيت كأن بيدي خاتما وانا اختم به افواه الرجال وفروج النساء فقال انت مؤذن قال
نعم قال فلم تؤذن في رمضان قبل طلوع الفجر فيمتنع الناس لاذانك ه وقال له آخر رأيت كأني اصب الزيت
في الزيتون فقال فتش حال زوجتك فانها امك فكان كما قال ه وقال له آخر رأيت كأن نخلة في بيتي تحمل عنبا
فقال امرأتك حامل من غيرك ه وقال له آخر رأيت كأني اطأ مصحفا فقال افتح خاتمك فتفحصه فكان فيه درهم
فقال هذا ابوه ه وقال له آخر رأيت كأن عيني اليمنى دارت من قفاي فقلبت عيني اليسرى فقال الك والدان
قال نعم قال ان احدهما يفجر الآخر فلما انكشف كان كما قال ه وقال له آخر كأني آكل خبيصا في الصلوة
فقال الخبيص حلال ولا يجوز اكله في الصلوة فتقبل امرأتك صائما قال نعم ه

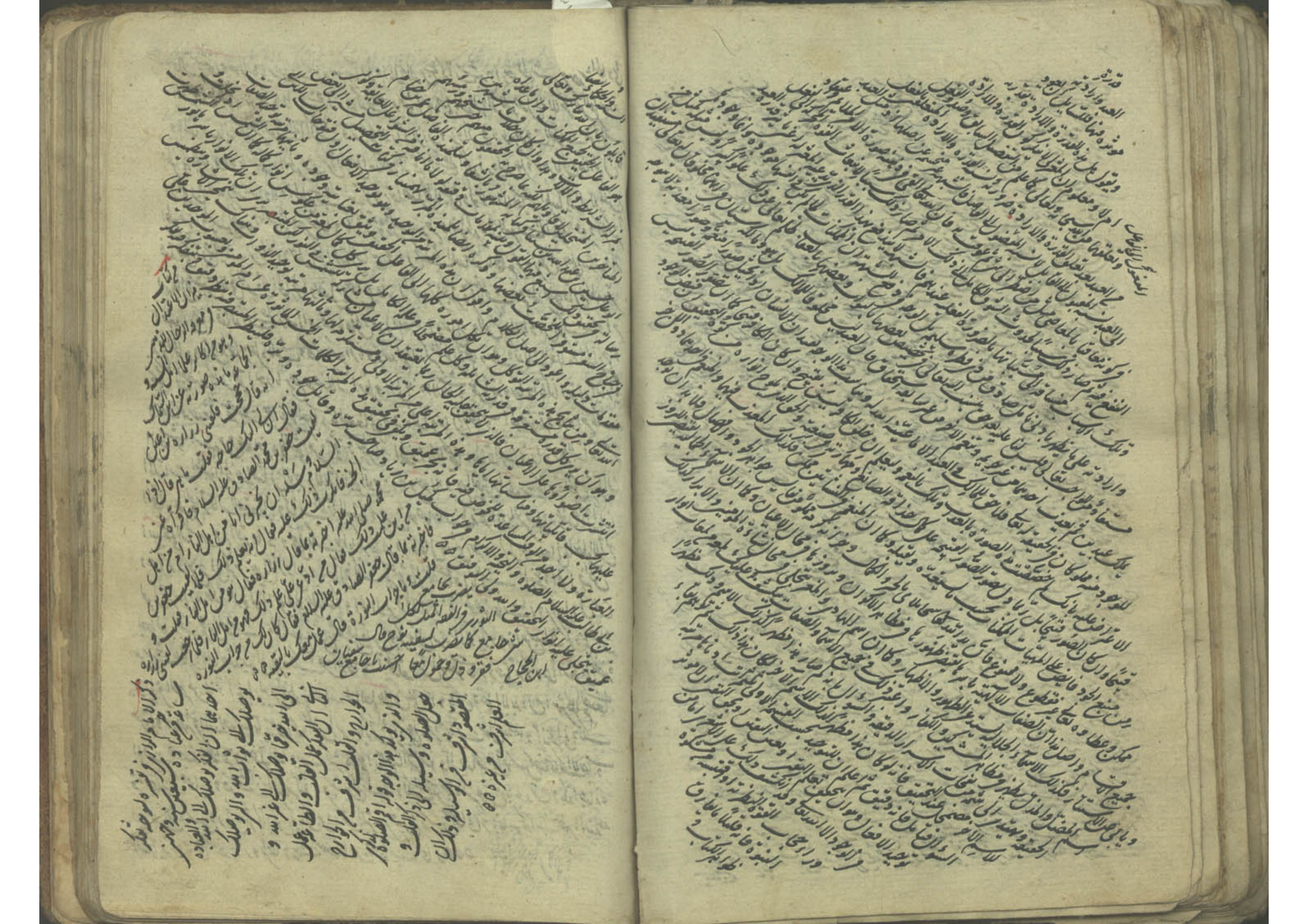


من المجلد الرابع من الكشكول بسم الله الرحمن الرحيم قال سيد المرسلين واشرف الاولين والاخرين صلوات الله عليه وآله اجمعين في خطبة خطبها وهو على ناقته العضباء كأن الموت فيها على غيرنا كتب وكأن الحق فيها على غيرنا وجب وكأن الذين نشيع من الاموات سفر عما قليل الينا راجعون نبوئهم اجداثهم ونأكل تراثهم كأنا مخلدون بعدهم قد نسينا كل واعظة وامنا كل جائحة طوبى لمن انفق ما اكتسبه من غير معصية وجالس اهل الفقه والحكمة وخالط اهل الذلة والمسكنة طوبى لمن ذل في نفسه وحسنت خليقته وصلحت سريرته وعزل عن الناس شره طوبى لمن انفق الفضل من ماله وامسك الفضل عن قوله ووسعته السنة ولم تستهوه البدعة

...

الشيخ الشهيد ... استدل على مغايرة النفس للبدن بان النفس كما يتعلق بالبدن العنصري المحسوس في عالم الحس يتعلق ايضا بالابدان البرزخية المثالية على ما نعلم ونشاهد في المنام وبيانه انا نرى انفسنا بلاد غير بلادنا وفي بعض الصحاري وغير ذلك ونحن نعلم انه نفسنا التي ليس البدن العنصري ونشاهد في ذلك البدن كما نشاهد بالبدن العنصري لا فرق في عالم الحس مغايرة لهذين البدنين لنسبتها اليهما على السواء وقال في المثال كل وكيف ... والخيال اذا اطرب طربا ... عالم الاجساد ... عالم ما لا نهاية ... واستدل ايضا بان البدن دائما في التحلل والذبول والنفس سالمة مدة العمر ...





قال شيخنا ومولانا بايزيد صاحب الاحسان بهاء الحق والملة والدين في كتاب شرح اربعين الحديث في حديث الحادي و
العشرون ما صورته نظرة لا ريب انه قد كذب على رسول الله صلى الله عليه وآله للتوصل الى الاغراض الفاسدة
والمقاصد الباطلة من التقرب الى الملوك وترويج الآراء الزائغة وغير ذلك ودعوى صرف القلوب عن ذلك
لظاهر البطلان وما تضمنه هذا الحديث من قوله صلى الله عليه وآله قد كثرت علي الكذابة دليل على وقوعه لان هذا القول اما
ان يكون قد صدر عنه صلى او لا والمطلوب على التقديرين حاصل كما لا يخفى ولوجود الاحاديث المتنافية التي لا يمكن
الجمع بينها وليس بعضها ناسخا للبعض قطعا وما ذكره عليه السلام من وضع الحديث للتقرب الى الملوك وقد كثر
فقد حكى ان غياث بن ابراهيم دخل على المهدي العباسي وكان يحب المسابقة بالحمام فروى عن النبي صلى الله عليه وآله
انه قال لا سبق الا في خف او حافر او نصل او جناح فامر له المهدي بعشرة آلاف درهم فلما خرج قال المهدي
اشهد ان قفاه قفا كذاب على رسول الله صلى ما قال رسول الله صلى او جناح ولكن هذا اراد ان يتقرب الينا وامر
بذبح الحمام وقال انا حملته على ذلك وقد وضع الزنادقة لعنهم الله كثيرا من الاحاديث وكذلك الغلاة والخوارج و
يحكى ان بعضهم كان يقول بعد ما رجع عن ضلالته انظروا الى هذه الاحاديث عمن تأخذونها فانا كنا اذا رأينا رأيا
وضعنا له حديثا وقد صنف جماعة من العلماء كالصغاني وغيره كتبا في بيان الاحاديث الموضوعة وعدوا من تلك
الاحاديث السعيد من وعظ بغيره والشقي من شقي في بطن امه الجنة دار الاسخياء طاعة النساء ندامة دفن البنات من
المكرمات اطلبوا الخير عند حسان الوجوه لا هم الا هم الدين ولا وجع الا وجع العين الموت كفارة لكل مسلم ان
النجاة ربهم المجاز قال الصغاني في كتاب الدر الملتقط ومن الموضوعات ما زعموا ان النبي صلى الله عليه وآله قال ان
الله يتجلى للناس يوم القيمة عامة ويتجلى لك يا ابا بكر خاصة وانه قال حدثني جبرئيل ان الله تعالى لما خلق الارواح
اختار روح ابي بكر من بين الارواح واجاب في ذلك كثير ثم قال الصغاني وانا انتسب الى عمر واقول فيه حق
قول النبي صلى الله عليه وآله قولوا الحق لو على انفسكم والوالدين والاقربين فمن الموضوعات ما روي ان اول من
يعطى كتابه بيمينه عمر بن الخطاب وله شعاع كشعاع الشمس فقيل فاين ابو بكر فقال سرقته الملائكة ومنها من سب ابا بكر وعمر قتل و
من سب عثمان وعليا جلد الحد الى غير ذلك من الاحاديث المختلقة ومن الموضوعات زر غبا تزدد حبا النظر الى الخضرة
يزيد في البصر من قاد اعمى اربعين خطوة غفر الله له العلم علمان علم الاديان وعلم الابدان انتهى كلام الصغاني
ملخصا وقد ظهر في الهند بعد الستمائة من الهجرة شخص اسمه بابا رتن وادعى انه من اصحاب رسول الله صلى وانه عمر الى ذلك
الوقت وصدقه جماعة واختلق احاديث كثيرة زعم انه سمعها من النبي صلى قال صاحب القاموس سمعنا تلك الاحاديث
من اصحاب اصحابه وقد صنف الذهبي كتابا في تبيين كذب ذلك اللعين سماه كسر وثن بابا رتن ه وبهذه العبارة
صاحب القاموس رتن محركة ابن كربال بن رتن الترمذي قيل انه ليس بصحابي وانما هو كذاب ظهر بالهند بعد
الستمائة فادعى الصحبة وروى احاديث سمعناها من اصحاب اصحابه ه ه ه

قال بعض الاكابر ينبغي ان تستنبط لزلة اخيك سبعين عذرا فان لم تجد قلبك قل لقلبك ما اقساك يعتذر اليك اخوك
سبعين عذرا ولا تقبله فانت المعيب لا هو ه قال بعضهم لا تبغض الاخ بعد الصحبة ولكن تبغض عمله قال الله تعالى
فان عصوك فقل اني بريء مما تعملون ولم يقل اني بريء منكم ه قيل لحكيم ايما احب اليك اخوك او صديقك قال
انما احب اخي اذا كان صديقي ه عوارف

فاي ما انت من البحر قال في باب الفاعل والمفعول به فقال ايش مات ابوك ه
وقال الحجاز ربه هب لي خاتمك اذكرك به فقال اذا ذكرتني بالمنع ه ومن كلام انوشيروان حصن البلد
بالعدل فهو سور لا يغرقه ماء ولا يحرقه نار ولا يهدمه منجنيق قال ربيع الابرار ان ابليس قال آمر اعبادك
يحبونك ويعصونك ويبغضوني ويطيعوني فانا ه الجواب عفوت عنهم ما اطاعوك بما ابغضوك وقبلت منهم
وان لم يطيعوني ه في كتاب معجم اهل الادب قال اجتمع ابو يوسف القاضي والكسائي عند الرشيد فسأل الكسائي
ابا يوسف لو قيل غلامك فقال رجل انا قاتل غلامك وقال الآخر انا قاتل غلامك فايهما كنت تأخذه
فقال القاضي كنت آخذهما فقال له الرشيد اخطأت انما يؤخذ بالقتل الذي خفض لا الذي نصب ه

قال بعضهم لبعض العارفين من وجد منتلى بالمراض وعلة بدنه والآلام بشدته فقال له السلة ما بال من لم يصبر على البلاء
فليس بصادق في دعوى المحبة فقال العارف ليس كما قلت ولكن من لم يجد لذة في البلاء فليس بصادق في دعوى المحبة ه
صام بعض العباد سنة لم يعلم به احد من الاقارب كان ياخذ غداءه فيتصدق به في الطريق فظن اهله انه
اكل في السوق ويظن اهل السوق انه اكل في البيت ه قال في مفاتيح الغيب المثاني واللعب جمع مثنى والمسمى بالفاتحة
ووو فالمثاني اربعة ربعه لان اقل الجمع اثنان عند المحقق فالسبع المثاني ثمانية وعشرون اذ معناه سبعة
من تمام الحروف التي هي تمام الكتاب والكلام وقال الغزالي الالف قطب الحروف قال صاحب المفاتيح ويؤيده موافقة عدد
القطب لعدد الالف ه قصد الاسكندر موضعا فوجه النساء الى حربه فكف عنهن وقال في جيش ان نحن غلبناه
فما لنا في ذلك فخر وان هزمنا فذلك فضيحة الى آخر الدهر ه قال المنصور لبعض الخوارج وقد اتي به اسيرا
عرفني اي اصحابي اشد اقداما في الحرب فقال اني لا اعرفهم بوجوههم فاني لم ار في الحروب الا قفاهم ه ه
قال بشر الحافي من ضبط بطنه فقد ضبط الاعمال الصالحة كلها من امثال العرب قولهم فلان عنيه دولات
في الكيد يريدون انه يلاحظ الكيد عند الاكل وهو من اعظم العيوب عندهم ه اكل رجل مع الوزير عضد الدولة
فرأى على لقمته شعرة فقال خذ الشعرة من لقمتك فقال وانك لتلاحظني ملاحظة من يرى الشعرة والله لا
اكلتك بعدها ابدا قال الراغب في المحاضرات ان الاعشى الشاعر كان مدمنا للخمر ومن شعره وكاس شربت
على لذة ه واخرى تداويت منها بها ه ومات الاعشى في تجارة فارسية فقيل ما كان سبب موته فقالت
منها بها ... قال الشهرزوري في تاريخ الحكماء قيل لفيثاغورس ما بال العلماء يأتون ابواب الاغنياء اكثر
مما ياتي الاغنياء ابواب العلماء فقال لمعرفة العلماء بفضل الغنى وجهل الاغنياء بفضل العلم ه من كلامهم المزاح يغني
الهيبة كما ياكل النار الحطب ه طول عاید عند مریض وقال له المريض ... فقال طول جلوسك ه سوف في لغة اليونان
اسم للعلم واسطا اسم للغلط فسوفسطا اي علم الغلط وفيلا اسم للمحب فمعناه محب العلم ثم عرب العرب اللفظان واشتق
منهما السفسطة والفلسفة ونسب اليهما فقيل سوفسطائي وفيلسوف وكان الاولى سفسطي وفلسفي او سوفسطائي وفيلسوفي ه

قال الشيخ محيي الدين في الفص الشعيبي من فصوص الحكم الاسمعيلي الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعيد والحضرة الالهية تطلب الثناء
المحمود بالذات فيثنى عليها بصدق الوعد لا بصدق الوعيد بل بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ولم يقل وعيده
بل قال ونتجاوز عن سيئاتهم وقال في الفص اليونسي اما اهل النار فمآلهم الى النعيم لكن في النار اذ لا بد لصورة النار بعد
انتهاء مدة العقاب ان تكون بردا وسلاما على من فيها وهذا نعيمهم انتهى كلامه قال بعض اهل الكمال بعد نقل هذا
الكلام ومما يلائم ذلك الحديث المشهور سيأتي على جهنم زمان ينبت في قعرها الجرجير ه التوصل الى المطالب
النظرية والمعارف الاصولية اما بطريق النظر وهو مسلك المتكلمين والمشائين او بالرياضة وهو طريقة الصوفية والاشراقيين
مثل الفريقين كمثل الاعمى والاصم والبصير والسميع بل ستة ما مثلا اخلاء مذكورون والطريق الاول لا اعتماد عليه لاشتباه
على المحققين والعارفين ولذلك وقع فيه الاختلاف العظيم وسد در العارف الرومي حيث يقول ه
پای استدلالیان چوبین بود ه پای چوبین سخت بی تمکین بود ه گر به استدلال کار دین بدی ه فخر رازی رازدار دین بدی ه
وسد در المحقق الرازي حيث يقول ه نهاية اقدام العقول عقال ه واكثر سعي العالمين ضلال ه
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ه سوى ان جمعنا فيه قيل وقالوا ه قال الشهرزوري في تاريخه عند شرحه من كتاب الشفا وهو من شعر الشهرزوري
وكم قلت للقوم انتم على ه شفا جرف من كتاب الشفا ه فلما استهانوا بتنبيهنا ه وعدنا الى الله حتى كفى ه
فماتوا على دين رسطاليس ه وعشنا على ملة المصطفى ه الشيخ شهاب الدين يحيى بن حبش الشيخ شهاب الدين غير السهروردي
كان من ... سنة ... قصد حلب واغراء الملك الظاهر محمد فقهاؤه وافتوا بقتله فقتل في سنة ٥٨٦ ه

[illegible]

في سنة ثمان وسبعين واربعمائة هاجت ريح عظيمة سوداء بعد العشاء وكثر الرعد والبرق وسقط على الارض رمل احمر وتراب كثير وكانت النيران تضطرم في اطراف السماء مع صوت عظيم فظن الناس ان القيامة قد قامت ثم تجلى بعد ذلك بعد نصف الليل واكثره بالعراق وبلاد الموصل والجزيرة

كان قد عزم اهل الاردن ... الحجاج على قتل [illegible]

[illegible]

كانت علية بنت المهدي اخت هارون الرشيد من اجمل الناس واظرفهم وافضلهم واشعرهم وامهرهم في صناعة الموسيقى وصياغة الالحان وكانت عفيفة الدين لا تغني ولا تشرب الا ايام عذرها من الصلوة فاذا طهرت لزمت الصلوة وتلاوة القرآن ومن كلامها ما حرم الله تعالى شيئا الا وجعل فيما حلل عنه عوضا فباي شيء يحتج عاصيه والمنتهك لحرمته وكان الرشيد يسمر معها وحكاياتها مشهورة وقد اوردتها في المجلد الاول من الكشكول ومن ابياتها [illegible]

ولها

وضع الحب على الجور فلو انصف المعشوق فيه لسمج ليس يستحسن في وصف الهوى عاشق يحسن تأليف الحجج

قال محمد بن [illegible] موسى الهادي كنت عند المعتصم وعنده مخارق وعلويه وعقيد يغنون [illegible] ثم غنى [illegible] واشتهى [illegible] الواثق [illegible] الى ضرورة [illegible] الجواب [illegible] المعتصم [illegible] واورده في المجلد الاول من الكشكول

[illegible]

من غرائب الاتفاقات ما هذه صورته

ذكر العتبي انّ المسجد الحرام جمع بين عبد الملك مروان وعروة بن الزبير واخويه عبد الله ومصعب ايام الفتنة بعد
معوية بن ابي سفيان فقال بعضهم هلم فلنتمنّه فقال عبد الله منيتي ان املك الحرمين واجمع بين عقيلتي قريش سكينة بنت
الحسين عليه السلام وعائشة بنت طلحه وقال عبد الملك منيتي ان املك الارض كلها واخلف
معاوية وقال عروة لست في شيء مما انتم فيه منيتي الزهد في الدنيا والفوز بالجنة و
اكون ممن يروى عنه هذا العلم فضرب الدهر من ضربه الى ان بلغ كل منهم الى امله فكان عبد الملك
بن مروان كذلك يقول من اراد ان ينظر الى رجل من اهل الجنة في الدنيا فلينظر الى عروة بن الزبير

وذكر بعد ما بايع عمرو
بن العاص لمعوية بن ابي سفيان ما هذه صورته واحتال معوية على عامل علي عليه السلام على مصر وهو قيس
بن سعد بن عبادة فجعل كتابه ان سمعه فكتب الى قيس بن سعد الى معوية بن صخر اما بعد فانما انت
وثن من اوثان مكة دخلت في الاسلام كارها وخرجت منه طائعا وكتب معاوية الى سعد بن ابي وقاص ان احق
الناس بنصر عثمان اهل الشورى من قريش الذين اثبتوا حقه واختاروه على غيره وقد نصره طلحه والزبير و
خفت لذلك ام المؤمنين فلا تكرهن ما رضوا ولا تردّن ما قبلوا فكتب اليه اما بعد فان عمر لم يدخل في الشورى
الا من تحل له الخلافة فلم يكن احد منا احق من صاحبه الا باجتماعنا عليه غير ان عليا عليه السلام كان فيه ما كان
فينا ولم يكن فينا ما كان فيه واما طلحه والزبير فلو لزما بيوتهما كان خيرا لهما والله تعالى يغفر لام المؤمنين

علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن معاوية بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا راى الرجل ما يكره في منامه فليتحول عن شقه الذي كان نائما عليه وليقل انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين آمنوا وليس بضارهم شيئا الا باذن الله ثم ليقل عذت بما عاذت به ملائكة الله المقربون وانبياؤه المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رايت ومن شر الشيطان الرجيم

محمد بن يحيى عن احمد بن محمد عن ابن محبوب عن جميل بن صالح عن ذريح قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يعوذ بعض ولده ويقول عزمت عليك يا ريح ويا وجع كائنا ما كنت بالعزيمة التي عزم بها علي بن ابي طالب عليه السلام ورسول الله صلى الله عليه وآله على جن وادي الصبرة فاجابوا واطاعوا لما اجبت واطعت وخرجت عن ابني فلان ابن فلانة الساعة

عدة عن [illegible] عن ابي الربيع قال حججنا مع ابي جعفر عليه السلام في السنة التي كان حج فيها هشام بن عبد الملك وكان معه نافع مولى عمر بن الخطاب فنظر نافع الى ابي جعفر عليه السلام في ركن البيت وقد اجتمع عليه الناس فقال نافع يا امير المؤمنين من هذا الذي قد تداك عليه الناس فقال هذا نبي اهل الكوفة هذا محمد بن علي فقال اشهد لآتينه فلاسألنه عن مسائل لا يجيبني فيها الا نبي او ابن نبي او وصي نبي قال فاذهب اليه وسله لعلك تخجله فجاء نافع حتى اتكأ على الناس ثم اشرف على ابي جعفر عليه السلام فقال يا محمد بن علي اني قرأت التوراة والانجيل والزبور والفرقان وقد عرفت حلالها وحرامها وقد جئت اسألك عن مسائل لا يجيب فيها الا نبي او وصي نبي او ابن نبي قال فرفع ابو جعفر عليه السلام راسه فقال سل عما بدا لك فقال اخبرني كم بين عيسى وبين محمد صلى الله عليه وآله من سنة قال اخبرك بقولي او بقولك قال اخبرني بالقولين جميعا قال اما في قولي فخمسمائة سنة واما في قولك فستمائة سنة قال فاخبرني عن قول الله عز وجل لنبيه واسأل من ارسلنا من قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة يعبدون من الذي سأل محمد صلى الله عليه وآله وكان بينه وبين عيسى خمسمائة سنة قال فتلا ابو جعفر عليه السلام هذه الآية سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا فكان من الآيات التي اراها الله تبارك وتعالى محمدا صلى الله عليه وآله حيث اسرى به الى بيت المقدس ان حشر الله عز ذكره الاولين والآخرين من النبيين والمرسلين ثم امر جبرئيل عليه السلام فاذن شفعا واقام شفعا وقال في اذانه حي على خير العمل ثم تقدم محمد صلى الله عليه وآله فصلى بالقوم فلما انصرف قال لهم على ما تشهدون وما كنتم تعبدون قالوا نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وانك رسول الله اخذ على ذلك عهودنا ومواثيقنا فقال نافع صدقت يا ابا جعفر فاخبرني عن قول الله عز وجل اولم ير الذين كفروا ان السماوات والارض كانتا رتقا ففتقناهما قال ان الله تبارك وتعالى لما اهبط آدم الى الارض وكانت السماوات رتقا لا تمطر شيئا وكانت الارض رتقا لا تنبت شيئا فلما ان تاب الله عز وجل على آدم عليه السلام امر السماء فتقطرت بالغمام ثم امرها فارخت عزاليها ثم امر الارض فانبتت الاشجار واثمرت الثمار وتفهقت بالانهار فكان ذلك رتقها وهذا فتقها قال نافع صدقت يا ابن رسول الله فاخبرني عن قول الله عز وجل يوم تبدل الارض غير الارض والسماوات اي ارض تبدل يومئذ فقال ابو جعفر عليه السلام ارض تبقى خبزة يأكلون منها حتى يفرغ الله عز وجل من الحساب فقال نافع

انهم عن الاكل لمشغولون فقال ابو جعفر عليه السلام اهم يومئذ اشغل ام اذ هم في النار فقال نافع بل اذ هم في النار قال فوالله ما شغلهم اذ دعوا بالطعام فاطعموا الزقوم ودعوا بالشراب فسقوا الحميم قال صدقت يا ابن رسول الله ولقد بقيت مسألة واحدة قال وما هي قال اخبرني عن الله تبارك وتعالى متى كان قال ويلك متى لم يكن حتى اخبرك متى كان سبحان من لم يزل ولا يزال فردا صمدا لم يتخذ صاحبة ولا ولدا ثم قال يا نافع اخبرني عما اسألك عنه قال وما هو قال ما تقول في اصحاب النهروان فان قلت ان امير المؤمنين قتلهم بحق فقد ارتددت وان قلت انه قتلهم باطلا فقد كفرت قال فولى من عنده وهو يقول انت والله اعلم الناس حقا حقا فاتى هشاما فقال له ما صنعت قال دعني من كلامك هذا والله اعلم الناس حقا حقا وهو ابن رسول الله صلى الله عليه وآله حقا ويحق لاصحابه ان يتخذوه نبيا

عده عن اسمعيل بن ابان عن عمر بن عبد الله الثقفي قال اخرج هشام بن عبد الملك ابا جعفر عليه السلام من المدينة الى الشام فانزله معه وكان يقعد مع الناس في مجالسهم فبينا هو قاعد وعنده جماعة من الناس يسألونه اذ نظر الى النصارى يدخلون في جبل هناك فقال ما لهؤلاء ألهم عيد اليوم فقالوا لا يا ابن رسول الله ولكنهم يأتون عالما لهم في هذا الجبل في كل سنة في هذا اليوم فيخرجونه فيسألونه عما يريدون وعما يكون في عامهم فقال ابو جعفر عليه السلام وله علم فقالوا هو من اعلم الناس قد ادرك اصحاب الحواريين من اصحاب عيسى عليه السلام قال فهل نذهب اليه قالوا ذاك اليك يا ابن رسول الله قال فقنع ابو جعفر عليه السلام راسه بثوبه ومضى هو واصحابه فاختلطوا بالناس حتى اتوا الجبل فقعد ابو جعفر عليه السلام وسط النصارى هو واصحابه واخرج النصارى بساطا ثم وضعوا الوسائد ثم دخلوا فاخرجوه ثم ربطوا عينيه فقلب عينيه كأنهما عينا افعى ثم قصد الى ابي جعفر عليه السلام فقال يا شيخ امنا انت ام من الامة المرحومة فقال ابو جعفر عليه السلام بل من الامة المرحومة فقال افمن علمائهم انت ام من جهالهم فقال لست من جهالهم فقال النصراني اسألك او تسألني فقال ابو جعفر عليه السلام سلني فقال يا معشر النصارى رجل من امة محمد يقول سلني ان هذا لملي بالمسائل ثم قال يا عبد الله اخبرني عن ساعة ما هي من الليل ولا من النهار اي ساعة هي فقال ابو جعفر عليه السلام ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس فقال النصراني فاذا لم تكن من ساعات الليل ولا من ساعات النهار فمن اي الساعات هي فقال ابو جعفر عليه السلام من ساعات الجنة وفيها تفيق مرضانا فقال النصراني اصبت فاسألك او تسألني فقال ابو جعفر عليه السلام سلني فقال النصراني يا معشر النصارى ان هذا لملي بالمسائل اخبرني عن اهل الجنة كيف صاروا يأكلون ولا يتغوطون اعطني مثلهم في الدنيا فقال ابو جعفر عليه السلام هو الجنين في بطن امه يأكل مما تأكل امه ولا يتغوط فقال النصراني الم تقل ما انا من علمائهم فقال ابو جعفر عليه السلام انما قلت لك ما انا من جهالهم فقال النصراني فاسألك او تسألني فقال ابو جعفر عليه السلام سلني فقال يا معشر النصارى والله لاسألنه عن مسألة يرتطم فيها كما يرتطم الحمار في الوحل فقال له سل فقال اخبرني عن رجل دنا من امرأته فحملت باثنين حملتهما جميعا في ساعة واحدة وولدتهما في ساعة واحدة وماتا في ساعة واحدة ودفنا في قبر واحد عاش احدهما خمسين ومائة سنة وعاش الآخر خمسين سنة من هما فقال ابو جعفر عليه السلام هما عزير وعزرة كانا حملت امهما على ما وصفت ووضعتهما على ما وصفت وعاش عزير وعزرة كذا وكذا سنة ثم امات الله تبارك وتعالى عزيرا مائة سنة ثم

بعث فعاش مع عزوة بيده الخمسين سنة وما باكلانيما في ساعة واحدة فقال البصري ما معشر الصفاري

ما رايت يعني احدا قط اعلم من هذا الرجل استلوا عن حرف وهذا بالشام ... فقال فرده الى ...

ورجع الصفار مع ابي جعفر صلوات الله عليه

فالتمست من الخواجه عبد الكريم ان يجيب عني فقال نمنع ان المشترع من الامور المركبة بل لا ح اما ان يكون مشرعا

من واحد او من كل واحد او من الكل والاولان محالان لانه لم يكن جزء من الامور والثالث يستلزم المطلوب فقال

الامير تيمور عن مولانا نعمان الدين ان الحق مع من فقال الحق مع الامير فاضطرب الامير لان مقصوده من ذلك المجلس

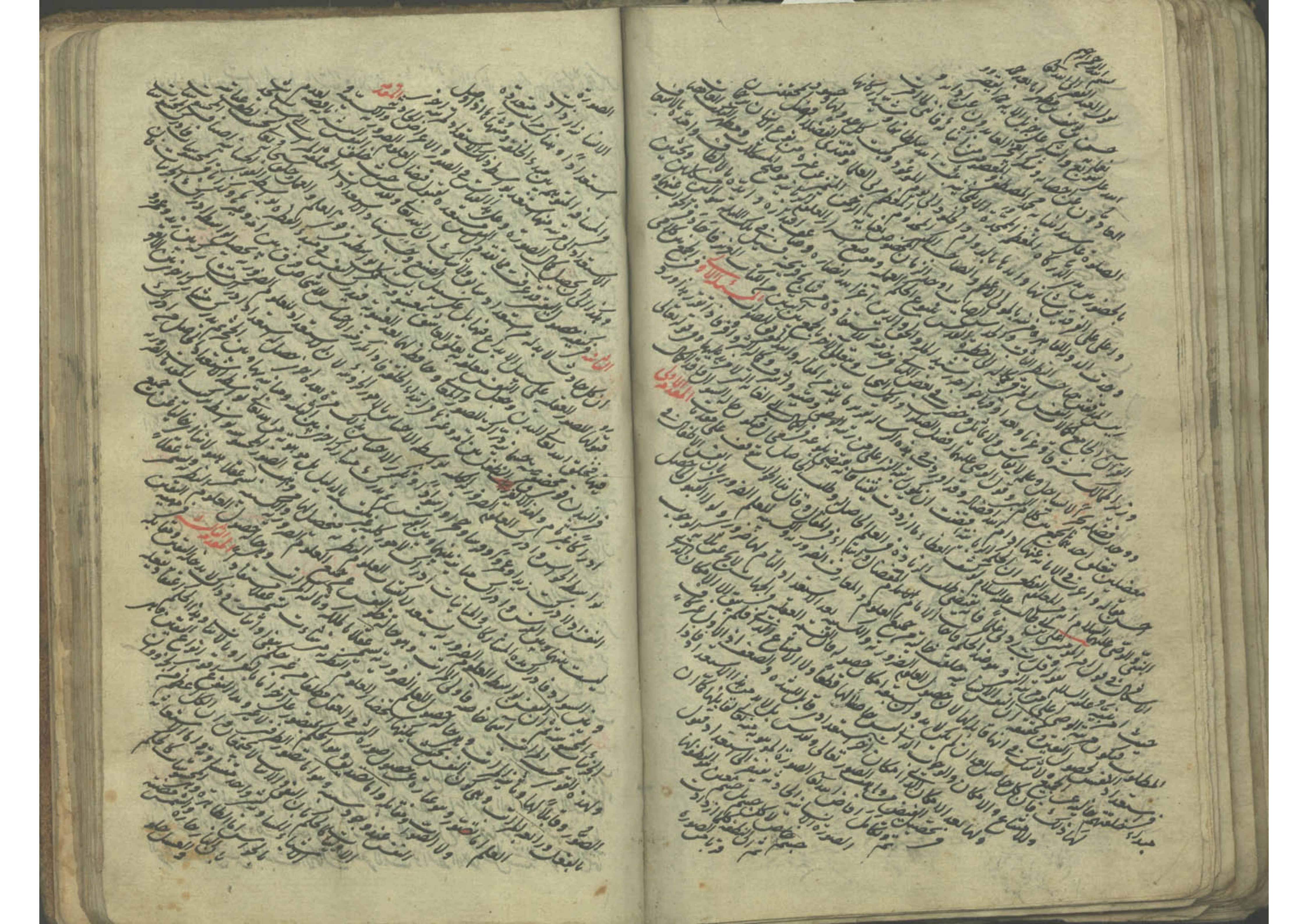
ان يعرف علماء مملكته فقال مولانا يمكن ان يقال المشترع من المركب لا يكون مركبا لان المشترع من النص والعكس لا

يكون مركبا فقلت لم هذا المشترع مشترع من النص وحده والآخر تاكيد فلم يلتفت بمقصدي بعينه فالتفت شيخ مولانا سعد

الدين بقصابيه فقلت قد وصل النبا واحد من ذلك فقد اخطأت لا في موضع منه فطلب الكتاب فلما فتحنا وجدنا

هذا البيت فقال اراد به آخره فقلت قال في هذا الموضع صاحب الكشاف فلم يلتفت وحركه فقال ولا

من الآخر ادرك البحث الى مجلس آخر فتركناه



بسم الله الرحمن الرحيم

والباطنة وهي الوجدانيات كالحكم بالجوع والشبع واللذة وغيرها من قوى الحس الباطن واما الاستعانة بتكرر الاحساس بوقوع امر عند غيره الى ان يحصل الجزم بكونه سببا اما مع جهل السبب بل بمجرد النفس انه لو لا اشتمال المقارن على علية لم يكن دايما ولا اكثريا وهي المجربات كالحكم بان السقمونيا مسهل للصفرا او مع علم السبب وهي الحدسيات كالحكم بان نور القمر مستفاد من الشمس حيث ادركت النفس اختلاف التشكلات بحسب اختلاف نسبته الى الاوضاع على منهج مضبوط واما الاستعانة بكثرة الاخبارات الواردة الى النفس بحيث يحصل طمانينة النفس بوقوع المخبر به وهي المتواترات كالحكم بوجود مكة ومحمد عليه السلام وليس للاخبارات عدد محصور خلافا لقوم غير محققين بل المعتبر حصول اليقين عند الاخبارات وعدمه فاليقين سواء القاضي سواء الشهادات لا عدد الشهادات وهذه القضايا بالست هي الضروريات والنافع منه الاول لا غير لان السوفسطائية لا يجب الاكثر في اسبابها فلا يصح ان تقع حجة على الخصم وهذه لا يقبل التشكيك ولا الرد بل متى احضر الذهن الحكم حكمت النفس بنسبة احدى طرفي القضية الى الاخرى ايجابا او سلبا واما الاستعانة بوسيط يقع بين طرفي المطلوب يقتضي نسبة احدهما الى الآخر وهي العلوم النظرية وفي هذا القسم يقع التفاوت بالشدة والضعف والوثاقة وعدمها فان حكم النفس كما يكون قطعيا يكون ظنيا ولهذا الظن مراتب متعددة متفاوتة بحسب ما يوجب كثرة الظن وقلته ولطرفان الجزم المطابق الثابت وهو العلم والجهل وهذا النوع من الاعتقادات تقبل التفاوت والزيادة والنقصان والعلم يطلق على العلم الشامل للضروري والكسبي **المقدمة الرابعة** في ان المانع من التعقل هو المادة الذي استقر عليه راي العقلا ان المادة مانعة من التعقل كما او لا فلان المادة ذات وضع والتعقل انما هو للصور الكلية ولا حلول للكلي في ذي الوضع والجزئي ذي الوضع والا لكان له وضع مع ~~التعقل انما هو للصور الكلية~~ فرض تجرده عنه فلان التعقل هو الحصول والحاصل في المادة ليس حاصلا لنفسه بل لغيره فلا يكون عاقلا لنفسه وانما يحصل التعقل للامور المتعالية عن المواد والاوضاع وتلك هي المجردات كالعقول والنفوس الفلكية والانسانية **المقدمة الخامسة** في اختلاف النفوس البشرية في الذكاء والتجربة والبرهان منطبق عليه فانا نجد في اشخاص النوع الانساني من بلغ في البلادة وجمود الذهن الى حد يعجز عن ادراك اظهر الاشياء واوضحها ونجد فيهم من بلغ في الذكاء والفطنة في استخراج المطالب بالحدس الصائب فليس بعد حصول مرتبة هي اشرف المراتب في جميع المطالب وهي مرتبة النفس القدسية المسماة بالعقل المستفاد ولبعض اشخاص البشر وهم المؤيدون من الله تعالى بجودة الذهن ولطف الروح بحيث يقع حدسهم في جميع المطالب على الحق والصواب فان النفوس البشرية ما خذمة النقصان في الترقي الى الكمال على التدرج مرتبة بعد اخرى فاذا بلغت اقصى مراتب الكمال الممكن لنوع البشر صار نورا وشاهد تستمد المعبر عنها في القرآن العزيز بقوله تعالى يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار **المقدمة السادسة** في انقسام النفس الى الادراك والتحريك اعلم ان النفس الناطقة قوى ادراكية وتحريكية اما الادراكية فهو تحصيل الصور المعقولة في القوة العاقلة وانتقاش النفس بها بواسطة انتزاع القوة العاقلة للامور الكلية من الاشياء الجزئية المحسوسة او المتخيلة وذلك بسبب عين التفات النفس الى جهة التعقل وانتزاعها عن المواد الجسمانية واما التحريك فلان النفس لما طلبت الكمال في المعقولات بواسطة الاحساس المستند الى الحواس الجسمانية

الحاصلة في البدن وجب ان يكون للنفس تعلق تام بتدبير البدن واستعمال آلاته والاعتناء بتدبيره وتحريك الآلات الجزئية في الامور النافعة للبدن اما بجلب نفع او دفع ضرر ولهذا اوجب الحكيم قوة ادراك ان يكون له قوة تحريك خصوصا والبدن مركب من الامور المتضادة المتداعية الى الانفكاك فلو الحافظ لها عن الانفكاك لبطل المزاج فلا وجب اثبات ما بين القوتين للنفوس البشرية ولما كان التفات النفس الى احد الجانبين يشغلها عن الالتفات الى الآخر لا جرم حصل التفاوت بين النفوس البشرية في الامور المعقولة والادراكات المحصلة للنفس او الاعتناء بالامور البدنية المشغلة لها عن تلك المرتبة **المقدمة السابعة** في اختلاف النفوس البشرية فيما بين القوتين لما كانت النفس مشغولة بهذين العملين بحيث لا ينفك عنهما وهما الادراك للمعقولات والالتفات اليها والتحريك للبدن اما بالقوى الباطنة كما في حالة التغذية والتنمية والتوليد او بالقوى الظاهرة كالاحساس بالمحسوسات الخمسة او بالقوى الباطنة كالاحساس بالحس المشترك والتخيل والتوهم والحفظ لها ولا شك في ان احد الشاغلين يمنع النفس عن الاستكمال في الفعل الآخر الا اصحاب النفوس القوية كالنفس الانبيا والاوليا الذين تكون نفس احدهم رابطة الى الحسن لا يمنعها احد الشاغلين عن الآخر بل يحصل لها كمال الادراك حالة الاشتغال بكمال التحريك فاما مراتب القوى مختلفة غير منحصرة وكل من كان زيادة اعلى الاشتغال بهذين العملين على الوجه الاكمل كان نفسه اشرف ومرتبته اعلى **المقدمة الثامنة** في معنى الزيادة في العلم قد عرفت ان العلم اما تصور واما تصديق وكل منهما اما ضروري واما كسبي فالضروري من التصورات ما لا يتوقف على طلب وكسب كتصور الحرارة والبرودة وغيرهما والكسبي ما يتوقف كتصور الملك والجن وغيرهما والضروري من التصديقات ما يكفي في حصوله تصور الطرفين والكسبي ما يفتقر معهما الى وسط والعلم التصديقي يطلق بالحقيقة على الجامع للامور الثلاثة الجزم والمطابقة والثبات وبالمجاز على مطلق الاعتقاد الشامل العلم والتقليد والجهل المركب والظن والزيادة في العلم بالمعنى الحقيقي اي تحقق باعتبار المتعلقات اما بنوع التعلقات فلان الزيادة انما تتحقق مع تحقق التفاوت ولا يتحقق التفاوت في الاطراف لان طرف الشي نهايته والنهاية لا يقبل القسمة والا لكان الاخر من القسمين هو الطرف لا الاول وانما يتحقق في الاوساط للعقد والمراتب فيها لكن قد يمكن من الاعتبار حصول الزيادة فيها باعتبار الخفاء والجلاء والتصورات التي تضمنتها التصديقات ولكن ذلك في الحقيقة راجع الى زيادة المتعلقات لان التصورات متعلقة بالمتصورات في زيادتها ونقصانها ممكن لقبولها الشدة والضعف فالتصور بالحد الحقيقي اشد من التصور بالحد الناقص والتصور بالحد الناقص اشد من التصور بالرسوم معا وتة باعتبار ظهور اللزوم والاختصاص في الاوصاف المعرفة وخفاء عدمه **المقدمة التاسعة** وامكان سؤال الزيادة ان المعارف العقلية لما كانت غير متناهية وكانت القوة البشرية قاصرة عن ادراكها وجب اتصافها بها في حد ركاتها قال الله تعالى وما اوتيتم من العلم الا قليلا وان كل مرتبة من المراتب المعروضة اقل مما لا يتناهي تكون متناهية وانه يمكن اتصاف النفس بها امكن طلب الزيادة **المقدمة العاشرة**

قد ظهر مما تقدم ان المانع من السؤال هو المادة لا غير ولما كان تعلق النفس ممنوعا بالمادة كان نسبته المادة البدنية
الغليظة الظلمانية الساترة لنور الاجسام المضيئة بحيث لا يدرك نورها ولا يحس لها فلهذا السر اشبه اعاذة النفس
للبدن الذي سؤالها والجسمانية المانعة عن التعقل بالكشف الغطاء واذا تقررت هذه المقدمات فنقول طهر الجمع بين
كلام النبي وكلام الوصي عليهما افضل الصلوات وكان لكل منهما ان يقول مثال الآخر ولا تنافي بينهما فان نفس النبي
الكمل من نفس الوصي ولما كانت نفس الوصي قادرة على الجمع بين قوتي الادراك والتحريك كان نفسه اولى بذلك
ولم يحصل له زيادة تنبه على ما ادركه حالة المعاينة في الامور التي يتعلق بها اليقين ولما علم النبي قلة ما يحصل من علم الباري
تعالى وتقدس وكان له ان يقول رب زدني علما كان امير المؤمنين عليه السلام اولى بهذه المقالة لان علمه اقل من
علم النبي صلى الله عليه وآله اذ مادته منه واستفاده علمه الله وفي التفسير ان هو العبد قل رب زدني علما اي بالقرآن لانه
كان ينزل عليه شيئا فشيئا **المسألة الثانية** في وجه الجمع بين قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون وقوله تعالى
فوربك لنسألنهم اجمعين عما كانوا يعملون وقوله تعالى فيومئذ لا يسأل عن ذنبه انس قبلهم ولا جان ووجه الجمع من وجوه **الاول**
ان التناقض يشترط فيه امور ثمانية وحدة المحمول والموضوع والزمان والمكان والشرط والاضافة
والقوة والفعل والكل والجزء ومن المعلوم وجود هذه الشرائط في الآيتين الاوليين وفي الثالثة وهو غير مستبعد
اختلاف الازمنة فيها فجاز ان يكون زمان اثبات السؤال غير زمان نفيه **الثاني** ان المحمولات هنا
متعلقة بالامور التي رجحه ~~الثالث~~ فان السؤال لا بد له من مسئول عنه وقد ورد من عدة طرق ان الآية الاولى
يتعلق بالمسئول عنه وهو ولاية علي بن ابي طالب صلوات الله عليه **الثالث** ورد في التفسير ان قوله تعالى فيومئذ لا
يسأل عن ذنبه انس قبلهم ولا جان سؤال استفهام بل سؤال توبيخ وتعنيف ويحتمل بطل التناقض **الرابع**
جاز ان يكون المسئول في الآيتين الاوليين غير المسئول في الآية الثالثة ويؤيده قوله تعالى يعرف المجرمون بسيماهم
اي بعلامات لهم ويكون في ذلك اشارة الى اصناف المعفو من الكفار والحمد لله وحده والصلوة على سيدنا محمد
واله وصحبه الاخيار وفي المنتسخ ما صورته هذا فرغ من كتابتها العبد الفقير محمد بن علي بن حسن الجباعي عفي عنه ولجميع المؤمنين و
ذلك يوم الثلثاء الحادي والعشرين من شهر الله رمضان المعظم سنة اثنى وخمسين وثمانمائة وفي هامش المنتسخ بلغ المقابلة
باصله وهو خط مصنفها عفا الله له ولكاتبها ولجميع المؤمنين وانا العبد الجاني محمد محسن عفي عنه

[illegible]

... امیر المومنین علیه السلام

و در بعض کتب الطفل حال ... بود ... و لذلک علی الحوض المرکب فی الحی

... عند الممات ... اغلظ ... الا فانظر وبی قد خرجت بلا ...

رحمه ... در طینت آدم ... خدا ... زانکه ...

و آنگاه که مرد ... یعنی که ... غیر از باد

قال الفاضل المجلسی در شرح عنه قوله فان لم یکن فی اصلابهم ... ماخوذون فی الطین و الماء

و الحدیث الذی ... طینة آدم ... اربعین صباحا و این صورت از فاعل مختار بعید نیست

ما می بینیم که بعضی حیوانات از گل متولد می شوند پس تواند اگر آدم هم از این قبیل باشد ممکن است و انکار این

مجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع می شود ... معقول الرواة شنیدم

که دیدم که طفلی در یزد متولد شده و بر طبق کلام ... فی المهد انواع سخنان می گفت و قرآن و اشعار می خواند

و از احوال خفیه خبر می داد و سر بزرگ داشت و چون دو ساله شد وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را

دیده بود و در بیست که حدیث ... باشد بدانچه در کتب طبی مسطور است که از قرار نطفه در

رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است تقریبا و این روز کم و از چهل و پنج روز که عدد آدم است

زیادت نمی باشد و مراد از ... اسما ... است مثل ضار و نافع و حافظ و ...

با ابلیس ... تغییر فرمود که ما منعک ان تسجد ... ابلیس را ... و اعور بودن او کنایه

از این معنی است

[illegible]

وفيه ايضا ان الدبور صولة واحية بهو البغض وسيلاه وما يشبهت به مح المغرب يعنى الدبور التى من جهة دبر الطبيعة الجسمانية الزمن موت النور ويقابلها القبول وهو ريح الصبا التى تاتى من جهة المشرق وهو صولة احياء الروح وسيلانه ولهذا قال صلى الله عليه وآله نصرت بالصبا واهلكت عاد بالدبور انتهى وفيه ايضا ان العقول عندهم اسم للشئون الثابتة التى يظهر فيه من الصور فكل باطن ظهر فيه صور تسمونه هيولى وفيه ايضا الحروف هى الحقائق البسيطة من الاعيان والحروف العاليات هى الشئون الذاتية الكامنة فى غيب الغيوب كالشجرة فى النواة واليها اشار الشيخ بقوله كنا حروفا عاليات لم نقل متعلقات فى ذرى اعلى القلل انا انت فيه ونحن انت وانت هو والكل فى هو هو فسل عمن وصل انتهى لما نصب الحجاج المنجنيق على الكعبة جاءت صاعقة فاحرقت المنجنيق فتقاعد اصحابه عن الرمى فقال الحجاج لا عليكم من ذلك فان هذه نار القربان دلت على ان فعلكم متقبل انتهى وقريب من هذا ما حكى عن ملا بانى بيت المقدس وقد مر فى المجلد الثالث من الكشكول انتهى

[illegible]

من وصية النبى صلى الله عليه وآله لابى ذر اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسيت فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من صحتك قبل سقمك ومن حيوتك قبل موتك فانك لا تدرى ما اسمك غدا يا ابا ذر كن على نفسك اشح منك على درهمك ودينارك يا ابا ذر من طلب علما ليصرف به وجوه الناس اليه لم يجد ريح الجنة يا ابا ذر لا تنظر الى صغر الخطيئة ولكن انظر الى من عصيت يا ابا ذر دع ما لست منه فى شئ ولا تنطق فيما لا يعنيك واخزن لسانك كما تخزن ورقك يا ابا ذر لو نظرت الى الاجل ومسيره لابغضت الامل وغروره انتهى

[illegible]

من الكافى كلما ازداد العبد ايمانا ازداد ضيقا فى معيشته وفيه عنه ايضا قال لولا الحاح المؤمنين على الله فى طلب الرزق لنقلهم من الحال التى هم فيها الى حال اضيق منها سئل عن الصادق عليه السلام عن قوله تعالى بعد الامن الى الله بقلب سليم قال السليم الذى يلقى ربه وليس فيه احد سواه عن الصادق عليه السلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله عليه على المنبر لا يجد احد طعم الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه وما اخطاه لم يكن ليصيبه وعن الصادق عليه السلام قال موسى عليه السلام للخضر اوصنى فقال الخضر يا موسى لا تعيرن احدا بذنب ... شئ كما لا ينفعك مع عزه شئ انتهى

[illegible]

في انموذج الدوائر المسئلة العاشرة من الارثماطيقي العدد اما تام وهو ان يكون جميع كسوره مساوية له كالستة فان
جميع اجزائه وهي السدس والثلث والنصف مساوية له واما زائد كاثنى عشر فان اجزاءه تزيد عليه واما
ناقص وهو ما يكون اجزاؤه اقل منه كسبعة مثلا فانه ليس له الا السبع وقد تطلب قاعدة في تحصيل العدد التام فقلت
جوابا عنه فرد اول ضعف زوج الزوج كم واحد بعد مضروب الشأن تام ومن ناقص وزائد ومعناه ان نوجد
زوج الزوج وهو ما لا ينتهي الى الافراد حتى ينتهي الى الواحد كالاثنين في المثال المذكور ونضعفه حتى يصير اربعة مثلا و
ينقص منه واحد حتى يصير ثلاثة فهو فرد اول لانه لا يعده سوى الواحد فرد آخر وهو المراد بالفرد الاول فنضرب
الثلثة في الاثنين الذي هو زوج الزوج فيصير ستة وهو العدد التام وقس عليه مثلا ما بعد الاربعة وهي زوج الزوج نضعفه
حتى يصير ثمانية ونسقط منه واحدا حتى يصير سبعة وهو فرد اول اذ لا يعده الا الواحد فنضربه في الاربعة يصير
ثمانية وعشرين وهو عدد تام ايضا ومن خواص العدد التام انه لا يوجد في كل مرتبة من الآحاد والعشرات وما فوقها الا
واحد مثلا لا يوجد في مرتبة الآحاد الا الستة وفي مرتبة العشرات الا الثمانية والعشرين وقس عليه واستخرج بهذه القاعدة
العدد التام في المراتب الأخر تذنيب اعلم اني رأيت ان اذيل هذه الرسالة بلطائف تبتني على قواعد بعضها رياضية
وبعضها مناسبات استنبطها الحكماء الالهيون والعرفاء المتطلعون من اهل الاذواق العالية والحكم الحقة المتعالية
منها انهم ذكروا ان الاعداد المتحابة وهي كل عددين يكون كسور كل واحد منهما مساويا للآخر مثل مائتين
وعشرين ومائتين واربعة وثمانين فان كسور كل واحد منهما يساوي الآخر ولا محالة يكون احدهما زائدا والآخر
ناقصا والعدد الناقص وهو ٢٢٠ وهذا المثال يسمى عدد المحب والعدد الزائد وهو ٢٨٤ وهذا المثال يسمى
عدد المحبوب وطريق استخراج هذين العددين هو ان توجد زوج الزوج كالاربعة في هذا المثال ويزاد عليه واحد
فيصير خمسة ثم يضرب الخمسة في زوج الزوج السابق عليه وهو الاثنان في هذا المثال يصير عشرة فيزاد عليه واحد يصير
احد عشر يضرب في الخمسة يصير ٥٥ ثم يضرب هذا في الاربعة يصير مائتين وعشرين وهو عدد المحب ثم تجمع الخمسة مع احد عشر
يصير ستة عشر ثم يضرب في الاربعة يصير اربعة وستين يضم الى عدد المحب يصير مائتين واربعة وثمانين وهو عدد
المحبوب ومن هذا العددان ان لا يوجدان في مرتبة الآحاد والعشرات وابتداء وجودهما في مرتبة المئات ثم
يوجدان في غيرها من المراتب ولا يوجدان في كل مرتبة الا مختلطا ويشترط في تحصيله ان يكون الحاصل
من زيادة الواحد على زوج الزوج فردا اولا وكذا الحاصل من زيادة الواحد على مضروب هذا الفرد الاول
في زوج الزوج السابق كاحد عشر في المثال وتفصيل ذلك مذكور في الارثماطيقي ثم انهم ذكروا انه اذا كان عند
انسان خاتم او لوح من فضة او ذهب او غيرهما ونقش فيه مربع وفقه ٢٢٠ وعند آخر خاتم او لوح من
ذلك الجنس فيه مربع وفقه ٢٨٤ فان من عنده المربع الثاني يحب من عنده المربع الاول ويميل اليه وذكر

افلاطون انه اذا اتفق ان يكون عند احد العدد الاقل من الجنس كما مر وعند آخر العدد الاكثر من
ذلك الجنس تقع المحبة بينهما بهذا الطريق والسر في تعيين العدد الاول للمحب ان المحب انقص من المحبوب من
حيث انه محتاج اليه ومشتاق والمحب للانقص والمحبوب للاكثر وقد قلت في التعمية عن اسم ركن هذا المعنى
كز اقفي زخواص اعداد شد بكشاي بحكمت اين معما اول عدد محب ست آر بود عدد محب بنگر اي
المراد بعدد المحب المذكور اولا هو اقل العددين المتحابين المذكورين في هو ركب وبعدد المحب المذكور ثانيا هو عدد
لفظ المحب بحساب الجمل وهو ن ثم انه ذكر بعض العرفاء الظرفاء الشرفاء ان جذب المقناطيس للحديد مستند الى خراجهما على
نسبة الاعداد المتحابة وكون خراج احدهما على اقل العددين وخراج الآخر على اكثرهما اقول هذا خيال لطيف
لكن لا يساعده التجربة فانا قد شاهدنا ان المقناطيس يجذب المقناطيس وقد كان عندنا قطعة من قطعاتها قطعة مجلية شامة لها
القطعة الصغيرة يجذب الى القطعة الكبيرة والقطعتان المتساويتان يجذب كل منهما الى الاخرى وهذا يقتضي ان لا يكون الامر
كما ذكره بحال اجزاء المقناطيس الواحد يجذب بعضها بعضا ولا اختلاف بينهما بحسب المزاج وان توهم انه ربما كان
الاجزاء الصغيرة الممتازة في الصغر والكبر على تلك النسبة فذلك منقوض بان الصغير على اي حد كان يجذب الى
الكبير ولو كان الامر كما توهم لم يستقم الحكم في جميع مراتب الصغير وايضا القطعتان المتساويتان متساويتان في اجزاء
العناصر فما وجه انجذاب كل منهما الى الاخرى ولو كان العددان المتساويان حينئذ بهذه الخاصية لم يكن هذه الخاصية
مخصوصة بالاعداد المتحابة بل كان من خاصية العددين المتحابين ثم لم يكن لتعيين العدد الاقل للمحب والعدد الاكثر
للمحبوب وجه فليتدبر والله الموفق ومنها ان العرفاء الربانيين في معرفة الحقائق وتمسكوا فيها بالذوق اللائق
والحدس الصادق وراءوا بعين بصيرتهم ان مراتب الاعداد منطبقة على مراتب العوالم وانها آيات لحقائق الاشياء حتى انه
لو وفق احد للاطلاع على جميع خواصها واحوالها انكشف عليه احوال الموجودات حتى الحوادث الماضية والآتية و
ما نقل عن اساطين الكشف والتحقيق في ذلك كثير شايع خصوصا ما روي عن الامام الذي هو بالحق ناطق ابي عبد الله جعفر
الصادق عليه افضل الصلوات واكمل التحيات وغيره من علماء اهل بيت النبوة وعن غيرهم من ائمة الكشف والتحقيق مثل
الشيخ المحقق الامام محيي الحقيقة والدين الاعرابي الطائي وسعد الحق والدين محمد الحموي وما نقل في هذا المقام ان بعض المغاربة
كان قد استنبط من قوله تعالى اذا زلزلت الارض زلزالها انه يقع في سنة اثنين وسبعمائة وهو عدد لفظ اذا زلزلت فكان
الامر كذلك ووقع في تلك السنة زلزلة عظيمة وهو استنبط بعض من له قدم في هذه المعرفة من لفظ شاه رخ اسما بحساب
ملكا في سنة اثنين وسبعمائة وكان الامر كذلك وقد دون بعض المتأخرين من اهل الذوق الكامل في هذا الشأن
كتبا ورسائل وادرج فيها كثيرا من اللطائف والمعارف وقد ذكروا ان عدد المتسع هو لادم وعدد
الجسم هو حواء وان قوله تعالى طه اشارة الى آدم وحواء وذلك لان الحاصل من جمع الاعداد من الواحد
الى التسعة خمسة واربعون وهو عدد آدم واذا جمع من الواحد الى خمسة كذلك يصير خمسة عشر وهو عدد

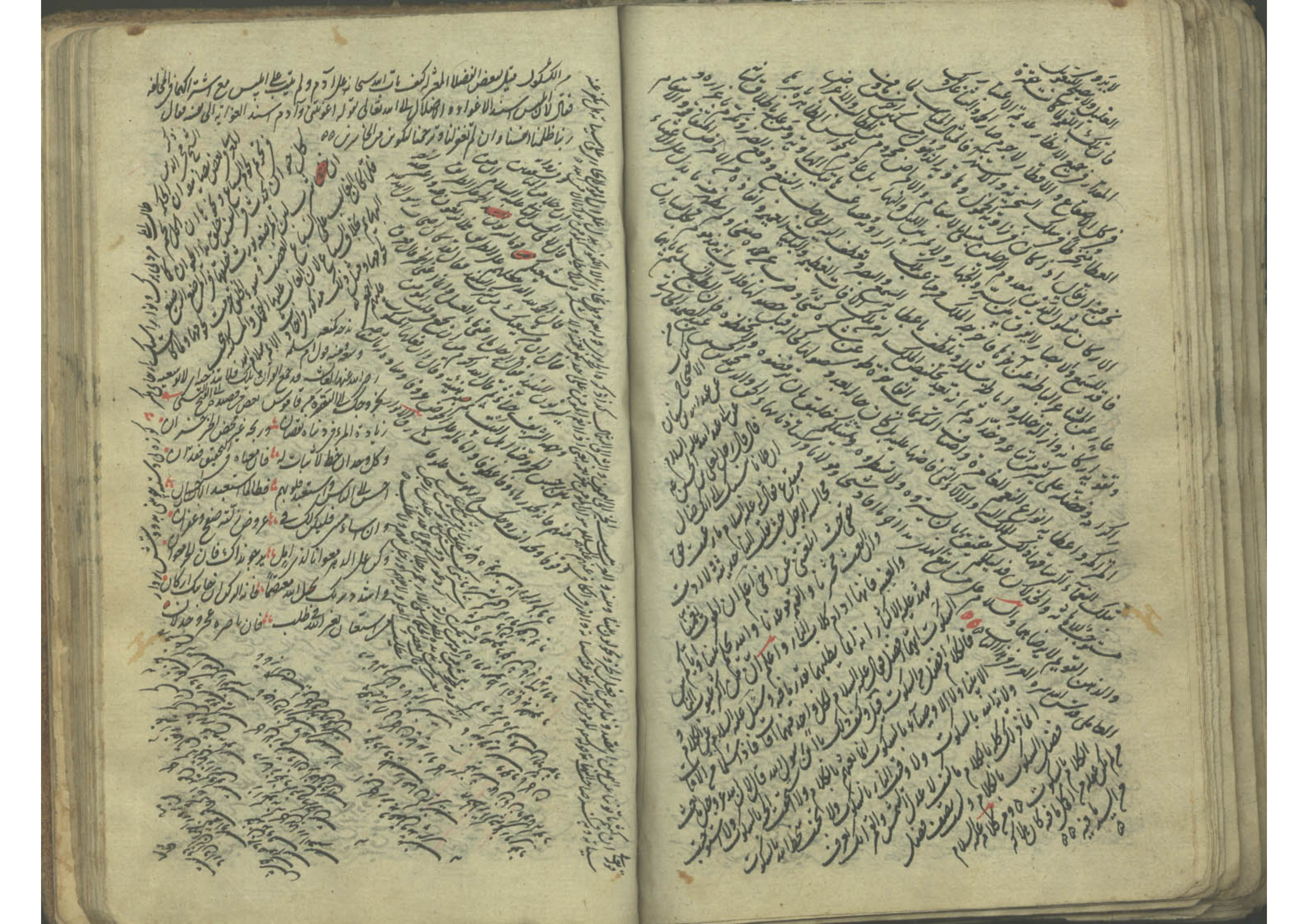
الذائق

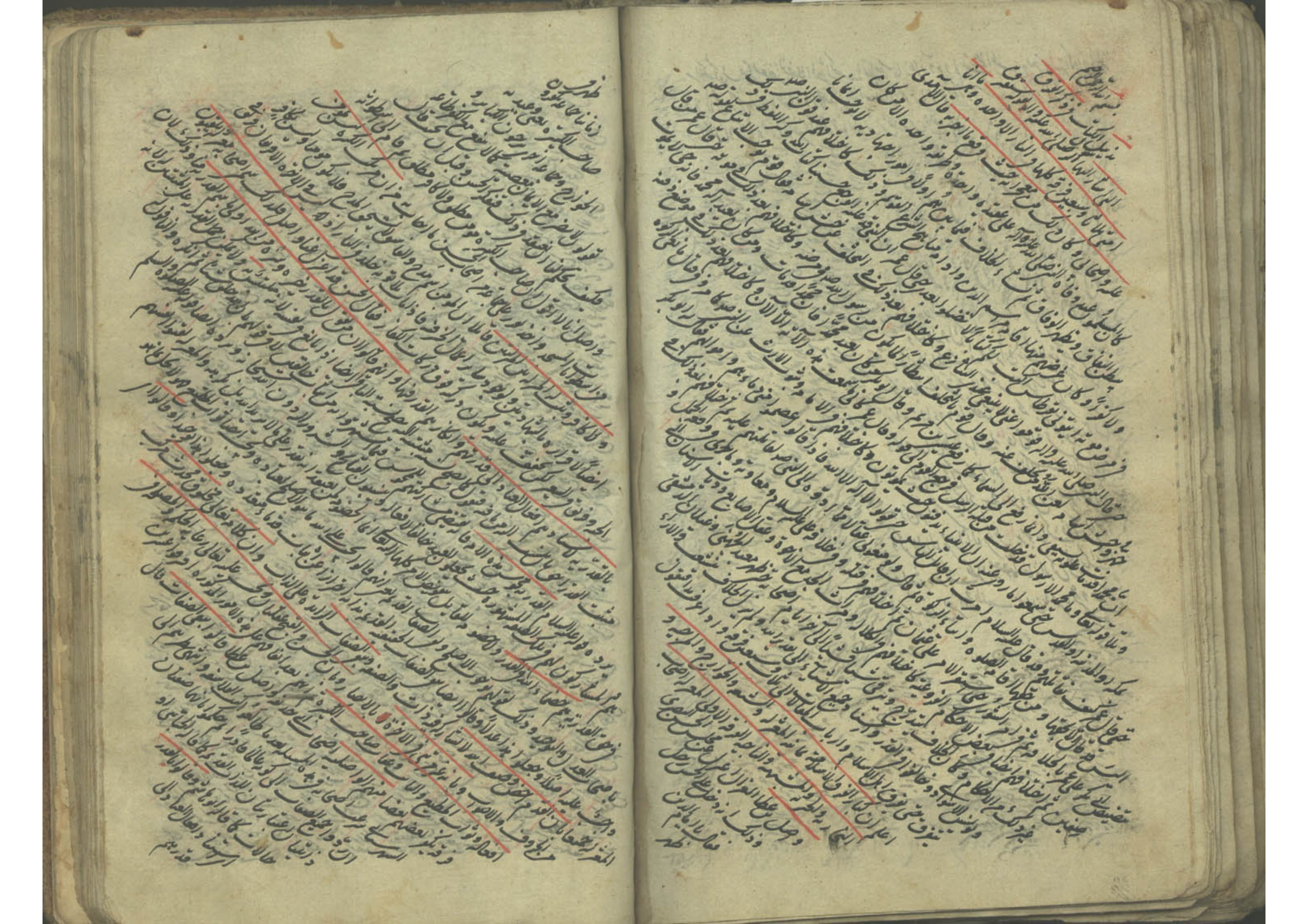
حوا وكان حوا خلقت من الضلع الايسر لادم كذلك عدده وهو خمسه عشر تحصل من تفصل خمسه الى اجزائها و
الخمسه هو الضلع الايسر لخمسه واربعين لان خمسه واربعين اذا وضع من مربع الثلاثه في الثلاثه يكون كل ضلع من اضلاع
هذا المربع خمسه عشر وهو عدد حوا ولانه يظهر في ضلع من اضلاع حوا اما بالضروره كما لا يخفى على من له خبرة بالاوفاق
واقول في كلا الوجهين خدشه اما الاول فلان كل ضلع من المربع المذكور خمسه عشر فلا معنى لتخصيص ذلك بالضلع الايسر
على ان ذلك يقتضي ان يكون الضلع نفس حوا لا ان حوا خلقت من ضلع واما الثاني فلا ذكره العلامه فلا دلالة
ان تعالى ان الخمسه والاربعين حاصل ضرب الخمسه في التسعه واطراف الضرب يسمى في اصطلاح الحساب اضلاعا
فلخمسه والاربعين ضلعان التسعه والخمسه واقل الضلعين هو الايسر هذا وقد ظلت في التعميه عن اسم طاهر
مشتملا على هذه المعاني وهو هذا

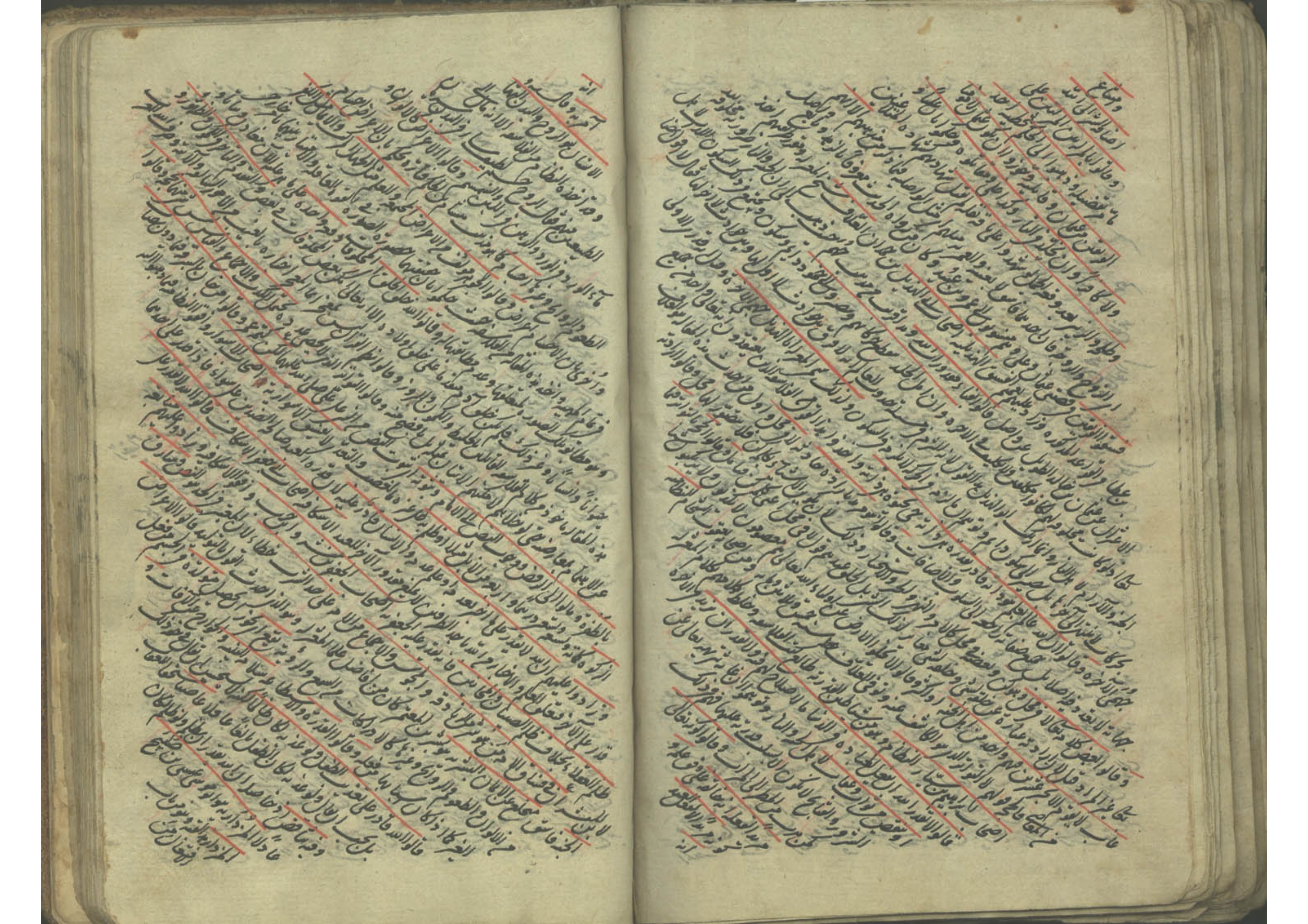
گر آدم همی فهم کنی اسما را • معلوم کنی حقیقت اشیا را •
چون آدم و حوا عدد و شش و نستی • در مرتبه سیوم ببین بابا را •

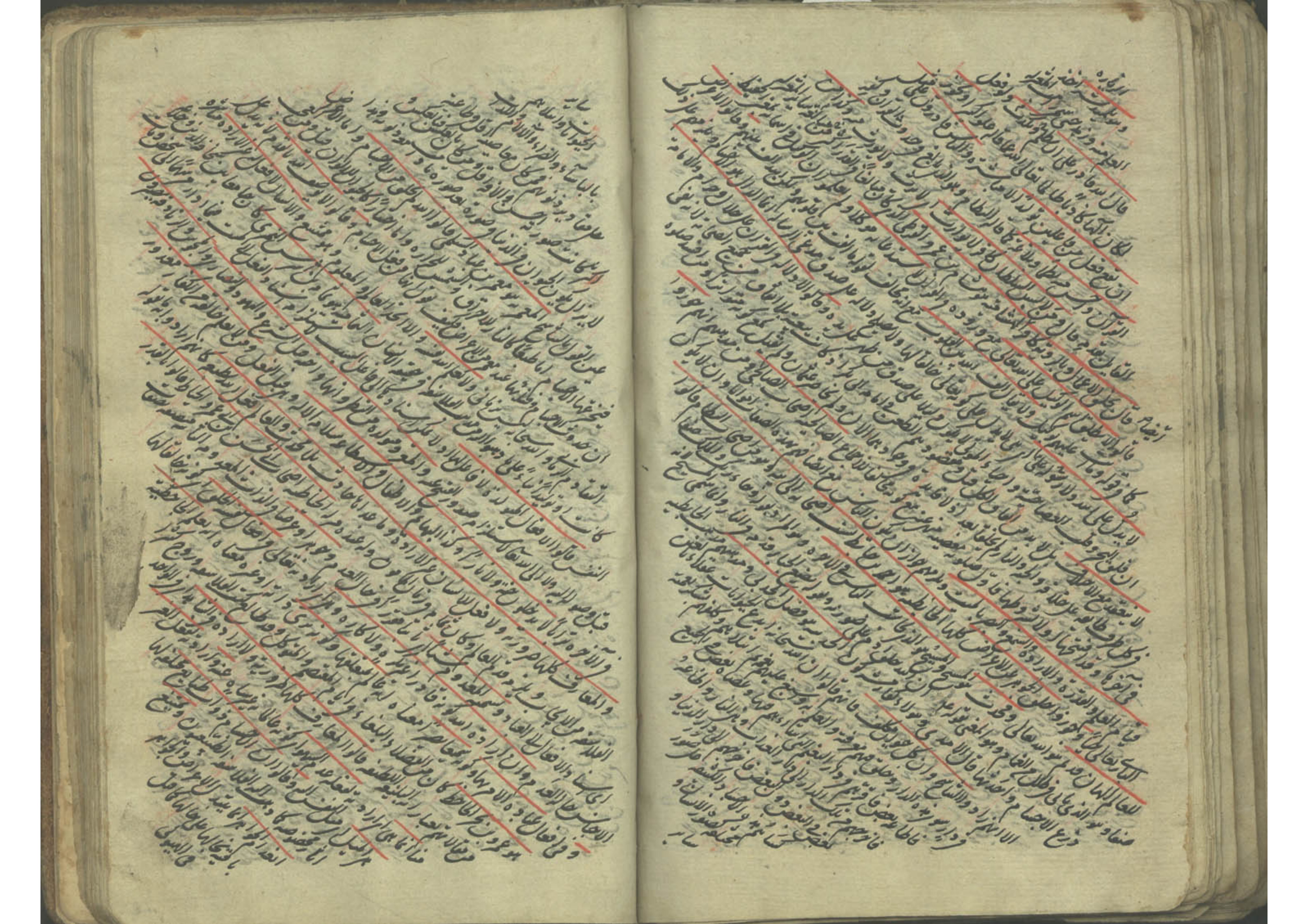
كما علم مما سبق والباء اذا وقع في المرتبة الثالثة و في مرتبة المئات صار را وفي قوله بابا را الطا والهاء تخرجان من المصراع الثالث
لا يخفى على الفطن ومن لطيفه وابهام

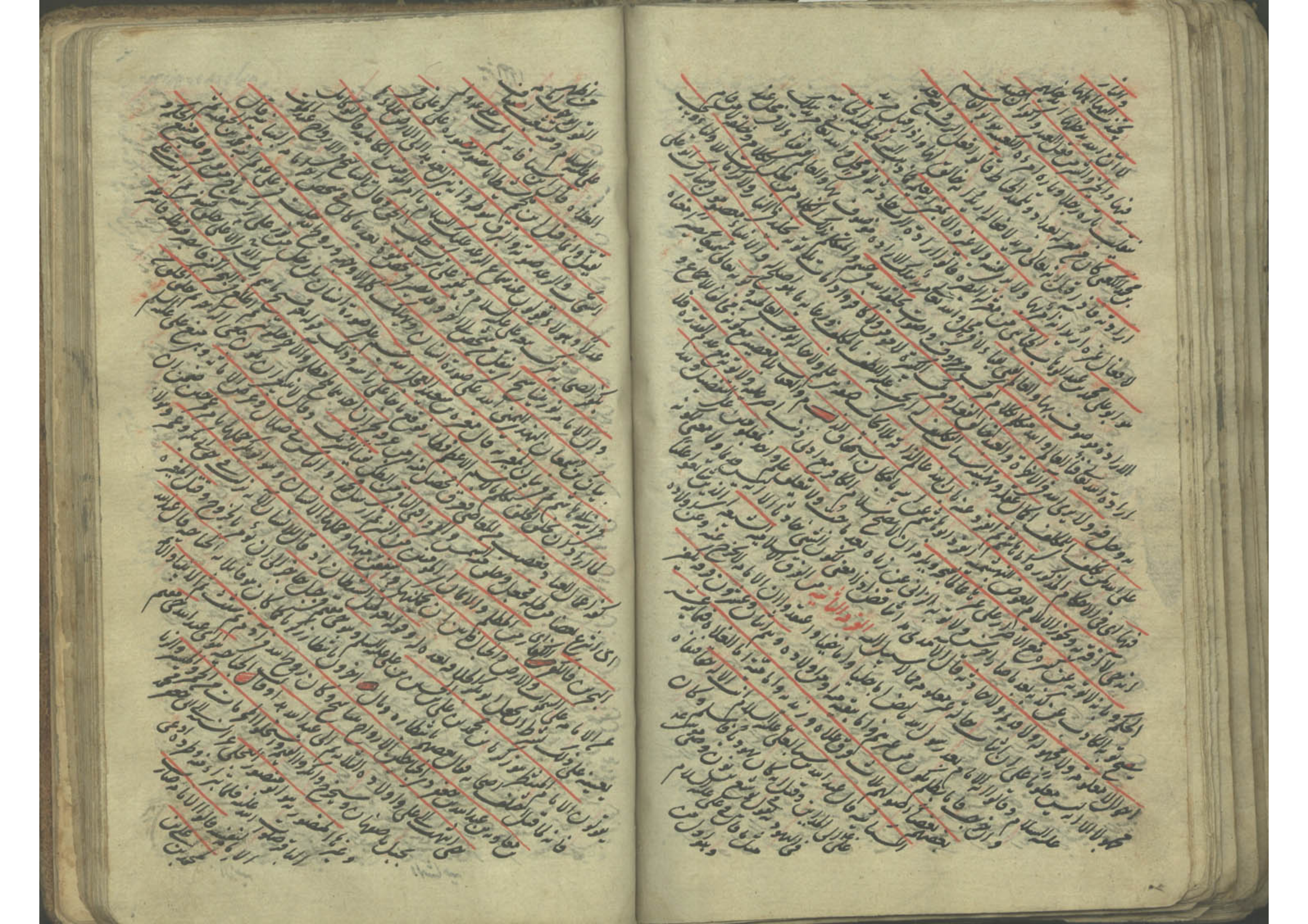
لفظ المتكلم يطلق على من يعرف علم الكلام وهو علم اصول الدين وانما قيل له علم الكلام لان
اول خلاف وقع في الدين كان في كلام الله عز وجل انه مخلوق هو ام غير مخلوق فتكلم الناس فيه
فسميت هذا النوع من العلم كلاما واختص به وان كانت العلوم جميعها تنشر بالكلام قاله السمعاني
والانساب

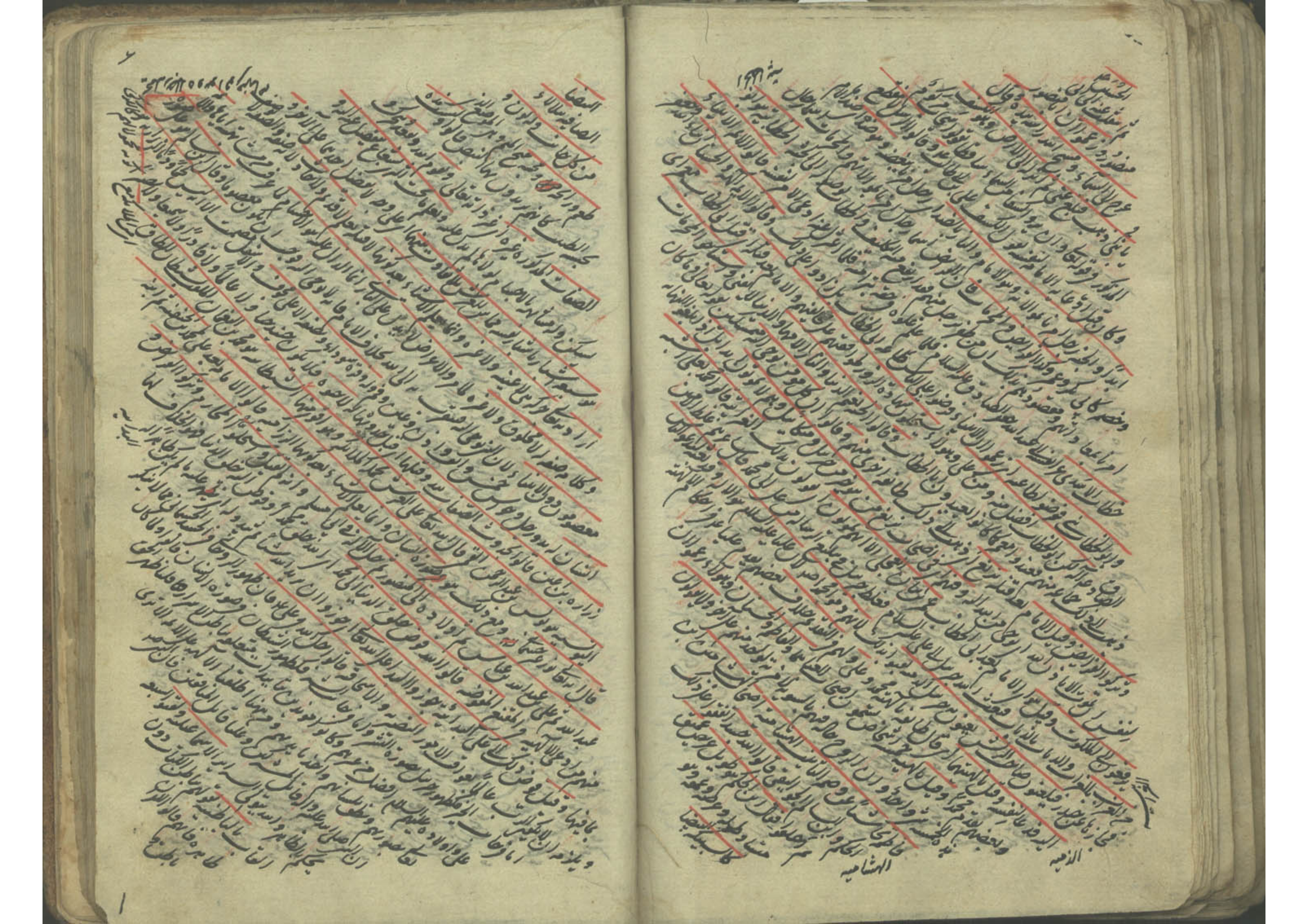


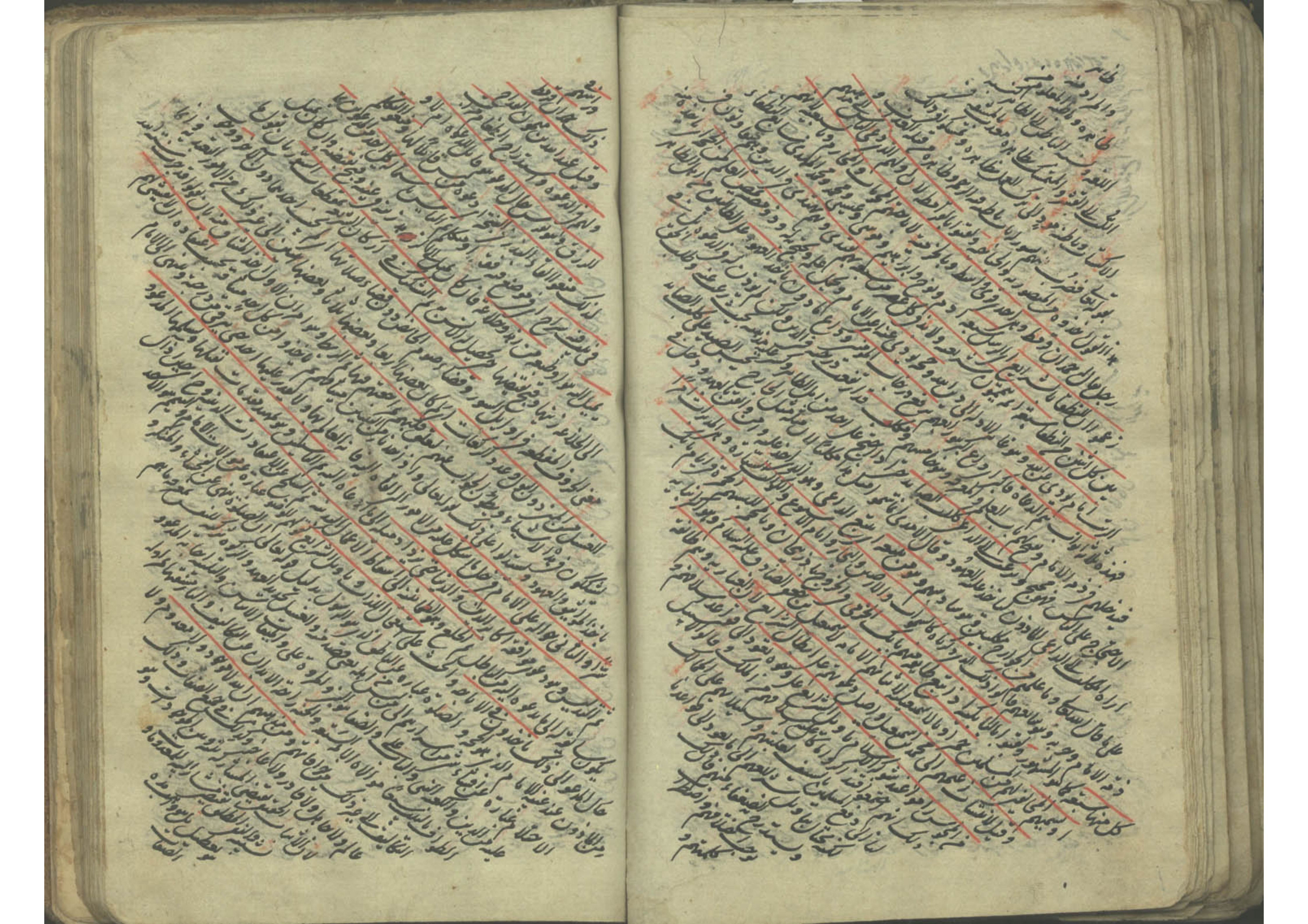


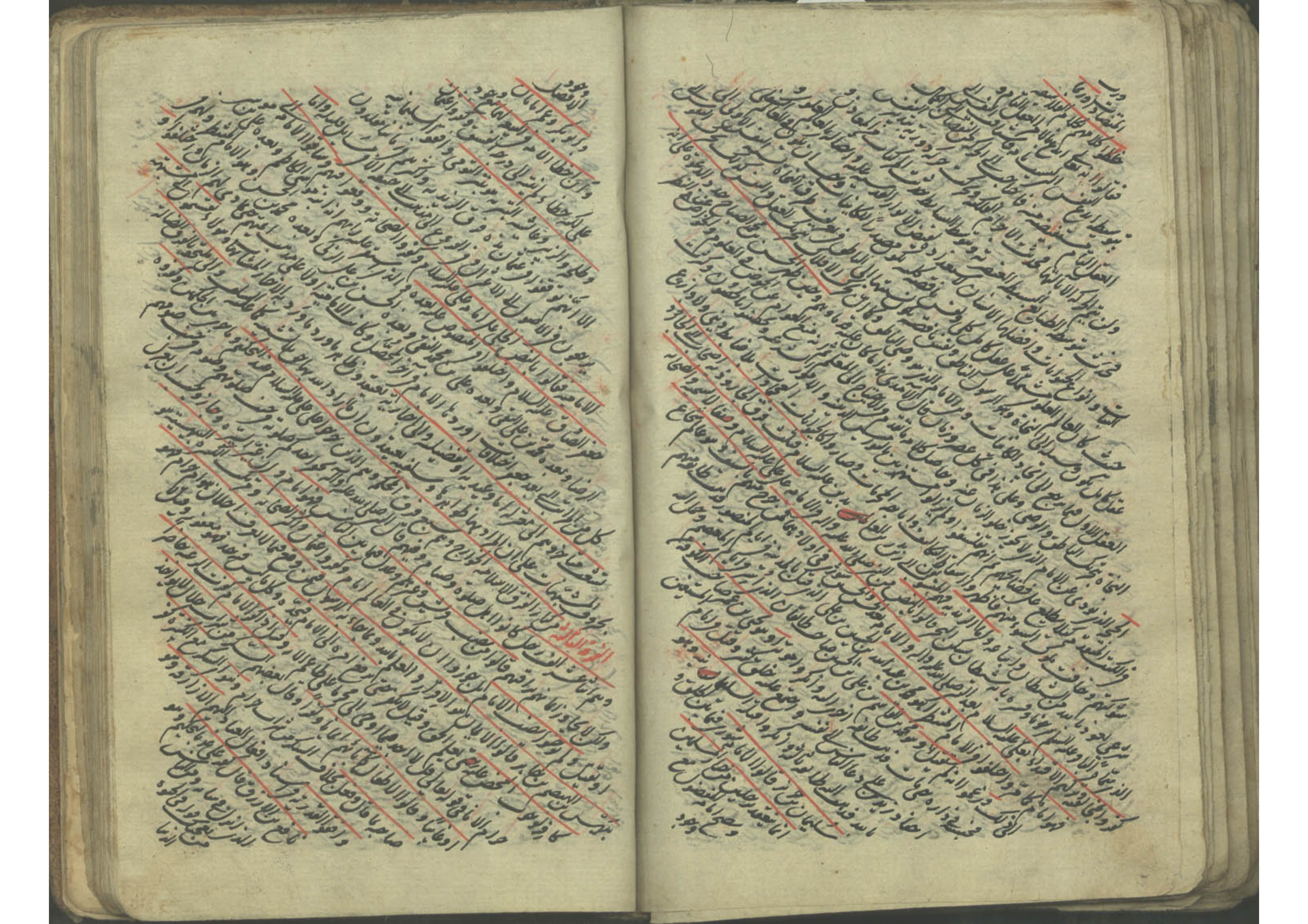


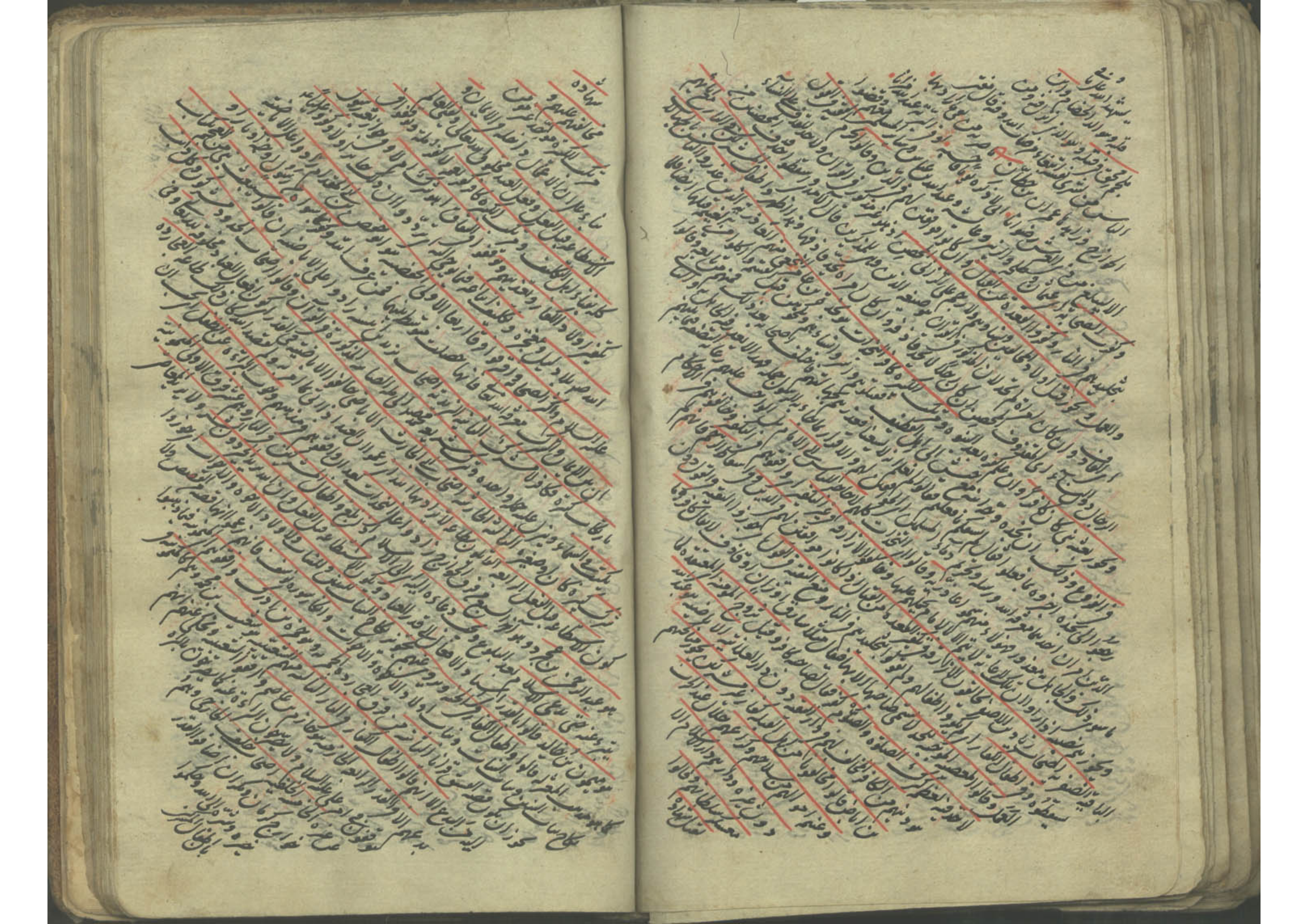


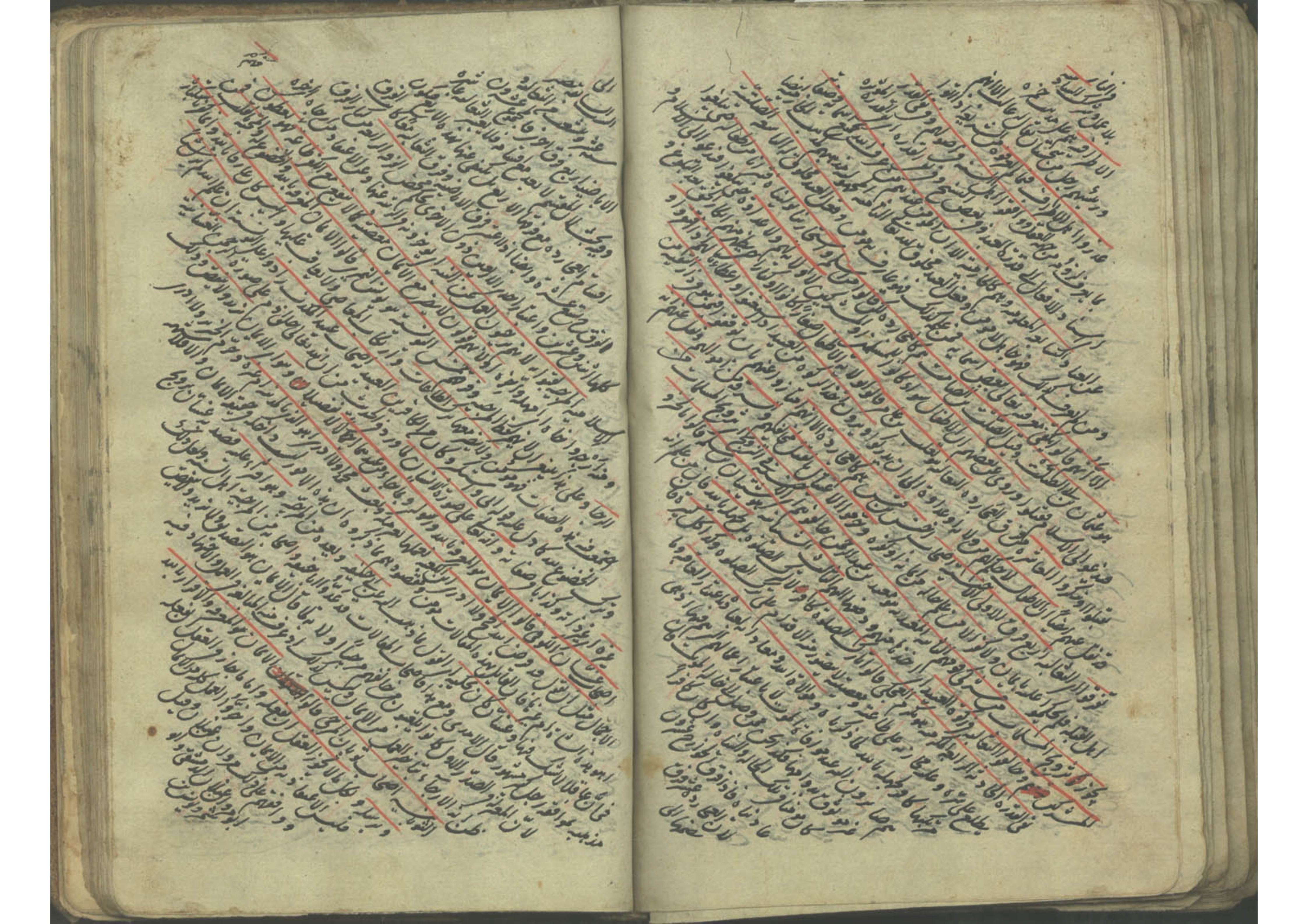


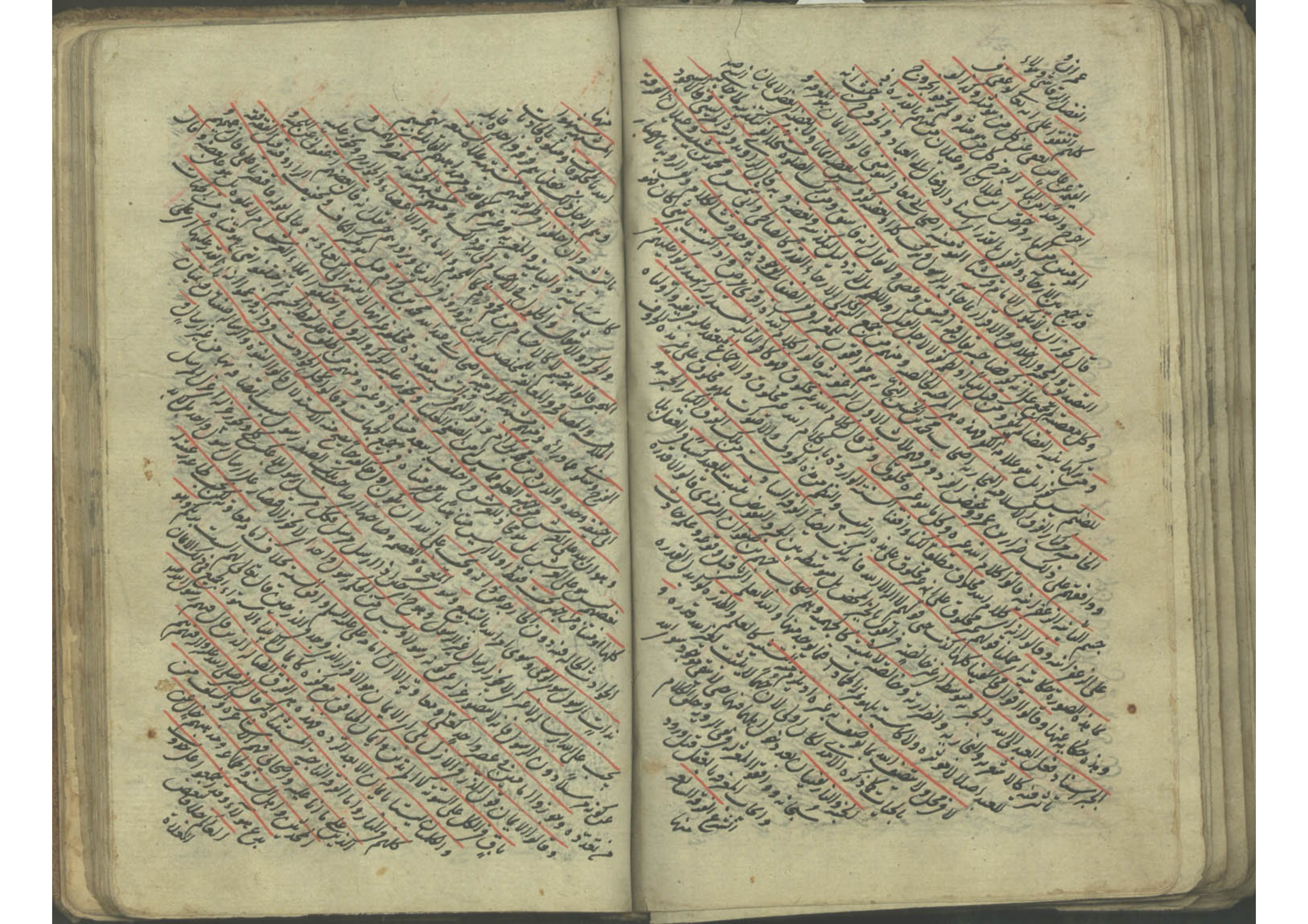


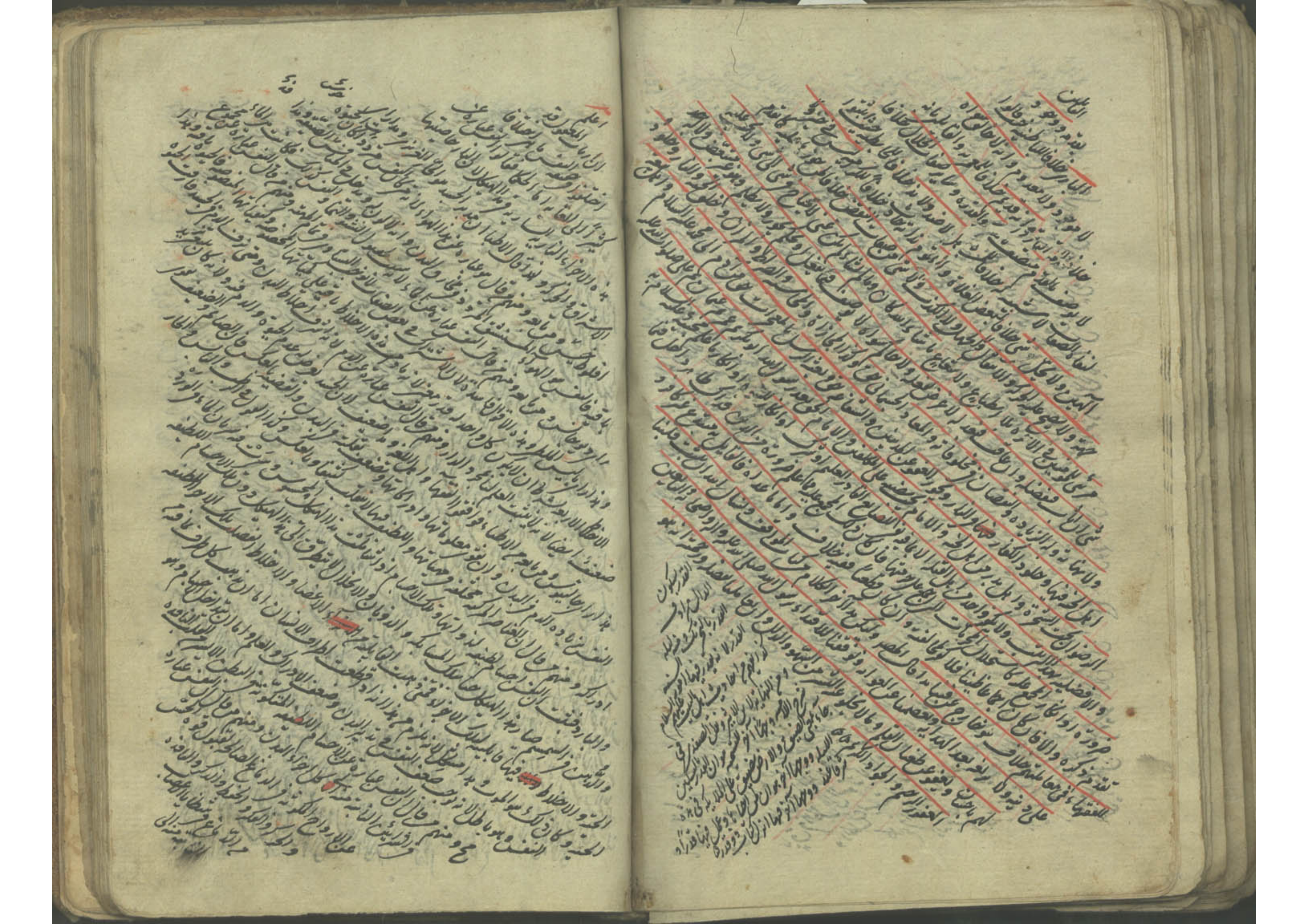


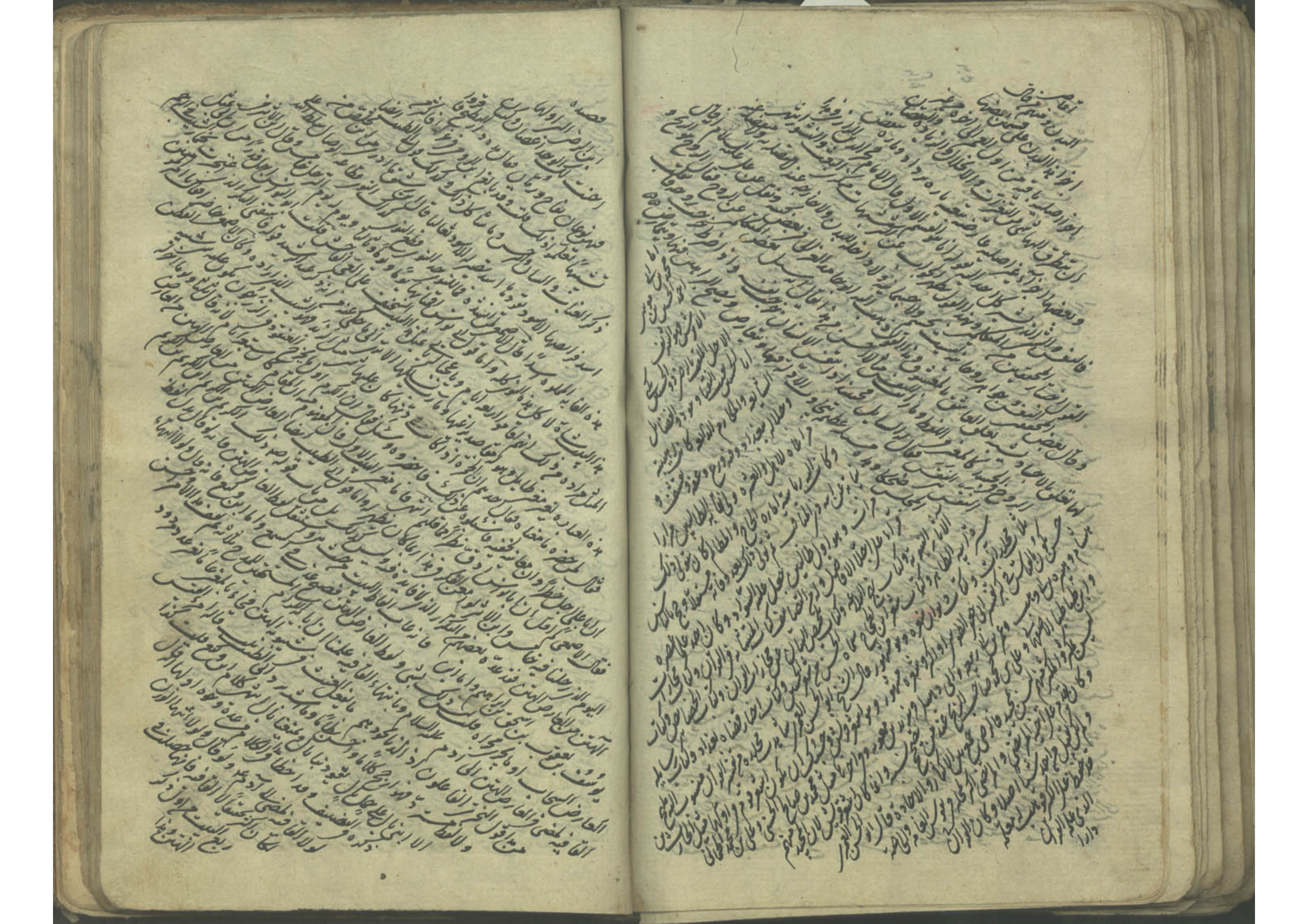


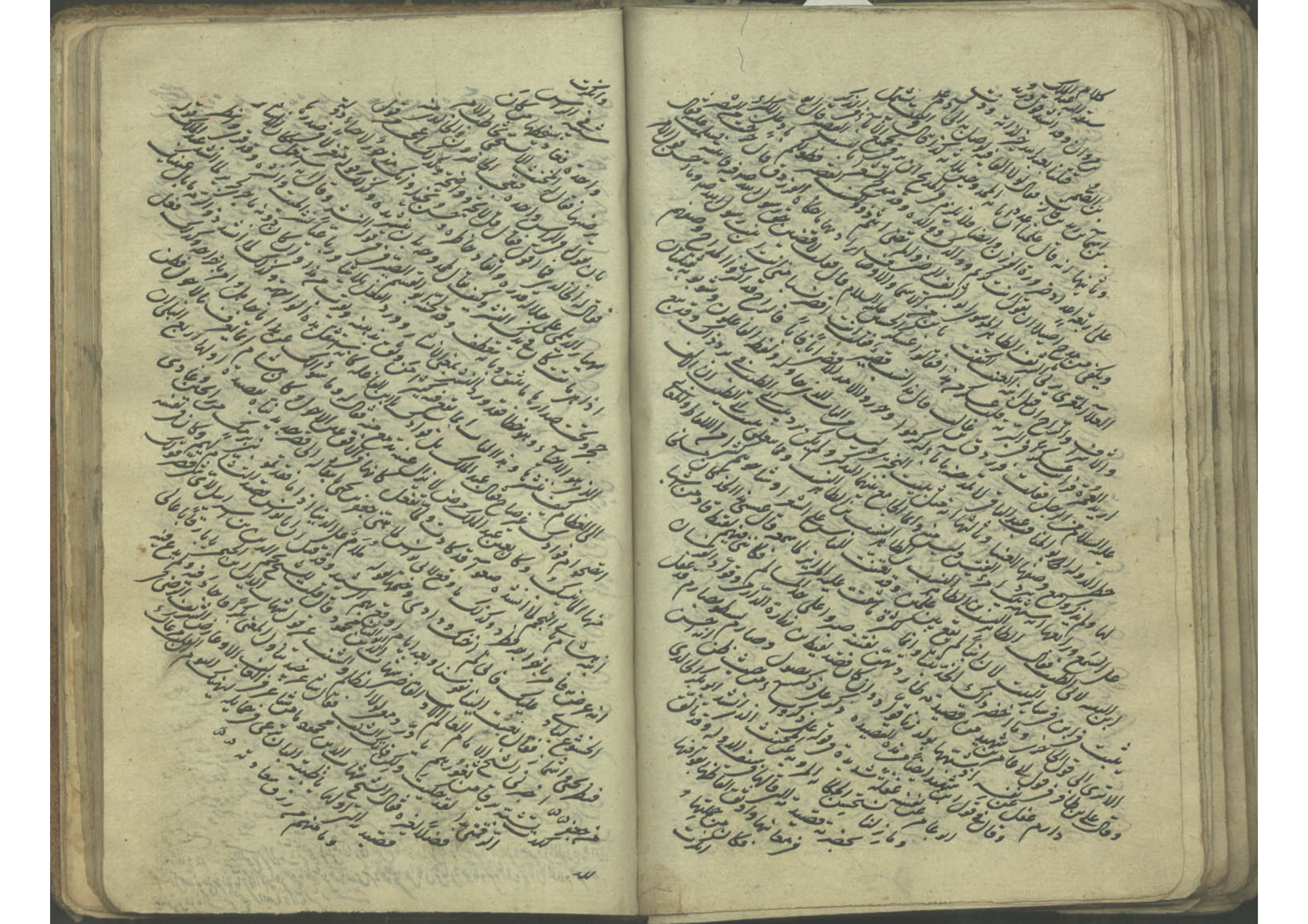


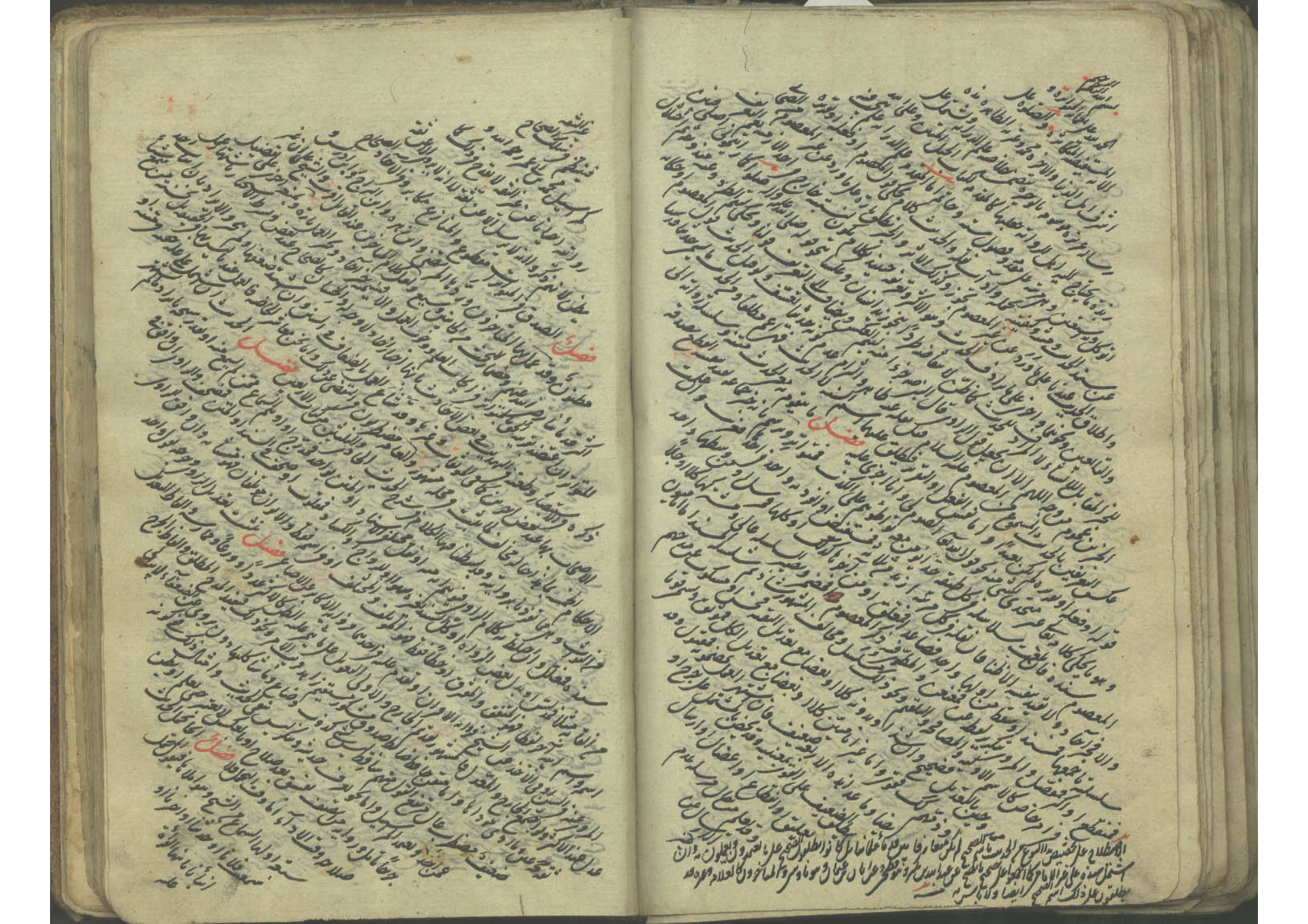


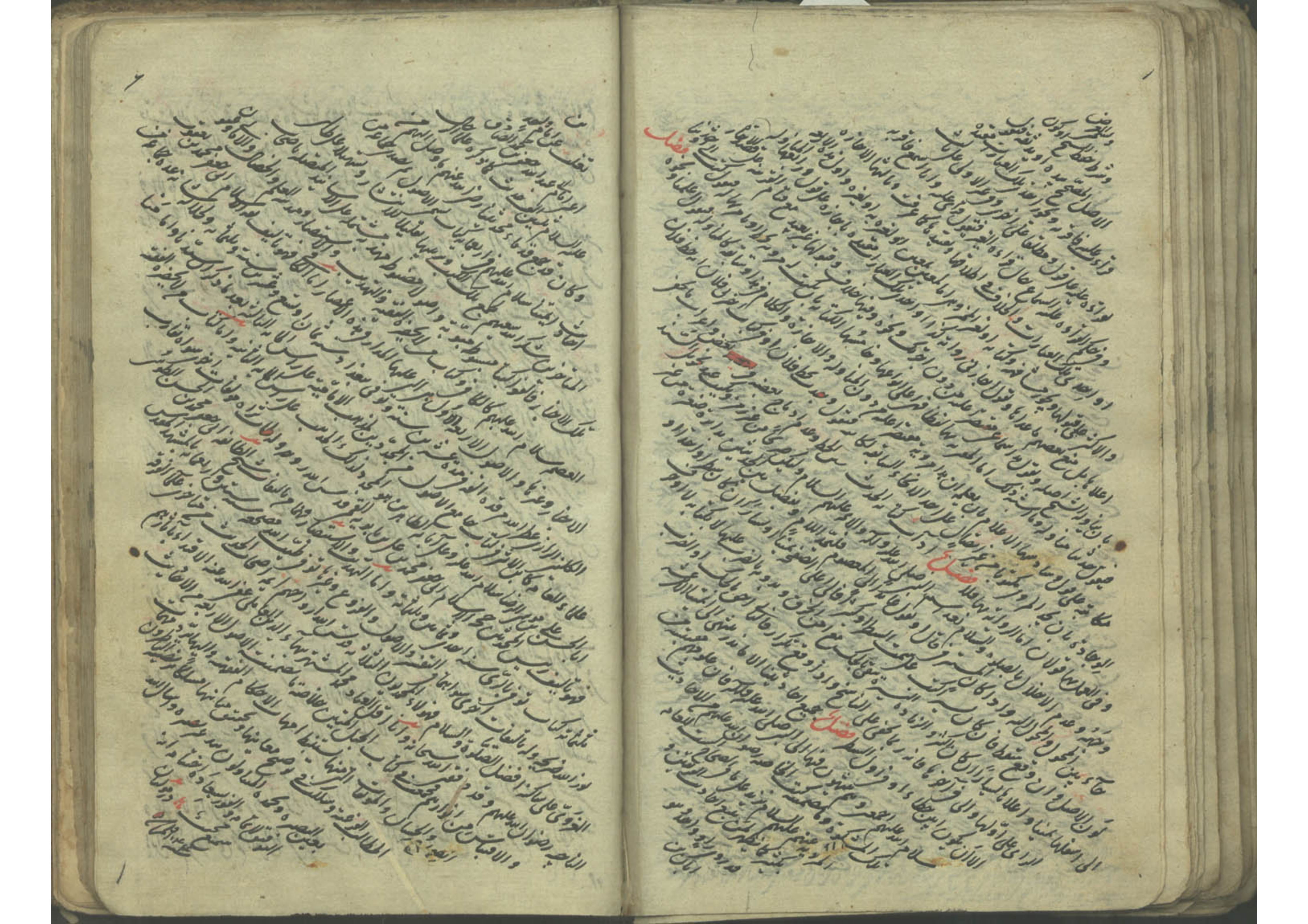












قلت والذين رزقوا السعادة في اشياء وما يات بعدهم من بلغ لها حما غ كثرة بعد ثهم مهنا وهم
ابو بكر الصديق في النسب فانه كان فرد زمانه علي بن ابي طالب عليه السلام في القضا ابو عبيدة
في الامانة ابو ذر رضي الله عنه في صدق اللهجة ابي بن كعب في القرآن زيد بن ثابت في الفرائض ابن
عباس في التفسير الحسن البصري في التذكير وهب بن منبه في القصص ابن سيرين في التعبير نافع في القراءة
ابو حنيفة في الفقه ابن اسحق في المغازي مقاتل في التاويل الكلبي في قصص القرآن ابن الكلبي في
النسب ابو الحسن المدائني في الاخبار ابو عبيدة في الغريب محمد بن جرير الطبري في علوم الاثر الخليل في
العروض فضيل بن عياض في العبادة مالك بن انس في العلم الشافعي في فقه الحديث يحيى بن معين في
الرجال احمد بن حنبل في السنة البخاري في نقد الصحيح الجنيد في التصوف محمد بن نصر المروزي في الاختلاف
الجبائي في الاعتزال الاشعري في الكلام ابو القسم الطبري في العوالي عبد الرزاق في ارتجال الكلام ابن الابتدا
في نجعة الرحلة ابو بكر الخطيب في سرعة القراءة ابن حزم في الظاهرية سيبويه في النحو ابو الحسن البكري في
الكذب اياس بن معاوية في الفطنة عبد الحميد في الكتابة ابو مسلم الخراساني في علو الهمة والحزم
الموصلي النديم في الغناء ابو الفرج الاصفهاني صاحب الاغاني في المحاضرة ابو معشر في النجوم الرازي في الطب
عمارة بن حمزة في الكبر الفضل بن يحيى في الجود جعفر بن يحيى في التوقيع ابن زيدون في سعة العبارة
ابن القوطية في البراعة الجاحظ في الادب والبيان الحريري في المقامات البديع الهمذاني في الحفظ ابو نواس
في المجون والخلاعة ابن الحجاج في سخف الالفاظ المتنبي في الحكم والالفاظ شعرا البحتري في معاطي العربية
النسفي في الجدل جرير في هجاء الخبيث حماد الراوية في شعر العرب معاوية في الحلم المامون في حب العفو
عمرو بن العاص في الدهاء الوليد في شرب الخمر ابو موسى الاشعري في سلامة الباطن عطاء السلمي في الخوف
من الله تعالى ابن البواب في الكتابة القاضي الفاضل في الترسل العماد الكاتب في انشاء المجالس ابن الجوزي
في الوعظ اشعب في الطمع ابو نصر الفارابي في نقل كلام القدماء ومعرفته وتفسيره حنين بن اسحق في
ترجمة اليونانية الى العربية ثابت بن قرة الصابي في تهذيب ما نقله من الرياضي الى العربية ابن سينا في الفلسفة
وعلوم الاوائل الامام فخر الدين الرازي في الاطلاع السيف الآمدي في التحقيق النصير الطوسي في المجسطي
ابن الهيثم في الرياضي نجم الدين الكاتبي في المنطق ابو بلال الكعبي في الاطلاع على اللغة ابو العيناء في الاجوبة المسكتة

من يزيد في البخل القاضي احمد بن ابي دواد في المروة وحسن التقاضي ابن المعتز في التشبيه ابن الرومي في التطير بشار بن برد في
الصولي في الشطرنج حجة الاسلام ابو حامد الغزالي في الجمع بين المعقول والمنقول ابو الوليد بن رشد
في تلخيص كتب الاقدمين الفلسفية والطبية محيي الدين بن العربي في التصوف

[illegible]

في قول الاكثر وقال غيره كان المعتصم حسن الوجه خفيف الجسم معتدل القامة اعرج وقيل لانه نقص الناس من عطائهم
خيار بني العباس هو الرشيد هارون لانه اغزى ابنه المعتصم الروم فقتل منهم خمسين الفا واخذ منهم عشرة الاف دابة
بسرجها المفضض ولجمها واغزى علي بن عيسى بن ماهان بلاد الترك فقتل منهم اربعين الفا وغزا هو بنفسه الروم
فافتتح الهرقلة واخذ الجزية من ملك الروم بنات طارق من بنات طارق بن ... عبد شمس يضرب بهن
المثل في الحسن والشرف بنات الحارث بن هشام يضرب بهن المثل في الشرف وعلو المهر زرقاء اليمامة كانت
تبصر مسيرة ثلاثة ايام بغلة ابي دلف لم يجر بها المثل في جميع العيوب غير الشيارة هو رجل من عنزة وان
كان حمار اسود اجاز الناس عليه من المزدلفة الى منى اربعين سنة يوسف هذه الامة قاله عمر بن الخطاب في جرير بن
عبد الله البجلي وفد على النبي صلعم وكان بديع الجمال تام الحسن طويلا يصل الى سنام البعير ونعله ذراع قال رسول
الله صلى الله عليه واله عليه مسحة ملك فارس الاسلام سعد بن ابي وقاص احد العشرة وهو اول من رمى بسهم في
الاسلام وكان مجاب الدعوة وهو مقدم الجيوش في فتح العراق آخر من خرج من عهد رسول الله صلعم قثم بن
العباس وكان من يشبه النبي صلعم وهم خمسة نظمهم الشيخ الامام الحافظ فتح الدين محمد بن محمد بن سيد الناس
اليعمري بالقاهرة سنة ٧٢٨ خمسة شبه المختار من مضر حسن حلوا من شبهه الحسين جعفر وابن عم المصطفى قثم
وسايب وابي سفيان والحسن ومن اشبهه مسلم بن معتب وكابس بن ربيعة السامي ما بين المهملة اما جعفر فهو ابن
ابي طالب واما قثم فهو ابن العباس واما السايب فهو ابن عبيد جد الشافعي واما ابو سفيان فهو ابن الحارث
بن عبد المطلب واما الحسن فهو ابن علي بن ابي طالب سلام الله عليه اول مولود في الاسلام ذو فارسين هو عبد الله
ابن الزبير وهو احد السادات الطلس وقال فيه رسول الله صلى الله عليه واله ... السادات الطلس الاحنف
شريح وهو ما عرا ... اول من تسمى في الاسلام عبد الملك فهو ابن مروان وقال فيه ابن عمر ولد
العاص ابناه وولد مروان ابا الطلحات المعدود ونحن الجود طلحة بن عبيد الله احد العشرة وهو طلحة الفياض
وطلحة الخير وطلحة الجود وهو ابن عمر بن عبيد الله بن معمر التيمي وطلحة الدراهم وهو طلحة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابي بكر الصديق وطلحة الخير هو الحسن بن علي عم وطلحة الندى هو عبد الله بن عوف الزهري وطلحة الطلحات
هو ابن عبد الله بن خلف الخزاعي اجواد الاسلام عبد الله بن عباس بن عبد المطلب وعبد الله بن جعفر بن ابي طالب
وسعيد بن العاص الاشدق وعبد الله بن عامر بن كريز وحمزة بن عبد الله بن الزبير بن العوام وعمر بن عبيد الله بن
معمر التيمي وخالد بن عبد الله بن خالد بن اسيد العيص وقيس بن سعد بن عبادة الانصاري وعتاب بن ابي
ورقا احد بني رباح بن يربوع بن حنظلة اسماء بن خارجة بن حصن الفزاري وعبد الله بن ابي بكرة مولى

اول

رسول الله صلعم اصحاب النوادر ابن ابي عتيق اشعب الطامع ابو الغصن جحى ابو العيناء ابو العبر ابو العنبس
ابن الجصاص مزبد المدني اغرب العرب ثلاثة عنترة العبسي خفاف بن ندبة سليك بن السلكة القتال
عبد الرحمن بن ملجم قاتل علي بن ابي طالب عليه السلام شمر بن ذي الجوشن قاتل الحسين عليه السلام عمرو بن جرموز قاتل الزبير
ابو لؤلؤة قاتل عمر بن الخطاب اصحاب العاهات من الملوك الاسكندر كان اخيف انوشروان كان اعور
يزدجرد كان اعرج جذيمة الوضاح كان ابرص النعمان بن المنذر كان احمر العينين واشعر عبد الملك بن
مروان كان ابخر يزيد بن عبد الملك افقم هشام بن عبد الملك احول مروان الحمار ازرق عبد الله بن
الزبير كوسج الهادي شفته العليا فيها تقلص كان ابوه المهدي رتب معه خادما ملازما متى غفل فتح
فاه فقال له موسى اطبق ابراهيم بن المهدي كان اسود بدينا يلقب بالتنين اربعة من اهل البصرة لم يمت
كل منهم حتى راى من ولده وولد ولده مائة انسان انس بن مالك الانصاري وابو بكرة مولى النبي صلعم و
عبد الرحمن بن عمر الليثي وخليفة السعدي خليفة سلم عليه عم ابيه وعم جده هو هارون الرشيد عم
سليمان بن منصور والعباس بن محمد هو عم ابيه والمهدي وعبد الصمد بن علي بن عبد الله بن العباس هو عم
جده المنصور خليفة سلم عليه سبعة كلهم ابن خليفة هو المتوكل سلم عليه محمد بن الواثق واحمد بن المعتصم و
سليمان بن المامون وعبد الله بن محمد وابو احمد بن الرشيد والعباس بن موسى ومنصور بن المهدي اعرف
الناس في الخلافة هو المنتصر بن المتوكل بن المعتصم بن الرشيد بن المهدي بن المنصور اعرف الناس في الوزارة
ابو علي الحسين القسم بن عبيد الله بن سليمان بن وهب كان ابو علي وزير المقتدر وابوه القسم وزير المعتضد
وسليمان وزير المهتدي وبعده المعتمد واخو ابي علي وزر القاهر لم يتقلد الخلافة من ابوه حي سوى
الطايع لله وابي بكر الصديق وكلاهما اسمه ابو بكر ليس لهم خليفة هاشمي ابن هاشمية غير الحسن بن علي ومحمد
الامين بن زبيدة لم يلي الخلافة من اسمه جعفر الا المتوكل والمقتدر وقتلا جميعا المقتدر يوم الاربعا و
المتوكل ليلة الاربعا قالت الصوفية العكس يرون ان كل سادس يقوم بامر الدين منذ الاسلام لابد
ان يخلع النبي صلى الله عليه واله وابو بكر وعمر وعثمان وعلي والحسن عم مخلوع ثم معاوية ويزيد ومعاوية و
مروان وعبد الملك وعبد الله بن الزبير مخلوع ثم الوليد وسليمان وعمر بن عبد العزيز ويزيد وهشام والوليد
بن يزيد مخلوع ثم الى الدولة العباسية فكان السفاح والمنصور والمهدي والهادي والرشيد والامين
مخلوع والمامون والمعتصم والواثق والمتوكل والمنتصر والمستعين مخلوع ثم المعتز بالله والمهتدي والمعتمد و

المعتضد والمكتفي والمعتمد مخلوع وقتل ابن المعتز الى قول الصولي وقال صاحب راس مال النديم ثم القاهر
ثم الراضي ثم المتقي ثم المستكفي ثم المطيع ثم الطائع مخلوع فلتت ثم القادر والقائم والمقتدي والمستظهر
والمسترشد والراشد مخلوع ثم المقتفي والمستنجد والمستضيء والناصر والظاهر والمستنصر بالله قيل انه مات مسموما
والذي بعده ثم المستعصم مخلوع وقتل ايام هلاوون لما فتح بغداد وكذلك العبيديون وهم الذين يسمون
بالفاطميين اول من ملك منهم المهدي عبيد الله والقائم بامر الله والمنصور صاحب افريقية والمعز باني قاهرة
والعزيز والحاكم فعتكه اخته دولت بنته والظاهر والمستنصر والمستعلي والآمر والحافظ والظافر
مخلوع وقتل وولي ابنه الفائز والعاضد وهو آخرهم وكذلك بنو ايوب ملك مصر اولهم صلاح الدين
وولده والعادل الصغير مخلوع وقبض عليه امراء دولته واحضروا اخاه نجم الدين ايوب وكذلك دولة
الاتراك اولهم المعز وابنه المنصور والمظفر قطز وابنه العزيز السعيد واخوه العادل سلامش مخلوع
ملك السلطان الملك المنصور قلاوون وخرج عليه سنقر الاشقر بدمشق ثم فر الى حصن صهيون ثم
ملك الاشرف خليل بن قلاوون ثم اخوه الناصر محمد وتوجه الى الكرك فولي كتبغا ثم تولى حسام الدين
لاجين مخلوع وقتل ثم طلب الناصر ثم رحل الى الكرك فتولى الجاشنكير بيبرس المظفر ثم عاد الناصر و
مات فملك المنصور ابو بكر وبعده الاشرف كجك ثم الناصر احمد مخلوع وقتل ثم ولي الصالح اسمعيل
ثم الكامل شعبان ثم المظفر حاجي ثم الناصر حسن ثم الصالح ثم الناصر حسن انتهى ٭ اما ما اشتهر من الفقهاء
فهم الفقهاء السبعة فقهاء المدينة نظمهم بعض الشعراء فقال الا كل من لا يقتدي بائمة ٭ فقسمته ضيزى عن الحق خارجة
فخذهم عبيد الله عروة قاسم ٭ سعيد سليمان ابو بكر خارجة ٭ عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
الهذلي وعروة بن الزبير بن العوام والقاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق سليمان بن يسار مولى ميمونة
زوج النبي صلى الله عليه وآله وسعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن بن الحرث بن هشام بن المغيرة و
خارجة بن زيد بن ثابت الانصاري رواة الاقوال القديمة عن الشافعي اربعة وهم ابو علي الحسن الزعفراني
وابو ثور واحمد بن حنبل والكرابيسي ورواة الاقوال الجديدة عنه ستة وهم المزني والربيع بن سليمان
الجيزي والربيع بن سليمان المرادي والبويطي وحرملة ويونس بن عبد الاعلى اصحاب القفال كلهم اصحاب
وجوه في المذهب منهم ابو علي السنجي والقاضي حسين والشيخ ابو محمد الجويني والد امام الحرمين والفوراني و
المسعودي والصيدلاني ٭ وفي مقابلة القفال من العراقيين ابو اسحق محمد الاسفرايني شيخ العراقيين وفقهاؤه واصحابه اصحاب وجوه
في المذهب من مشاهيرهم اقضى القضاة الماوردي صاحب الحاوي والقاضي ابو الطيب والمحاملي والبندنيجي وقد

م السكون م المجلد الثاني ٭

اذا اردنا ان نعرف ارتفاع الشمس ابدا من غير اسطرلاب ولا آلة ارتفاع فانا نقيم شاخصا
في ارض مستوية ثم نعلم على طرف الظل في ذلك الوقت ونمد خطا مستقيما من محل قيام الشاخص
يجوز على طرف الظل الى ما لا نهاية بعينه ثم نخرج من ذلك المحل على خط الظل في ذلك السطح
عمودا اطول من مثل طول الشاخص ثم نمد خطا مستقيما من طرف العمود الذي في السطح الى طرف الظل
فيحدث سطح مثلث قائم الزاوية ثم نجعل طرف الظل مركزا ونديرعليه دائرة باي قدر شئنا و
نقسم الدائرة باربعة اقسام متساوية على زوايا قائمة يجمعها المركز ونقسم المربع الذي قطعه المثلث من
الدائرة بتسعين جزءا مما قطعه ضلع الذي هو تراها وهو القاطع الدائرة مما يلي خط الظل وهو الارتفاع
وليكن محل الشاخص نقطة ا وطرف الظل ب والخط المخرج ا ج والعمود في السطح ا د وبين
الزاوية القائمة والمستقيم الواصل بين طرف العمود وبين طرف الظل ج ب والمثلث ا ب ج
ومركز الدائرة ب والدائرة ه ح ط والربع المقسوم بستين ... والضلع الموتر للزاوية
القائم من المثلث ضلع ب ج فان كان قاطع الربع على نقطة ك كانت قوس ... مقدار
الارتفاع في ذلك الوقت من ذلك اليوم وهذا مما يعين عليه لكن بما انه مما يطول ولا يسع الشكوك ٭

الربع م

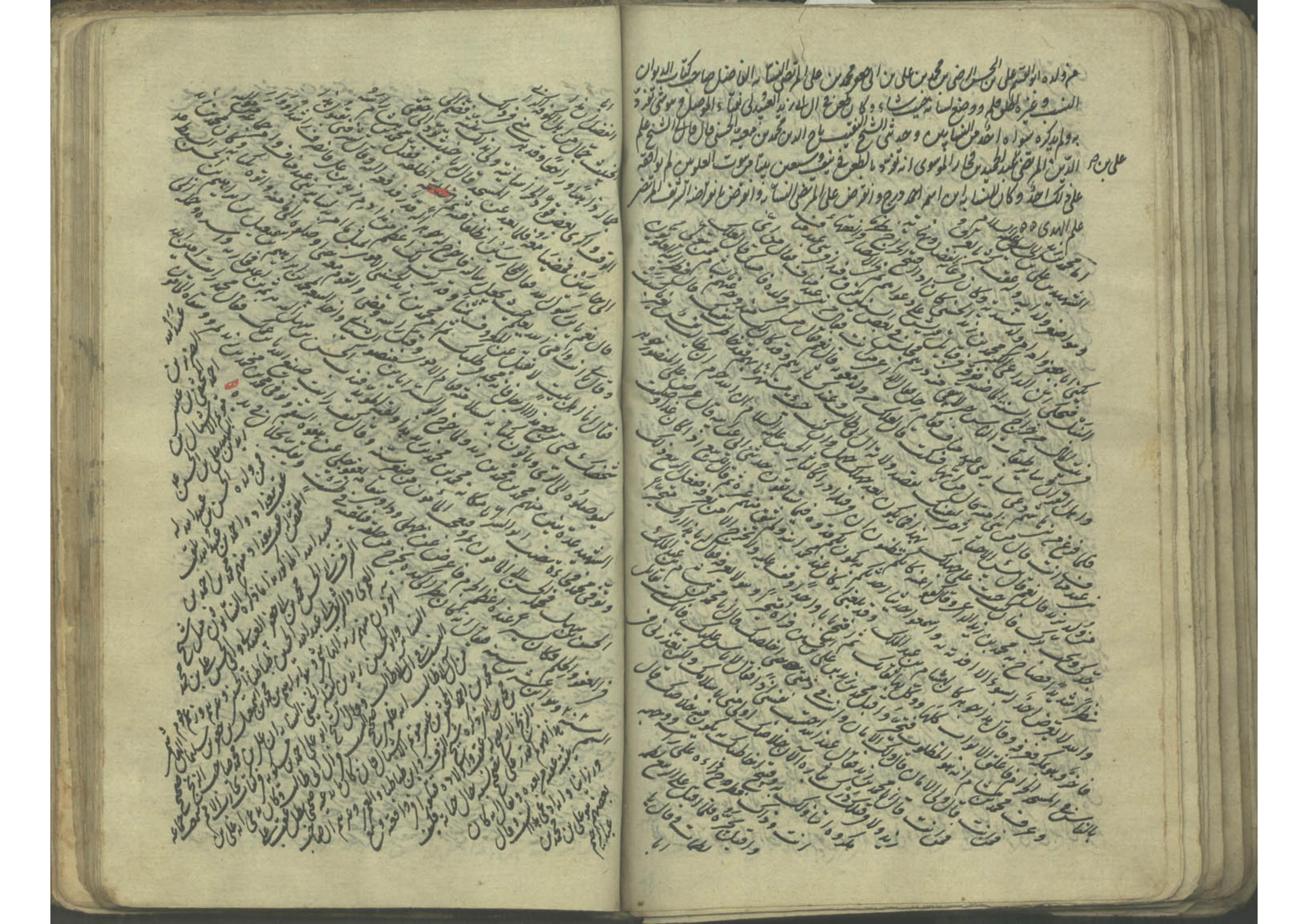
اتفاق عجيب لابي الحسن ذكره كان يزيد بن حاتم بن قبيصة بن المهلب
بن ابي صفرة واليا على افريقية واخوه روح واليا على السند فلما توفي يزيد
بافريقية قال الناس ما ابعد ما يكون قبرا هذين الاخوين فاتفق ان الرشيد
عزل روحا عن السند وجهزه واليا مكان اخيه على افريقية فلم يزل بها واليا الى
ان مات فيها ودفن مع اخيه في قبر واحد ه اللغب بالغين المعجمة هو اللغوب وهو
الاعياء والتعب وفي قوله تعالى وما مسنا من لغوب قال بعض المفسرين هو رد على
اليهود لانهم قالوا ابتدأ الله تعالى خلق العالم يوم الاحد وفرغ منه في ستة ايام آخرها يوم الجمعة واستراح
يوم السبت واستلقى على عرشه فقال تعالى وما مسنا من لغوب ردا عليهم فانهم قالوا استراح من التعب و
الاعياء وهذا من اليهود تحريف المعنى وذلك ان الاحد والاثنين ازمنة تميز بعضها عن بعض [illegible] الاعراض
المعادية بحركة الافلاك ولو كان خلق السموات والارض وما بينهما ابتداء يوم الاحد لكان الزمان لا ينفك
عن الاجسام وان قبل خلق الاجسام اجسام آخر فلزم القول بقدم العالم انتهى وتفسير هذه الآية ان ذلك اشارة
الى ستة اطوار لا المفهوم من اليوم اللغوي لانه عبارة عن بقاء الشمس على وجه الارض من الشروق الى الغروب ولا شمس
هناك ولا قمر ولكن اليوم يطلق ويراد به الوقت انتهى ما في شرح الصفدي واقول [illegible] هذه الآية [illegible] تاريخ البناء
من قول بعض الافاضل [illegible] بالعربية وهذا صورته [illegible] الرؤوس [illegible]
ان خلق جميع المخلوقات في آن واحد والكائنات الا انه خصص كون كل كائن بيوم ليعلمنا حسن الترتيب في الامور و
عدم التعجيل فيها فان العجلة من الشيطان وان الله غير موجب بالذات بل فاعل بالاختيار [illegible] شاء
قال الصفدي وقد عيب على ابي الطيب قوله وانت بالامس كنت محتلما شيخ معد وانت امردها
قال ابن وكيع [illegible] انه كان محتلما ما يغني عن قوله وانت امردها او يكتفي بقوله وانت امردها عن ذكر المحتلم
وليس هذا من الحشو الحسن فهو كقول ابي العيال [illegible] ذكرت اخي فعاودني صداع الرأس والوصب فذكر
الرأس بعد الصداع حشو يستغنى عنه وكذلك قول ديك الجن فسقيني والبيت [illegible] بالماء
سنا اللهب كنفس الريحان خالط [illegible] ناظر الشعب فذكر الماء بعد المزج فضلة يستغنى عنه
والبيتان يكفي منهما قول ابي نواس لا احسنه فسقيني والبيت [illegible] كنفس الريحان في الانف [illegible]
قلت ومن تكرار الالفاظ الثقيل قول ابي الطيب ايضا ولم ار مثل جيراني ومثلي لمثلي عند مثلهم مقام ولذا
قوله تعلقت بالهم [illegible] الحشى البيت وكذلك قوله عظمت فلما لم تكلم مهابة تواضعت وهو العظم
عظما على عظم ولو تكلم هذا البيت [illegible] لكان لائقا به كما قال عبيد الله بن عبد الله بن طاهر وقد ذكر عنده

نصه

دارا دار [illegible]
سكنيها [illegible]
[illegible]

المغرب كيف يعز بنفسه هذا ام المؤمنين محمد • طابت ارومته وطاب المحتد • او ما كفاك بان ملك فاطم • والده جده
وتجدد ك احد واشعاره بذلك مشحونة ومدح القادر بالله فقال في تلك القصيدة • ما بيننا يوم الفخار تفاوت
الكل خاف والمعالي معرق • الا الخلافة قد قيدتك فانني • انا عاطل منها وانت مطوق • وقال القادر بالله
على رغم انف الشريف واشعاره مشهورة وهما قد جزيرة ولد سنة تسع وخمسين وثلثمائة وتوفي يوم الاحد
السادس من محرم سنة ست واربعمائة ودفن بداره ثم نقل الى مشهد الحسين عليه السلام بكربلا فدفن عند ابيه
وقبره ظاهر معروف يزار بها ولما توفي جزع اخوه المرتضى جزعا شديدا بلغ منه انه لم يتمكن من الصلوة
عليه ورثاه هو وشعراء زمانه فولد الرضي ابو الحسن محمد ابا احمد عدنان ويلقب الطاهر ذو المناقب كجده ابي
احمد الحسين تولى نقابة الطالبيين ببغداد على قاعدة جده وابيه وعمه قال ابو الحسن العمري حوالي ابن الغضنفر المتميز
في فضله وصواب رايه يعرف علم العروض واظن انه باخذه دواوين ابيه وجده يجلس الاستماع ويتصور
ما ينشده اليه من الكلام وانقرض الرضي وانقرض بانقراضه وانقراض اخيه المرتضى عقب ابي احمد الموسوي
اما محمد الاعرج ابن ابي سبحة موسى بن ابراهيم المرتضى ابن الكاظم عليه السلام فاعقب من موسى الاصغر وحده ويعرف
بالابرش واعقب موسى الابرش من ثلاثة ابي طالب المحسن وابي محمد الحسين وابي عبد الله احمد اما ابو طالب
المحسن فقال ابن طباطبا اعقب منهم احمد ولد بالبصرة واما ابو احمد الحسين بن موسى الابرش فهو النقيب الطاهر
ذو المناقب كان نقيب النقباء للطالبيين ببغداد قال الشيخ ابو الحسن العمري كان بصيرا وهو اجل من وضع على راسه الطيلسان
وجر خلفه رمحا يريد اجل من جمع بينهما وكان قوي المنة شديد العصبية يميل مع العلويين ويتجرى على الاكابر
وفيه مواساة لاهله ولاه بهاء الدولة قضاء القضاة مضافا الى النقابة فلم يمكنه القادر بالله وحج بالناس
مرات امير على الموسم وعزل عن النقابة مرارا ثم اعيد اليها واضر في اخر عمره وكان فيه مواساة لاهله
قال العمري حدثني الشريف ابو الوفا محمد بن علي محمد بن عطية البصري المعروف بابن الصوفي وكان ابن عم جد
لي قال الحاج ابو الغنائم علي بن محمد وكان معيشته لا تفي بعياله فخرج ومتجر ببضاعة بردة فلقي ابا احمد الموسوي ولم
يعلم ابو الوفا من لقاه فلما راى شكله عطف على قلبه وسأله عن حاله فعرف بالعلوية البصرية وانه خرج
متجر فقال يكفيك شر من المتجر لقائي قال العمري والذي استحسنت من هذه الحكاية قوله يكفيك من المتجر لقائي وكان
لابي احمد مع الملك عضد الدولة شيء لانه حرز بختيار بن معز الدولة فقبض عضد الدولة عليه وحبسه في قلعة
بفارس وولى على الطالبيين ابا الحسن علي بن احمد العلوي العمري فبقي على النقابة اربع سنين فلما مات عضد الدولة

خرج الى الحسين الى الموصل واعيد الشريف ابو احمد الى النقابة وتوفي سنة اربعمائة ببغداد وقد اناف على التسعين ودفن
في داره ثم نقل الى مشهد الحسين عليه السلام بكربلا فدفن هناك قريبا من قبر الحسين ع وقبره معروف ظاهر ورثته
الشعراء بمراث كثيرة وممن رثاه ولداه الرضي والمرتضى ومهيار الكاتب وابو العلاء احمد بن سليمان المعري
رثاه بالقصيدة الفائية وهي في كتابه سقط الزند فولد الشريف ابو احمد بن موسى الابرش اثنين عليا ومحمدا
اما علي فهو الشريف الاجل الطاهر ذو المجدين الملقب بالمرتضى علم الهدى يكنى بابي القاسم تولى نقابة النقباء وامارة
الحاج وديوان المظالم على قاعدة ابيه واخيه الرضي وكان توليه لذلك بعد اخيه الرضي وكان في مرتبة في العلم عالية
فقها وكلاما وحديثا ولغة وادبا الى غير ذلك وكان متقدما في فقه الامامية وكلامهم وناصرا لاقوالهم قال ابو الحسن
العمري رايته فصيح اللسان متوقد الذكاء قال وكان اجتماعي به سنة ٤٢٥ ببغداد وحضر مجلسه ابو العلاء احمد بن سليمان
المعري ذات يوم فجرى ذكر ابي الطيب المتنبي فتنقصه الشريف المرتضى وعاب بعض اشعاره فقال ابو العلاء لو لم يكن له
الا قوله لك يا منازل في القلوب منازل لكفاه فغضب الشريف وامر بالمعري فسحب واخرج فتعجب الحاضرون من ذلك
فقال لهم الشريف اعلمتم ما اراد الاعمى انما اراد قوله في تلك القصيدة واذا اتتك مذمتي من ناقص • فهي الشهادة لي
باني كامل وامه وام اخيه الرضي فاطمة بنت ابي محمد الناصر الصغير ابن الحسين احمد بن ابي محمد الناصر الكبير الاطروش
ابن علي بن الحسن بن علي الاصغر بن عمر الاشرف بن زين العابدين عليه السلام وتولى النقابة وامارة الحاج والمظالم
ثلثين سنة واشهرا وكانت ولادته سنة خمس وخمسين وثلثمائة وتوفي خامس عشر ربيع الاول سنة ٤٣٦ عن ح ٨
سنة ودفن في داره ثم نقل الى كربلا فدفن عند ابيه واخيه وقبورهم ظاهرة مشهورة وله مصنفات كثيرة في العدد
الكلام والادب ومن اشهرها كتاب درر القلائد وغرر الفوائد وهو يدل على فضل عظيم وقوة ذهن وجودة
تصرف وكثرة نقل وغزارة اطلاع وله شعر فائق كثير جيد ومن جيده قوله في الغزل يا خليلي من ذؤابة بكر في التصابي
رياضة الاخلاق • عللاني بذكرهم تسقياني • واسقياني دمعي بكاس دهاق • وخذا النوم من عيوني فاني • قد خلعت الكرى
على العشاق فقال ابن بعض الظرفاء لما سمع بهذا البيت قال تكرم سيدنا الشريف بخلع ما لا يملك على من لا يقبل
وكان المرتضى يبخل فلما مات ترك مالا كثيرا ورايت في بعض التواريخ ان خزانته اشتملت على ثمانين الف مجلد
ولم اسمع بمثل هذا الا ما يحكى عن الصاحب ابن عباد انه كتب اليه فخر الدولة ابن بويه وكان قد استدعاه للوزارة
فتعذر بان عذره منها انه رجل طويل الذيل وان كتبه تحتاج الى اربعمائة بعير وحكى الشيخ الرافعي انها كانت
مائة الف واربعة عشر الف مجلد وقد اناف القاضي الفاضل عبد الرحيم البيساني على جميع من جمع كتابا
فاشتملت خزانته على مائة الف واربعين الف مجلد وكان المستنصر قد اودع خزانة المستنصرية ما بين
الف مجلد على ما قيل والظاهر انه لم يبق منها الآن شيء والله اعلم واعقب المرتضى من ابنه ابي جعفر محمد



ثم ولده ابو القسم علي بن الحسن الرضي بن محمد بن علي بن ابي جعفر محمد بن علي المرتضى النسابة الفاضل صاحب كتاب الديوان

النسب وغيره المطلق علم ووضع لسانه خبيثاً وكان يطعن في السادة العبيدلي نقباء الموصل وبنو شهي تفرد

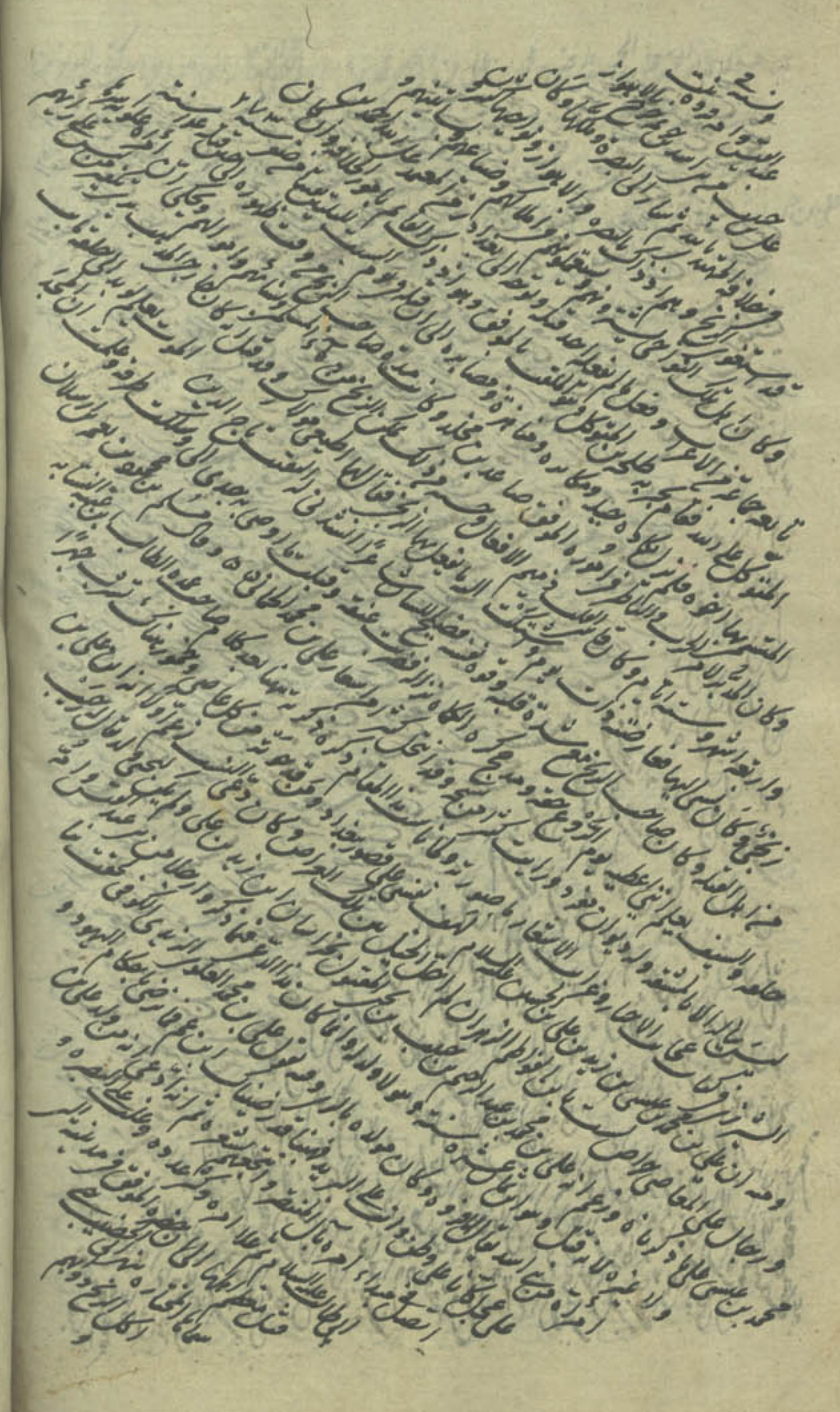
به ولم يذكره سواه احد من النسابين وحدثني الشيخ النقيب تاج الدين محمد بن معية الحسني قال قال الشيخ علم

الدين المرتضى عبد الحميد بن فخار الموسوي انه توفي مالطعن في نيف وسبعين بيتا من بيوت العلويين لم يوافقه

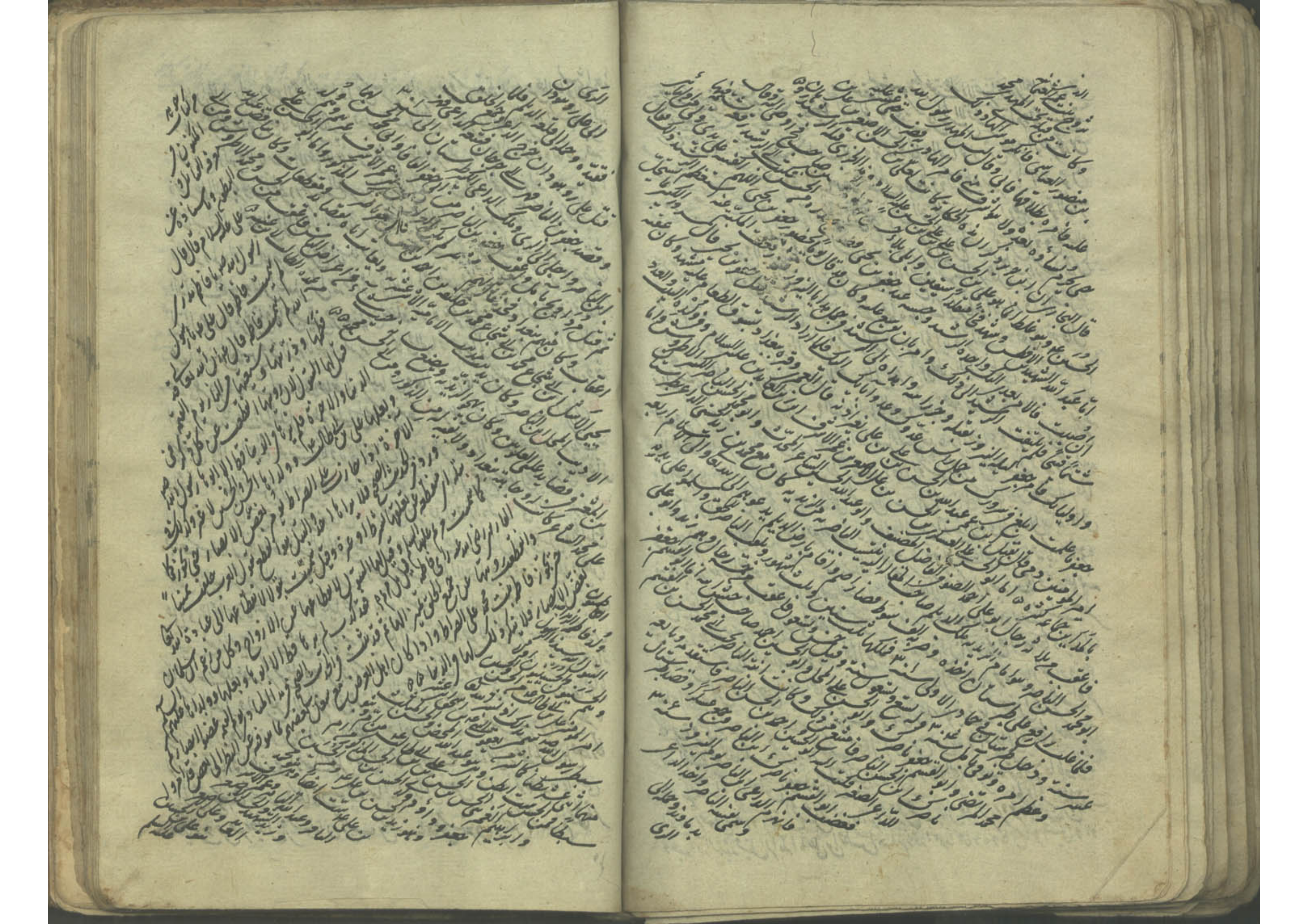
على ذلك احد وكان النسابة ابن ابي ... درج وانقرض علي المرتضى النسابة وانقرض ابو ... المرتضى

علم الهدى ...

علي بن ح

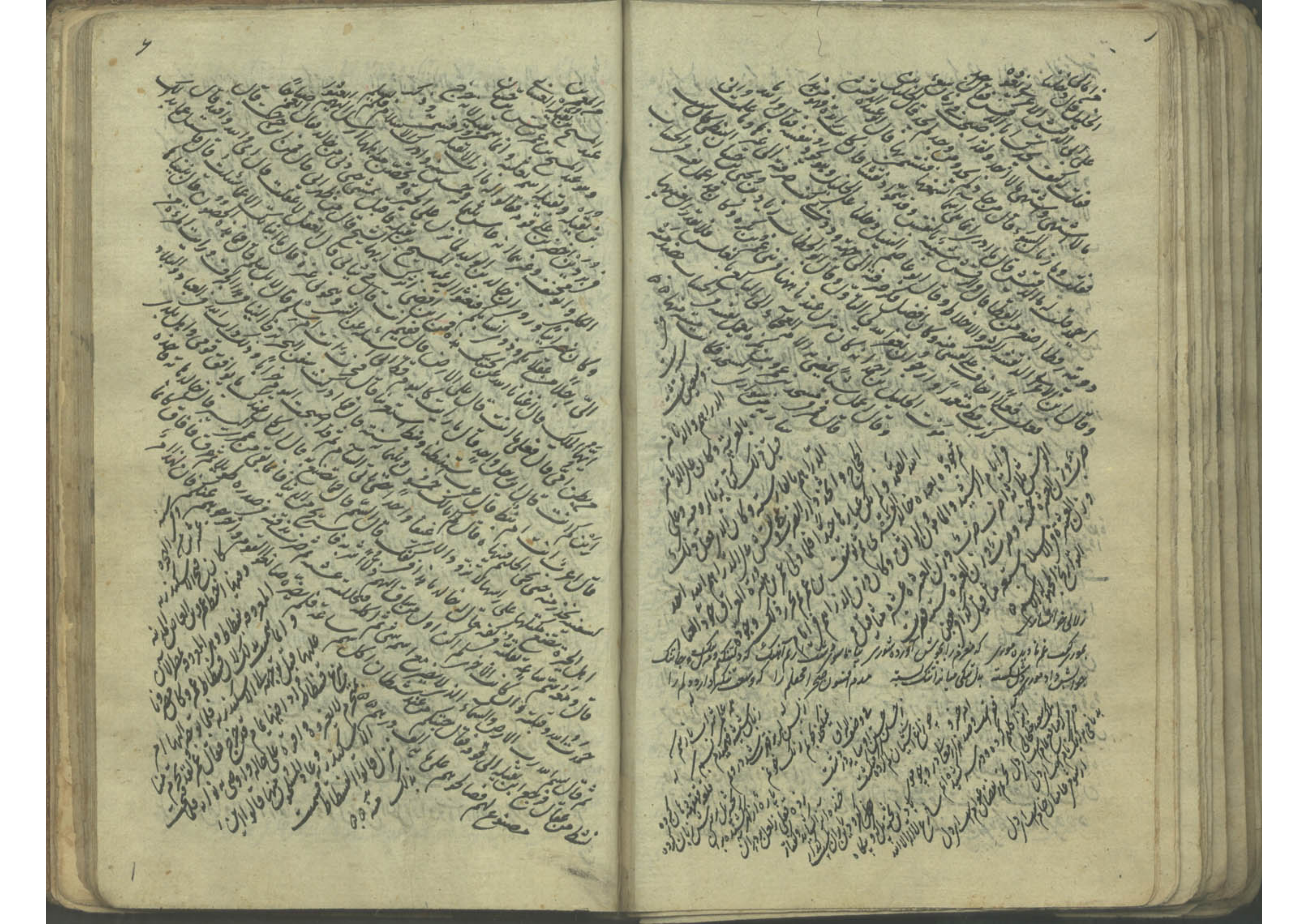


ونسبهم من كل من ينتمي بغير حق عليه المقصد الثالث في ذكر عقب علي الاصغر بن زين العابدين ع
الى الحسن وانتسب ان الافطس ويكنى ابا الحسن واعقب من الحسن الافطس امه ام ولد سندية
كان بعده وكان من مات ابوه وهو حمل وتكلم النسابون فمن تكلم فيه ابو جعفر محمد بن
النسابة صاحب المبسوط وله في ذلك قطعة شعر منها افطسيون
انهم اسكتوا لا تكلموا قال الشيخ ابو الحسن العمري علوي فيهم عن طباطبا قولا عار
الطعن ولا العقيد وقال الشيخ ابو نصر البخاري كان بين الافطس وبين الصادق عليه السلام
كلام فتوجه الطعن عليه لذلك لا لشيء في نسبه وقال الشيخ ابو الحسن العمري عمل الشيخ ابو الحسن محمد بن
محمد يعني الشيخ الشرف العبيدلي كتابا تاريخه بخطه وسماه بالاقتصار لنصرة الابرار ذكر الافطس وولده
بصحيح النسب الطاعن عليهم قال الشيخ ابو الحسن العمري وهم في الجرائد والمشجرات دافع قال و
سألت الشيخ ابا الحسن بن كتيلة النسابة عن الافطس قال اعزى الافطس الى الافطس فانه يكفيك ويكفيهم فذا
لفظه ولم عليه السلام قال وسألت والدي ابا الغنائم الصوفي النسابة عنهم فذكر كلاما ابراهيم فيه من الطعن و
قال ابو نصر البخاري خرج الافطس مع محمد بن عبد الله النفس الزكية وبيده راية بيضاء وابلى ولم يخرج معه اشجع منه
ولا اصبر وكان يقال له رمح آل ابي طالب لطوله وطوله وقال ابو الحسن العمري كان صاحب راية محمد بن عبد الله
الصفراء ولما قتل النفس الزكية محمد بن عبد الله اختفى الحسن الافطس بن علي بن علي زين العابدين عليه السلام فلما
دخل جعفر الصادق ع العراق ولقي ابا جعفر المنصور قال له يا امير المؤمنين اتريد ان تسدي الى رسول الله ص يدا قال
نعم يا ابا عبد الله قال تعفو عن ابن عمه الحسن بن علي بن علي فعفا عنه وفي كتاب الغنائم النسابة باسناده
عن محمد قال حدثتني سالمة مولاة ابي عبد الله الصادق عليه السلام قال اشتكى ابو عبد الله فخاف على نفسه
فاسند الى ابنه موسى وقال يا موسى اعط الافطس سبعين دينارا وفلانا وفلانا وقلت تعطي
الافطس وقد قعد لك فقتلك بشفرة يريد فقال يا سالمة تريدين ان لا اكون ممن قال الله تعالى ويقطعون
ما امر الله به ان يوصل وحكى ابو نصر البخاري هذه الحكاية بتغيير قال سمعت جماعة يقولون ان الصادق ع
كان يوصي بجماعة من عشيرته عند موته فاوصى للحسن بن علي بثمانين دينارا فقال له مولى في البيت
له بذلك وقد قعد لك بخنجر يريد ان يقتلك فقال اتريدين ان لا اكون ممن قال الله تعالى ويقطعون
ما امر الله به الآية لاصلن رحمي وان قطعوا قال البخاري شهادة فاطمة من الصادق ع
انه ابن رسول الله ص واعقب الحسن الافطس والاكثر عقبه من خمسة رجال علي الجزري وعمر والحسين المكفوف
وعبد الله الشهيد قتيل البرامكة اما علي بن الافطس امه ام ولد اسمها عبادة وكان شاعرا فصيحا وهو



وكان الخليل بن احمد بن عبد الرحمن النحوي اول من استخرج علم العروض واستنبط منه ومن علله ما لم يستخرج احد
ولم يسبق الى مثله سابق من العلماء كلهم ويقال انه دعا بمكة ان يرزق علما لم يسبقه اليه
احد من الاولين ولا يأخذه الا عنه الآخرون فرجع وعمل العروض وله علم بالايقاع وكتاب فيه
وحصر علم اللغة بحروف المعجم وسماه كتاب العين وعلى منهاجه الف ابن دريد الجمهرة في لغة العرب وهذا
الكتاب المؤلف للمجلس العالي المالكي الصلاحي خلد ملكه في علم الانساب مبتكر كابتكار الخليل كتاب العين
في اللغة ولم يؤلف احد من الناس منذ الاسلام ذلك على حروف المعجم بالحركات الثلاث غير مؤلف هذا
الكتاب الآخر وكان الخليل من احد من الزهاد في الدنيا والمنقطعين وكان الملوك يقصدونه ويتعرضون له
لينال منهم فلم يكن يفعل وكان يعيش من بستان له خلفه ابوه بالخريبة وحدث ان سليمان بن علي بن
عبد العزيز بن العباس وجه اليه من الاهواز لتأديب ولده فاخرج الخليل الى رسوله خبزا يابسا وقال ما
عندي غيره وما دمت اجده فلا حاجة لي في سليمان وقال ان سليمان بن حبيب بن المهلب الذي وجه
اليه من السند فكتب اليه الخليل * ابلغ سليمان اني عنه في سعة * وفي غنى غير اني لست ذا مال *
سخى بنفسي اني لا ارى احدا * يموت هزلا ولا يبقى على حال * الرزق عن قدر لا الضعف ينقصه * ولا يزيدك فيه
حول محتال * والفقر في النفس لا في المال نعرفه * ومثل ذاك الغنى في النفس لا المال * فقطع سليمان عنه راتبا كان يجري عليه فقال
ان الذي شق فمي ضامن * للرزق حتى يتوفاني * حرمتني خيرا قليلا فما * زادك في مالك حرماني *
فبلغت سليمان فاقامه وكتب الى الخليل يعتذر اليه واضعف جائزته قال النضر بن شميل اقام الخليل في
خص من اخصاص البصرة لا يقدر على فلسين واصحابه يكتسبون بعلمه الاموال ولقد سمعته يقول اني لاغلق
علي بابي فما يجاوزه همي واجتمع الخليل وعبد الله بن المقفع ليلة الى الغداة يتحاوران فلما تفرقا قيل
للخليل كيف رأيت ابن المقفع قال رأيته رجلا علمه اكثر من عقله وقيل لابن المقفع كيف رأيت الخليل
قال رأيت رجلا عقله اكثر من علمه وقال محمد بن سلام سمعت مشايخنا يقولون لم يكن في العرب بعد الصحابة
اذكى من الخليل ولا اجمع ولا في العجم اذكى من ابن المقفع ولا اجمع ومن قول الخليل من اخطأ المينا يا
فيه السنون وكان يقول اذا لم يكن هذه الطائفة يعني اهل العلم اولياء الله فليس لله ولي ومن شعره
لو كنت تعلم ما اقول عذرتني * او كنت اجهل ما تقول عذلتكا * لكن جهلت مقالتي فعذلتني * وعلمت انك جاهل فعذرتكا
والخليل يقول هذا لسيبويه وكلما قال سيبويه وسألته او قال قولا من غير ان يذكر قائله فانما يعني
الخليل ومن شعر الخليل في سليمان بن حبيب بن المهلب وهو متهم مستغرق في البخل كفاك لم تخلقا للندى

ولم يك بخلهما بدعة فكف ثلاثة آلافها وتسع مئيها لها شرعة وكف عن الخير مقبوضة كما نقصت مائة سبعة
ومن ظريف كلامه وقد جاء الى مجلس محمد اليزيدي وابو محمد جالس على طنفسة له فوثب ليفسح على الطنفسة
ليتوسع للخليل فلم تركه الخليل وقال يا ابا محمد الدنيا بحذافيرها لا تسع متباغضين وان شبرا لا يضيق
على متحابين ومن كلام الخليل من اراد ان يتعلم العلم ليسعد صوته فليقصد قصد علم واحد ومن اراد
ان يتعلم العلم لنفسه فليتعلم من كل شيء طرفا وعلى هذا اقول من يقول ما غلبني الا ذو فن ولا غلبت الا
ذا الفنون ومن ظريف حكايات الخليل انه قال مر بنا الفرزدق الشاعر ونحن صبيان نلعب وقد انصرف
من المهالبة وهو على بغلته وكان قبيح الوجه قصيرا فجعلنا ننظر اليه فوقف وقال انظروا اليك ما بين
محمرة نظر التيوس الى مدى القصاب فقال بعضنا نظرنا اليك لانك مليح كما ننظر الى القرد لانه مليح
فضرب وجه بغلته وانصرف قال هو لوط الكعات في البيت الذي قاله الفرزدق اخذه من قول العباس
ابن عبد المطلب وقد اجتاز قوما وهو يتوكأ على يد ولده فهزأ بعضهم واستهزؤا اليه النظر فذلك
بعد ما كف فاخبره ولاه بذلك فقال بيتها نظروا اليك باعين محمرة نظر التيوس الى شفار الجازر
احياؤهم عار على امواتهم والميتون فضيحة للغابر ومن فضائل الخليل انه كان يغزو سنة ويحج سنة
حتى جاءه الموت وقال الخليل قال طلحة الطلحات ما بات رجل على موعد مني فقد غلبت الا
الملك وذلك انه يتململ على فراشه ليغدو وعلى فيظفر بحاجته فلانا اشد تململا بالخروج اليه من عدني تخوفا
لعارض خلف ان الخلف يمسخ اخلاق الكرام ومن بديع شعر الخليل ثلاثة ابيات على قافية واحدة
يستوي لفظها ويختلف معناها وانما اراد بذلك ان يبين ان تكرار اللفظ والقوافي يجوز اذا اختلف
المعنى وليس بايطاء * يا ويح قلبي من دواعي الهوى * اذ رحل الجيران عند الغروب * اتبعتهم طرفي وقد ازمعوا
ودمع عيني كفيض الغروب * بانوا وفيهم طفلة حرة * تفتر عن مثل اقاحي الغروب * فالغروب الاول غروب
الشمس والثاني جمع غرب وهو الدلو العظيم والثالث جمع غرب وهي الوهاد المنخفضة ومن كلام الخليل الرجال
اربعة رجل يدري ويدري انه يدري فذلك عالم فسلوه ورجل يدري ولا يدري انه يدري فذلك ناس فذكروه و
منهم من لا يدري ويدري انه لا يدري فذلك مسترشد فعلموه ومن الناس من لا يدري ولا يدري انه لا يدري فذلك جاهل
فارفضوه قال الشاعر واعاذلي في الحب لم تدر ما الهوى ولم تدر اذ لم تدر انك لا تدري قال النحوي معناه
اقول كما قال الخليل بن احمد اذا شئت بين القول والقول في الشعر عذلت على ما لو علمت بفضله لبسطت مكان
اللوم والعذل من عذر ولكن جهلت الامر انك جاهل وانك لا تدري بانك لا تدري ٥٥٥



وربما تكره النفوس من الامر له فرجة كحل العقال • البيت لامية بن ابي الصلت واوله • اصبر النفس عند كل ملم

ان في الصبر حيلة المحتال • لا تضيقن في الامور فقد • تكشف غماؤها بغير احتيال • والفرجة من الفرج

كحل العقال اي انفراج سهل كحل عقال الدابة حكي عن ابي عمرو بن العلاء انه كان له غلام ما يكثر

من الشعر ووشي به الى الحجاج فسأله فقال قد حلف عليه وقلت انه مدبر فلما خرجت قال الواشي

كذب فهربت الى اليمن مخافة منه فمكثت هناك عشر سنين وانا عازم مرجع الى في المسائل

فخرجت من اليمن يوما الى ظاهر الصحراء فرأيت اعرابيا يقول لآخر الا ابشرك فقال بلى فقال مات الحجاج

فانشد ربما تكره النفوس البيت قال ابو عمرو ولا ادري باي الشيئين افرح بموت الحجاج ام بقوله

فرجة بفتح الفاء وكنا نحن نقول بضمها وهو خطاء • كذا في شرح ابيات المفصل

[illegible]

ومن القواعد الاشراقية ان الممكن الاخس اذا وجد فيلزم ان يكون الممكن الاشرف قد وجد فان

نور الانوار اذا اقتضى الاخس الظلماني بجهته الواحدة فلم تبق جهة لاقتضاء الاشرف فاذا فرض الاشرف

موجودا استدعى جهة تقتضيه اشرف مما عليه نور الانوار وهو محال والانوار المجردة المدبرة والانسان

برهنا على وجودها والنور القاهر اعني المجرد بالكلية اشرف من المدبر وابعد عن علائق الظلمات فهو

اشرف فيجب ان يتقدم في الوجود والنور الاقرب والقواهر والافلاك والمدبرات ما هو اشرف واكرم بعد

الحكاية وهي خارجة عن عالم الاتفاقات فلا مانع لها عما هو اكمل لها ثم عجائب الترتيب واقعة في عالم

الظلمات والبرازخ والنسب بين الانوار الشريفة اشرف من النسب الظلمانية فيجب قبلها ولعل

المشائين اعترفوا العجائب التي في البرازخ وحصروا العقول في عشرة فعالم البرازخ يلزم ان

يكون اعجب والطف واجود ترتيبا والحكم فيه اكثر على قواعدهم ولحسن الحكيم والعقل الصريح

يحكم بان الحكم في عالم النور ولطائف الترتيب وعجائب النسب واقعة اكثر مما هي في عالم الظلمات

بل هذه ظلال لها والانوار القاهرة وكون جميع الكل نورا وذوات الاصنام من الانوار القاهرة

شاهدها المجردون بانسلاخهم عن هياكلهم مرارا كثيرة ثم طلبوا الحجة عليها لغيرهم ولم يكن ذو مشاهدة و

مجرد الا اعترف بهذا الامر واكثر اشارات الانبياء واساطين الحكمة الى هذا وافلاطون عن نفسه انه خلع

الظلمة وشاهدها وحكماء الهند والفرس قاطبة على هذا واذا اعتبر رصد شخص او شخصين في امور فلكية

فكيف لا يعتبر قول اساطين الحكمة والنبوة في شيء شاهدوه في ارصادهم الروحانية وصاحب هذه

الاسطر كان شديد الذب عن طريقة المشائين في انكار هذه الاشياء عظيم الميل اليها وكان مصرا على

ذلك لولا ان رأى برهان ربه ومن لم يصدق بهذا ولم يقنعه الحجة فعليه بالرياضات وخدمة اصحاب

المشاهدة فعسى يقع له خطفة يرى النور الساطع في عالم الجبروت ويرى الذوات الملكوتية والانوار التي

شاهدها هرمس والاضواء وافلاطون المنسوبة الى ينابيع الخرة والرأي التي اخبر عنها زردشت و

خلسه الملك الصديق كيخسرو المبارك اليها فشاهدها وحكماء الفرس كلهم متفقون على هذا حتى ان الماء

كان عندهم له صاحب صنم من الملكوت وسموه خرداد وما للاشجار سموه مرداد وما للنار سموه اردي

بهشت وهي الانوار التي اشار اليها انباذقلس وغيره ولا تظن ان هؤلاء الكبار اولي الايدي و

الابصار ذهبوا الى ان الانسانية لها عقل هو صورتها الكلية موجودة بعينها في الكثيرين فكيف

يجوزون ان يكون شيء ليس متعلقا بالمادة ويكون في المادة ثم يكون شيء واحد بعينه في مواد كثيرة

واشخاص لا تحصى ولا انهم حكموا بان صاحب الصنم الانساني مثلا انما وجد لاجل ما تحته حتى يكون قالبا له

فانهم اشد الناس مبالغة في ان العالي لا يحصل لاجل السافل فانه لو كان كذا مذهبهم للزمهم ان يكون للمثال

مثال آخر الى غير النهاية ولا تظن انهم يحكمون بانها مركبة حتى يقال انه يلزم ان تنحل وقتا ما بل هي ذوات

بسيطة نورية وان لم تتصور اصنامها الا مركبة وليس من شرط المثال المماثلة من جميع الوجوه فان

المشائين سلموا ان للانسانية في الذهن مطابقة لكثيرين وهي مثال ما في الاعيان مع انها مجردة وما

في الاعيان غير مجردة وهي غير متقدرة ولا متجوهرة بخلاف ما في الاعيان فليس من شرط المثال المماثلة

بالكلية ولا يلزم اذا صار ان يكون لحركة الجوهر مثال وكذا الكون للشيء ذا رجلين بل كل شيء يستعمل بوجوده لا بجرم

يناسبه من الادلس فلا يكون لرائحة المسك جثة والمسك كذا بل يكون نور قاهر في عالم النور المحض

له هيئات نورية من الاشعة وهيئات من المحبة واللذة والقهر واذا وقع ظله في هذا العالم يكون صنم المسك

مع الرائحة والسكر مع الطعم والصورة الانسانية مع اختلاف اعضائها على المناسبة المذكورة من قبل وفي

كلام المتقدمين تجوزات وهم لا ينكرون ان المحمولات ذهنية وان الكليات في الذهن ومعنى قولهم في ان

في عالم العقل انسانا كليا اي نورا قاهرا فيه اختلاف اشعة متناسبة يكون ظله في المقادير صورة الانسان و

وهو كلي لا نعني انه محمول بل بغرازيتيا و نسبة الفيض على هذه الاعداد وكانه الكل و هو الاصل و ليس هذا
الكل ما نعنيه حصول معناه لا يمنع وقوع الشركة فانهم معترفون بان هذا متحققة وهو عالم بذاته
فكيف يكون معنى عاما و اذا سموا الافلاك كرة كلية واخرى جزئية لا يعنون به الكل المشهور في
المنطق فتعلم هذا و اما الذي احتج به بعض الناس في اثبات المثال من ان الانسانية بما هي انسانية
ليست متكثرة فهي واحدة كلام صحيح فان الانسانية بما هي انسانية لا تقتضي الوحدة و الكثرة بل هي
محمولة عليهما جميعا ولو كان من شرط مفهوم الانسانية الوحدة لما كانت الانسانية محمولة على كثيرين و
ليس اذا لم تقتض الانسانية الكثرة اقتضت الوحدة اذ ليس لا اقتضاء الكثرة اقتضاء الوحدة بل بعض
الكثرة اللاكثرة و عدم اقتضاء الكثرة ليس اقتضاء اللاكثرة و نقيض اقتضاء الكثرة انما هو لا اقتضاء
الكثرة فيجوز صدقه مع لا اقتضاء الوحدة ثم الانسانية الواحدة المحمولة على الكل انما هي في الذهن
لا يحتاج لاجل الحمل الى صورة اخرى و ما قيل ان الاشخاص فاسدة و النوع باق لا يوجب ان يكون
امرا كليا قائما بذاته بل للخصم ان يقول الباقي صورة في العقل و عند المبادي و مثل هذه الاشياء
اقناعية وليس اعتقاد افلاطون و اصحاب المشاهدات بناء على هذه الاقناعيات بل على امر اخر و
قال افلاطون اني رايت عند التجرد افلاكا نورانية و هذه التي ذكرناها بعينها السموات العلى التي يشاهدها
بعض الناس في قيامتهم يوم تبدل الارض غير الارض والسموات الاية و حكي انهم يعتقدون
ان مبدء الكل نور و كذا عالم العقل ما صرح به افلاطون و اصحابه ان النور المحض هو عالم العقل و حكى
عن نفسه انه يصير في بعض الاحوال بحيث يخلع بدنه و يصير مجردا عن الهيولى فيرى في ذاته النور و البهاء
ثم يرتقي الى العلة الالهية المحيطة بالاشياء الكل فيصير كانه موضوع فيها متعلق بها و يرى النور العظيم في
الموضع الشاهق الالهي ما هذا مختصره الى قوله حجبت الفكرة عن ذلك النور و قال شارع العرب
والعجم عليه صلوات الله ان لله سبعين و سبعين حجابا من نور لو كشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه
ما ادرك بصره و اوحى اليه الله نور السموات والارض و قال ان العرش من نوره
و من شرف النار كونها اعلى حركة و اتم حرارة و اقرب الى طبيعة الحيوة و بها يستعان في الظلمات و هو
اتم قهرا و اشبه بالمبادي لنورانيتها و هو اخ النور الاسفهبد الانسي و بها تتم الخلافة الصغرى و الكبرى
فلذلك امر الفرس بالتوجه اليه فيما مضى من الزمان و الانوار كلها واجبة التعظيم شرعا من نور
الانوار الحارة التي توجبها الحركة ليس كما يظن انها كانت كامنة و اظهرتها الحركات و اخبرت بالماء
المخضخض فان ظاهره و باطنه يتسخن و كان ما قبل باردين ولو كانت خارجة من الباطن لبرد

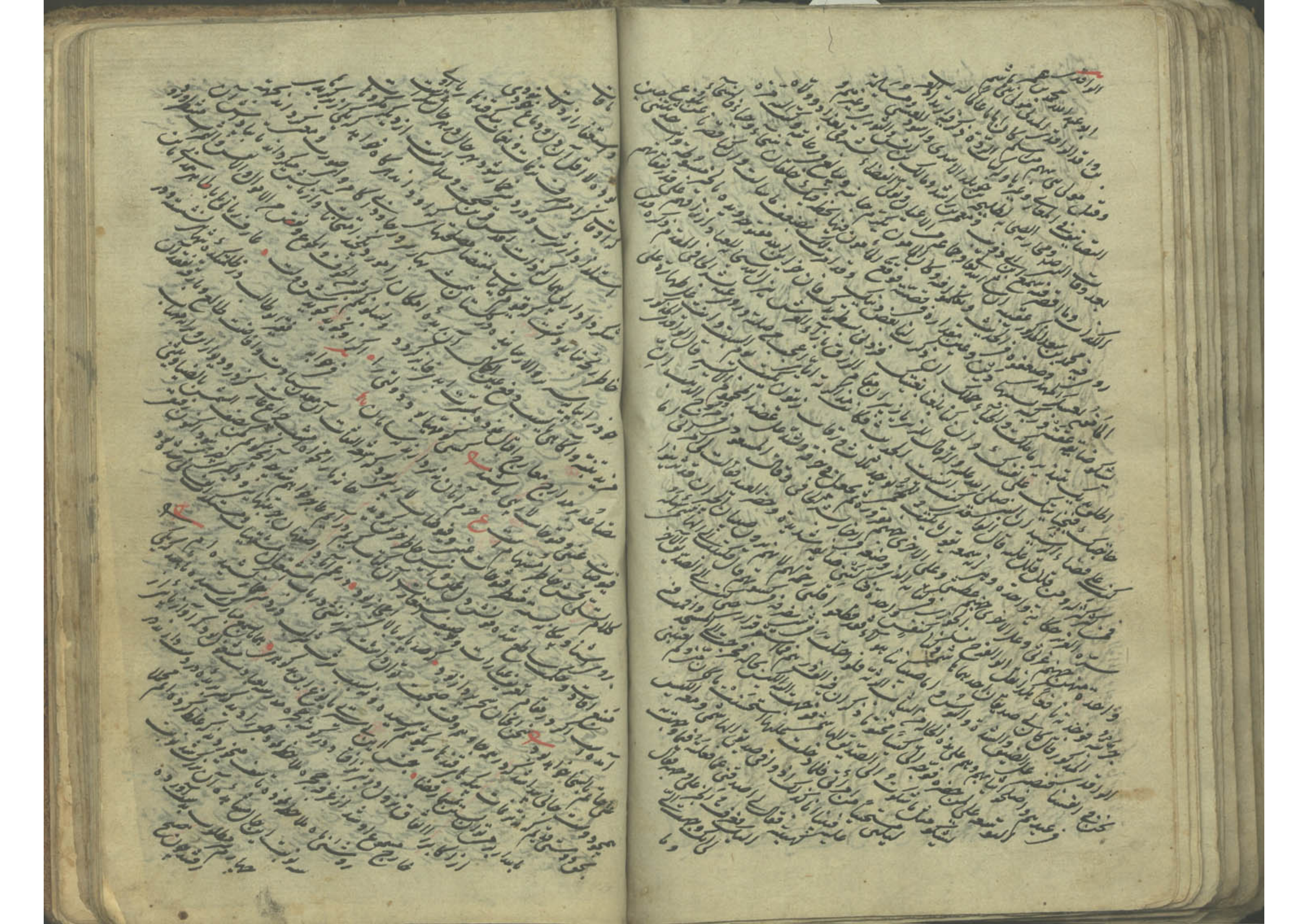
الباطن فظن بعض الناس ان الماء لا يتسخن بالنار بل يتشوف فيه اجزاء نارية معها الحرارة وذلك باطل
فانه لو كان في التشوف لكان الماء الذي في الخزف اسرع تسخنا من الذي في القماقم الحديدية و النحاسية على
نسبة قواميها و مع التشوف و ليس كذا ثم النارية كيف ينفذ في خلل الظرف المملو الذي لم يبق فيه مكان
للعناصر و هذه العناصر اذا امتزجت حصل منها المواليد و المزاج هو الكيفية المتوسطة الحاصلة
عن كيفيات متضادة لاجسام مجتمعة متفاعلة متشابهة في جميع الاجزاء و اذا علمت ان الصورة التي وضعناها غير
محققة ففي المزاج لا يكون الا توسط الكيفيات و حاصل الفرق بين المزاج و الفساد تبدل الكلية
والمزاج توسط المجتمعات و يحصل من هذا المركبات حيوان و نبات و معادن و من المعادن كل ما
حصل فيه برزخ النوري و ثبات به تشبه بالبرازخ العلوية كالذهب و الياقوت كان محبوا بالشوش
مفرحا فهو من جهة كمال ثبات و امر يا سبب المحبة للتصيص النوري و لما كان الغالب على هذه الاشياء
الجوهر الارضي لحاجتها الى حفظ الاشكال و النوعي كان استعداد هذه و هو النور القاهر الذي طلسمه و
الارض كثير العناية بها و لما كان ضعيفا منفعلا عن الجميع لنزول رتبته كان حصته كذا بالنوعية اي استعداده
عن كل صاحب صنم الامانات و طبيعته كل شيء اذا اخذ فيه كيفيات فهو النور الذي يكون في ذلك الشيء
صنمه على ما سبق و المزاج الاتم فالانسان فاستدعى عن الواهب كمالا و النور القاهر علمت
استحالة تغيرها فان تغيرهم لا يكون الا بتغير الفاعل و هو نور الانوار و تستحيل عليه فلا تغير له و لا
لها و انما يحصل من بعضها الاشياء لاستعداد متجدد لتجدد الحركات الدائمة و يجوز ان يكون الفاعل
تاما و يتوقف الفعل على استعداد القابل فبقدر الاعداد ان يقبل من الهيآت و الصور التي ذكرناها في
نسبة العقلية في انوار القاهرة و الوضعية التي للثوابت [illegible] يليق و يحصل من بعض الانوار القاهرة و
هو صاحب طلسم النوع الناطق و هو الاب الروحاني من عظماء روساء الملكوت القاهرة و ان
بخش روح القدس و اهب العلم و التاييد معطي الحيوة و الفضيلة على المزاج الاتم الانساني نور
مجرد هو النور المتصرف في الصياصي الانسية و هو النور المدبر الذي هو اسفهبد الناسوت و هو
المشير الى نفسه بالانانية و ليس هذا النور موجودا قبل البدن فان الكل شخص ذاتا يعلم نفسها و
احوالها الخفية على غيرها فليست الانوار المدبرة الانسانية واحدة الا ما علم واحد كان معلوما
للجميع و ليس كذا قبل البدن اذ كانت هذه الانوار موجودة لا تتصور وحدتها فانها لا تنقسم
بعد ذلك اذ هي غير متقدرة و لا برزخية حتى يمكن عليها الانقسام و لا يكثرها [illegible] [illegible] الانوار

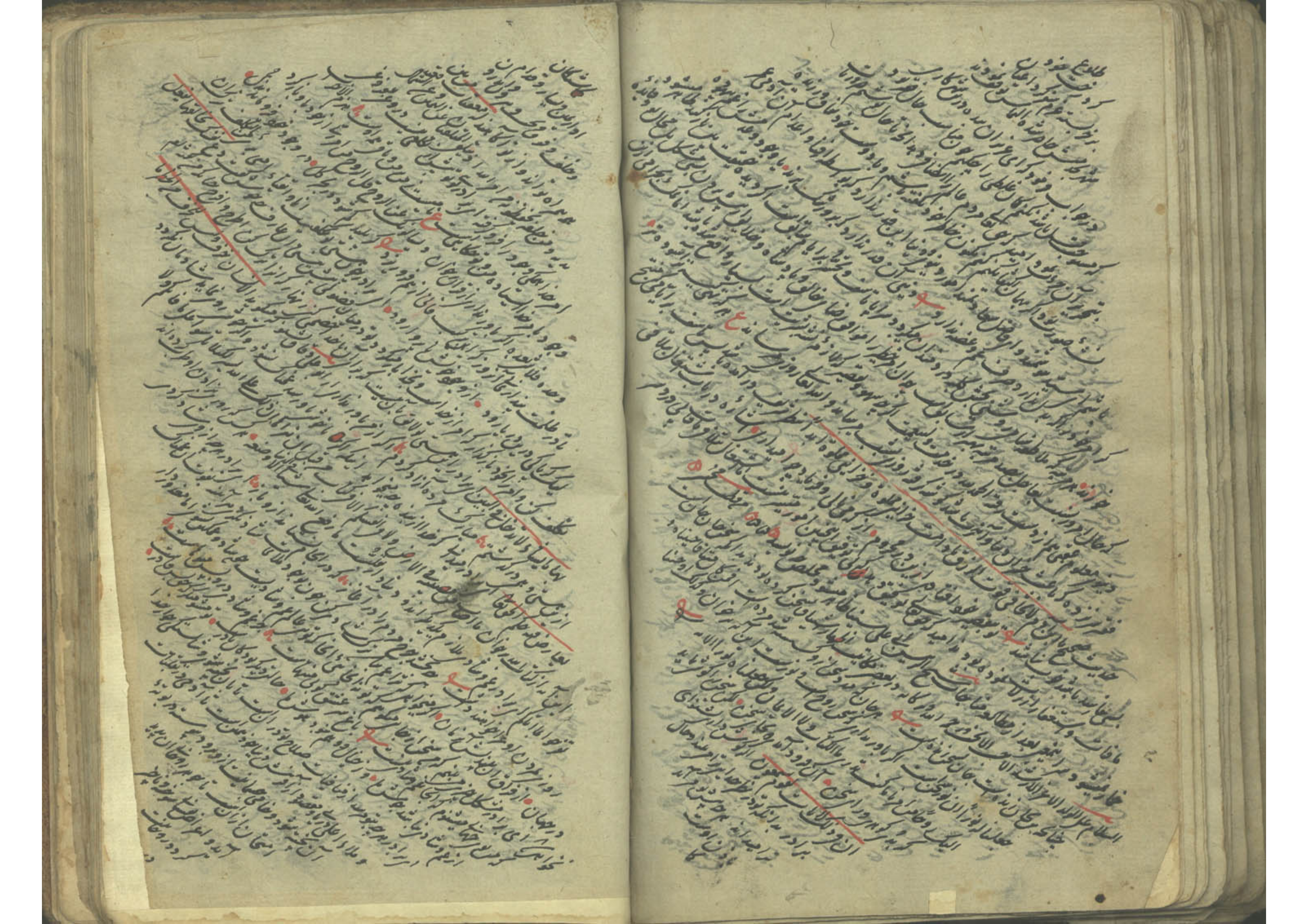
المجردة قبل الصياصي لا تمتاز بشره اذ كل رتبة من الشدة والضعف ما لا يحصى ولا عارض عرضت فانها
ثبتت في عالم الحركات المخصصة حيثية فلما لم يكن كثرتها ولا وحدتها قبل تعرف الصياصي فلا
يمكن وجودها ه ه ه والسعداء من المتوسطين والزهاد من المتنزهين قد يتخلصون الى عالم المثل
المعلقة التي مظهرها بعض البرازخ العلوية ولها ايجاد المثل والقوة على ذلك فيستحضرون الاطعمة
والصور والسماع الطيب وغير ذلك على ما تشتهي وتلك الصور اتم مما عندنا فان مظاهر هذه وحواملها
ناقصة وتلك كاملة ويخلدون فيها ابدا لعلاقتهم مع البرازخ والظلمات وعدم فساد البرازخ العلوية واما
اصحاب الشقاوة ه والذين كانوا اعوان جهنم حتى اصبحوا في ديارهم جاثمين سواء كان النقل حقا او باطلا
فان الحجج على طرفي النقيض ضعيفة اذا تخلصوا عن الصياصي البرزخية يكون لها ظلال من الصور المعلقة
على حسب اخلاقها والصور المعلقة ليست مثل افلاطون فان مثل افلاطون نورية ثابتة وهذه مثل معلقة ظلمانية
ومستنيرة للسعداء على ما يلذ وان يبيض مرد ولما كان الصياصي المعلقة كما في المرايا وغيرها ليس
لها محل فيجوز ان يكون لها مظهر من هذا العالم وربما يتنقل في مظاهرها ومنها يحصل ضرب من الجن والشياطين
وقد شهد جمع لا يحصى عددهم من اهل دربند وقوم لا يعدون من اهل مدينة يسمى بيانج انهم شاهدوا واداه
الصور كثيرة كثيت الكثير المدينة كانوا يرونهم دفعة وجمع عظيم على حدة ما المكتنى منهم وليس ذلك مرة
او مرتين بل في كل وقت يظهرون ولا يصل اليهم ايدي الناس وقد جرب من اجوز اخوي صياصي جديدة
غير ملموسة ليس مظاهرها الحس المشترك بل يكاد يتاخر الجميع البدن ودعاوي البدن ويضارع الناس في
في نفسي تجارب صحيحة تدل على ان العوالم اربعة انوار قاهرة وانوار مدبرة وبرزخان وصور معلقة ظلمانية
ومستنيرة فيها العذاب للاشقياء ومن هذه النفوس والمثل المعلقة يحصل الجن والشياطين وفيها السعادات الاخروية
وقد يحصل بهذه المثل المعلقة مظاهر جديدة ويبطل كالمرايا والخيالات وقد يخلقها الانوار المدبرة الفلكية
ليصير مظاهر لها عند المصطفين وما يخلقها المدبرات يكون نورية وبعضها اركح روحانية وقد يخلقها الانوار المجردة
العلائية ليصير مظاهر لها غير المستبصرين وما يخلقها المدبرات ولها شواهد تلك المثل وما نسبت الى الحس المشترك فيدل
على ان المعاينة ليست شرط للمشاهدة مطلقا بل انما يتوقف عليها الابصار لا انحصار ما من ارباع
الحجة وهذا العالم المذكور نسميه عالم الاشباح المجردة وبه يحقق بعث الاجساد والاشباح الربانية وجميع
المواعيد النبوة وقد يحصل من بعض النفوس المتوسطين ان الاشباح المعلقة المستنيرة التي مظاهرها

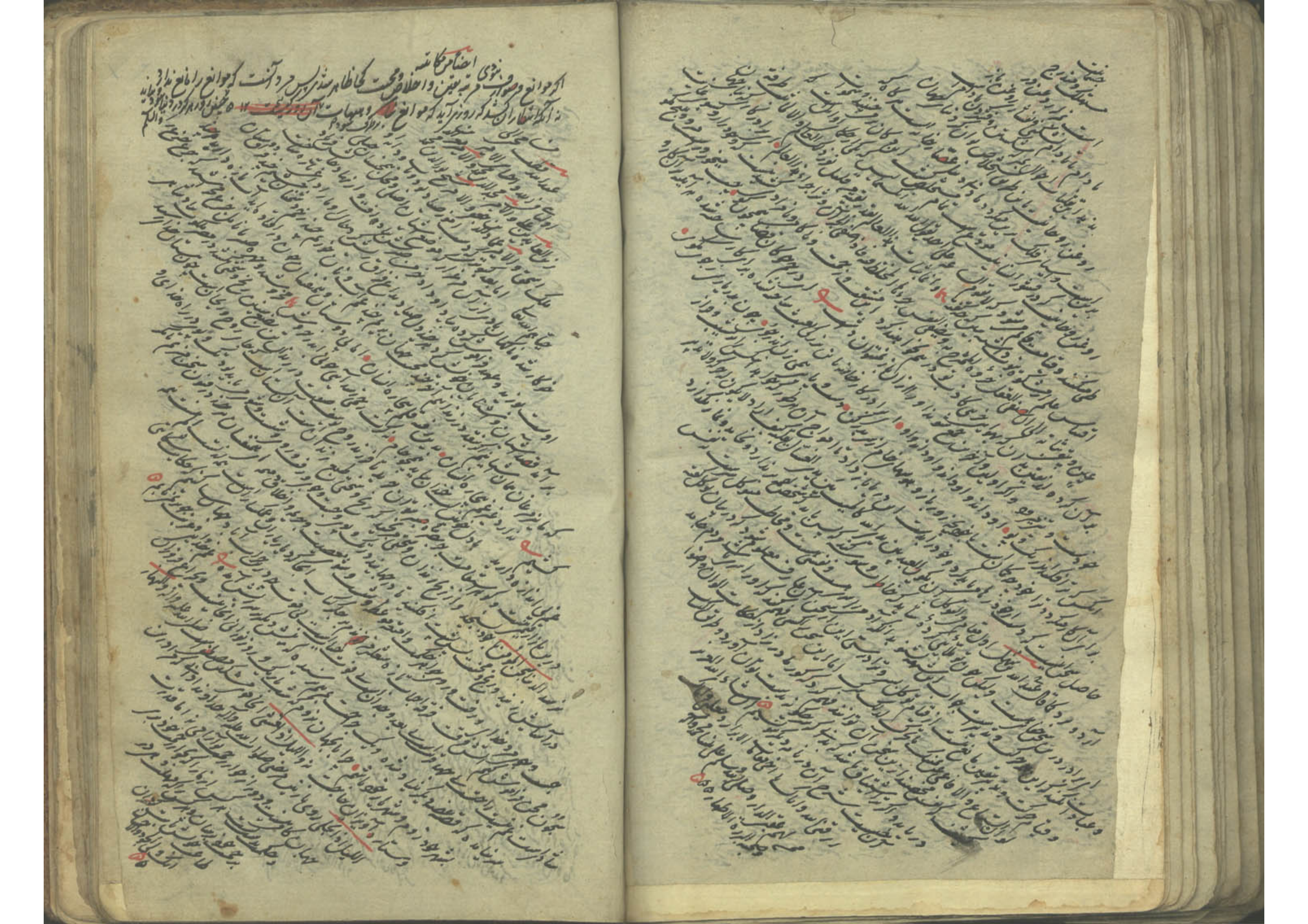
الافلاك طبقات من الملائكة لا يحصى عددها على حسب طبقات الافلاك مرتبة مرتبة ومن العبد المتعبدين
من المتألهين اطلع على عالم الملائكة من حكم اشراق الشيخ المقتول ه ومن القواعد النازلة ما يوجب من
النفوس وكما ان من النفوس ما احتاج الى توسط الروح النفساني ومنه ما يكون لشدة بعضه لا يحتاج الى ذلك
كالنفس النباتية ومن المعادن ما قرب من حقيقة النبات كالمرجان ومن النبات ما قرب من الحيوان
كالنخل ومن الحيوان ما قرب من الانسان في كمال القوة الباطنة وغيرها كالقرد وغيرها فالطبيعة العالية
ما زالها يوجب من الطبيعة السافلة عاليها في جميع الموجودات كما يوجب من الطبيعة العالية ه اشراق ه

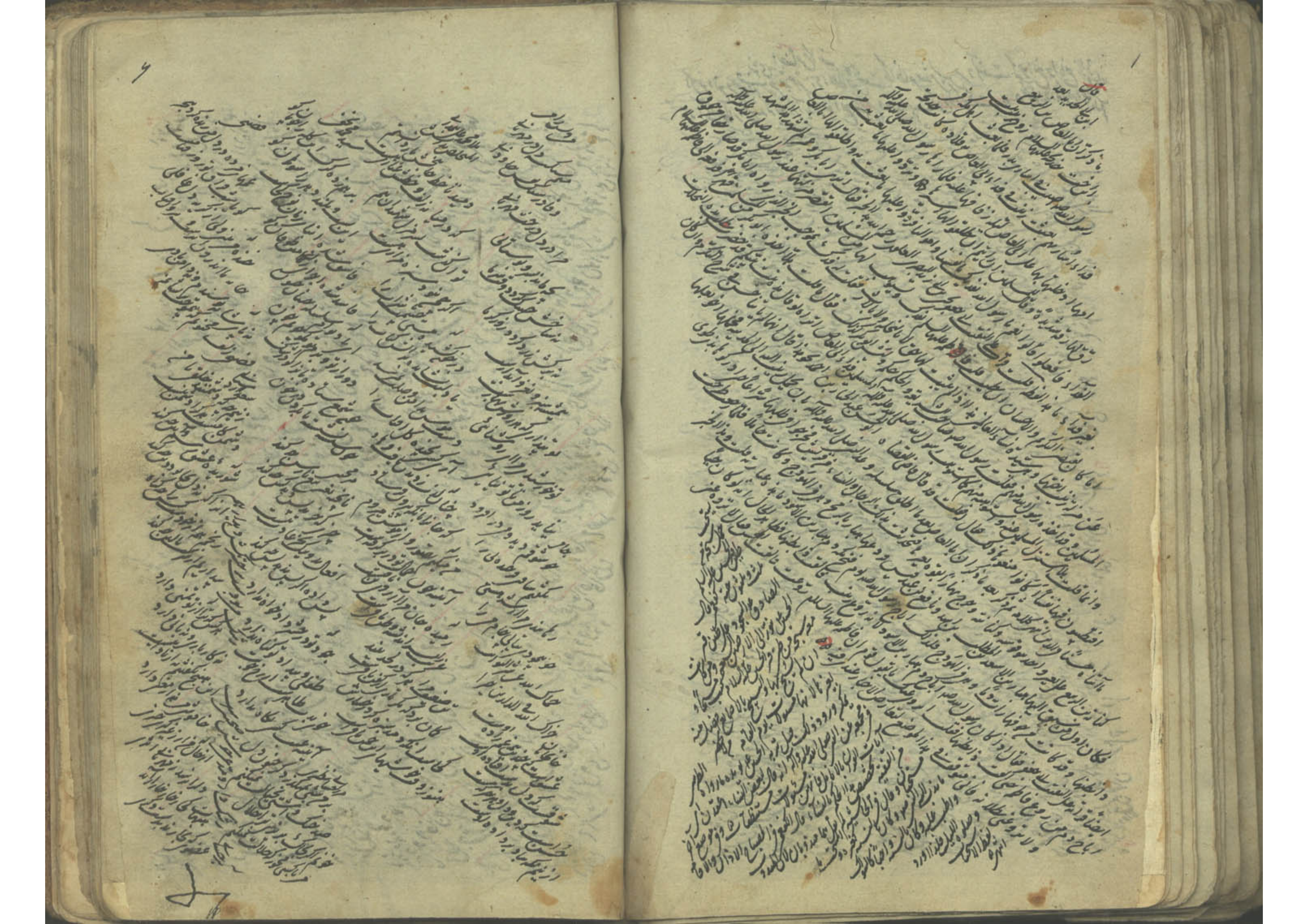
اخبرني ابو الحسن محمد بن علي [illegible] قال اخبرني ابراهيم بن محمد [illegible] يحيى بن علي المنجم النديم [illegible] فاشتغلوا [illegible] عن عرق الجبين [illegible] المسك [illegible] انتهى

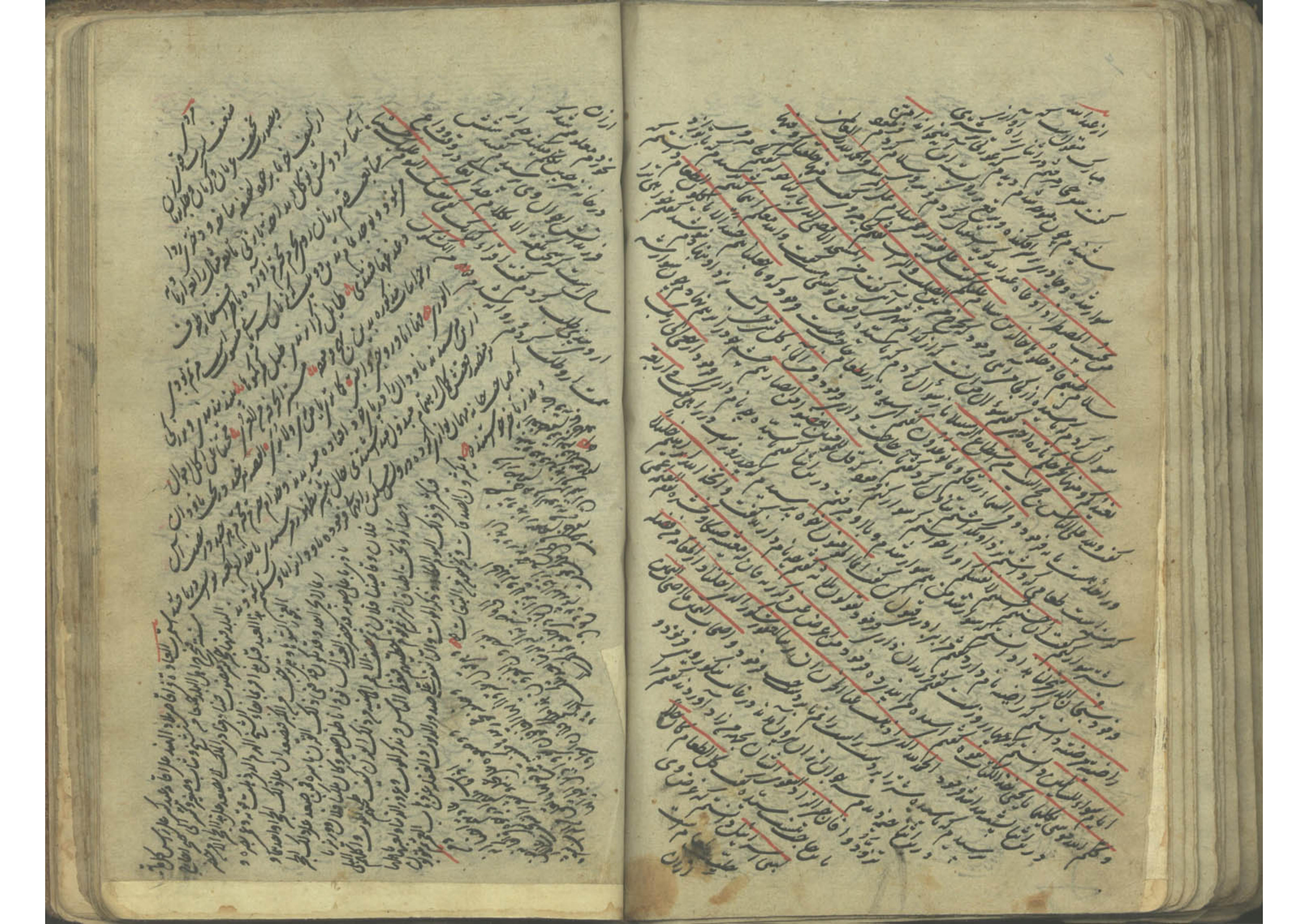
[illegible]

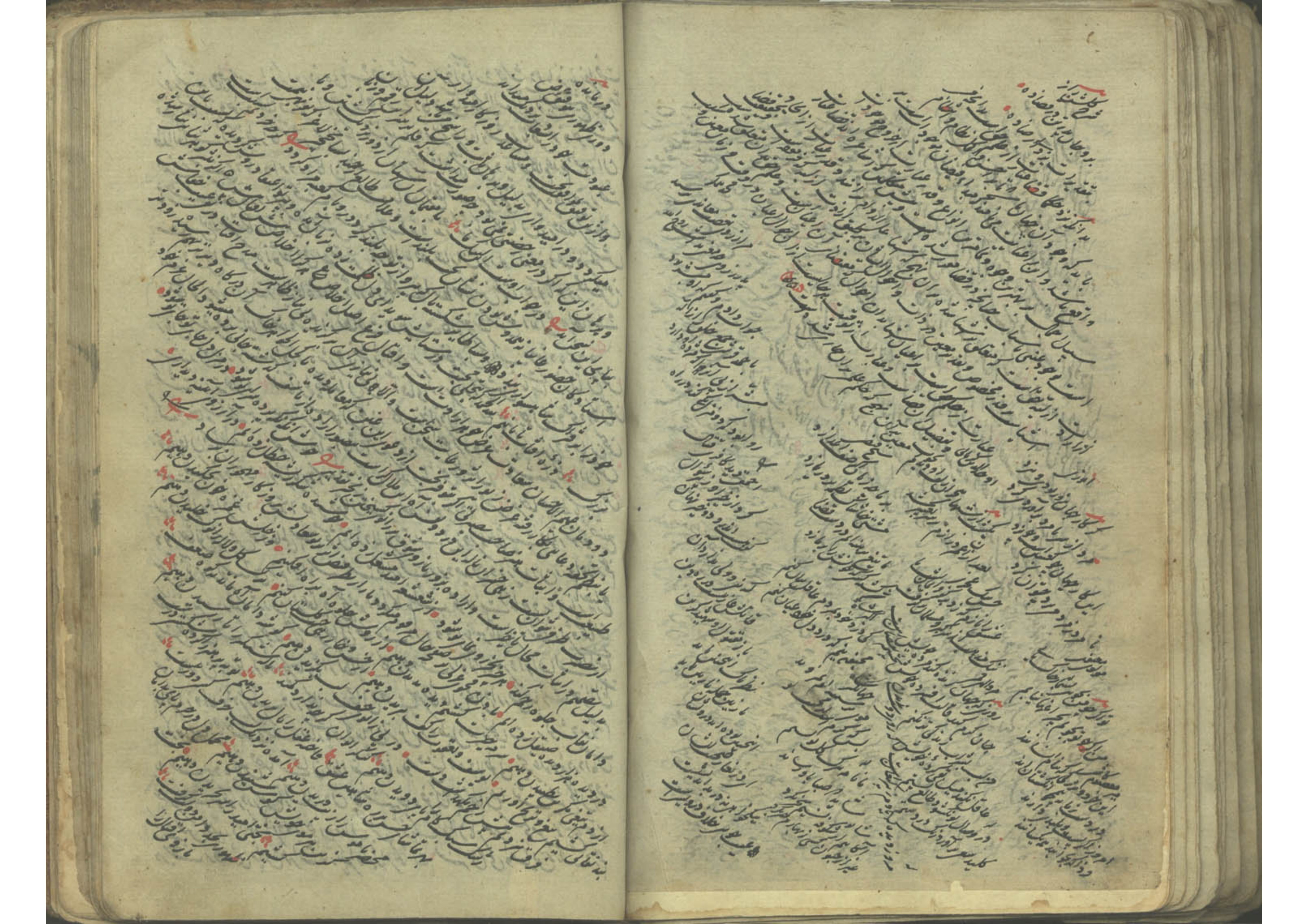












زور کشید و تعظیم سبب اینکه این ذره بی تاب و قطره بی آب حرف آفتاب و جوش دریا میزند نظر رفت
مظهر الطاف آلهی و مورد اعطاف نامتناهی حضرت افادت و افاضت پناه ملک الشعرائی ابو الفیض شیخ فیضی مد
ظله العالی است که بکمعه طور فصاحتش چراغ علم روشن است و برشحه بحر افادتش ریاض خرد و حرم سکر
نعمت تربیتش سرسبز ادا ابرو و کارت اجتب و حرکت و اصلاحش و دیباچه کلام عدیم السهو ان
ثابت چشمه جان تیره روزی از بخت سحر نشسته و ساده دامن بی ناک سیر و تلقی از چهره قدر رهبر رفته
شاهین لفظ معنی شکاران بیاکی تو جهش سیمرغ حشم و تذکره زنگین کلامان در فضای تحسین
انصاف شطاوس جرام بصر افی بصیرتش زر کال نقص عیاران در لوته کداز و بمبادی کمرش
بار مغان کو تر جو دان بعقد رکلیم الفاظ دراز در زمان کلک و اسطه حوالتش نکتهای بهم تو یافته و در مجلس حضور
زبان و آتش خرانشانها جلا یعنی و شستا از نطافت و رطوبت کلام معنی نظامش چو اند جمع هر لطافت و
ششید می چه رطوبت بر آورد و نثری چون نظم تر با دری ز تبه و نظمی چون کواکب مرصود ه سمرده
کشته از رتبه تو کرا و انسمان تا یه آستان سخن آفتابی نکرد دی از دراکش تا بیتی که بعدی کمان سخن
کشاد از خار شکسته بو بس موسیا بی ز استخوان سخن کل زمخار دل بدف ره ید چون میشود غنچه دکان سخن
بحر ظرفان بجرعه غلطند بحر دهد جام امتحان سخن بیخ فتنش چو کرد و بنید نکستر رود هیان سخن
منت طبع نکته پرداز ش بر تر آبار دو آستان سخن فکر پر مایه سحر جوشش پیر شبگیر کاروان سخن
سوان ظلم بر فواق کرد جسته از عدل قهرمان سخن لفظ پهلو بدزد و از معنی مرحبا ضبط پاسبان سخن
دیوان حقایق نا بنش خود عالمی است مسخون از زلال قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد صنع
سخن آفرین در بوستان بزم اجباد دسته کل ما رکه بر برد میدن و در میدان رزم اعداء زخم
جگر نیزه در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت محو لذت اکاهر و بیاد و تا زیانه نصایح
نوش چر دو ن نفس کرم جولان خوش عنانی حکایات دردود اغ همه نا له فخر و شعله زار و تحسان
سوز و جنون همه هنگامه دکر دور بحر های از لطایف کلام حروف را لو لو نها دی و از اصالت الفاظ معانی
را طراز و الانر قدی با تنک درزی کلمات مجال حرف موی شکافان محال وار فکی عبارت مغزلان نا کفته
در کرو انفعال خشک رنک بهار ها در کربیان لنز برام و طبل دبدبه شطحیات بر کوشه دسرو حرم
بلاغت برده پوشش فصاحت سحبانی فطانت محمانه نوشش نشانده فلاطونی نیجه علو عزم در دامان همت
عیسی بسته موغور در در رتیمین تارک فا روی نکاشته خامه فرکتا به بیشطاق عبا نقب تفتیش کاوان دفینه
کنجینه معنی فهمیدن بفکر ها رود و چون زبان سخن نزدیک رمز ها مبهم دستیوش توضیح تو بر
در جنب روشنی بیان مهر افشا ما زیکر از تنهای کمان . بشر نمکی و حقایق رنک در هم

شکوفه سنبل آه و لاله اشک تر کرده غلطیده حلوه باری برده در طبع سمن بو یان غازه رنکین
همکونه آتش عارض خوبان بمکمن نشسته اشارت متانت شوخی نو اخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی شکر
سبز نژاد احال رقاص ترانه قال سوز غزل ملک خوان شوق زور قصیده تعویذ بازو صبر
بنارک اند از بن و سیگاه فضل و کمال صبح و شام این عارت اورادست هر چند نظاره مجمع البحرین
علم و موهبت ترکی جهل و غفلت از دیده ساحل کرد ار محرومی نشسته شده زبان شکوه تو فتح
لب که حصول مرتبه جمع الجمع رخود نالد اجابت که حکمش رو ورد عا ها بحکم تو محکوم باد این دعا را
بایستی ملاحظه ملال اطناب نموده بقدر تقسیم استعداد خود تضییع اوقات بر گزیده ساعات عالی شدم
اما کوا هر دل بر وسعت خلق عظیم عامه ضراعت را بحرف در آورده تا درا ینجا آداب خموشی بحکم سخن
لب برو گزیده ظلال افضال و افضال و اجلال لا زال

[illegible]

کو شه همچو خورشید درخشان

[illegible]

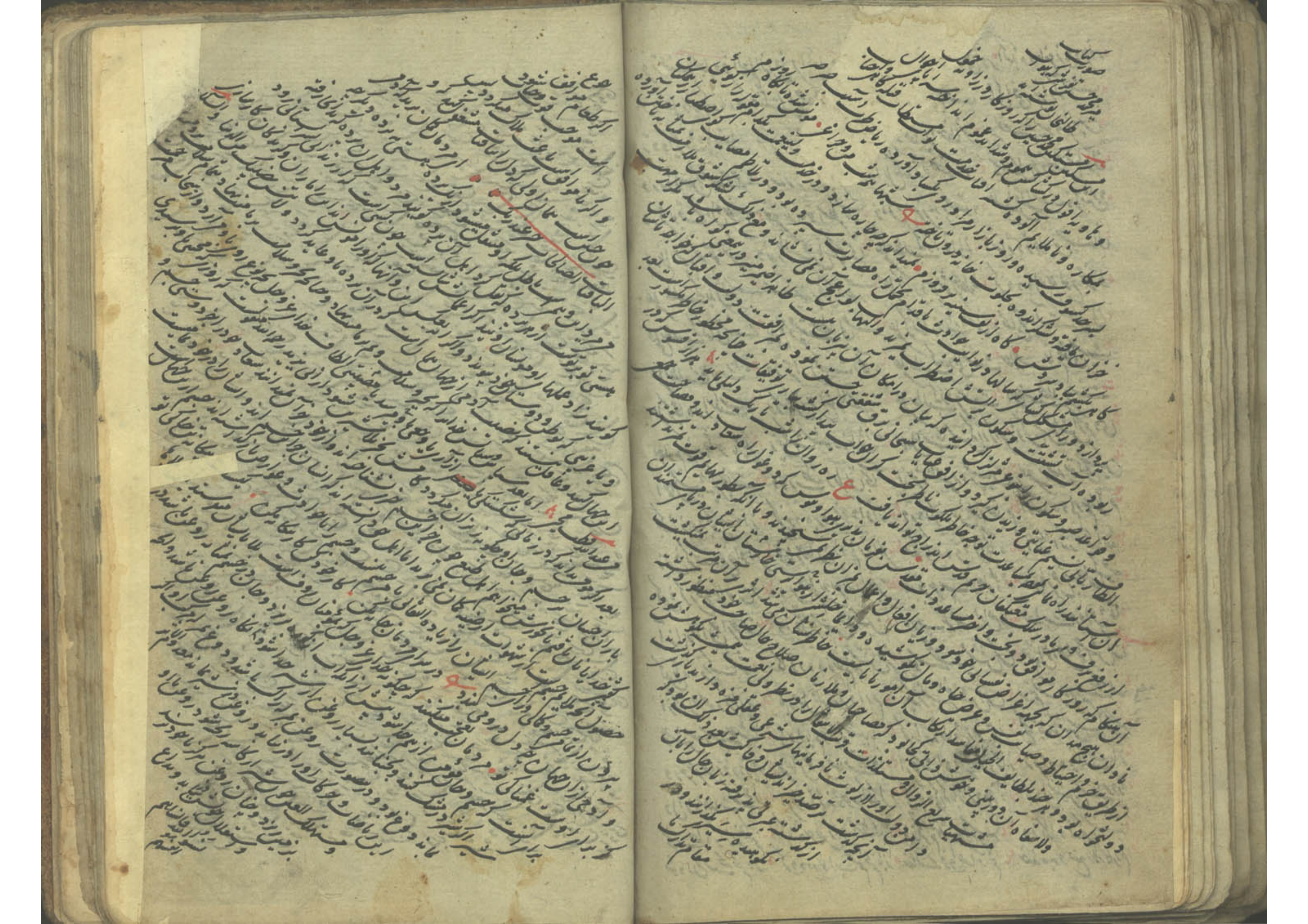
در معمّا جلال منجم زمانه شرف الدین علی یزدی براعه اول در تعریف شرح معما و لغز و فرق میان ایشان معما کلامی است
موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بعنوان دلالات لفظی و صنوف اشارات و لغز عبارتست از کلامی
موزون که دلالت کند بر بعضی از اشیا بحیثیت صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی که در آن تعمیه و
خفایی باشد و عمده در فرق میان این دو نوع از شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی در معما از آن رو
که معماست از قبیل حروف و الفاظ باشد و در لغز از آنجهت که لغزست مطمح نظر قصد ذات اشیا است
و احوال آن و میشاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان خواند مثلاً در اسم جلال گفته اند
ای جلیلی که ز کلک تو اگر نقطه فتد • بر رخ حجله نشینان فلک خال شود • جست ازان نام که بر حرف تش الف • گر زیادت کنی آخر دل و دوش
ور فصیحی بکند با قوال نام در برگ • بر زبان بر کند از هر سخن لال شود • این بیت به نظم دلالت بر لفظ جلال میکنند بذکر احوال و
اوصاف او و از این حیثیت تعریف لغز بر وی صادق است و چون لفظ که مدلول اوست اسمی از اسامی خاص چنانچه در
نظم صریح روشن بان تعریف معما هم بر او صادق است و هر اسم که برین اسلوب استخراج تأمل در نظم او را
بین دو حیثیت توانند بود چنانچه در اسم شمس گفته اند چار رکن است نام ملکی که تماشای اهل عالم گشت
بست چار رخ خیالی عجیب کز آن [illegible] دو اگر عکس نماید [illegible] اما دقیقه هست که حاکم اقتضای ایراد آن میکند باید
دانست که هر چه و جهت قصد الغاز کرده و لغز دلالت کند بر آن مقصود باشد لیکن ملاحظه و اعتبار آنکه او را
دلالتی هست بر چیزی باید و در معما چون مسخرج انظار قصد اسمی باشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی
در مطمح انظار [illegible] حسن صلوح نمایش امری دیگر معتبرست و شعور با آن مستتبع [illegible] پس اگر
آن معما انظار العقود از ند حاصلش مجرد لفظ باز گردد و حروف آن بترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی
هست یا نه و اگر معما بود مراد الفاظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه اسم باشد و دال بر وضع
معما بنا برین نکته که متضمن فرق دیگرست میان معما و لغز نظایر امثله مذکوره را معما دانستن اولی باشد و عرف
هم برین جاری است والله اعلم جلوه اوحد خط مدح کبری ترا ابو [illegible] تعمیه [illegible] لغز خوانده و قطعه نظم کرده و هر دو را
لغز خوانده و ظاهر آنکه معما مانده و یکی ازان اینست ای رای ملک شه معظم • هر پرورش سال بخش ثانی •
از کرده کلیم وار عدلت • ایمان خدای را [illegible] • [illegible] • دیده [illegible] بوسیم [illegible] •
در دولت تو گر است بنیاد • کان [illegible] • باد [illegible] سال شاد [illegible] • آن [illegible] اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل • کز فضل یگانه زمانی • کر معنی این لغز تو جست • پیدا کردن بمنتوانی •
تا آخر [illegible] که گفتم • از اول [illegible] برابی • و آنکه مشهور نه بایام • معنیش هر آینه بدانی •
مصراع دوم این قطعه لغزست فی الشعاه پرتو اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست و مثال
نمر

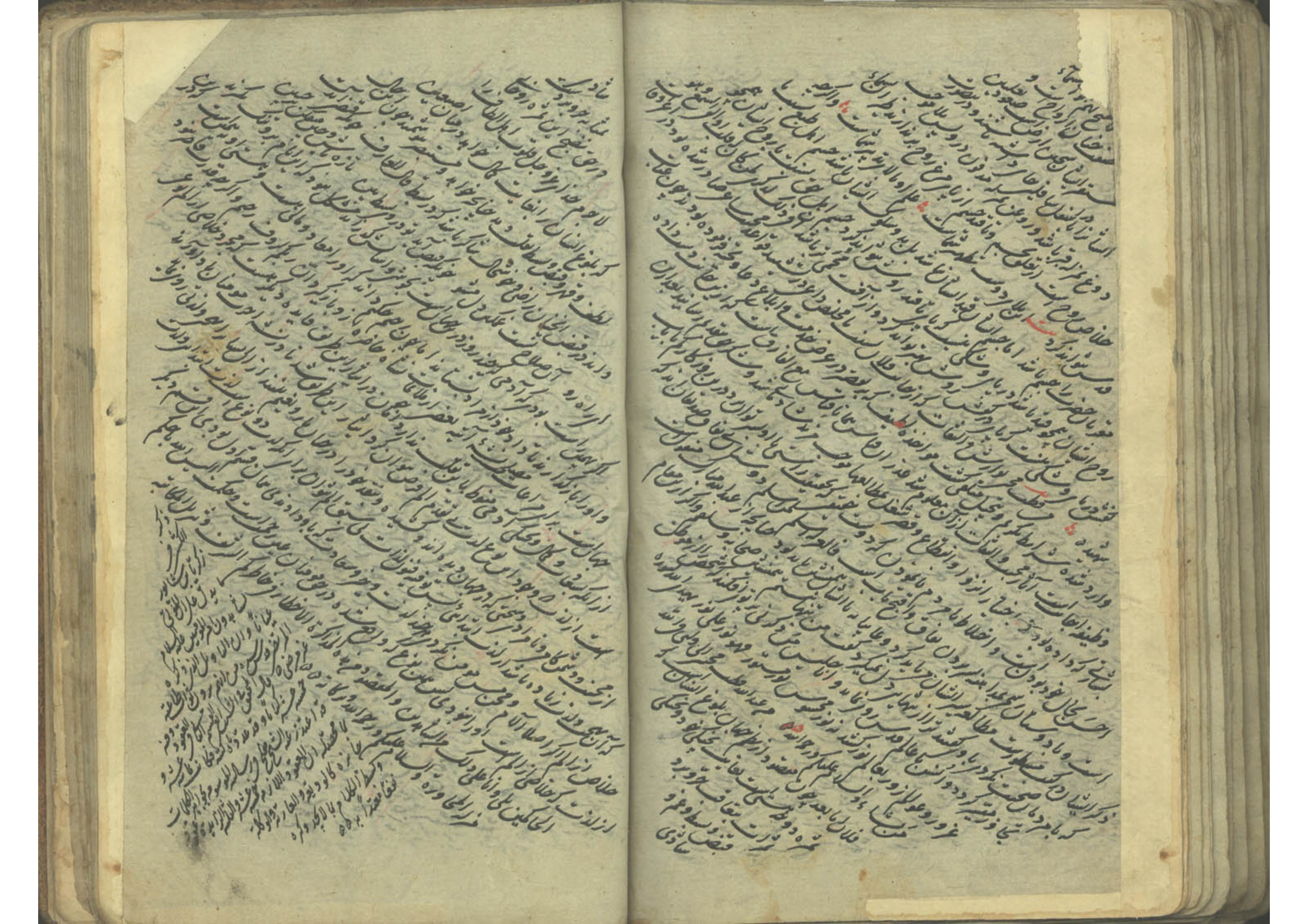
داده بود آن [illegible] از تجربه بند و کرانی لی [illegible] حر سیاد حرم
پشت ابهام از رجوع آن جست [illegible] نفس [illegible] تا که [illegible] شد [illegible]
شمس عبارتست از حروف یکدو را و وازده بکو رمز قصد لفظ خیز کرده ازان [illegible] شمسیه است معما
لیکن مقصود اصلی معانی الفاظ نیست نه حروف و کلمات با ملاحظه صلوح دلالت چنانکه در معما و معانا
از پنجه [illegible] خوانده و طریق استخراج مقاصد شش چنانکه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است
[illegible] میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان [illegible] لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی
چه در آن تاریخ ماه بهار را بهمن بشمار آورند و در تقدیم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آوردنا بر قصد
که در بحث کبیسه بشرح ذکر کرده اند هشت بی با پنج و بیست و چهل و پنج نا باشد که اگر حروف رقم نهند سیمی
که مصطلح ایشان است از تقدیم اکثر و تاخیر اقل [illegible] بود و به همین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم
تاریخ است و یکی ماه دهم [illegible] اراده کرده و حاصلش آنست که در دی ماه و شاه [illegible] و از نیسان
که ماه هفتم است از تاریخ رومی [illegible] مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه تشرین الاول و کانون الاول
و کانون الثانی و آذار [illegible] یک سی [illegible] و دو ماه تشرین الثانی و نیسان هر یک سی روز [illegible] هشت
و مجموع دویست و دوازده بود که حروف آن [illegible] است و مقصود [illegible] که ماه هفتم است از تاریخ
هجری [illegible] که اهل حساب مشهور این تاریخ را [illegible] و یک بیست و نه بر ترتیب [illegible]
منوالی چون از اول محرم ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم [illegible] محسوب [illegible] و بود
که رقم آن رزست [illegible] قطعه دیگر نسبت ای [illegible] که بر [illegible] امید [illegible] برچه [illegible] از [illegible] و تو رست
و آن [illegible] و مولانا بدرالدین [illegible] که در
سخن [illegible] لطیفه [illegible] و از آن
جواب [illegible] و آن [illegible] برادر دل [illegible] و صال یار
جبشی زاد کان سیم اندام [illegible] اگر تصحیف او [illegible] دیدی [illegible] کسی [illegible] زرین طشت [illegible] اگر تو قلب [illegible]
تصحیف قلب [illegible] شش [illegible] بیکد و نکته از [illegible] فهم کرد نام [illegible] نود و [illegible] شکستن [illegible]
لقد ذلک ان [illegible] مباش [illegible] وصل او [illegible] مصاحبت بخت [illegible]
از رز [illegible] مترادف [illegible] آن مرگ است و برادرش نوم که النوم اخ الموت و از
قرینه روشن میشود که مقصود از حبشی زاد کان سیم اندام چشم است و در بیت دوم از تصحیف نوم
بوم اراده کرده و این قرینه قصد مصراع ثانی گشت و در بیت سوم از قلب شش عکس رقم
هندی [illegible] مراد است که [illegible] بود و [illegible] یک نوم [illegible] چون واو [illegible] گردد [illegible] چهارمین
هفت [illegible] مشهور [illegible] بملاحظه الصلوه عماد الدین و از این بسط و صنوح [illegible]
خصوصیت اسم نوم ملحوظ است و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال [illegible] بالفاظ [illegible] دیگر

شود استعمال رفته و این جمله از قواعد ضوابط معماست و از این جهت مناسبت تمام بمعما دارد و از وجهی عمل مینوان کرد و بر آن ایما ظاهر است که مقصد اصلی ناظم نه انواع اسم توام است در نظم بلکه ایمائی است بغرائب بس لغز باشد ۵۵

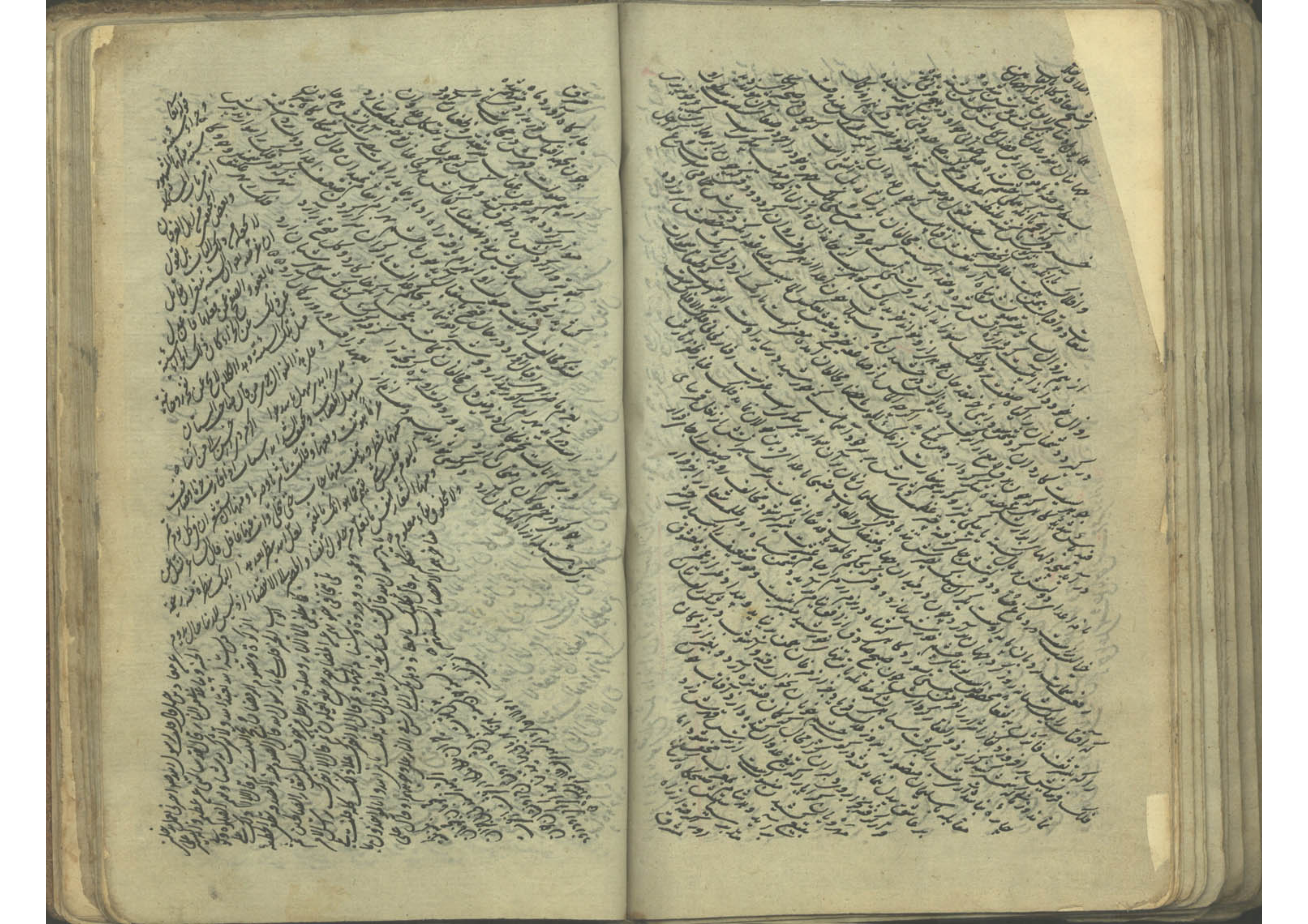
[illegible]

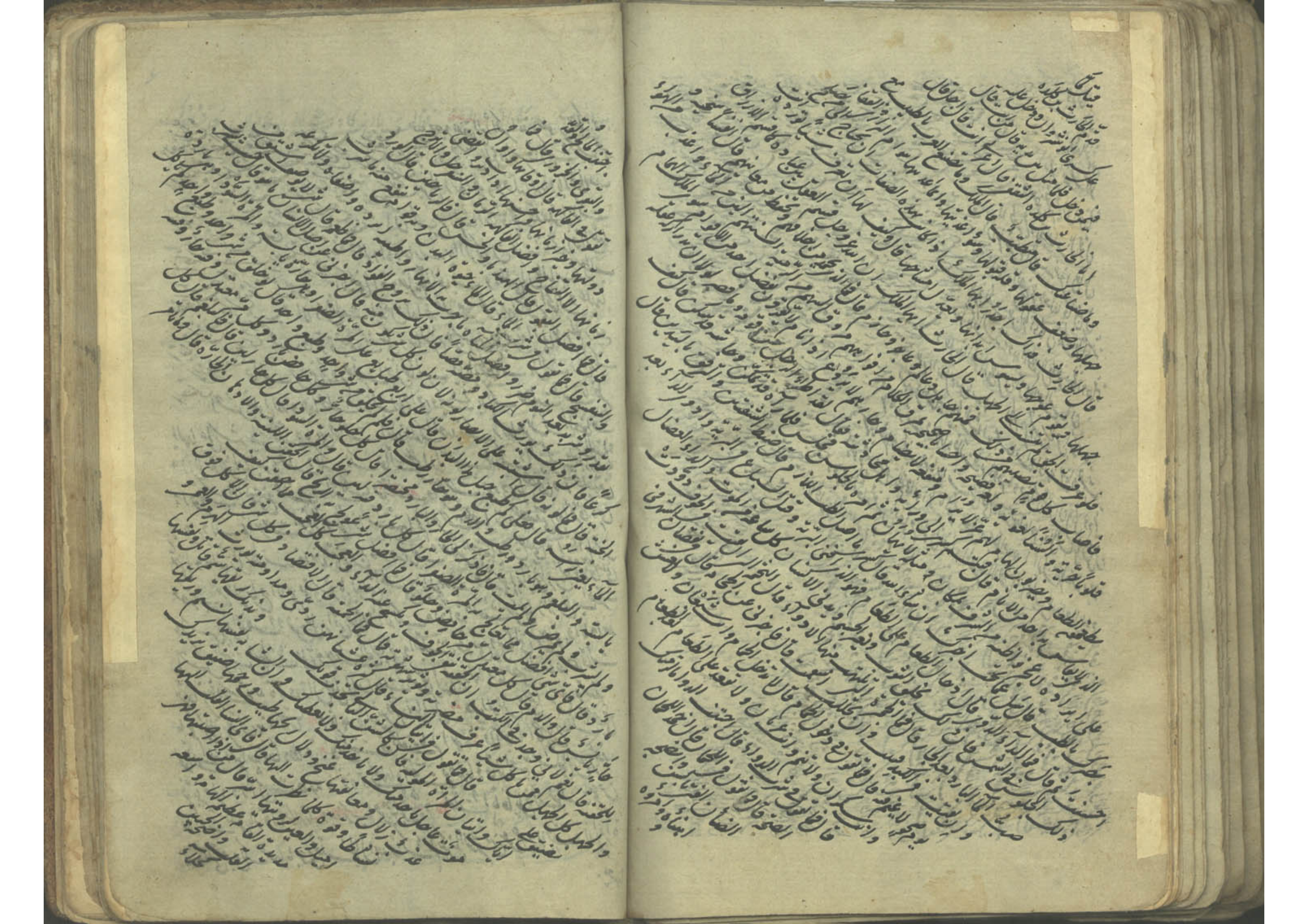
فی ترغیب العباد فی العلم النافع و المعاد ۵۰
ای مانده ز مقصد اصلی دور • افگنده و مانع ز باده غرور •
در علم رسوم کند مانده • تشکسته بپا نجود این گنبد ه • تا چند زنی ز ماضی لاف • تا کی افتی بهزار گزاف •
زده ایر عشر و دقایق دی • هر گز نبری بحقایق پی • و ز جبر و مقابله و خطائین • جبر نشود شکست دل ایمن •
در رو ز پس کسست موهوم • نرسد ز عراق بهاو روی بود • زایل نکند ز تو چهل ولی • شکل عروس تو با غولی •
در فن بوق سوال و جواب • نغمه ند بدتو را سطر لاب • زال راه بزی بد مقصود • فلسش قلب ذوس نابود •
از علم رسوم چه میجوئی • وندر طلبش تا کی پوئی • علمی بطلب که ترا فانی • سازد ز علایق جسمانی •
علمی بطلب که بدان نور است • سینه ز تجلی او طور است • علمی که از دو چو شوی محظوظ • گردد دل او چو لوح محفوظ •
علمی بطلب که کتابی نیست • یعنی ز وقت خطابی نیست • علمی که نسازد ز ادوونی • محتاج بالت قانونی •
علمی بطلب که بدیت راه • وز سر ازل کند آگاه • علمی بطلب که جدالی نیست • حاجت بتمام مقالی نیست •
علمی که بجا دل راستی است • نور نش ز چراغ ولایت است • علمی بطلب که گزافی نیست • احتیاج خلاف و نیست •
بعلوم غریبه تا چند • زین گونه شوی ز باقی در بند • سهل است تجانس گر ز کردی • ور زر کنی جنس خویش اگر مردی •
اعمال خسیسه نیرنجات • دور است فکند ز طریق نجات • از جهل و ظلم برو بر پس بین • نغمه نرسد بتو ای مسکین •
بگذر ز رهم و نجود پرداز • گر پرده برون زده آواز • ور داد گر خاص بلند مقام • از زرده دم ز علم ایام •
زین ذکر جدید فرح افزای • غمهای جهان ز دلم بزدای • هیکو با ذوق آگاه • الله الله الحمد لله •
کیف ذکر رفیع همایون فر • وین نظم بدیع بلند اختر • در بحر عرب چو جلوه نمود • دریای فرح بر خلق گشود •
آنرا بخوان بخواری خریت • و ز قلعه عرش شنو تحسین • یا رب بکرامت اهل صفا • بهدایت راه روان وفا •
کین نامه نامی نیک اثر • کاورده ز عالم قدس خبر • بوی خجسته پایش کن • مقبول خواص و عوامش کن •
از گمان و هموم فرار ارم • با زمیل قلندری دارم • تکیه زن بستر منقش نیس • بر تنم نقش بوریا بیهوس •
خوش آید سینه پوشیها • یاد ایام خرقه پوشیها • گو نباشد طاق فرش حریر • کنج مسجد خوش است و کهنه حصیر •
ور ز فرط عنوم او رود از یاد • سر ما نحو من سلامت باد • ای خوش ایام در مقام حجاز • که مرا بود بر فلک صد ناز •
دل از ین جهالات گشت ملول • از خوشا زنده چو ما کشکول • کی بود کی که باز گردم فرد • با دل ریش و سینه پر درد •
بخوت جاه را ز سر فکنم • کنده حرص را ز پا شکنم • باز گیرم شهنشهی از سر • وز کلاه نمد کنم افسر •
شود ای دوست بخت محکم یار • گردد از خواب چشم بخت بیدار • خاک فرق اعتبار کنم • خنده بر وضع روزگار کنم •





قسم از مرکبات ناقصه آثار علویه است که آنها را کائنات جو گویند و هوا ممزوج با بخار آب
آتش ممزوج بخاک دخان و گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار چون در فضا مجتمع شود سحاب است
و اجزائی که فرو می آید برف و باران و [illegible] و از برودت قطرات سرد که از سحاب
می چکد و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و از انشکافتن آواز آن رعد است و گاهی
از شدت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکره آتش رسید آتش میشود و
آن اگر لطیف است شهاب میشود و اگر کثیف است ذو ذؤابه و نیازک و از هر کدام انجم و ادخنه
و غیر آن هوا متموج و متحرک میشود و آن باد است و مشهور همان قوم است که اجزاء صغیره صقیله مجاور
ما و ماه جمع میشود بر وجهی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس بماه میشود و ایشان بواسطه صغر
محاکی ضوء ماه اند بشکل او پس دایره نورانی مرئی میشود و آن هاله است و چون پشت با آفتاب کنیم و
انوار مذکوره در نظر باشد قوس قزح مرئی میشود لکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در اول تنقیح المناظر
توهم کرده و وجهی بغایت دقیق میگوید از ارای بطلب و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین او را
میلرزاند و میشکافد و آن زلزله است و از چشمها بعضی بخاریست که محتبس شده و بواسطه برودت آب
میشود و بعضی آنست که از بارندگی در عمق زمین نفوذ کرده و لهذا آب چشمه بسبب برف و باران
زیاد میشود

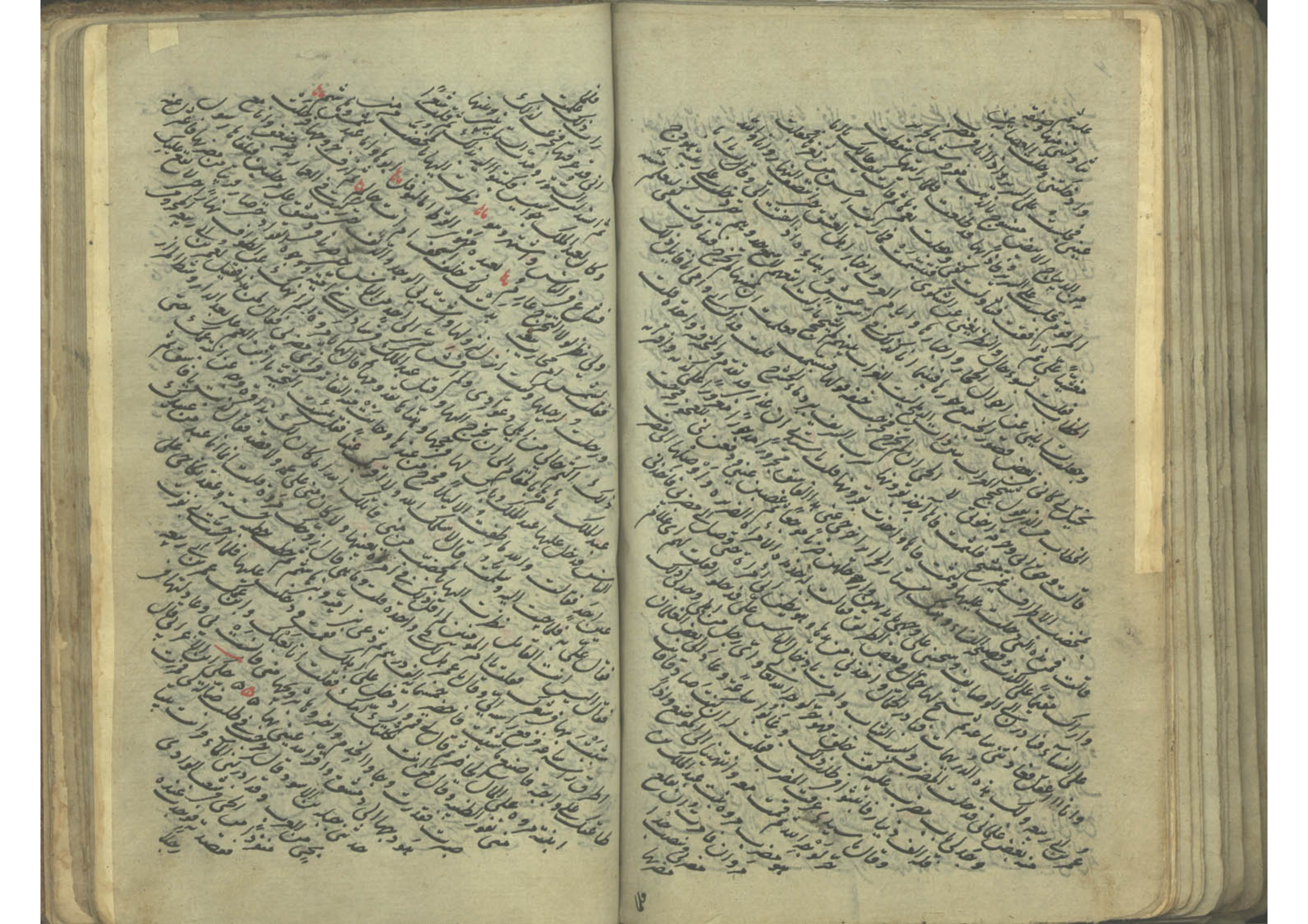


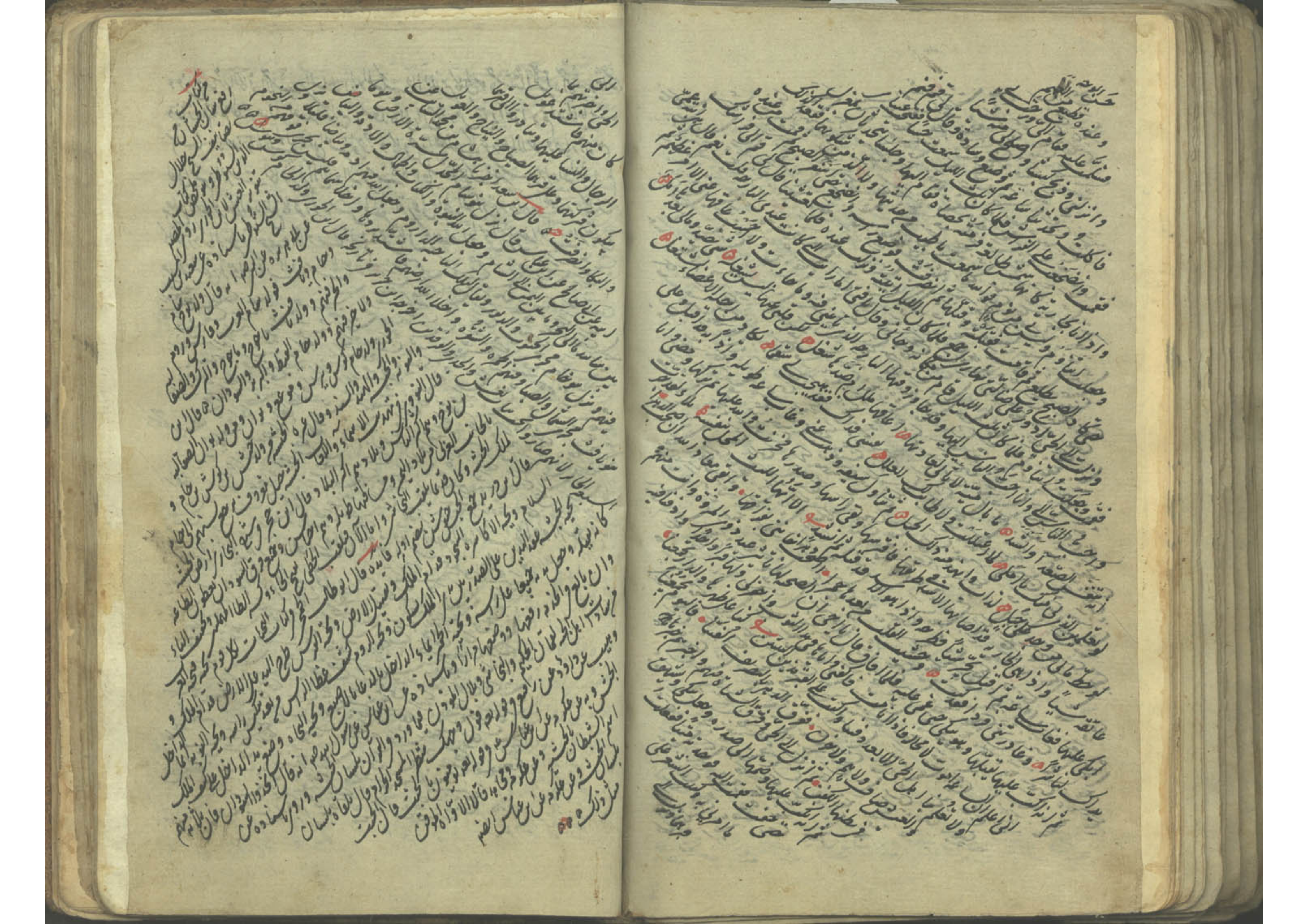


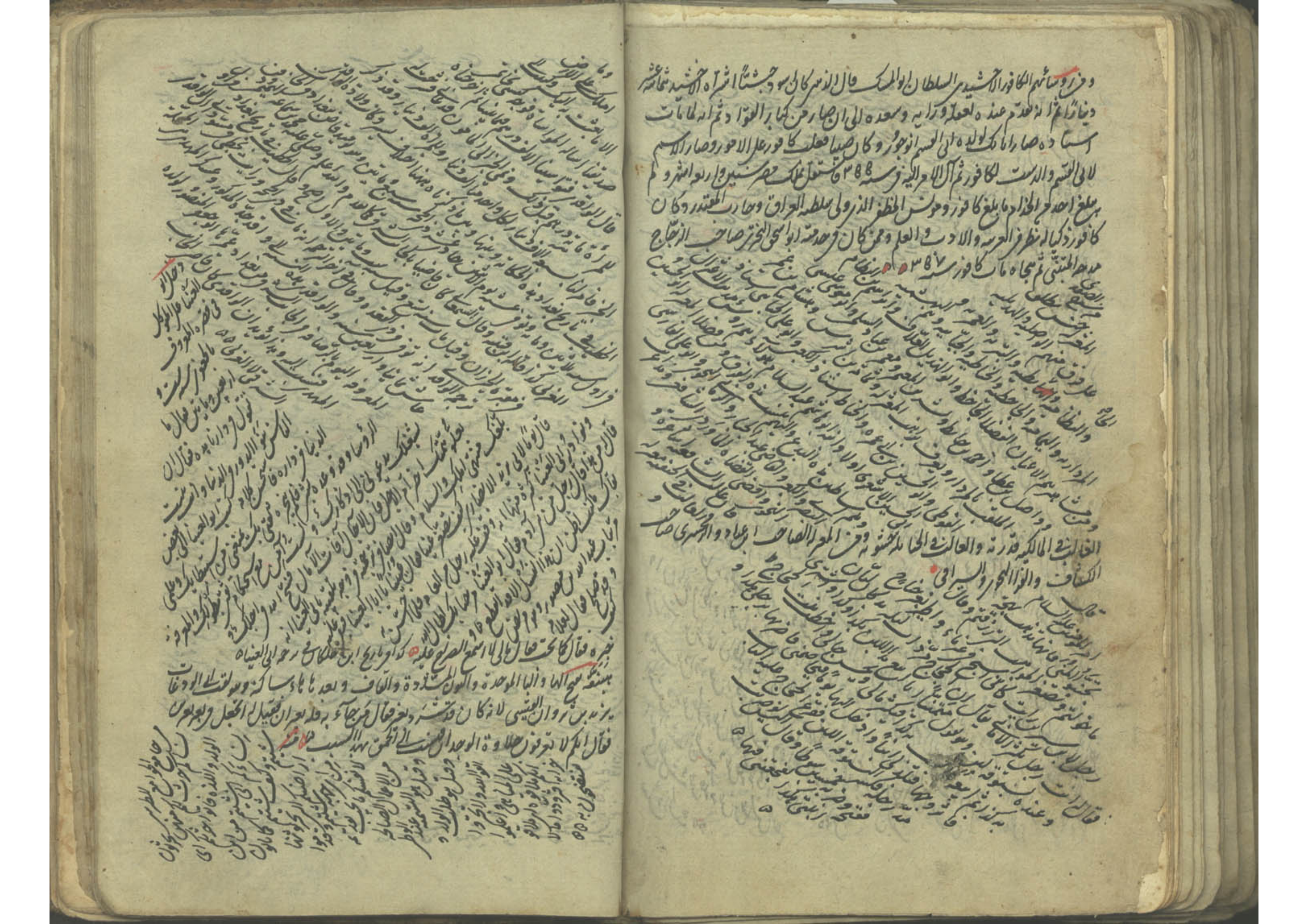
العسيب عن عبد الصمد والعذب وبعض المذاكر ما هذه صورته حكى ابو
الحاجب بن لطيفة الحصى غضب نصر بن الحارث الجرف القسم محمد بن علي الاذهبي قال كنت في مجلس عمر
نايه الندب بن بخته بن طي ربيعة المخزومي فقلنا له يا ابا الخطاب
وبجده الغني ليستعلي على لحدث الطبع وقد نعت ان لك مع النساء احاديث عجيبة قد نقلوها عنك
الرواة وسارت بها الركبان فحدثنا باعجبها فقال بينما
انا بمنى اذ دخل علي الخادم واعلمني ان بالباب عجوز تطلب
الاذن فقلت ائذن لها فدخلت عجوز بها مسحة من الجمال وعليها
كسوة فاخرة فسلمت علي وسألتني عن نسبي فاخبرتها اني عمر بن ابي ربيعة
فقالت من بني مخزوم فقلت اجل فقالت يا ابا الخطاب هل لك ان اريك
احسن خلق الله وجها فقلت فداك ابي وامي وكيف لي بذلك فقالت انت ناظر
اليها على شريطة فقلت وما هي فقالت اخذ عليك العهد ان تحرز بها من نفسك العفاف
وان لا تتعرض لها بسوء فقلت ذلك لك فقالت علي ان اعصب عينك والبسك ملبوس النساء
واقودك الى الموضع فقلت في ذلك لك فقالت فاخرجت من ردنها مقنعا واستحلفتني
بر على ذلك ثم اخرجت ازارا وخفا فالبستنيهما ثم اخرجت عصابة وعصبتني بها ثم قادتني
حتى ادخلتني الى حظيرة فاخذتني من يدها وصايف وحللن العصابة من عيني واذا انا في
مضرب من الديباج الاحمر مفروش بالوشي المنسوج بالذهب وفيه جوار ابهى من البدور فاجلسنني
على سرير من الذهب وقمن على رأسي فبينما انا كذلك واذا قد طلعت علي جارية من باب المضرب
احسن من الشمس فسلمت علي وجلست الى جانبي واقبلت تحدثني وتسألني عن حالي وانا والله
متحير منها وغمرات [illegible] وقد زال عقلي لما شاهدت من جمال صورتها فلما مضى لي ساعة قالت
يا عم من الذي يقول هذه الابيات * وزائرة الذي قلت لها اتكي * على الرحل من حيث تريم وتوسد
فقالت على اسم الله سمعا وطاعة * وان كنت قد كلفت ما لم اعود * فلما دنا الاصباح قالت فضحتني
فقم غير مطرود وان شئت فازدد * فزودت منها واستمتعت بوصلها وقالت [illegible] الزمع وغد
فقامت تعفي بالرداء مكانها وتبذر شيئا من جمان منضد * فقلت انا قائل ذلك فقالت يا عم من
هذه التي جرى لك معها ما جرى فقلت اطال الله بقاك لم يكن هذا الشعر حتى عن عهد ولا قصد ولا في امراة

بعينها

بعينها غير اني احب الغزل والتشبب فقالت بل انت كاذب على الحراير فاضح النساء قد فشى شعرك
بالحجاز والشام والعراق ولم يكن ذلك في امراة بعينها يا وصايف اخرجن عدو الله الكذاب فاضح الحراير
قال فعصبن عيني ودفعنني الى العجوز فقادتني الى حضرتي ثم قالت لي يا ابا الخطاب لا تنس [illegible]
ليلتي فلما لم اذق منا مامر برق الصبح فدخل علي الخادم وقال العجوز [illegible] بالباب
تطلب الاذن فقلت ائذن لها فدخلت وسلمت وقالت هل لك يا ابا الخطاب ان تراها ثانية قلت نعم فقالت
انت ناظر اليها على الشرط قلت نعم فاخرجت المصحف واستحلفتني ثم عصبت عيني وقادتني الى
الموضع فاخذتني الوصايف وحللن العصابة عن عيني واذا انا في مضرب من ديباج اسود منسوج بالذهب
مفروش بالحرير فيه جوار كالظباء فجلست على السرير واذا بها قد طلعت علي كالبدر ليلة تمامه فسلمت
علي وصافحتني فوجدت برودة كفها في كبدي ثم اخذت تسائلني عن خبري وكيف كان مبيتي
في ليلتي وحادثتني ساعة فما رأيت اطيب من حديثها ثم قالت في اثناء ذلك يا ابا الخطاب
من الذي يقول بينما ينعتنني ابصرنني * دون قيد الميل يعدو بالاغر * قالت الكبرى اتعرفن الفتى *
قالت الوسطى نعم هذا عمر * قالت الصغرى وقد تيمتها * قد عرفناه وهل يخفى القمر فاذا ما عرفت
فرطها عرفت يا عم وقالت يا عم قلت انا قائل ذلك فداك ابي وامي قالت فمن هذه الكبرى و
الوسطى والصغرى التي عرفتك باسمك قلت يا سيدتي اطال الله بقاك وقد تقدم عذري في هذا انه
ليس عن عهد ولا قصد ولا في امراة بعينها فقالت يا فاضح الحراير يا كذاب على النساء ما الذي
حملك على ان تقول عن الناس شيئا لا يكون حقا يا وصايف عزرن هذا الفاسق على فسقه و
كذبه على الحراير فابتدرن الوصايف وضربن على وجهي ضربات ثم شددن عيني ودفعنني
الى العجوز فقادتني الى حضرتي ثم قالت يا عم لا تيأس فبت ليلتي فلما لم اذق غمضا حتى طلع
الصبح فلما طلعت الشمس دخل علي الخادم واعلمني بمكان العجوز فقلت له اشغلها علي ساعة
حتى يخرج اليك رسولي ثم امرت جاريتي تضرب لي خلوقا [illegible] ففعلت ذلك ثم غمست
يدي ومعصمي في الخلوق ثم اسدلت اردائي وامرت بادخال العجوز فدخلت وسلمت علي و
سالتني عن حالي وقالت هل لك ان تراها ثالثة قلت فداك ابي وامي وكيف لي بذلك
فقالت انت ناظر اليها على الشرط قلت نعم فالبستني ملبوس النساء وقادتني الى الموضع
فلما حصلت بباب المضرب اخرجت [illegible] والصقتها بها وجعلت امسك الطنب بكفي كاني اعتمد





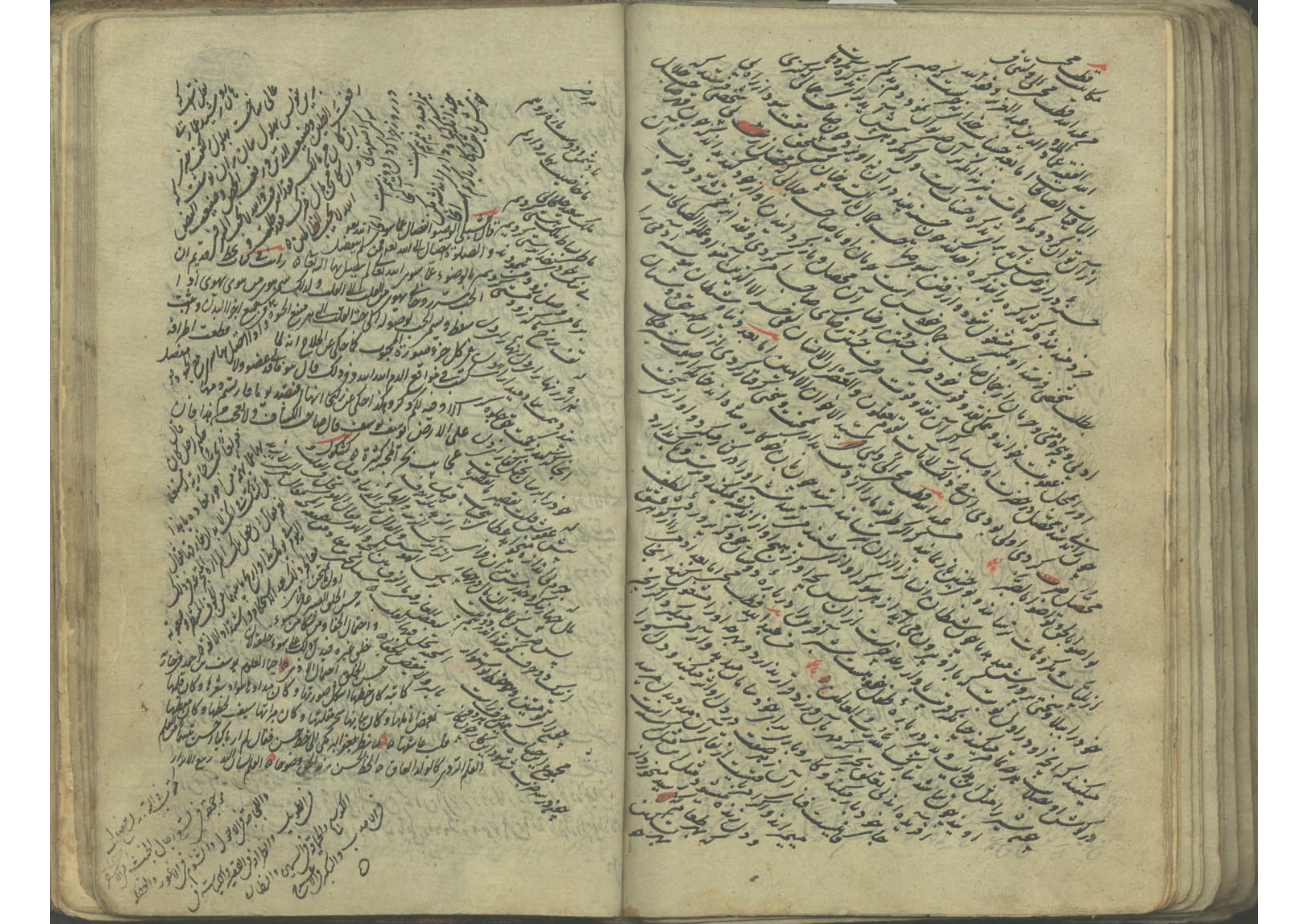


وفي رؤسائهم الكافور الاخشيدي السلطان ابو المسك قال الذهبي كان اسود حبشيا اشتراه الاخشيد بثمانية عشر
دينارا ثم انه تقدم عنده لعقله ورأيه وسعده الى ان صار من كبار القواد ثم انه لما مات
استاذه صار اتابك لولده ابي القسم انوجور وكان صبيا فغلب كافور على الامور وصار الاسم
لابي القسم والدست لكافور ثم آل الامر اليه في سنة ٣٥٥ فاستقل بملك مصر سنتين واربعة اشهر ولم
يبلغ احد من الخدام ما بلغ كافور ومونس المظفر الذي ولي سلطنة العراق وحارب المقتدر وكان
كافور ذكيا له نظر في العربية والادب والعلم وممن كان في خدمته ابو اسحق النحوي صاحب الزجاج
مدحه المتنبي ثم هجاه مات كافور سنة ٣٥٧ هـ

[illegible]

خبره فقال كلا تحت فقال ما لي لا اسمع الصريخ عليه هـ كذا في تاريخ ابن خلكان في ترجمة ابي العيناء
هبنقة بفتح الهاء والباء الموحدة والنون المشددة والقاف وبعدها تاء ساكنة وهو لقب ابي الودعات
يزيد بن ثروان القيسي لانه كان قد تشرد بعير فقال من جاء به فله بعيران فقيل له اتجعل بعيرين
فقال انكم لا تعرفون حلاوة الوجدان فنسب الى الحمق بهذا السبب هـ

[illegible]



رسالهٔ عینیه

سلام الله تعالی علی المجلس الاسمی المنیف الاقصوی الرضوی الکلوی الجمالی الشرقی و رحمة الله و برکاته وتحیاته قال الله تعالی
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا وقال الله تعالی ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک
کان سعیهم مشکورا وقال ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی هذا لمن اعرض عن
الذکر فکیف لمن اعرض عن المذکور اما بعد یا سیدة الکرام ولا مطلقا [illegible] ذلک الحسن الجسیم [illegible] الله
لما لک و وفقک لاکتسابه و بین لک ما علیک و اعانک علی اجتنابه و کفاک مؤنة [illegible] ولا جلب الیک
محبة ولا [illegible] علیک [illegible] و فکک من قید نفسک واقبل بقلبک الیه وبهجک [illegible] علیه و عمک بالسلامة و خصک بالکرام
و تولی امرک بالحیاطة والهدایة ولا خلاک من الکفایة والعنایة انه ولی ذلک والقادر علیه اعلم ان علامة اعراض
الله تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه و ان امرءا ذهبت ساعة من عمره فی غیر ما خلق له لحری ان یطول علیه حسرته و
من جاوز الاربعین ولم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار و من عمره الله ستین سنة فقد اعذر الله فی عمره و
اکر [illegible] آن بخلاصه [illegible] الله بالطاعة [illegible] میسر است و باستماع مواعظ [illegible]
[illegible] قابل و مجانی [illegible] وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible]
را [illegible] در کام [illegible] بستان [illegible] محبوب [illegible]
و مکروه بدین سبب مطبوع قال النبی صلی الله علیه واله لو منع الناس عن فت البعرة لفتوها وقالوا ما نهینا عنه الا وفیه
شیء محبت حق گو [illegible] نور [illegible] شکوفه [illegible] درخت [illegible] و نور [illegible] نعمت نباید
هر دلسته [illegible] بیت [illegible] صبح دل خفته را بیدار کند [illegible]
ندارد و ان قول الحق لم یترک للمرء صدیقا مشهور است و [illegible] عن [illegible] عمر دار
مرد [illegible] باید که اول [illegible] علی الرب [illegible] بد [illegible] رسول الله صلی الله علیه
المنافقین [illegible] امام المسلمین بیت [illegible] پادشاهی [illegible]
که [illegible] و لا [illegible]
اما وثوق [illegible] شعر لقد صرت [illegible] الملک [illegible]
وان الله [illegible] الی الله [illegible]
والدین [illegible] علی المسلمین [illegible]
[illegible]

ون

ومن تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای واد اهلکه [illegible] اعتماد [illegible] عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبای
حدیث بعده یؤمنون باشند که ناگاه از کمین در آید و کار نا ساخته و بی زاد بجائی [illegible] و هیچ عذری [illegible] شد
یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا لا یغرنک عشاء ساکن قد یوافی بالمنیات السحر
اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة [illegible] است
و کار را بر باقی اختیار کردن [illegible] شعر کر عشق حق [illegible] طلب خواهد کرد [illegible]
خواهد کرد [illegible] زبان [illegible] و دل [illegible] اغلق علی نفسک باب الجحود وافتح علی قلبک باب الحاجة
ع [illegible] چنانکه [illegible]
است و چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود [illegible] یعرف المجرمون بسیماهم [illegible] است [illegible]
ترکوا انفسکم [illegible]
[illegible] که در
وقت [illegible] استووا [illegible]
ما امر الناس بالاستواء [illegible] فان العاقبة [illegible]
[illegible]
الخلق عن الله وما اجلی الطریق الی الله [illegible]
عمی فعلیها یوم الحسرة والندامة [illegible] طاعت
[illegible] شعر من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب [illegible] شعر
فی [illegible] عن القلوب [illegible] المعاذیر [illegible] الله
فاستغفروا [illegible] شعر اذا ابرم المولی [illegible]
یحیی [illegible] ع
ورضا [illegible]
و ارزش دارد [illegible] افمن شرح الله صدره للاسلام [illegible] فویل للقاسیة قلوبهم
[illegible] کل من علیها فان [illegible]
از [illegible] اطیعوا الله واطیعوا الرسول [illegible]
باید که سود ندارد [illegible] رسول خدای [illegible] ملک الموت واین

درخواست که لولا اخرتنی الی اجل قریب و جواب دادن وی که الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین و
بهذا مدا و لم تکونوا اقسمتم من قبل ما لکم من زوال و نداء و حیل بینهم و بین ما یشتهون ع و کم من رجال قد علت شرفاتها
رجال فی الثواء والجبال رجال و اکثروا ذکر هادم اللذات • و ما ... و کفی بالموت واعظا • در زمان الیوم فی الدور
و عداوی القبور الا الی الله مصیر الامور • ما ذا القول اذا دعیت و لم تجب • و اذ تهلک وانت فی الغمرات
ما ذا القول و لیس عندک حجة • اذ لو اتاک منغص اللذات ع ترسم که چو بیدار شوی روز بود • دهر عمر عند العمر
کو بدکه پیر خویش را در خواب دیدم که این گفتم ار بدر تراچرا ها دخواب گفت دیگر منحرف الحق من
یدی الله فرق فی الجدود و فی السعی • احسن ما یحسن فی الوصال • بی عوض ها پیدا صد و د • با خود حسابی میکرد
پیروزی آمی ع کل مجری فی الخلا د لسیر ناکش تا محک علل ... زند خلق ... آن مرگ است اشعار
در قیامت ای شراو در بهشت • لو کشف الغطا ما ارددت یقینا • عمر ما کمان زود رست • واللیل اذا عسعس
در لا دیدن والصبح اذا تنفس • در الا مکر دیدن کار صاحب بصیری است که بالا ما یکجا نه بود و با هوا اشنا
دنیا را خواه بود درست • این بهر دو نباشد نه ملک بنده تست • نه بر که دارو ... دارو خود
ربت حامل فوس بعته و اعط دینی ... غلت با دلهام کند ... کند
سوف ترا دا انجلی الغبار • افرس تحتک ام حمار • حاصل کران جهان فانی ... خویش
چون هیچ نی • چو گشتند غبار گرد روشن گردد • کانت است • بر زیر ان تا بالا ... فدلک کار دیدن ملکیت
و با مال معزور گشتن هلک • جهان خوش است ولیکن زوال مالک اوست • جهان خوش است ولیکن فنا فدالک ادست
یکی از علما پادشاهی را بر سریر تعزیت ... انک و ... انوکث و هو اصلاک و مات
انوک و هو صلاک ... بعد فنا ... الاصل والفرع ... الاصل ... نظم
راه زیر گرسنه بیرون نخواهد شد • پس چشم که از چشمه خون خواهد شد • ام ترتم ... فقالکم ... حبس
اولکم و اخرکم و انتم تلعبون ارباب صدق از بهر تدلیس الصادقین ... و الصحابات ...
از بهم ... المخلصون علی خطر عظیم ... هم موجود است از احوال ...
غرقه دریای بهم و مستی پامال و سقاط الجنیم در زوال جهل خود فرو رفته و غول غفلت ... نهاده است
افکنده حیاری سکاری لا مسلمین و لا نصاری از احوال غلس و از اعمال فارغ و ... حالی ...
متابع ... مسلمان و بدل مشرک • و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا • تا ندا کمن

الملک مع ایشان نرسد و هر گز نیداز نکرد ندحتی اذا اخوبت الالبار و عطلت العشار و ذهبت الحمار
بلذة الخمر • درد او درنعاکه اران جانب نشست • خاک سرابر سر و باد بدست • حجاج
بر سر دجله گفت ان ... تمسک ... پس خرم و ... رون ظلعت علی قصورهم ظلعت علی قبورهم مصرع
رایت الدهر مختلفا یدور • فلا حزن یدوم ولا السرور • و شیدت الملوک بها قصورا • فما بقی الملوک ولا القصور
الظالم نادم والمظلوم سالم والقانع غنی وان لم یملک حبة والحریص فقیر وان ملک الدنیا بما فیها ... دراکه
کو بد الکس من عرف فضیحة الدنیا وعرف فضیحة الآخرة صدق ... رو احبکم ... ان الحق
ثقیل و هو مع ثقله مری وان الباطل خفیف و هو مع خفته وبی وان لله تعالی حقا باللیل لا یقبله بالنهار و
حقا بالنهار لا یقبله باللیل و انک لو عدلت فی الناس کلهم و جرت علی واحد مال جورک بعدلک بیت
ستم با ذره عدل شاهان بود • چو در دل ... نبود • مرد باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج قهر او را
بساحل لطف انداخت فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهر او را فرو برد فقد وقع اجره علی الله ع
کس نرو زبان نکرد ما هم نکنیم آن مرد در بنی اسرائیل سالها عبادت میکرد و لم یزل و لا یزال میخواست
خلوت او را جلوه دید و فرشته را فرستاد که او را بگوی ... که عبادت ما نیست ... در دوزخ خواهد
بود آن مرد گفت چرا کار باید گسست خداوندی او حیدر ... فرشته باز گشت و پیغام او را ادا کرد
جلال احدیت جواب داد که چون او با ... خود بر میگردد من با کرمی خود چون بر گردم مصرع اذا الخل ادلی حنا
و انت ... فی الحصانا بانه ... روزی که ز وصل تو خبر بازه شود جا گر باشد آن بدروازه بود
امام ناطق حقوق ... و صلوات الله علیه ... اللهم اجعله ... و لا تجعله غضبا ...
گفت ... الحقوق ممن برحی حظره اولی من البعاد ... لا یومن شره • اخر گذر هم نیز بخیر باشد
و الیه یرجع الامر کله حاسبوا قبل ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا ... دولت حلوانی ...
و بت ... ما شکسته از کل بدل بار رسیده کشند طمع برقرار طلب ... خالت ... بار
من ظن انه بدون الجهد یصل فهو متمنی و من ظن انه ببذل الجهد یصل فهو متعنی و طلب الجنة بلا عمل ذنب
من الذنوب والحقیقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل تا کار جهان راست کی دیر شود • چون دیر شود
دولت زوال پذیر شود • اینقدر فرار ورداود علیه السلام داشتند تا ... آتش ... دیده
... الحکمة ... شنید گفت بیت ... از پرده برون آوردن • پس بوالعجب ...
... که پاکیها آلایش است • روز قیامت ... آید و ... معصیت ...

دکرم

نباشد اورا در عرصات بدارند تا حساب عاصیان کرده شود شعر سهر العیون بغیر وجهک باطل و بکاؤهن
بغیر فقدک ضایع • ذنب اعتبک البکاء خیر من طاعة امنت فیها و یصنع الله الضعیف ما یعجز منه القوی
نوزی گویند در همسایگی من مؤمنی بود از دنیا برفت من بجنازه او نرفتم بخواب دیدم که اگر نجات
میخواهی بر سر خاک او رو از مردم احوال او پرسیدم گفتند بوقت نزع دیدها پیش از انک بود و
میگفت یا من له الدنیا والاخرة ارحم من لا دنیا له و لا آخرة • ع ای پادشاه در آن حال که در آن حال گم است
خداوند الس کار نباشد جنید و شبلی و بایزید را آخر زندان گرم آن کار شد که بر حوض حق رسوای
رحمت کنی بر سگی پابنده تا بینی که چون تو لولو پا میتی بر خواب خراج بیت الش بیار و خوض از آن دکا
بسوز • تا یاد دشت خراج نخواهد خراب را • والعبودیة ان تفعل ما یرضاه او ترضی ما یفعله بعض
میدان کی موج خیز درین راه متمم تر از اندوه نیست و من یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة و قال
لو ان محزونا بکی فی امة لرحم الله تعالی تلک الامة ببکائه فالهموم عقوبات للذنوب و ان الله تعالی یحب کل
قلب حزین و در صفت سرور کاینات واقع است کان دایم الحزن متواصل الفکر و این حدیث
حزن از خوف عاقبت و ترس عتاب خیزد نظم روزی که بدروازه گور بوهم گو برادر دل اسیم ما ترشیم
از وارد صاحب ورد خبر دارد و از مهر و بیداری خداوند درد سخن گوید قصه مشنیده که چون نهاده
آن زبخوع نالید فرمان آمد که خانه را در کنار دیگر که ما نه رنجوران را بر این درگاه قدر است و
طرفواد عوة المظلوم زخر ست شعر تو لو ان بکلی و من لم یذق • فراق الاحبة لم یشکل • و قد جرعنی ایکا الحراق
تر ابا امر من الحنظل • آن صفا چو در دلت دردی نیست • در دو دل دیگران بجا زتیمری من اهل بیت والحب
حشو فواده • لم یدر کیف یحیف للاکباد • حصصا مر نعمه بدیده که کدورت و غبار رسید انسود و در صفا طام
کرده لو کنت تدر ما صنع الهوی • بعلوبنا لحمدت من لم یحب • ع یکبار قدم بر قوان بر خاطر من
فلیر تعوا الاحباب • ع یکی زین جاه ظلمانی برون آ تا جهانی بینی • عش ما شیت فانک میت • احب من تنعم
است و احبب من حببت فانک مفارقه • واعلم ان نحو مدتست • و اعمل ما شیت فانک مجزی به
مهتدید و تشنه ثبت • بیت آشوب دل ما تو ز آمد شد تست • یکشب بر ما باش و بیاسای و برسی
و آن من الاخوت دنیا عقوبة بیلت التوحید بس نخ من طاعت که بوقت فرع و قدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا ابادلی ما زی بود هند و بس سینه آباد ان که در حالت ملکوت
موت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خواب کنند شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا

انیس و لم یسمر بمکة سامر • بلی نحن کنا اهلها فابادنا • صروف اللیالی والجدود العواثر پس روزی که در لحد
از قبله گردانند پس آشنا کرت نخستین بگانه خوانند یکی را چگونه ید نم نومة العروس و دیگرها
میگویند نم نومة المنهوس بیت مشکل شد ما که از کدام رمه ایم • بار بر شتر کار روان و نی در کله ایم ش
بل هو نباء عظیم انتم عنه معرضون • از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند مالک کون بیعالی جهل سوال
بخود بر خود از وی گند اول سوال اول این بود طهرت مسط الحلق ستین بل طهرت منظر من ساعه فهم فنیت
عمرک فلک النفس الی ردت رجوعا • فارجع قبل ان یسد الطریق اگر مقبولی باشد چون جحکم شود و علم
شود یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و در تلقین دهند و اگر مخذولی باشد نعوذ
بالله گنگ و لال گردد • الیوم نختم علی افواههم او را رسوا کند دوستان برگردند و گویند رجعناک
فرکناک و لو اقمنا لنفعناک بیت حاصل ز جهان کارها صد دردم • بر بیهوده عمر بزیان آوردم
این فاتی غازه لهاست و ترحمه یا قلب و المؤمن حرم الله تعالی و حرام علی حرام الله تعالی ان یلج فیه
غیر الله هر جا که معرفت است مکاید نیست و هر جا که خوف است دلیری نیست و هر جا که رجاست فراغت
نیست و هر جا که محبت است سخط نیست و هر جا که هما ندهاست غفلت نیست علم کار به بیشتر است
و ورع پرورده یقین است و دوست زده و ورع آل است و خدا و خوش حال است و سکار
کنار سکاری یا الی • وا رها زخویش که وارستن است • نخود شتی زنش سر بطا رضما عون للکذب الکاکون
للسحت • با این معامله یا ز اقتاده یکره باز گر فرو مانده نظم چو شیشه گر بیست تو را بیوست ش بر
دشوار توان کردن و آسان شکست • پیش از ین تغافل کردن بستان سعادت علی عمل د توانا
است و عمل بی علم بکار نیست عاقبت در شهادی است و سلامت در نجات و من علم آن کلامه
من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه و انما تملی علی کاتبیک یکتبان الی ربک فانظر ما ذا تملی و ما ذا یکتبان ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید عقد ایمان است ما یکون من نجوی ثلاثه الا هو رابعهم عهد ایمان است والتقوی رقیب
الله علی القلوب تحذیر است و اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا تو برع کس طاعت بونا شت من نکی
دارم فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات هند دریا برکرم است ان الله لغنی عن العالمین ز خم کبریایی قدم
است بیت هر چند همی پیش دوم با علمت • در موکب تو چه من چه خاک قدمت • احکم الحاکمین جمع مرا ز د
از ارحم الراحمین حرجی کداز د فضل بی منت یکی را فرا زد عدل بی علت دیگری را میگدازد فاقهن

نخلت هوا زينه فهو في عيشة راضية واما من خفت موازينه فامه هاوية بوی در قسمت رقم است زنگ در الاعلم
است عمر در هنجاه مقتول است و عبدالله ابن سلول در مسجد مخذول سطر با آنکه عمر سازی میدید سوخت
و آنرا که همی سوزی میدید ساخت شعر جننا بليلى وهي جنت بغيرنا واخرى بنا مجنونة لانريدها هر روز ما هداد
بدل او لباء خود نزاع میکند که عبدی ما تصنع بغیری وانت محفوف بخیری ان نظر الیک سوای انو نیک
وان نظرت الیک اعطیتک سید عالم صلوات الله علیه و آله گوید که در شب معراج بهر گوشکی که در
بهشت میگذشتم گفتند سلمان را از ما سلام برسان و او می‌گفت هذا عرفت الله ما عرفت غیر الله
والعفاف قبل المال والنطق بيت گر دست بزلف تو زنم عذرم هست عرفه بهم جو در آویزد دست
مرد بی زار و در عالم داده اند که اگر سیر خورد حستی الست و اگر گرسنه باشد دیوانه و اگر خفته
باشد مرداری و اگر بیدار است متحیر عجز و من او شده و ضعف صفت لازم او گشته اگر گردد معر
کرده گویند ما قدروا الله حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدين و اگر از بهرد و کناره کرد گویند وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و اگر شنیدن ان
ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلبید لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و اگر بخود ما بغیر نگرش نگند
لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواهد که بکار بی کند ان علیکم لحافظین و اگر خواهد که در
درون بازار بسازد تعلم السر واخفی و اگر زاویه جا بی برد والله البصیر و اگر کار بی طلبد ان
المغر و اگر فارغ شود والذین جاهدوا فینا و چون جهد کند تخصیص برحمته من یشاء و اگر نومید شود لا
تقنطوا من رحمة الله و اگر ایمن باشد افامنوا مکر الله و اگر فرونا د کند لا یسئل عما یفعل رباعی
آرند یکی و دیگری بربایند بر هیچکس این راز همی نگشایند ما را از قضا جز این قدر ننمایند پیمانه تو هی
باده تو پیمایند وخلقنا الدنیا مضطربین وبقینا فیها متحیرین وخرجنا منها کارهین اعمار امتی
ما بین ستین الى سبعين وقل من يجوز ذلك مع هر بار سبو نیاید از آب درست سع قد قلت للقلب
و عافیته علی القصابی مایة مرة ومع عمک ما قلت طلاب الهوی لا کل یوم تسلم الجرة وبهر ذلک
استغفار در آخر شوئی درو بلاک شده کرد فالتوبة من عبرا الاقلاع من تلمیت الکذابین والمؤمن یری
ذنبه کالجبل یقع علیه والمنافق یری ذنبه کالذباب یطیر هذه اعانی کرام وزراز انکاه حرام با زندارد
ورد ارد و نوح کی با زدارد ان اندمجب الحال المرتحل کاه بمنزل کلمتینی ما جرا گاه در صحرای رجا یابلال

عطل کو سبک الا الکبار واتخذ للصغار انا شاء صغار است شوریده کیان و در زلف تا برخم دو زلف
تو آویزم و شور انگیزم معرفت ثمره علم است و آشنایی ثمره صحبت عادت عاقل دیگر است کار
جاهل دیگر است الکلام وصفاء المعاملات ملایحکم ولکن في الحقائق ربح والموکلون بابواب المعال لاتحرهم
من هذه الاحوال فو الی الدار من لیلی لحبها نعم ونسالها عن بعض اهلها ان السلام من لیلی و
جارتها ان لاتحل على حال بواديها راه ما اعمى است و منزل دور و دلربا بی غیور قالبی ضعیف و
دل بیچاره و خاک عاشق و ارادتی کمالست تو جان و جگر نیست نگار جور تو زلفت که سری ندارد سر تو
مهتر عالم شبی بخفت یکبار جون سعیدی باز کرد دیگر روز بر خاست معذه تا رجون سفید گشته بود
پرسیدند که چه حال است گفت دوش سوره هود بر ما عرضه کردند و این آیه آن خطاب است
که فاستقم کما امرت کاریست که اگر فوت شود تدارک نتوان کرد اگر گوید فارجعنا نعمل صالحاً
گویند جواز الحاح آنی هر که هست الست نشنید او را انکار شکن بلی سود ندارد ظهر با بدو
حتی با بد ع بوقت صبح خوش خفتن شرط است شعر همه در جان من یا بد بهر بیت دو بن عیمت در دل
الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله اطوبه زنی بود صالحه او را پس از هر کجا دیدند
بعد چهل سال و از حالش پرسیدند گفت معذور معذبم که شبی فتیله چراغ مسجد بیافتم شعر
باری بلا جستی نیز ندیدی باز یا نه بکرار جز نیز ندیدی باز ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا
فی الاخرة الا قلیل شعر عشاق و معشوق مست بردند وشدند دل را نغم عشق سپردند و شدند
کل یوم هو فی شان کم بندگی بزبان کرکی بدل کنند استاد ابو علی دقاق بردر کلیسا بگذشت
گفت ولولا نعمة ربی لکنت من المحضرین شعر الا یا طبیب الجن ویحک داونی فان طبیب الانس اعیاه
دائیا ندا هل من سایل بسحرگاه از بهر آنست که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عبدالله بن عمر را
سید صلی الله علیه و آله فرمود نعم الرجل هو لو کان یصلی باللیل فان کثرة النوم باللیل یدع صاحبه فقیرا
یوم القیمة ومن اللیل فتهجد به نافلة لک امر است و بالاسحار هم یستغفرون شکر و المستغفرین بالاسحار ذکر در لیله
احیا بجای آر که لکرست انی من جوابم خیر من عبادة مائی سنة ابراهیم ادهم گوید اطلب مطعمک و
لا علیک ان تصلی باللیل ولا ان تصوم بالنهار کثره بکانا فع و فراغ مدامت با طوع و از ضد آن

ناهی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ومن رحمه الله به حرم اعطاه عینین هطالتین وقال علیه السلام حرم الله علی النار
اعین عین سهرت فی سبیل الله وعین غضت عن محارم الله وعین بکت من خشیة الله وقد قیل عودوا
اعینکم البکاء وقلوبکم التفکر وقال علیه السلام المساجد بالسجود فاین البکاء وقال علیه السلام من دموع
العاصین تطفی غضب الرب وکان فی وجه عمر خطان اسودان من کثرة البکاء واین حدیث
ذو ابیات به عبادت طعم سب نمانت ومن قال هذا الکلام ما کان وقیل لیس عند اهل المحبة
مقدار والکحل عینیک بمکحل الحزن اذا ضحک البطالون وکن یقظان اذا نامت العیون فارق
الناس قلوبا اقلهم ذنوبا وسارع الی المغفرة قبل عزل المعذرة فالقلوب داعیة والاقلام
جاریة والدعوة مسموعة والتوبة مقبولة قبل یوم التغابن فان من ضیع حق الله وصغره ضیعه
الله وکبره من هان الله عز وجل فی السنة هتک الله ستره فی العلانیة لا تدع عاجل السرور
بآجل غصة والعود اولی العود وسه خصلت است که هلاک مرد در آنست شح مطاع وهوی متبع
واعجاب المرء بنفسه شبلی گوید بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نان نگوید ترک جان چگونه
بزرگان پوشیده اند البخل یشتمل فی یده الرحمة زمامه فی رجل الرجولیه ضمّ فی سمع الاخرة
قذی فی عین المروة بخر فی فم الفتوة قلح فی سن السیادة مردی که مطالعت بوایت همت در جان
می باید عزیمت در بیس غنیمت در دل تن در مرگ می باید داد که خراب گورستان است وان
لشکرگاهی است که گوش تو میدارند ملک الموت دوار افکند و قفس شکند و جده اجساد
قفص الطیور و طبل الباز آگر جان مرغ آشنا باشد چون آواز طبل باز ارجعی الی ربک
بشنود پرواز کند و بر بلند تر جای نشیند اتحت العرش بوی [illegible] معاذ از آن خبر بدو و اگر چنانکه
باشد جان مرغ از آن بیگانه باشد و از جمله اولئک کالانعام بود رخت او را از زاویه بهاویه
برند حسن بصری وقتی قدحی آب بر دست گرفت و باز نهاد و بخورد حالتی بر وی پیدا شد
از وی پرسیدند که این از چه افتاد گفت ذکرت امنیة اهل النار فی النار ان افیضوا
علینا من الماء او مما رزقکم الله یکی از مشایخ سالها در ازهیهوش گشته بود از وی پرسیدند
که این از چه افتاد گفت فکر شدم سه اهل الجحیم عجب الضاحک من وراء النار والغافل

حود ایها الموت الکریه بعد از سه روز از مرگ چهره خوبرویان به عینی نماند که بعد از آن شاد
و خرم نشینی قم صباحا فلینظر الی قبطری نذیر الی من ظن ان النور سهل شنید عالم صلی الله
علیه و آله ابو ذر غفاری رضی الله عنه زاهی گفت مجاور اهل القبور و زرها احیانا تذکر الاخرة و
شیع الجنائز لعل ذلک یحزنک قلبک و یحزنک فان الحزین فی ظل الله بگورستان گذر
بکن تا با فکری وهو یحیل الغائب حاضرا و عبرتی گیر و سوا الجعل الی فرعا پیا تزراه نمایی کند حال
سبیل الحر تدمع بالبکاء فلیس لایام الشباب رجوع تا در الموت فرد واعلی المقت الغفلة عن
الموعظة وکل بنی آدم خطاء وخیر الخطائین المستغفرون سقیا لایامنا الخوالی اذ خال وجهی کوجه
حالی بیضا ولیلا تبیا نهار ضربا و اما هنا اللیالی طلب در همان نیم فرمانست بزار شو از خود که
زبان تو توهی همه ستاره که آسمان تو توهی واجعل باطنک لله وظاهرک للخلق صنف قارون
باید و دل صفت موسی بگذشتگان ترک بیستن پیدا است و از ماندگان گذشتن هشیاری
و دانم کیسه داران غصه خواران باشند و بیم فرمان دهان سرکرد اما ان ما اغنی عنی مالیه
هلک عنی سلطانیه لاتحسبن الاجهال ابتهالا فلا توم اثقل من الغفلة اذ البغی دم عشانی مشیبه
فما تقول اذا اعطر الشباب مضی وقد تعوضت عن کل مشبه فما وجدت لایام الصبی عوضا
لقمان حکیم پسر خود را پند میداد گفت ای پسر لا تدری متی یلقاک استعد له قبل ان تفجاک
ولا خلاف فی ان الناس قد خلقوا فیما یروحون معکوس القوانین اذ نفق العمر فی الدنیا مجازه
والمال ینفق فیها بالموازین آن مردی در ماتستان زلح مینو حبت و کرما مخطوط بود هر ساعت
آواز میداد که ای خبرداران از خواجه را کسی باید گفت شد عمر و شد ساخته کار در مرا
در پیش رهی چه از زاد رهی زاد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله حیا بعث بیوا
هردیست و مغرور او را بیت من اتخذ الهه هواه و حاصل محظورات و ارتکاب مناهی
از بین خیزد ففی طال الامل اساء العمل و اعجاب حجاب هدا بینا است و حاجت عوانیت
ولولا انک تستنصحنی لما اقدمت علی هذا الابرام ولکن قال الله تعالی فان استنصروکم فی الدین
فعلیکم النصر شرط نصیحت بجای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم فالعلم احد الثانین

ان لم یصبها وابل فطل و اکر بساحل مراد کذرد ما بحر مراد در رواح مبذول است واکر غوص
دارد در لجه غوط خورد جوهر فرد ما مقول است آخ کلما الفتک ذکرک حظک حل بسا خرالک
من آخ کلما العتک وضع وکهنک دنیا را جمعیت لازم ذات میباید که نیاز وارد زیاد کرد
و از حایلی نقصان پذیرد چنانچه صفت دریاست میخواه تا مجاورت حاصل آید و تند مهر کن
تا محاربت ظاهر کردد و ترقی طلب مالا رفیق بحالت ربی چنانچه صدیق اکبر رضی الله کان
ضایع آورد فی المواردة فما زلت اقول الله الله فرضا و الله عز وجل علم فمن یلهو و سمع
فمن یلغو وابتلی فمن یصغو و ترق کن تا ملالت نیامد قال ابن مسعود کان رسول الله صلی الله
علیه وآله یتخولنا بالموعظة احیانا مخافة السآمة علینا و این کلمات را افتتاح ابن خرابات دان
وکلید بسی کنجها شناس لعل قلبک ینتبه فان امر کشتبه و من استوی یوماه فهو مغبون
و من کان یومه شرا من امسه فهو ملعون و من لم یکن فی الزیادة فهو فی النقصان بیت
تاریکی است هنوز کاشت جمن ها رب شب من سحر ندارد کویی ای بزرک جهان و ملاذ دوستان
اندر سر عشق شدن آسمانست ها ما ان بردن کار جوانمردان است ها خود را دریاب که آفتاب
بغروب رسید و عیار مردم بکردید و مکارم اخلاق مندرس کشت و معالم محبت منطمس شد شعر
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ها و بقیت فی خلف کجلد الاجرب ها بیشتر دوستان اخوان العلانیه و
اعداء السر کشته اند مخلص بوادر آن بود که این رای چنک سینه اذا عهاتوان برای جنک
خسته دفنها یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا ما ددار الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
و چشم نور خود دار قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم خواجه ازل و ابد را صلی الله علیه و آله
در خاک نهادند و فاطمه زهرا صلوات الله علیها با انس میکوید کیف طابت نفوسکم
ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه و آله التراب بیت بزور و زر چو با اجل ان بدین دنیا مشو غره
که تا بر هم زنی دیده مرا این بس ترا آن بس ها وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یوم لا ینفع
مال و لا بنون ذرع ما تقدم علیک و اقبل ما یلیق الیک تا خود چه تخم افکنده اند که اما بدیاه
السبیل اما شاکرا و اما کفورا صد ساله زندکانی بعذاب بد خوردن نخند لا است و برضای

حلق

خلق بسخط خالق جستن بود ها ان افلا تعلم اذا بعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور از خود عزلت
میدار پیش و من قبل ان تطمس نجوما فرد ما علرا دما تمت برکن دار خود نه یا نمت کیرد
آزار از خلق بردار با خلق ستیز مکن با خلق جدا معامله بصدق کن و با خلق بخلق کن بود
تکن اعبد الناس و کن قنعا تکن اشکر الناس و احب للناس ما تحب لنفسک تکن مومنا و
احسن جوار من جاورک تکن مسلما و اقل الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب خلیل را
از بت خانه آزر ببین یخرج الحی من المیت میخوان و کنعان را از سرای نوح علیه السلام ببین
ویخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم ببین که زبان زلت محو نکرد و محو ابلیس ببین
که اثبات طاعت سود نداشت شعر باز نواحی الارض ابغوا صلاتکم و انتم ملوک فالمقصد کم نحوه
حق تعالی بربان که ای سعادت بیاد تعالی بر وفق سید تصرف آن کردار آن جان ای راد محض یا منعم
دلاله اکر چه خوب کردار بود ها در خلوت معشوق کران بار بود ها این کلمات را السبع دل شنو و بر
لوح جان نویس و مراد از آن و اسطه منهی و مخلص صادق و آن من الناس من اذا اسئل الیهم
و وفق و بنده ولقاء اهل الخیر عمارة القلوب و کلامهم تحفه الحبوب و صحبتهم عوض عن الغیوب و کیف
یفلح من لم یجعلها ها کل خود در پی نور با شد و کشته دو روی خوشبوی کن فی الدنیا بیدک و
فی الاخره بقلبک ابادا بجهار کس است عالمی که بعلم کار کند و جاهلی که از آموختن ننک ندارد
و توانکری که حق مال شرعا بکذارد و درویشی که آخرت بدنیا نفروشند شرف و حدیث ها
بپایان پرسید شعر را که حدیث ما بود دراز اللیل مضی و ما انقضت قصتنا لا ذنب له
حدیثنا طال ها حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق و ارادت و سعادت مساعدت باد و اقبال موافق و قضا عنایت
امان از اضاعت ماهون و طاعت ارزان و بتمته بیرون و عرض از مصارع سوء حصون و
مدد الطاف خداوندی برآورد او بر عنه و فضله و عمم طوله و نعوذ بالله من دعا و لا یسمع و
قلب لا یخشع و بطن لا یشبع و علم لا ینفع و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین

[illegible]

هذا نثر اللآلي كلام امير المؤمنين صلوات الله عليه

حرف الالف ايمان المرء يعرف بايمانه ۵ اخوك من واساك في الشدة ۵ اظهار الغناء
من الشكر ۵ ادب المرء خير من ذهبه ۵ اداء الدين من الدين ۵ اذكر عيالك تقنعهم ۵
احسن الى المسيء تسده ۵ اخوان هذا الزمان جواسيس العيوب ۵ استراحة النفس في اليأس ۵ اخفاء
الشدة من المروة ۵ حرف الباء بر الوالدين سلف ۵ بشر نفسك بالظفر بعد الصبر ۵ بركة
المال في اداء الزكوة ۵ بع الدنيا بالآخرة تربح ۵ بكاء المرء من خشية الله قرة عينه ۵ باكر تسعد
بطن المرء عدوه ۵ بكرة السبت والخميس بركة ۵ بركة العمر في حسن العمل ۵ بلاء الانسان من
اللسان ۵ تبرك لا تنطله بالمنى ۵ بشاشة الوجه عطية ثانية ۵ حرف التاء توكل على الله يكفيك ۵
تأخير الاساءة من الاقبال ۵ تدارك في آخر العمر ما فاتك في اوله ۵ تكاسل المرء في الصلوة من ضعف
الايمان ۵ تفأل بالخير تنله ۵ تأكيد المودة في الكرم ۵ تغافل عن المكروه توقر ۵ تزاحم الايدي
على الطعام بركة ۵ تطرف ترك الذنوب ۵ تواضع المرء يكرمه ۵ حرف الثاء ثلاث مهلكات
بخل وشح وعجب ۵ ثلث الايمان حياء وثلثه عقل وثلثه جود ۵ ثلم الدين موت العلماء ۵ ثلمة الحرص
لا يسدها الا التراب ۵ ثواب السلام لا يبلى ۵ ثمرة احسانك بالاعتذار ۵ ثبات الملك في العدل ۵
ثواب الآخرة خير من نعيم الدنيا ۵ ثبات النفس بالغذاء وثبات الروح بالغناء ۵ ثناء الرجل على
معطيه مستزيد ۵ حرف الجيم جد تجد ۵ جهد العقل ترك جمال المرء في الحلم ۵ جليس السوء شيطان ۵
جولة الباطل ساعة وجولة الحق الى الساعة ۵ جودة الكلام في الاختصار ۵ جليس الخير غنيمة ۵
جالس الفقراء تزدد شكرا ۵ جل من لا يموت ۵ حرف الحاء حلم المرء عونه ۵ حلي الرجال الادب ۵
حياء المرء ستره ۵ حموضات الطعام خير من حموضات الكلام ۵ حرقة الاولاد محرقة الاكباد ۵
حسن الخلق غنيمة ۵ حدة المرء تهلكه ۵ حرم الوفاء من لا اصل له ۵ حرمة المرء كبره ۵ حرف الخاء
خف الله تأمن غيره ۵ خالف نفسك تسترح ۵ خير الاصحاب من يدلك على الخير ۵ خاف ضعفه
خسر من باع الدين بالدنيا ۵ خليل المرء دليل عقله ۵ خوف الله يجلو القلب ۵ خلو القلب خير من ملاء الكيس
خلو الكثرة ۵ خلوص الود من حسن العهد ۵ خير النساء الولود الودود ۵ خير المال ما انفق في
سبيل

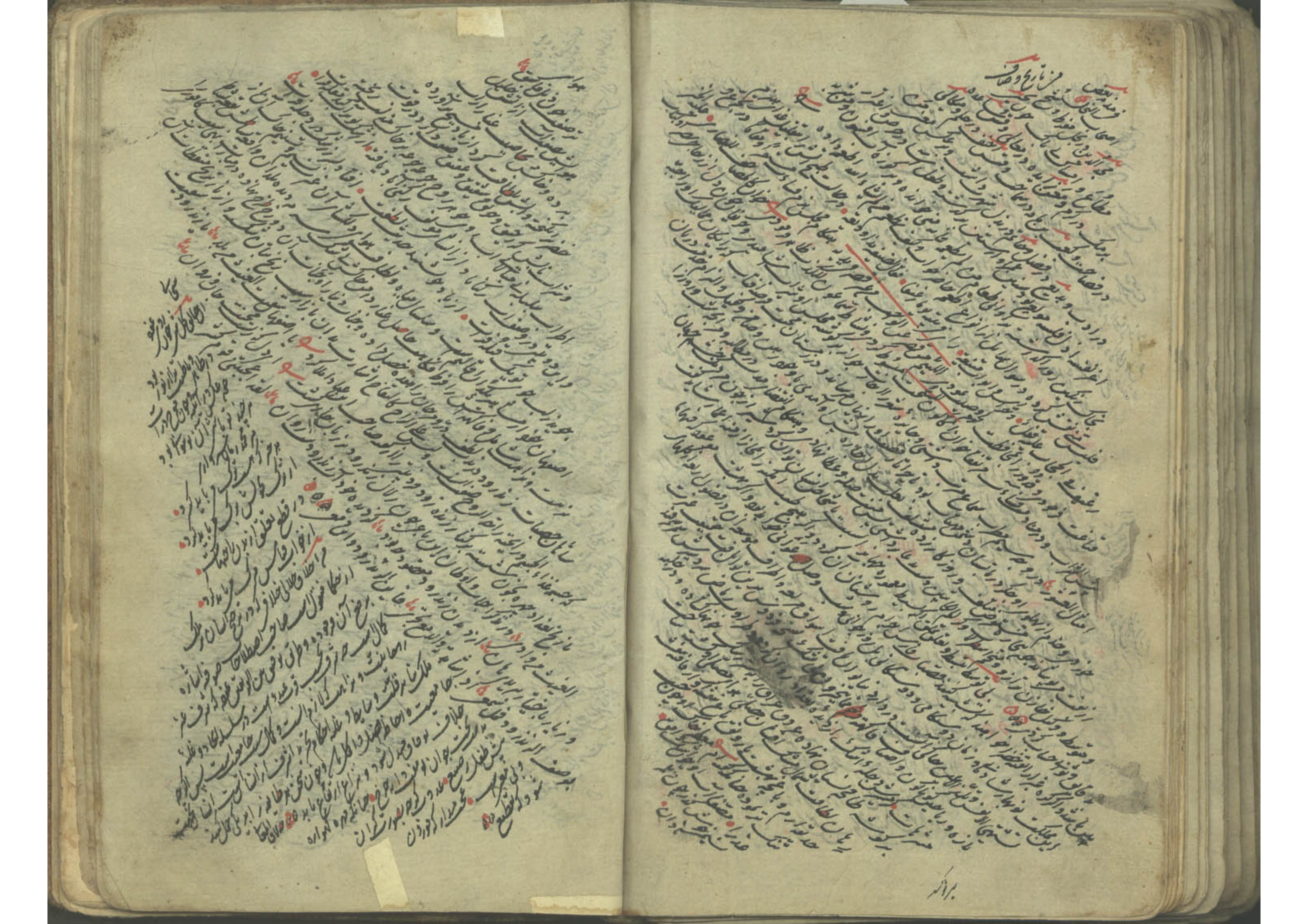
سبيل الله ۵ حرف الدال دواء القلب الرضا بالقضاء ۵ داء النفس الحرص ۵ دليل
عقل المرء قوله ودليل اصله فعله ۵ دواء الاخوان رؤية الاخوان ۵ دولة الارذال آفة
الرجال ۵ دينار الشحيح حجر ۵ دين الرجل حزنه ۵ دولة الملوك في العدل ۵ دار من جفاك
تخجيلا ۵ دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك ۵ حرف الذال ذر الطاغي وطغيانه ۵ ذنب واحد
كثير والف طاعة قليل ۵ ذواقة السلاطين محرقة الشفتين ۵ ذل المرء في الطمع ۵ ذليل القوم عزيز
عند الله ۵ ذلاقة اللسان رأس المال ۵ ذكر الموت جلاء القلوب ۵ ذكر الشباب حسرة ۵
حرف الراء رؤية الحبيب جلاء العين ۵ راع اباك يرعاك ابنك ۵ رفاهية العيش في
الامن ۵ رتبة العلم اعلى الرتب ۵ رزقك يطلبك فاسترح ۵ رسول الموت الولادة ۵
رواية الحديث انتساب الى الرسول ص ۵ رعونات النفس متبعها ۵ راع الحق عند غلبات النفس ۵
رفق المرء دليل عقله ۵ حرف الزاء زين الرجال بموازينهم ۵ زر على قدر اكرامك ۵ زهد
العامي فضله ۵ زيارة الحبيب تطرية الملك والمحبة ۵ زلة الصالحين رحمة ۵ زلة العالم كبيرة ۵
زوال الدنيا مشحونة بالرزايا ۵ زيارة الضعفاء من التواضع ۵ زينة الباطن خير من زينة الظاهر ۵
حرف السين سوء الظن من الحزم ۵ سرورك بالدنيا غرور ۵ سوء الخلق وحشة لا خلاص منها ۵
سيرة المرء تنبئ عن سريرته ۵ سلامة الانسان في حفظ اللسان ۵ سكوت اللسان سلامة
الانسان ۵ سادة الامم الفقهاء ۵ سلاح الضعفاء الشكاية ۵ سمو المرء في التواضع ۵
حرف الشين شين العلم الصلف ۵ شمر في طلب الجنة ۵ شح الغني عقوبة ۵ شيمة المعروف خير
من كثير من العمل ۵ شيبك ناعيك ۵ شفاء الجنان قراءة القرآن ۵ شحيح غني افقر من فقير
سخي ۵ شرط الالفة ترك الكلفة ۵ شر الناس من يتقيه الناس ۵ حرف الصاد صدق المرء نجاته ۵
صحة في الصوم ۵ صبرك يورث الظفر ۵ صلوة الليل بهاء النهار ۵ صلاح الانسان في حفظ اللسان
صاحب الاخيار تأمن من الاشرار ۵ صمت الجاهل ستره ۵ صل الارحام يكثر حشمك ۵ صلاح
الدين في الورع وفساده في الطمع ۵ حرف الضاد ضل سعي من رجا غير الله ۵ ضمن الله رزق
كل واحد ۵ ضرب الحبيب اوجع ۵ ضياء القلب من اكل الحلال ۵ ضر اللسان اشد من

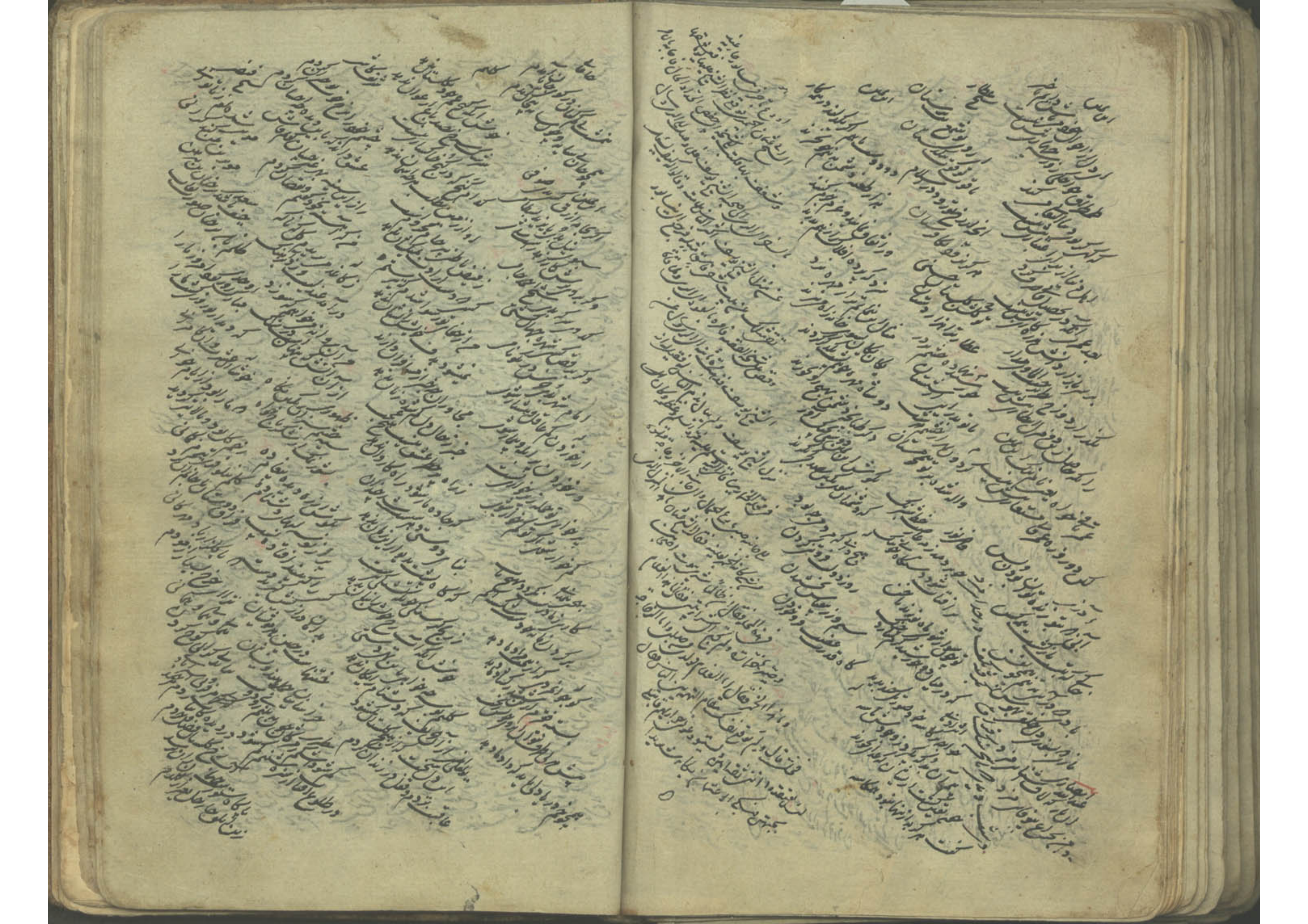
طعن اللسان ٥ ضلّ من ركن الى الاشرار ٥ ضلّ من باع الدين بالدنيا ٥ ضيق القلب
اشد من ضيق اليد ٥ ضاق صدر من ضاق يده ٥ ضاق الدنيا على المتباغضين حرف
الطاء طاب وقت من وثق بالله ٥ طوبى لمن رزق العافية ٥ طول العمر مع الطاعة
طال عمر من قصر تعبه ٥ طلب الادب خير من طلب الذهب ٥ طرح مع الاشكال ٥ طال حزن
من طال رجاؤه ٥ طاعة العدو الهلاك ٥ طاعة الله غنيمة ٥ طوبى لمن لا اهل له حرف الظاء
ظلم المرء يصرعه ٥ ظلم الملوك يهلكهم [illegible] من زال الرعية ٥ ظلامة المظلوم لا تضيع ٥ ظلم الظالم قوده
الى الهلاك ٥ ظلماء المال اشد من ظلماء الماء ٥ ظل السلطان كظل الله ٥ ظلمة الظلم
تظلم الايمان ٥ ظل عمر الظالم قصير ٥ ظل الكريم فسيح ٥ ظل الاعوج اعوج حرف العين
عش قنعا تكن ملكا ٥ عيب الكلام تطويله ٥ عاقبة الظلم وخيمة ٥ علو الهمة من الايمان ٥
المرء عدو [illegible] عاقل خير من صديق جاهل ٥ عسر الامر مقدمة اليسر ٥ عليك بالحفظ دون جمع الكتب ٥
الطاعم عقوبة [illegible] سرعة الموت ٥ عيب كل يوم ليل حرف الغين غنم من سلم علاقة قدر
المتوكلين ٥ غمرة الموت اهون من مخالسة من لا يهواه قلبك ٥ غلام عاقل خير من
شيخ جاهل ٥ غاب حظ [illegible] غاب بنفسه ٥ غدرك من دلك على الاساءة ٥
غشك من اضحكك بالباطل ٥ غضبك عن الحق [illegible] ٥ غنيمة المؤمن وجدان
الحكمة حرف الفاء فاز من ظفر بالدين ٥ فخر المرء بفضله اولى من فخره باصله ٥
فكاك المرء في [illegible] في كل قلب شغل ٥ فسدت نعم من كفرها حرف القاف قول المرء
يخبر عما في قلبه ٥ قبول الحق من الدين ٥ قوة القلب من صحة الايمان ٥ قاتل الحريص حرصه ٥
قدر في العمل تنج من الزلل ٥ قيمة المرء ما يحسنه ٥ قرين المرء دليل دينه ٥ قرب
الاشرار مضرة ٥ قسوة القلب من الشبع حرف الكاف كلام الله دواء القلوب ٥
كافر سخي ارجى بالجنة من مسلم شحيح ٥ كفران النعم مزيلها ٥ كفى بالشيب داء ٥ كفى للحسود حسده
كمال العلم الحلم ٥ كفاك من عيوب الدنيا انها لا تبقى ٥ كفاك بهما علمك بالموت ٥
كمال الاعذار الجود معه ٥ كفى بالشيب ناعيا حرف اللام لين الكلام قيد القلوب ٥

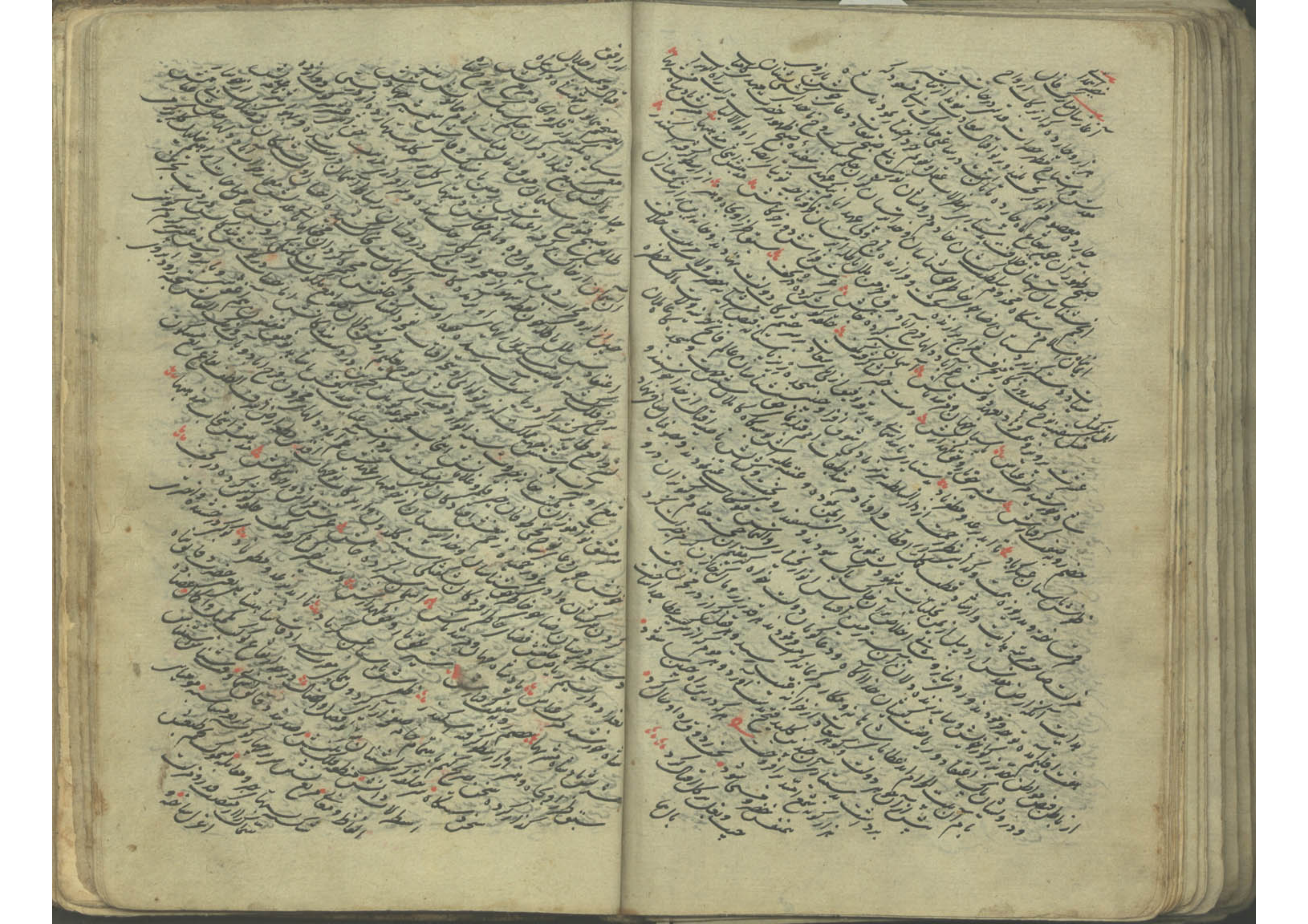
لن

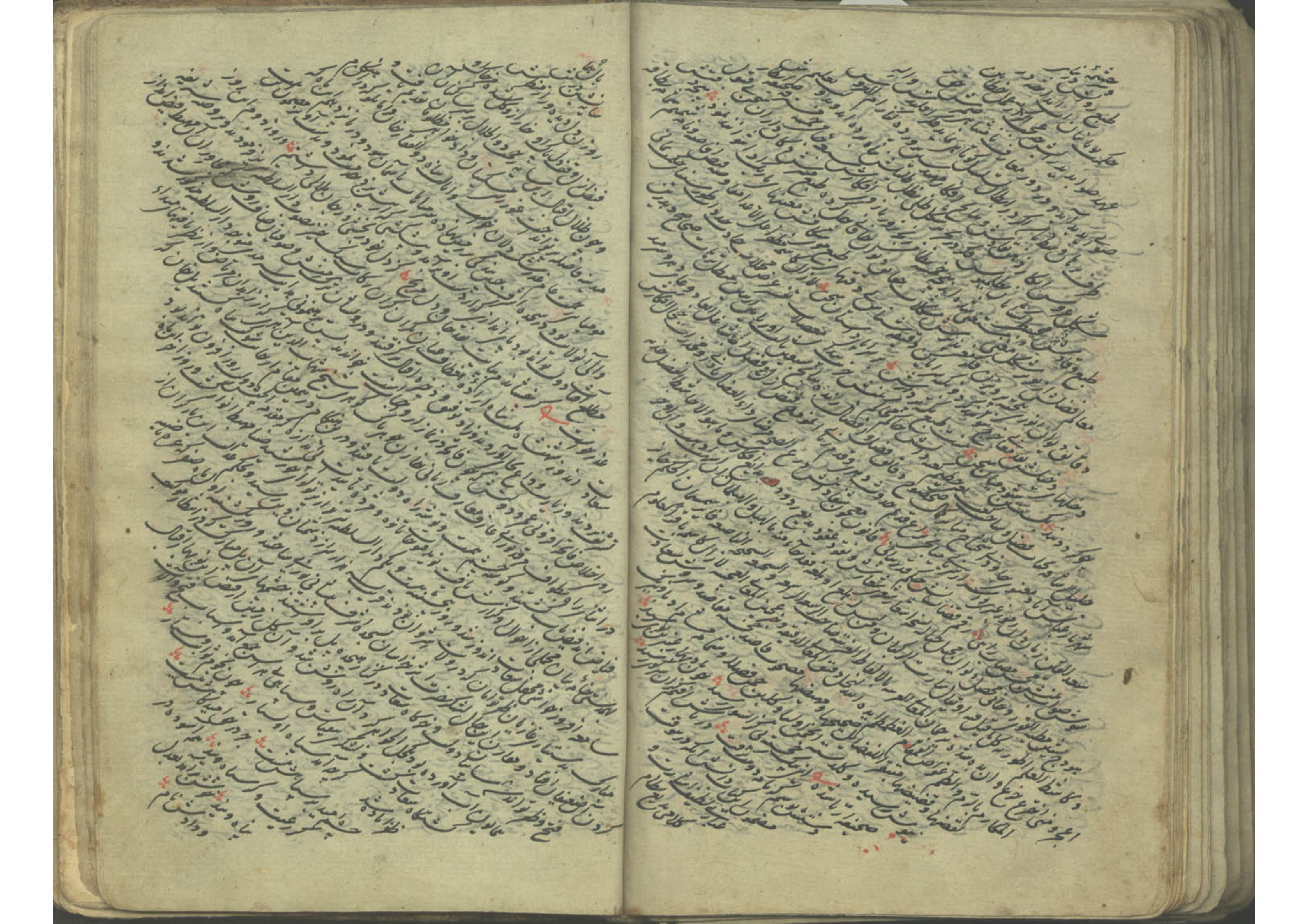
لين قولك تحسك تجب ٥ ليس الشيب من الهرم ٥ ليس للحسود راحة ٥ ليس لسلطان العلم زوال
ليس الشهرة من الرعونة ٥ لكل عداوة مصلح الا عداوة الحسود حرف الميم من علت همته
طال همه ٥ من كثر كلامه كثر ملامه ٥ مشرب العذب [illegible] ٥ مجلس العلم روضة الجنة ٥ ٥
مهلكة المرء حدة طبعه ٥ منقبة المرء تحت لسانه ٥ مجالسة الاحداث مفسدة الدين ٥ مصاحبة
الاشرار ركوب البحر حرف النون نور المؤمن من قيام الليل ٥ نسيان الموت صدأ القلب ٥ ندم
نوّر قلبك بالصلوة في ظلم الليل ٥ نعيت الى نفسك حين شاب رأسك ٥ نم آمنا
تكن في افضل العيش ٥ نيل المنى في الغنى ٥ نار الفرقة احرّ من نار جهنم ٥ نور شيبك لا
تظلم بالمعصية ٥ نضرة الوجه في الصدق حرف الواو وضع الاحسان في غير موضعه ظلم ٥ وزر
صدقة المنان اكثر من اجره ٥ ولاية الاحمق سريعة الزوال ٥ ويل لمن ساء خلقه ٥ وحدة المرء
خير من جليس السوء ٥ واساك من تغافل عنك ٥ والاك من لم يعادك ٥ ويل للحسود
من حسده ٥ ولي الطفل مرزوق ٥ ويل لمن وتر الاحرار ٥ هموم المرء بقدر همته حرف الهاء
هيهات هيهات من نصيحة العدو ٥ هم السعيد آخرته وهم الشقي دنياه ٥ هلاك المرء في العجب ٥ هرب
من نفسك انفع من هربك من الاسد ٥ هشم الثريد خير اكله ٥ هلك الحريص وهو لا يعلم ٥ همة
المرء قيمته ٥ هات ما عندك تعرف به حرف اللام الف لا دين لمن لا مروة له ٥ لا فقر للعاقل
لا كرم للكاذب ٥ لا راحة للحسود ٥ لا غم للقانع ٥ لا راحة للفاسق ٥ لا وفاء للمرأة ٥ لا
ايمان لمن لا امان له حرف الياء يأتيك ما قدر لك ٥ يعمل النمام في ساعة فتنة اشهر ٥
يزيد الصدقة في النعم ٥ يطلبك الرزق كما تطلبه ٥ يأمن الخائف اذا وصل الى ما خافه ٥
يصير امر الصبور الى مراده ٥ يبلغ المرء بالصدق منازل الكبار ٥ يسود المرء قومه بالاحسان
اليهم ٥ يأمن القلب راحة النفس ٥ يسعد الرجل بمصاحبة السعيد ٥ ٥

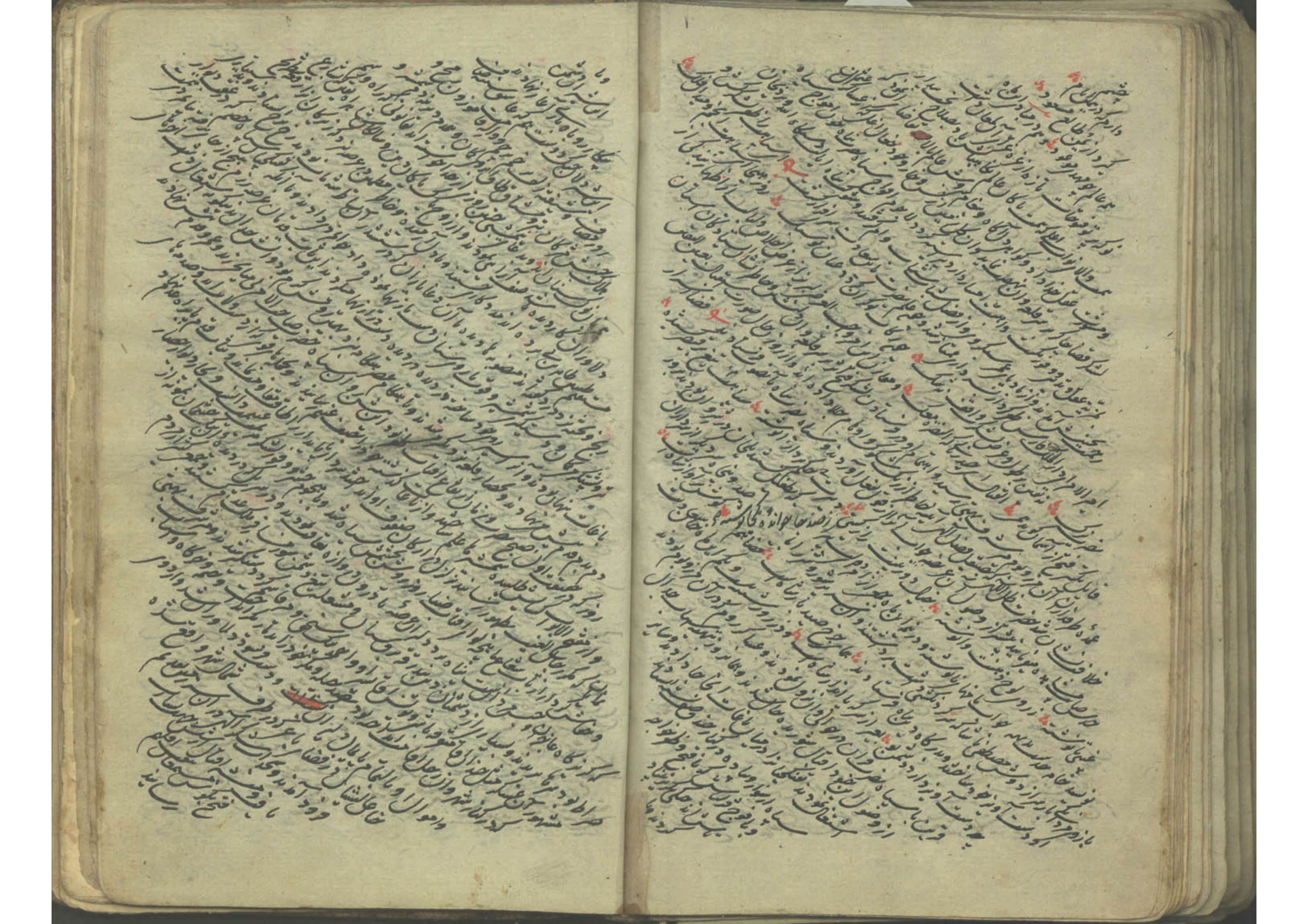
تم بعون الله وحسن توفيقه والحمد لله اولا
وآخرا در مولتان بعلم كمترين بندگان خدا
محمد محسن [illegible] تحريرا في سنة ١٠٥٤

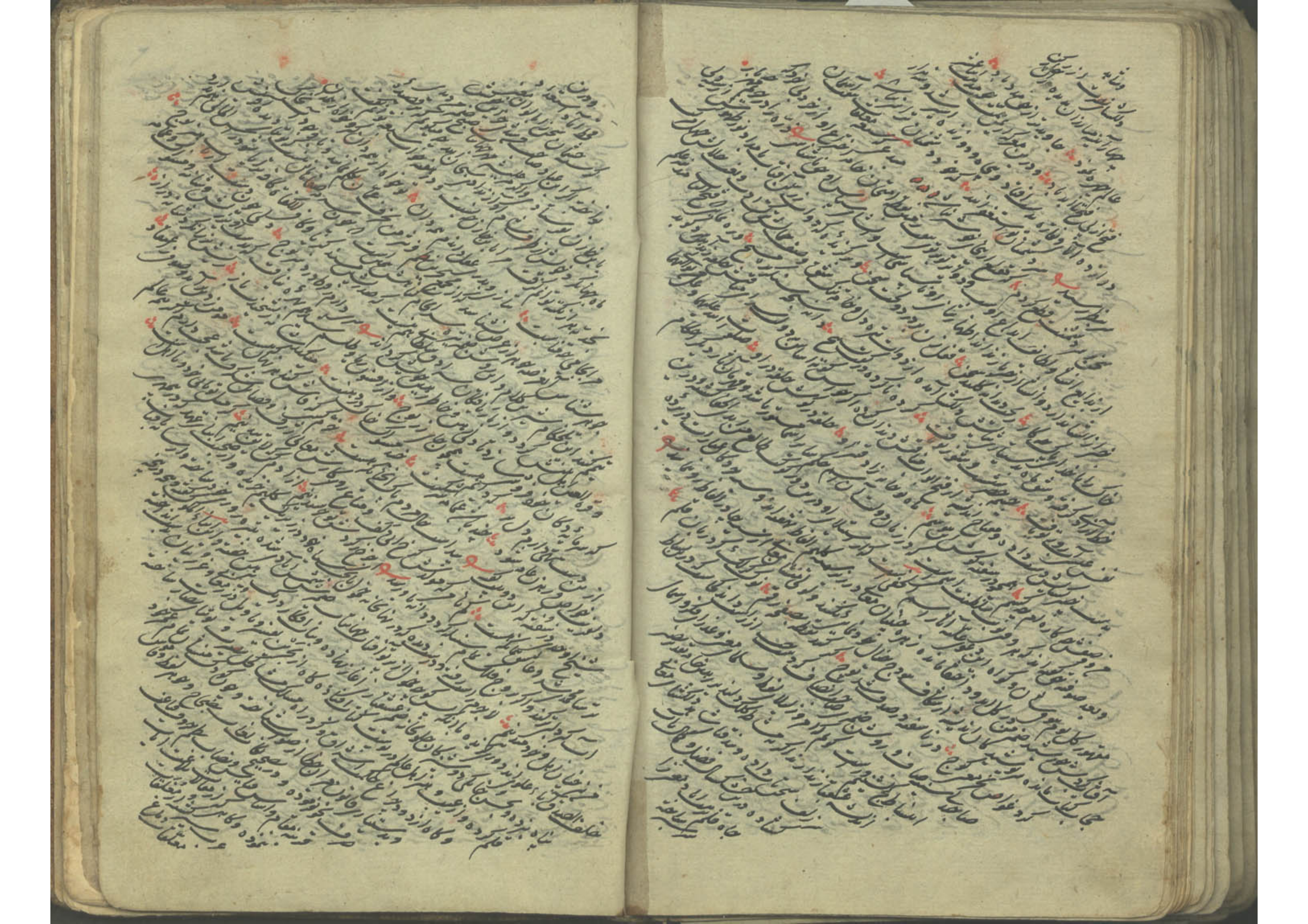


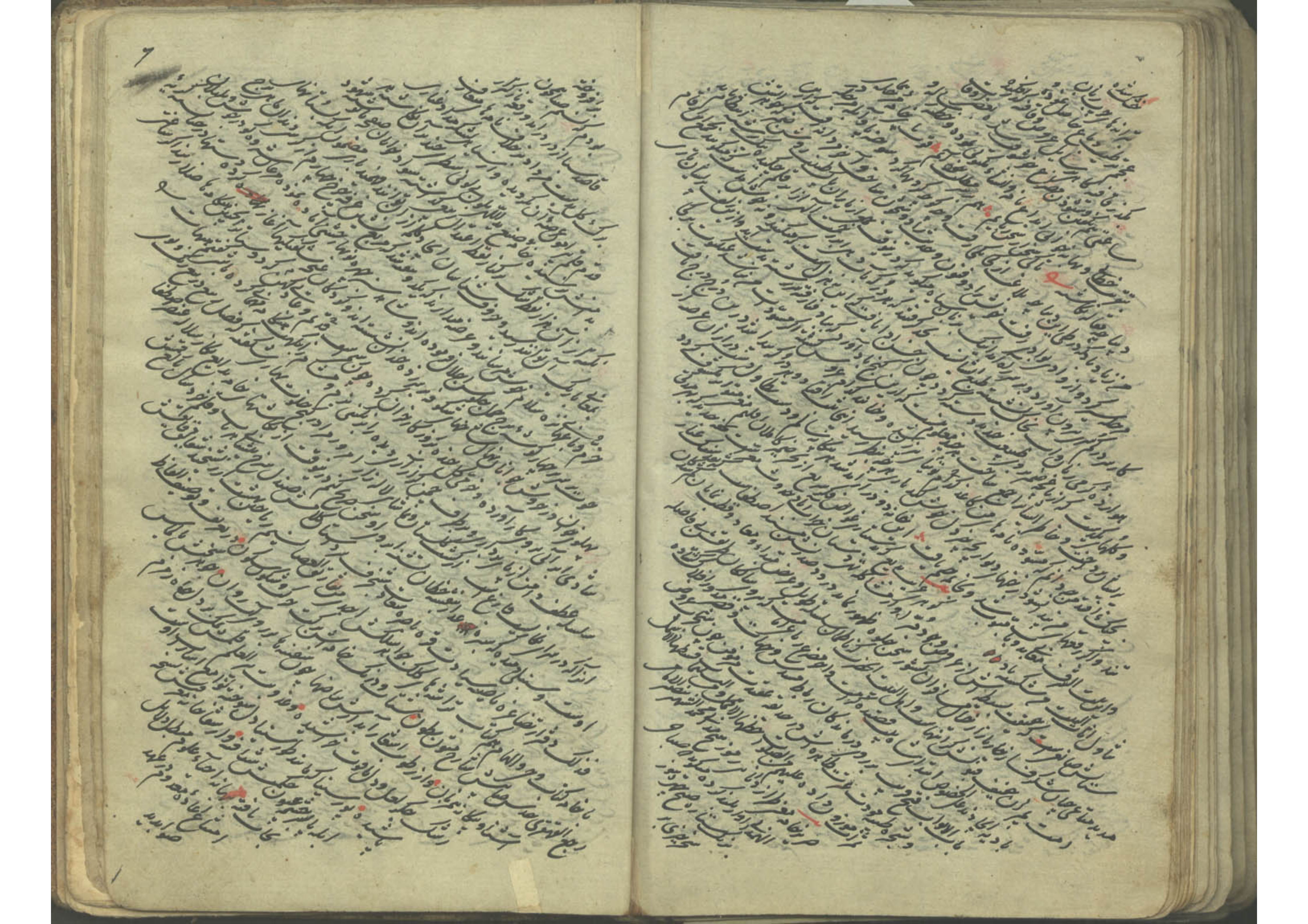


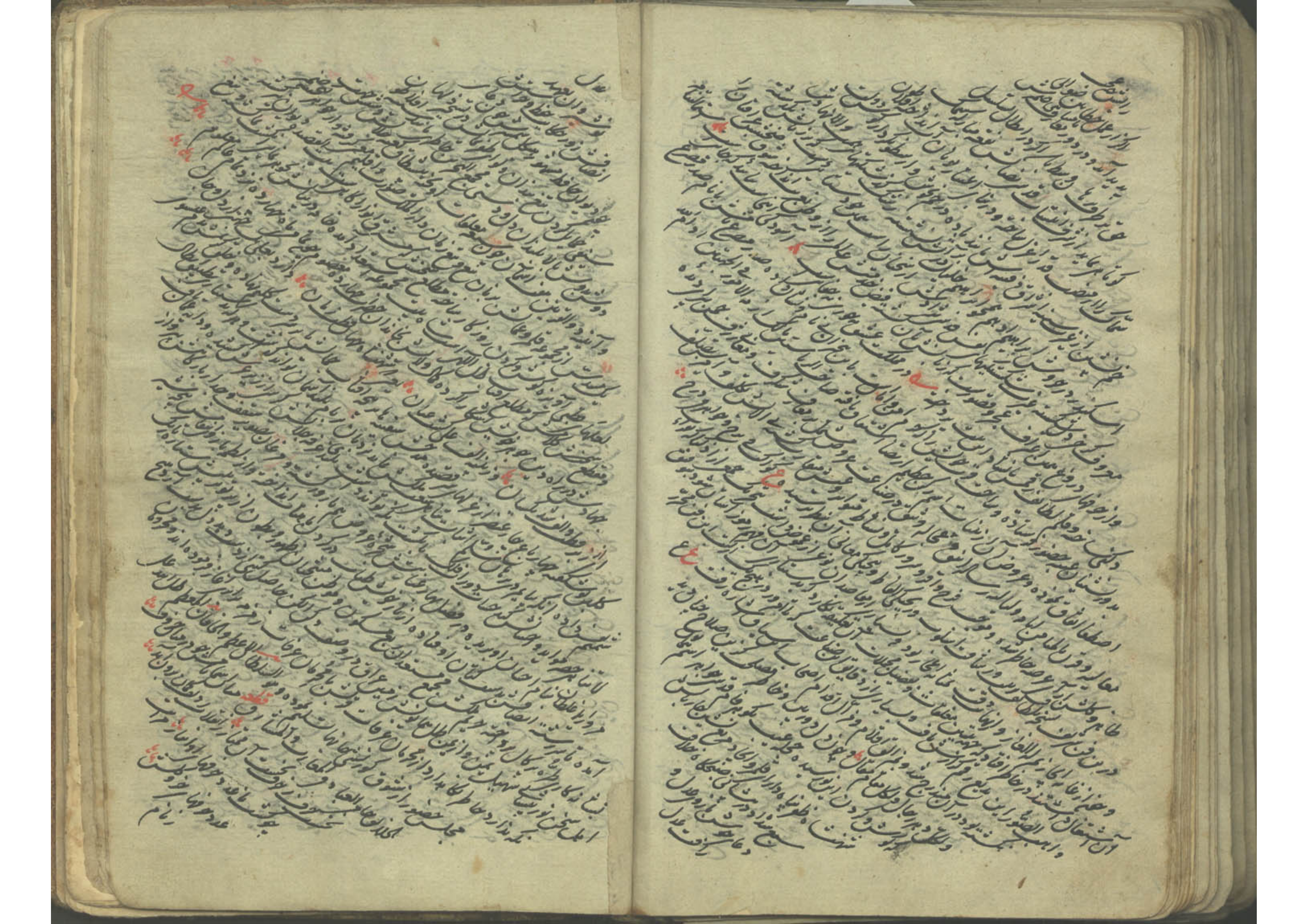


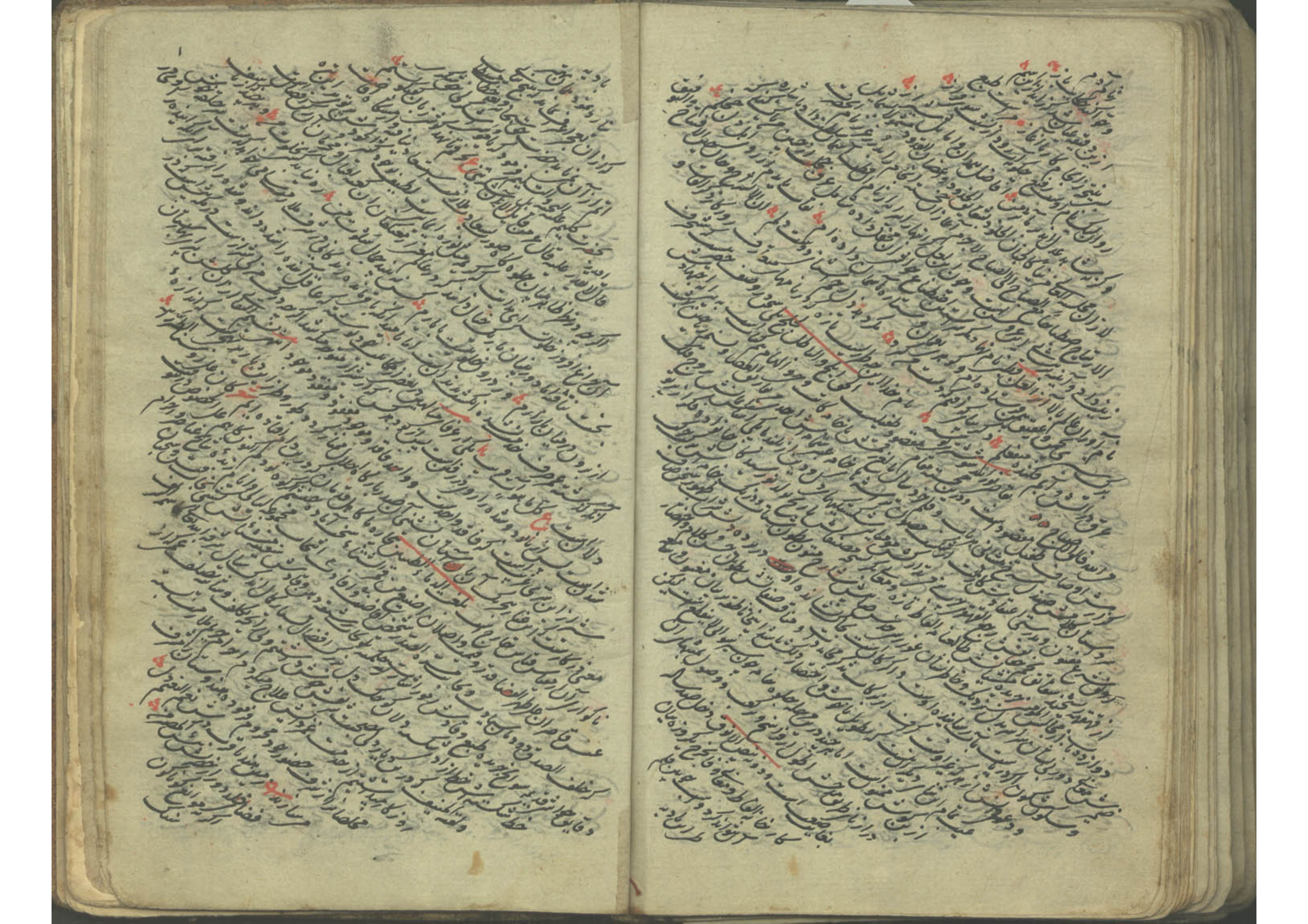


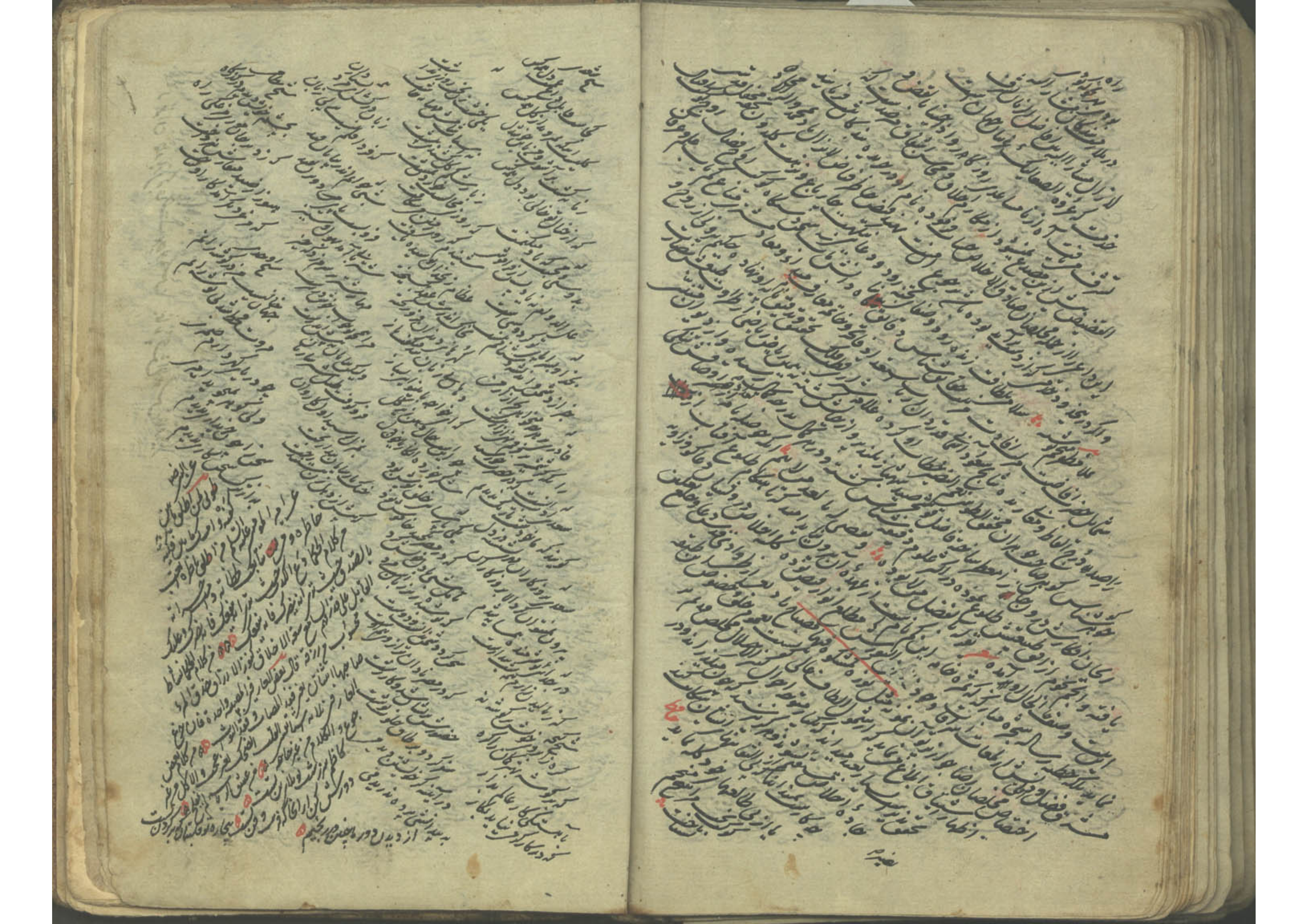


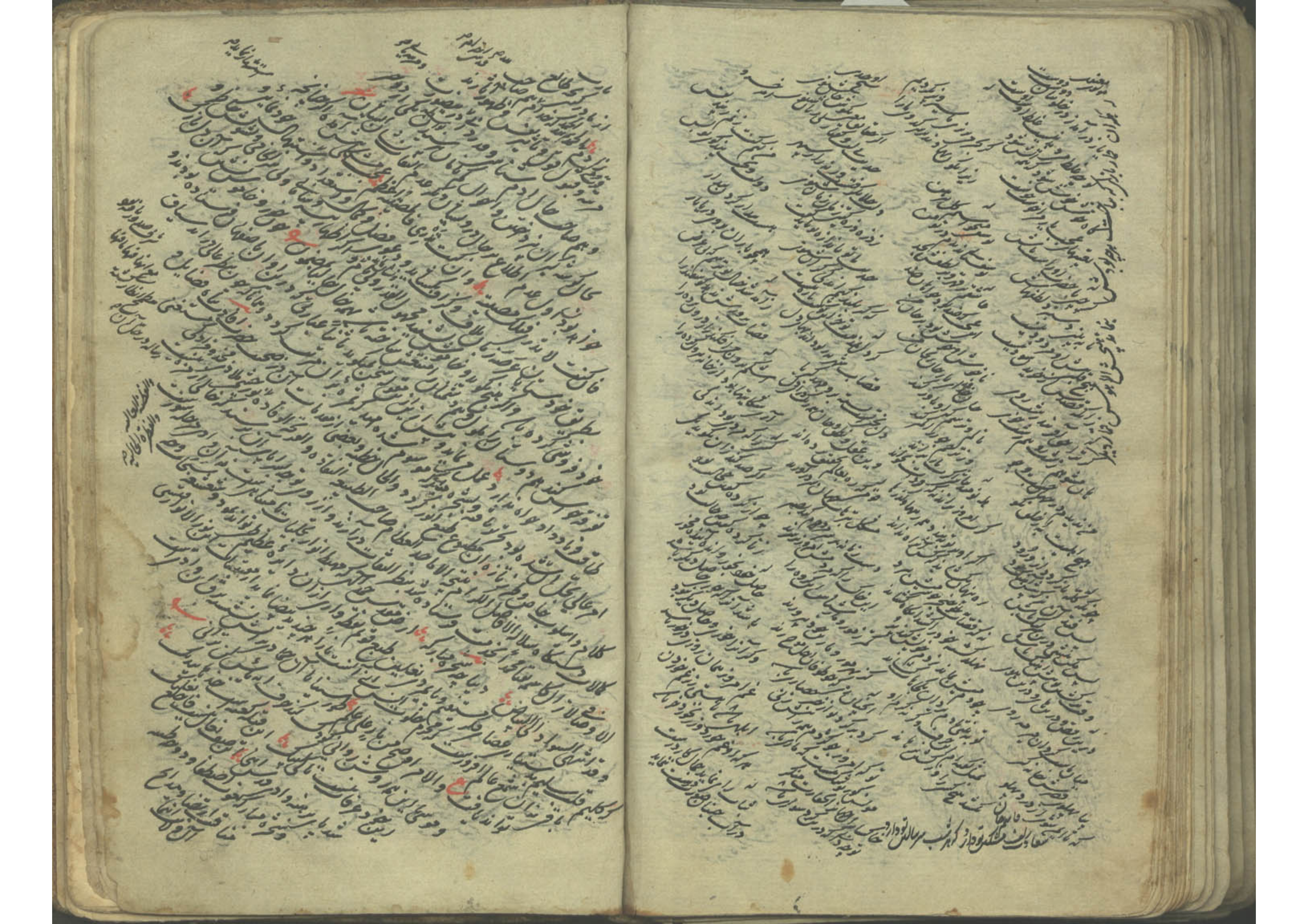


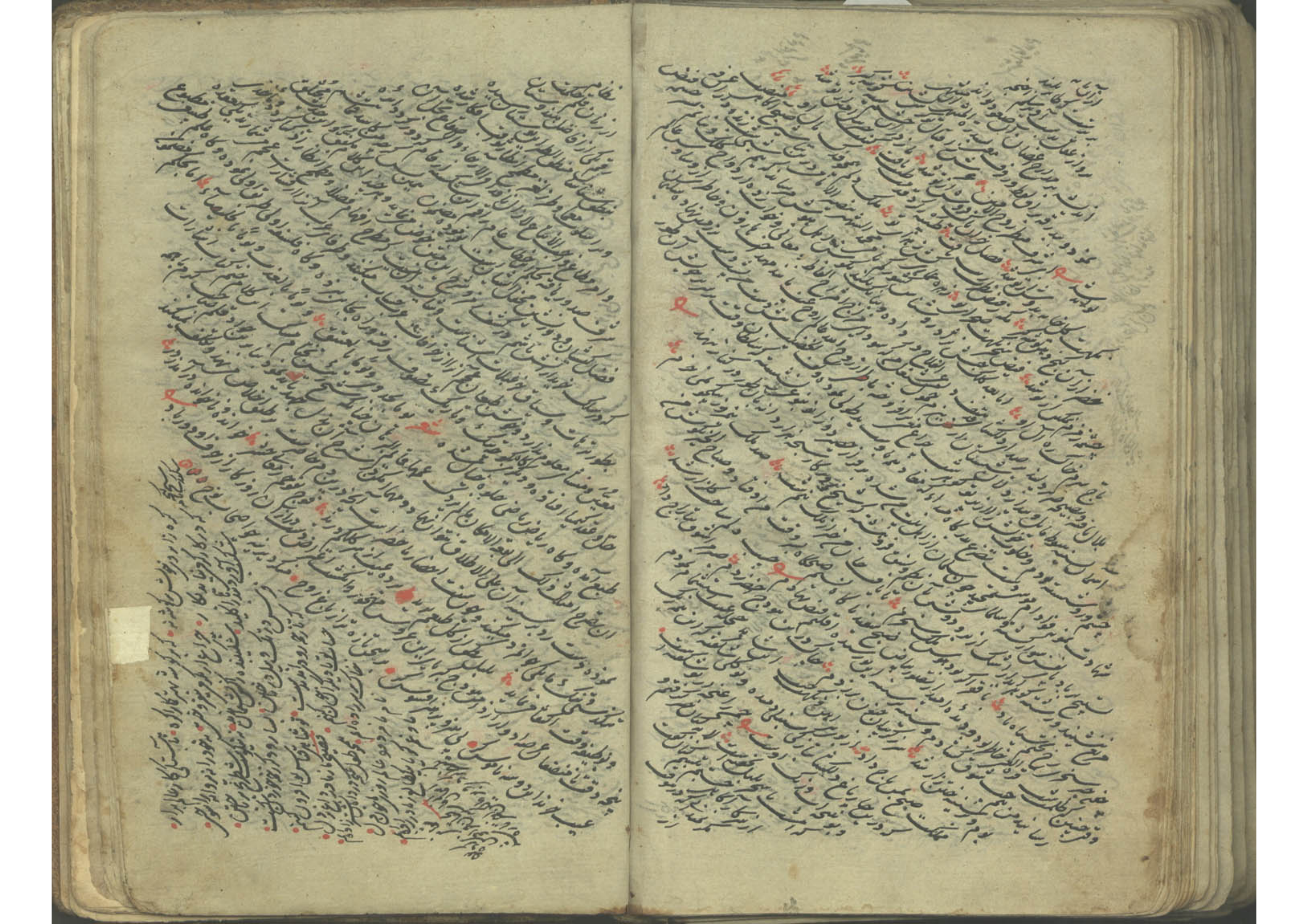


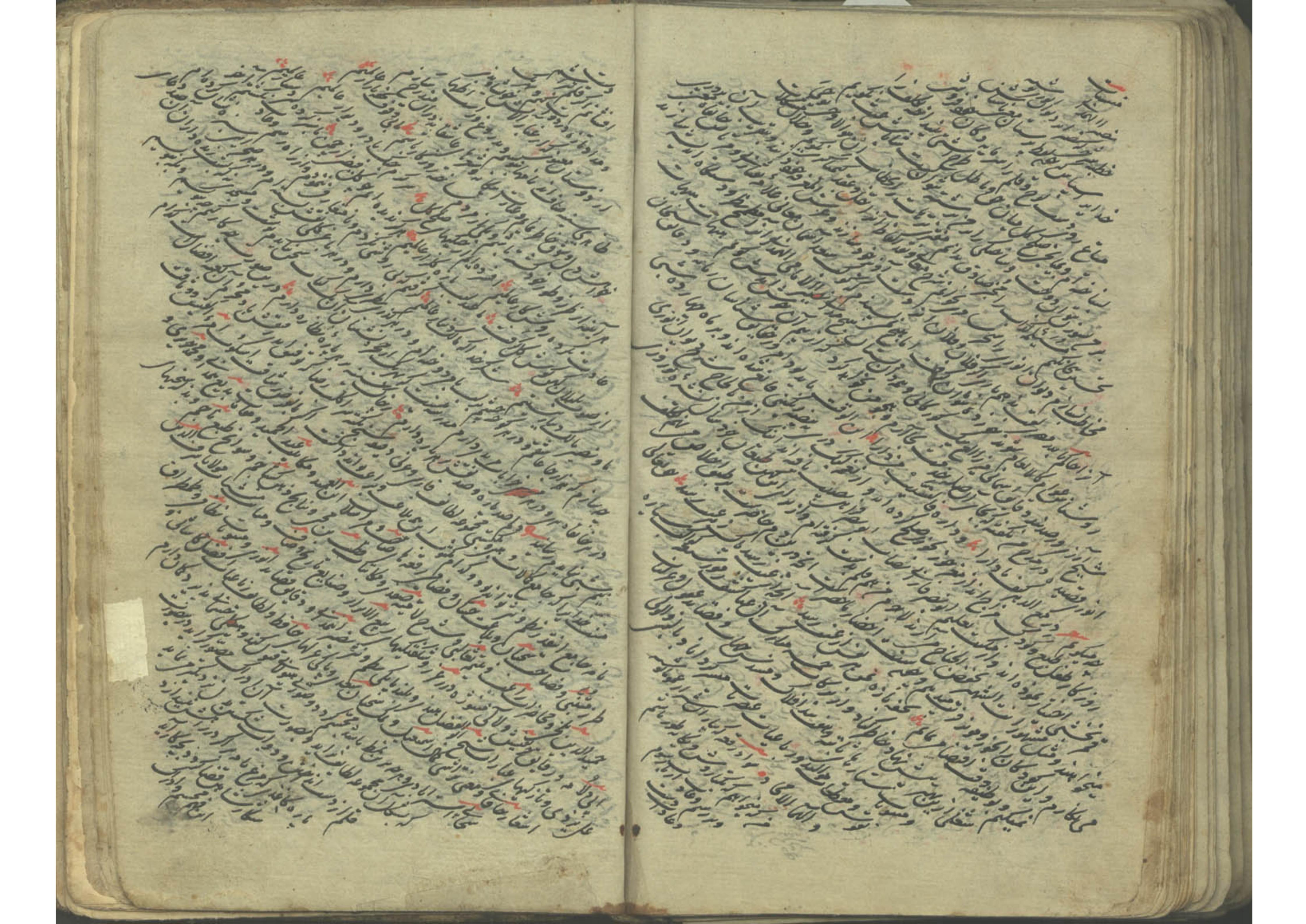


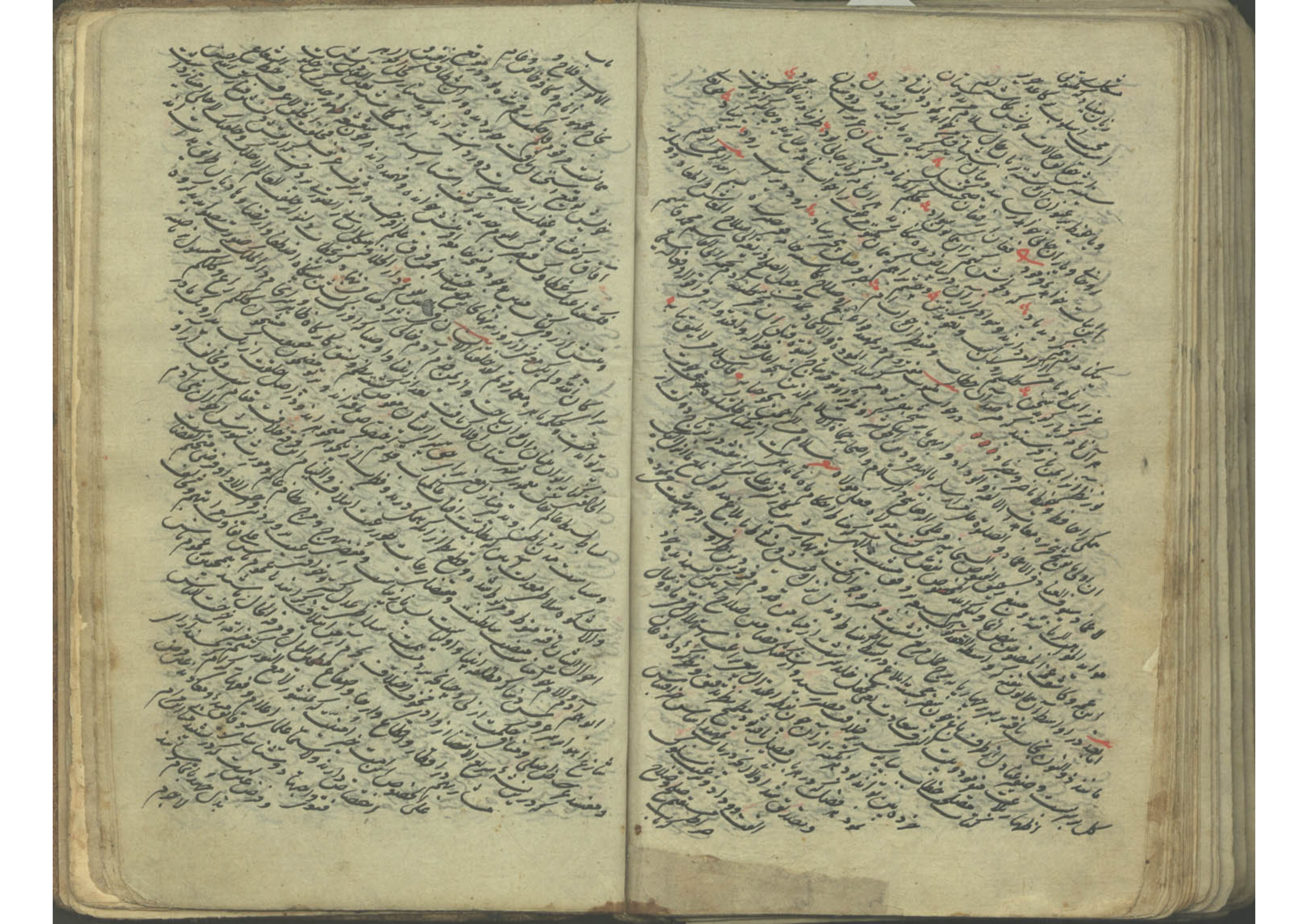


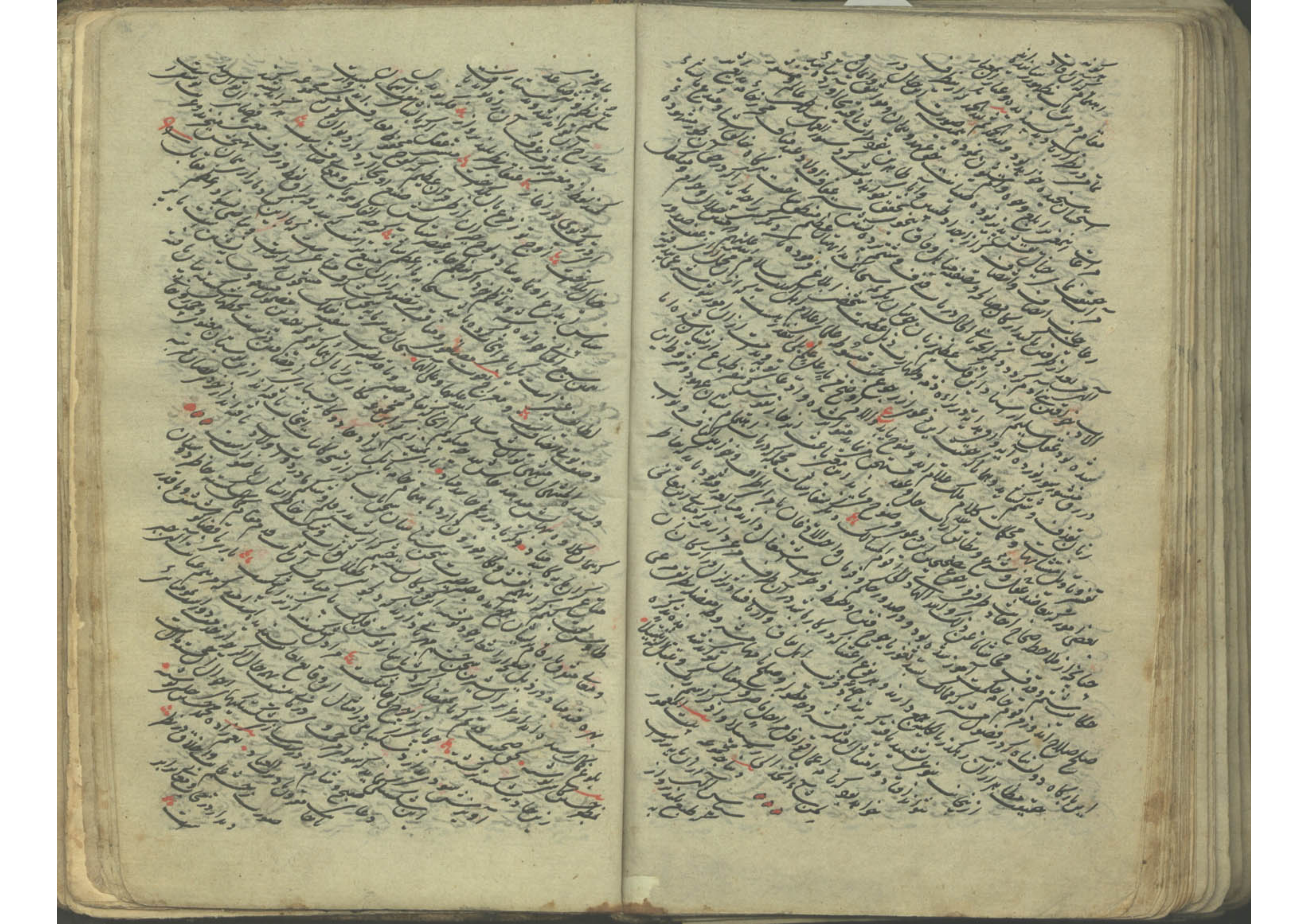


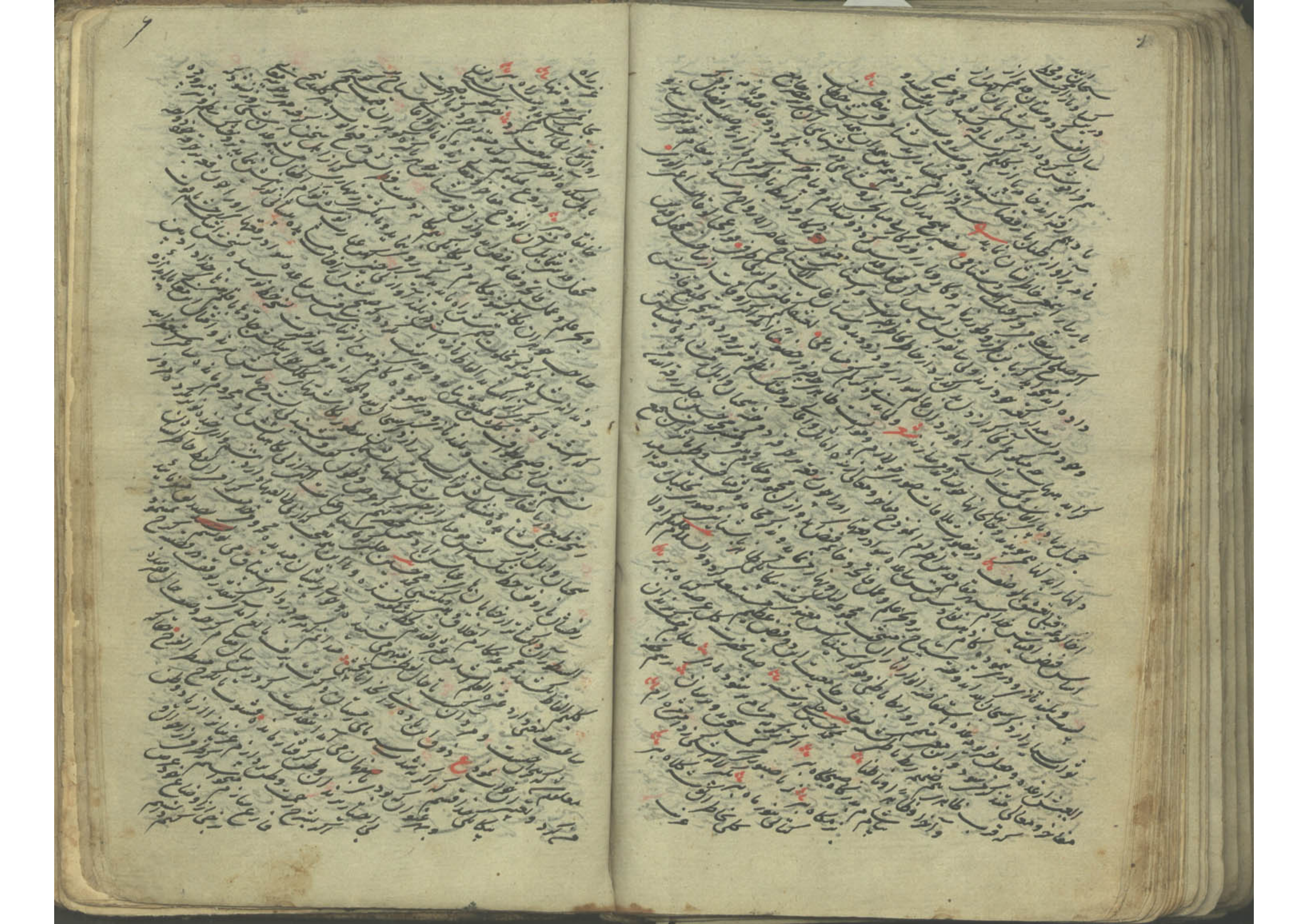


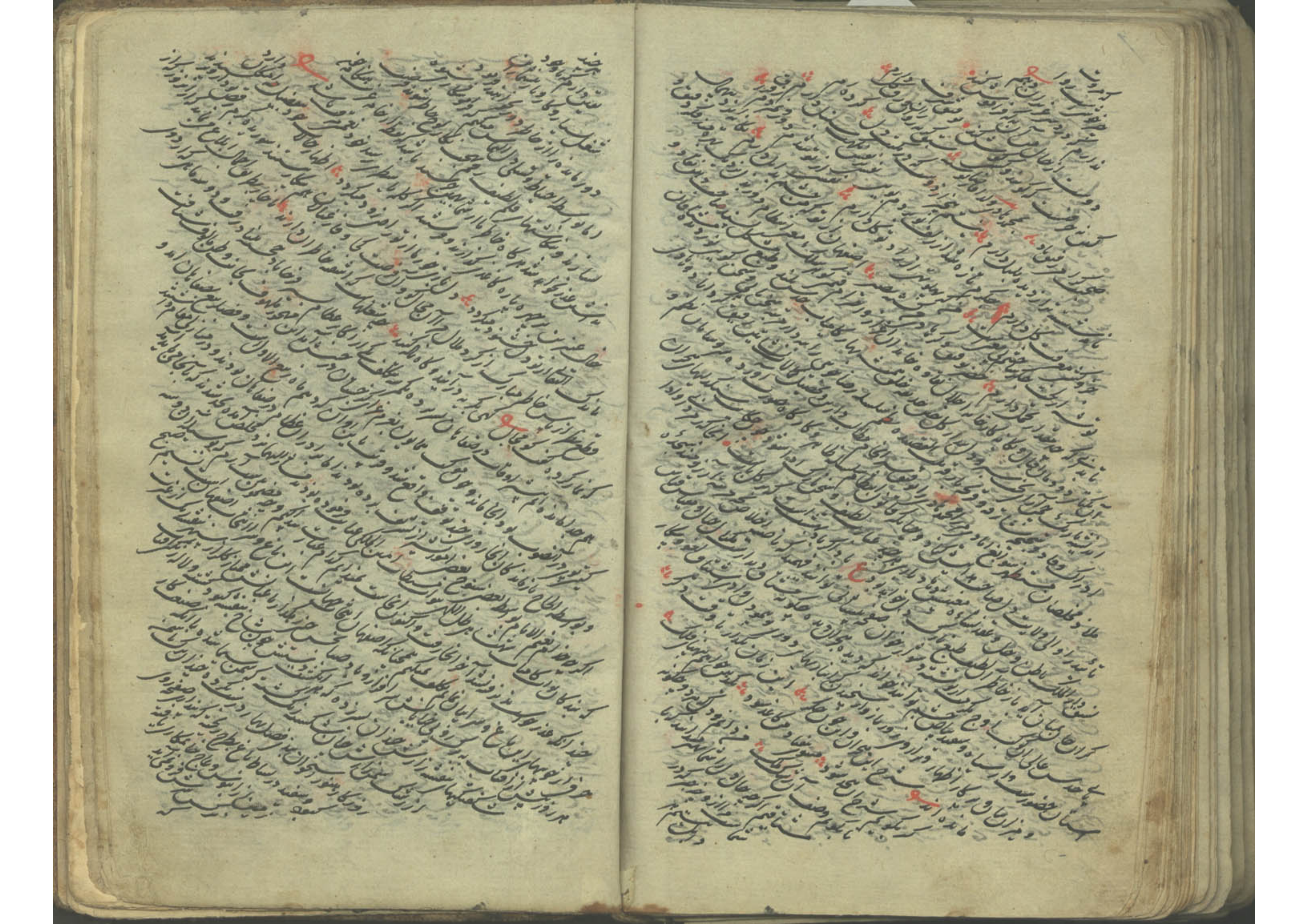


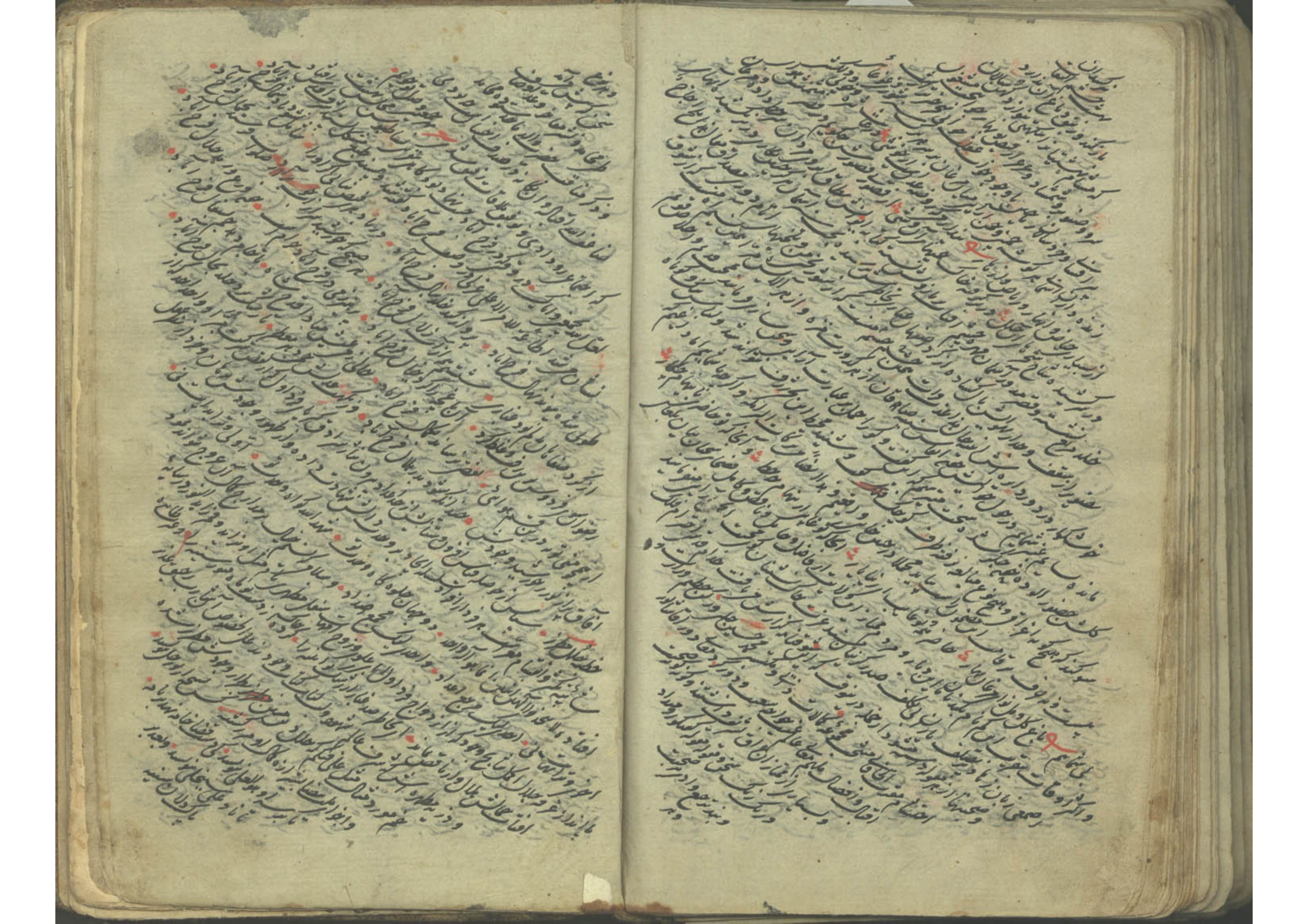


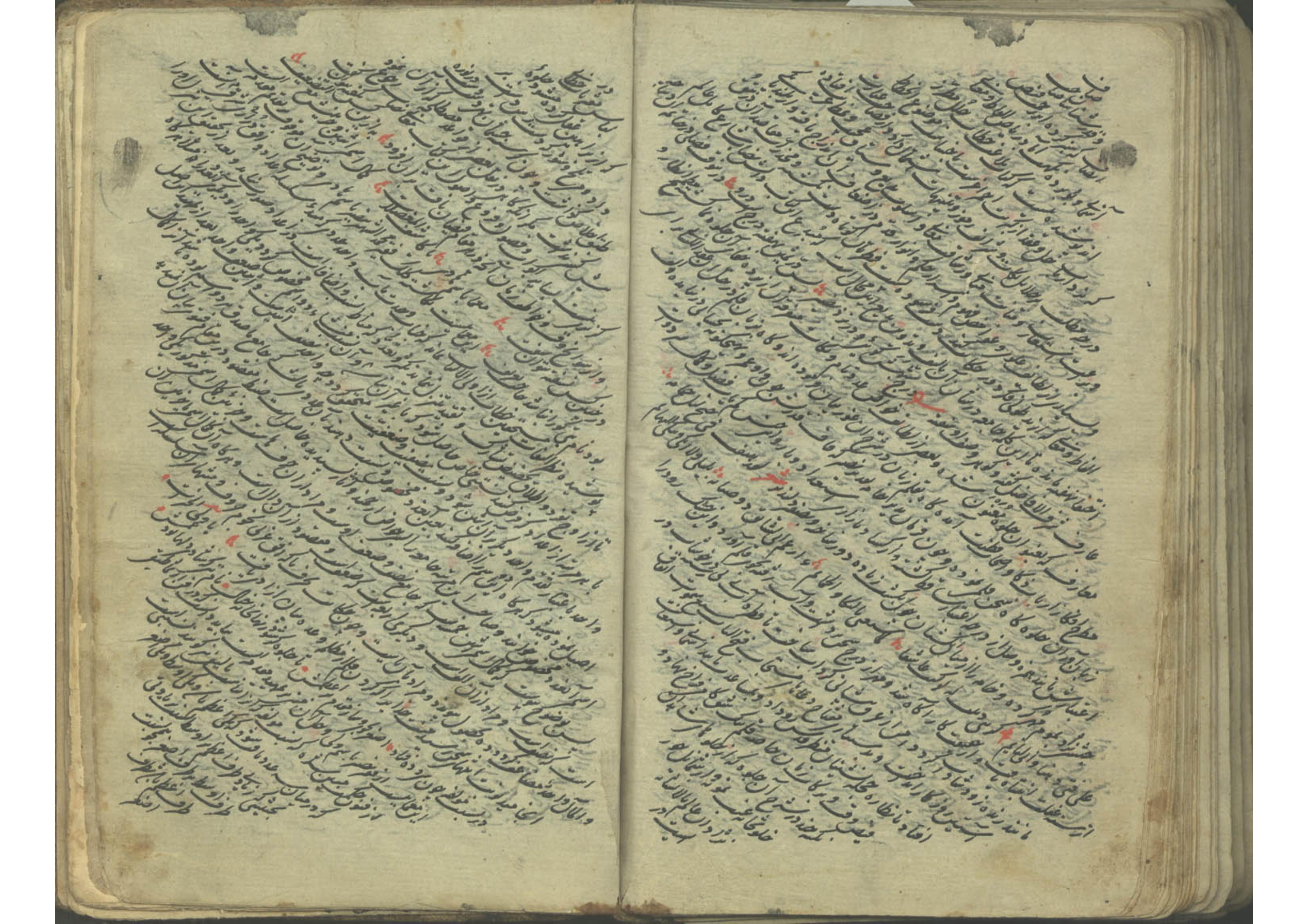


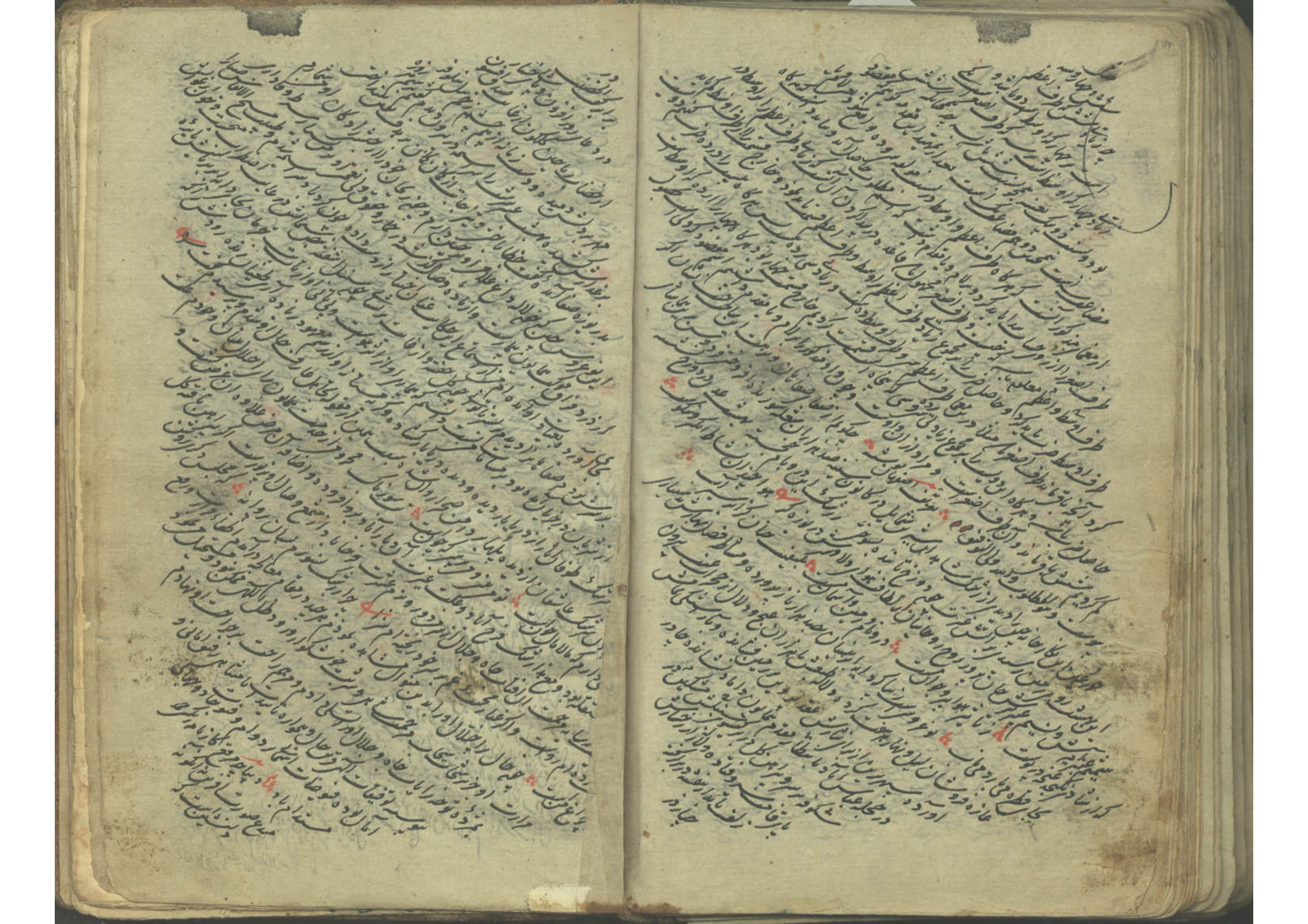


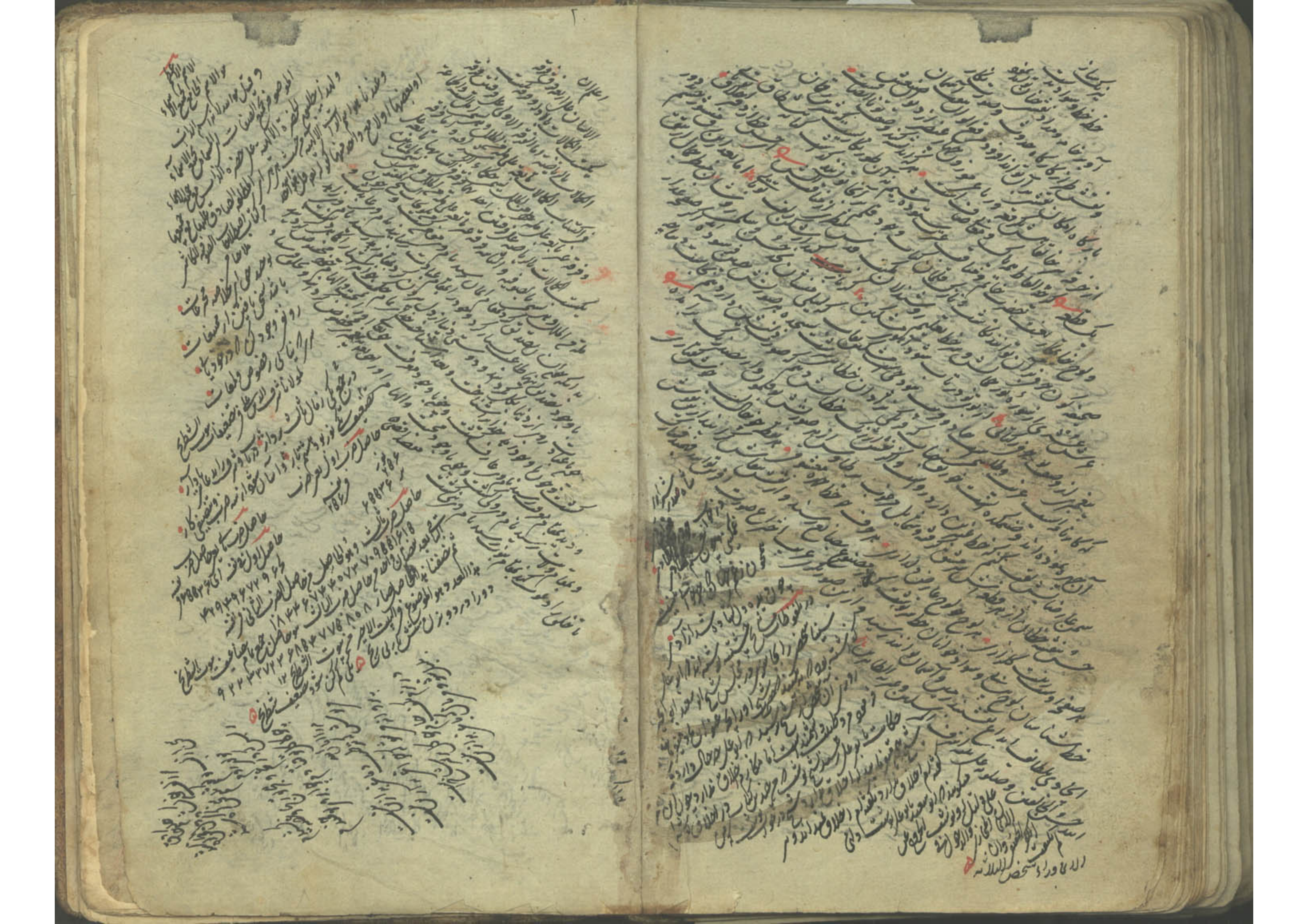


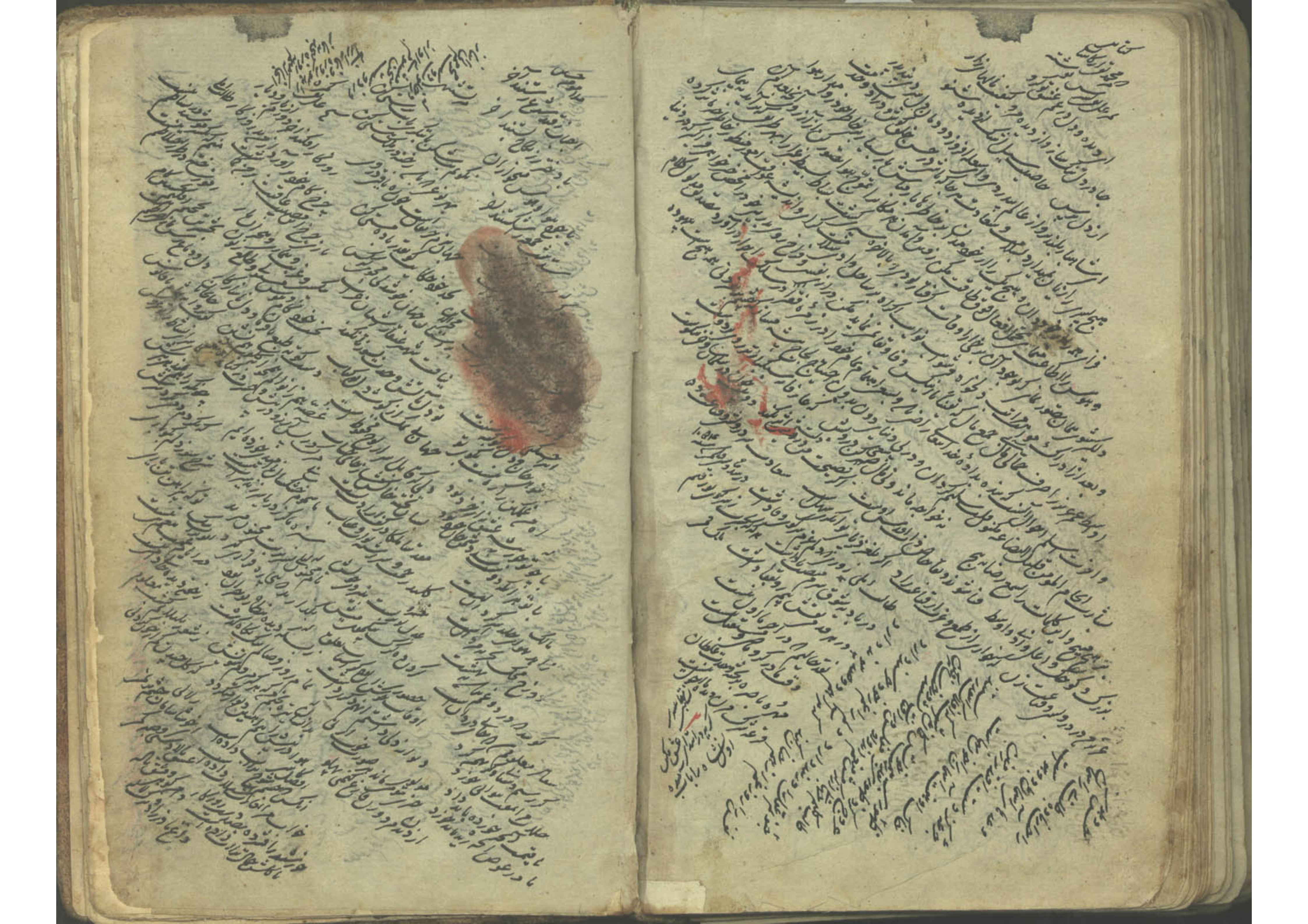


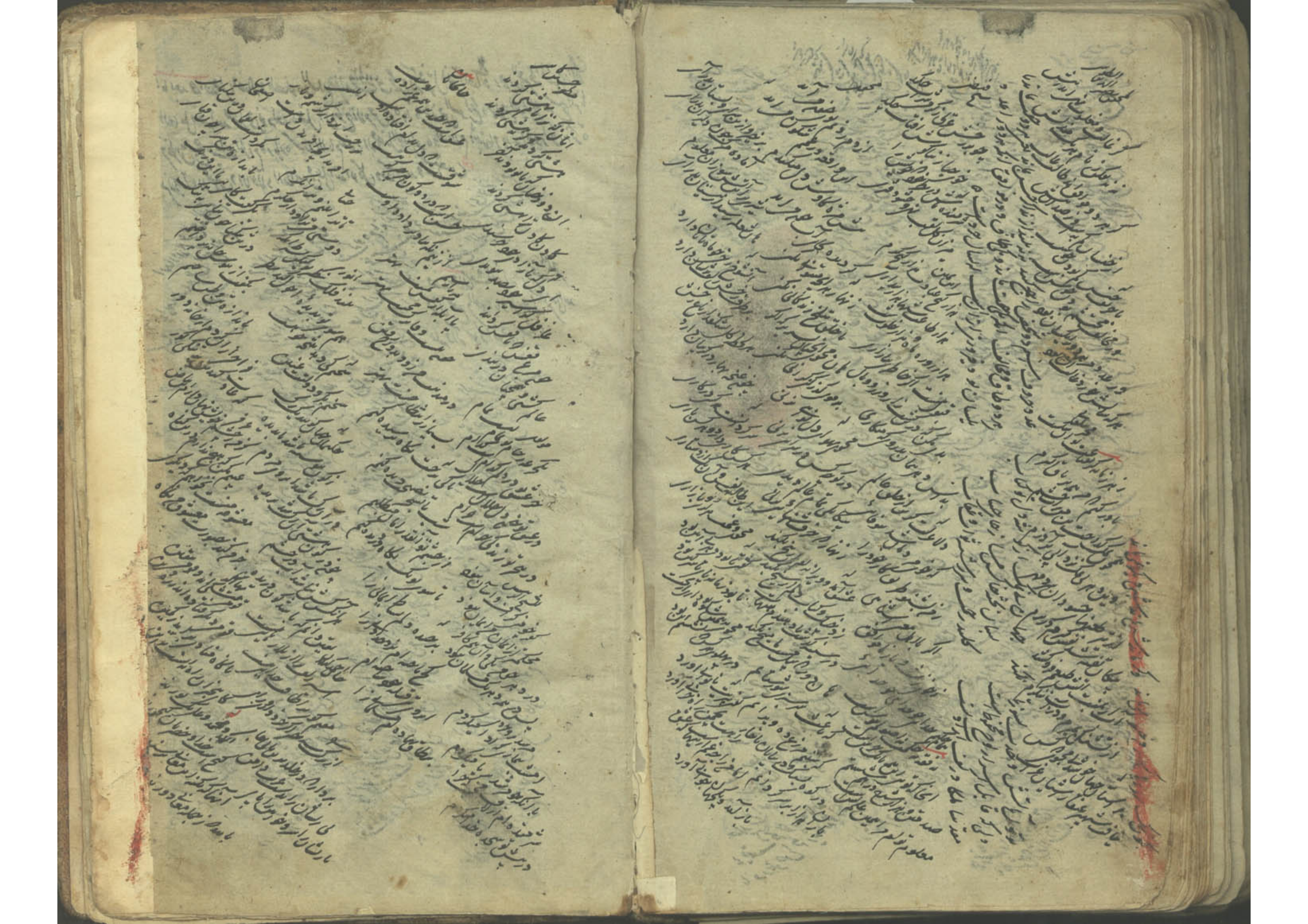












اما بعد حمد الله علی افضاله والصلوة والسلام علی اشرف الخلق محمد وآله فیقول افقر العباد الی رحمة الله الغنی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی وفقه الله للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده هذه نبذة من السوانح وجملة من اللوامع [illegible] سنح اکثرها فی طریق حج بیت الله الحرام وزیارة سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام انتهای بهذه الاوراق تذکرة من الاحباء الراسخین والاخلاء الطالبین وعلی الله اتوکل وعنه استمد وبه استعین

[illegible]

فصل فی [illegible] الذام علی [illegible] العلم

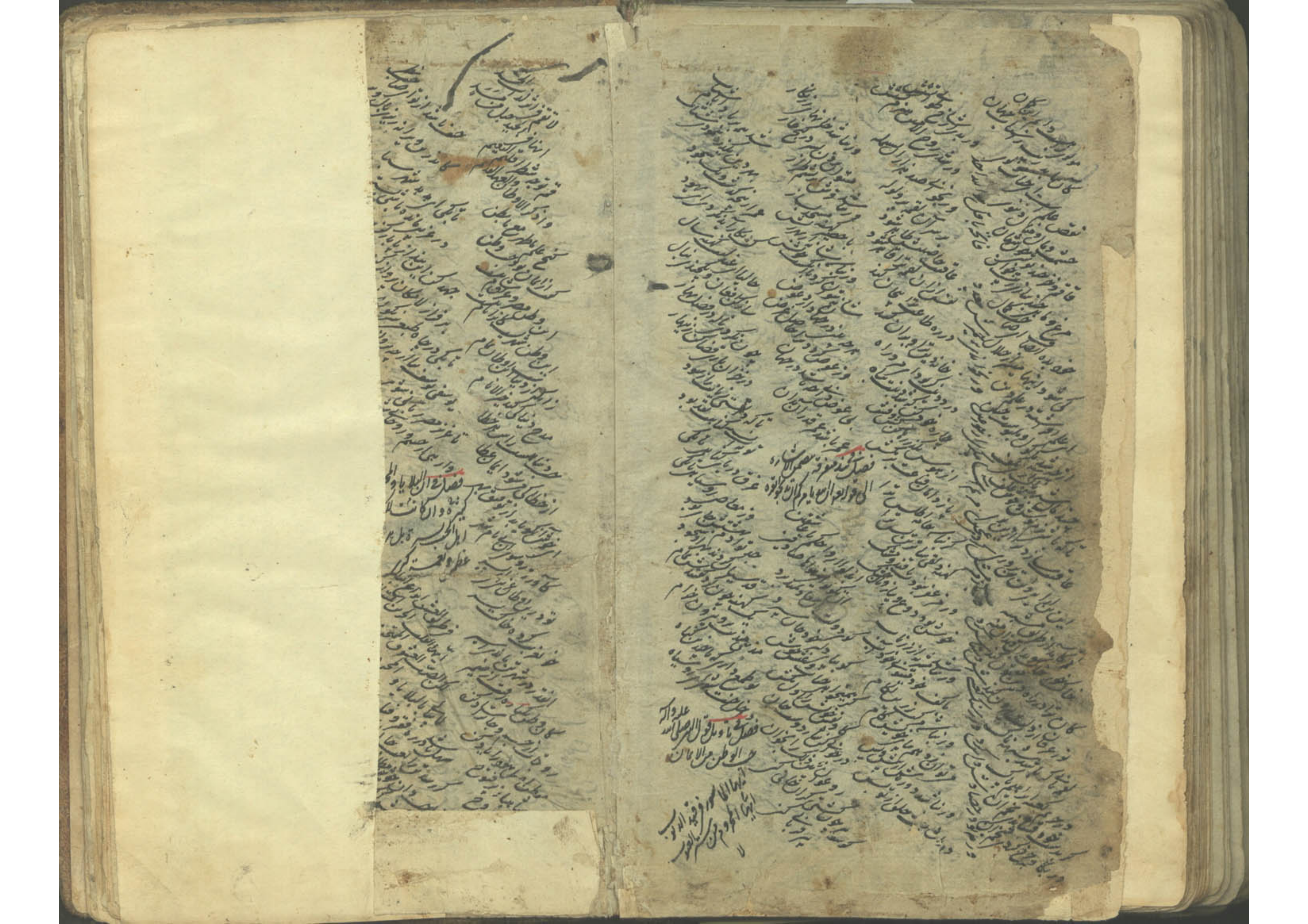
[illegible]

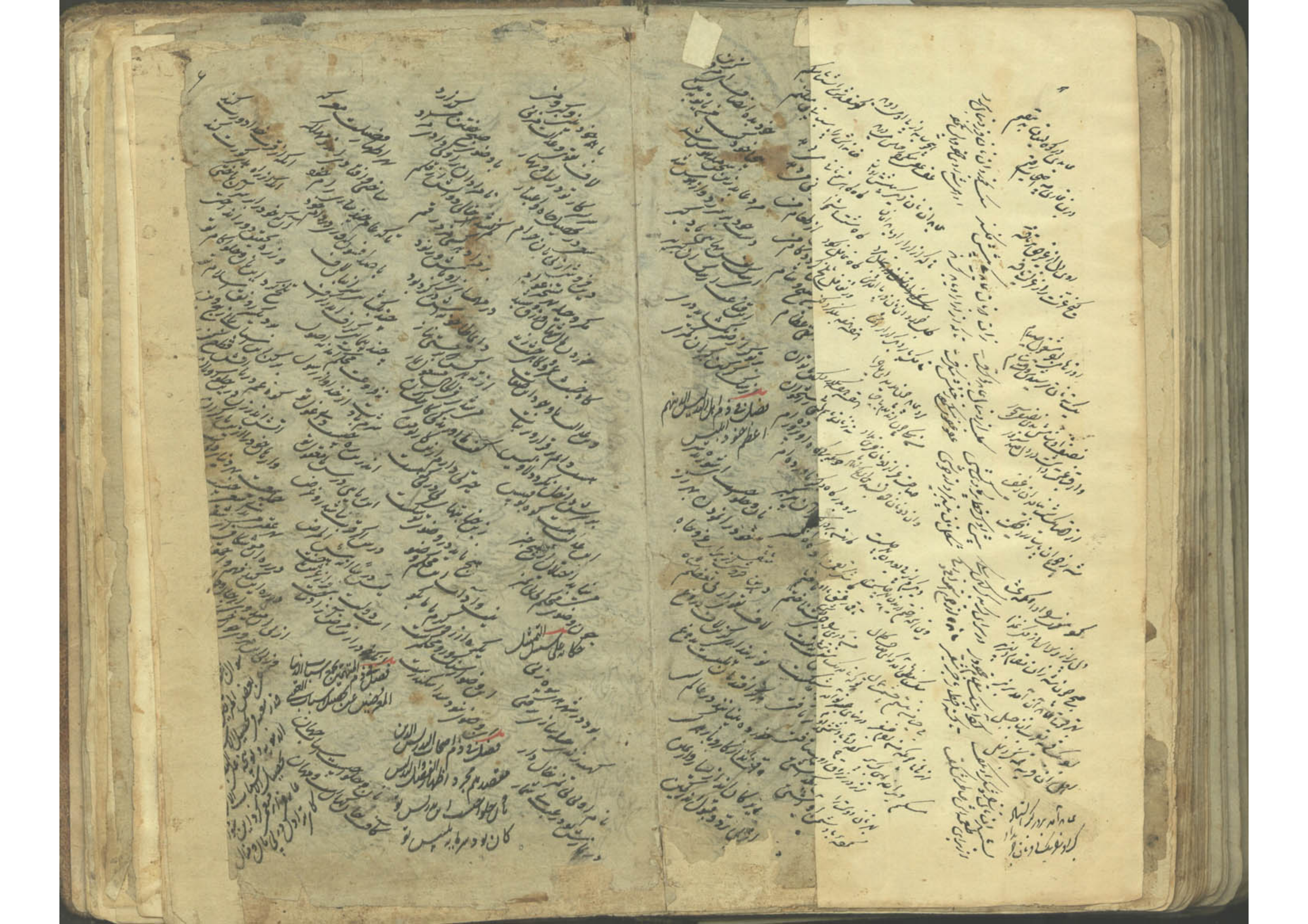
فصل فی قطع العلائق والعزلة

[illegible]

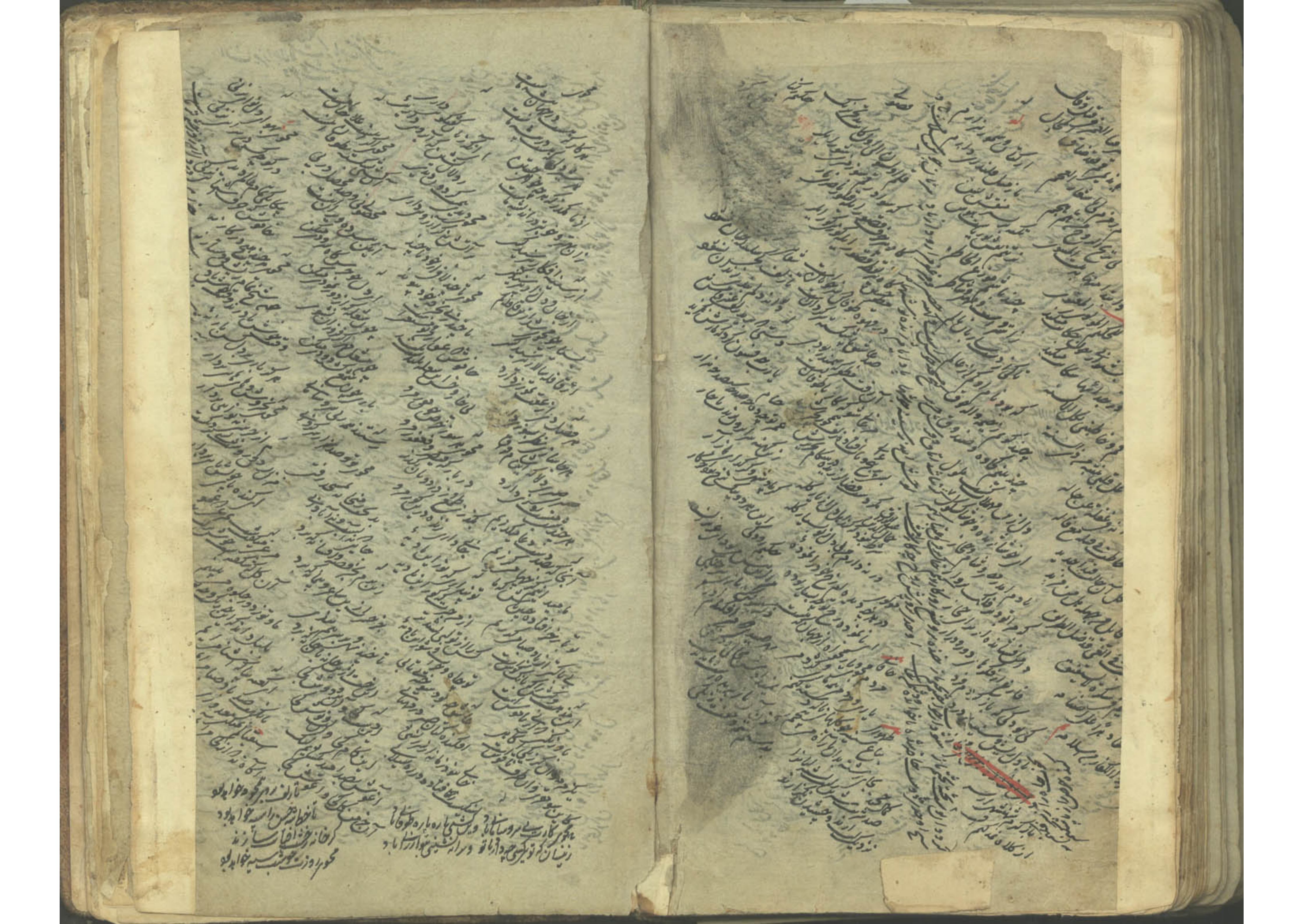
فصل فی ذم العلماء [illegible]

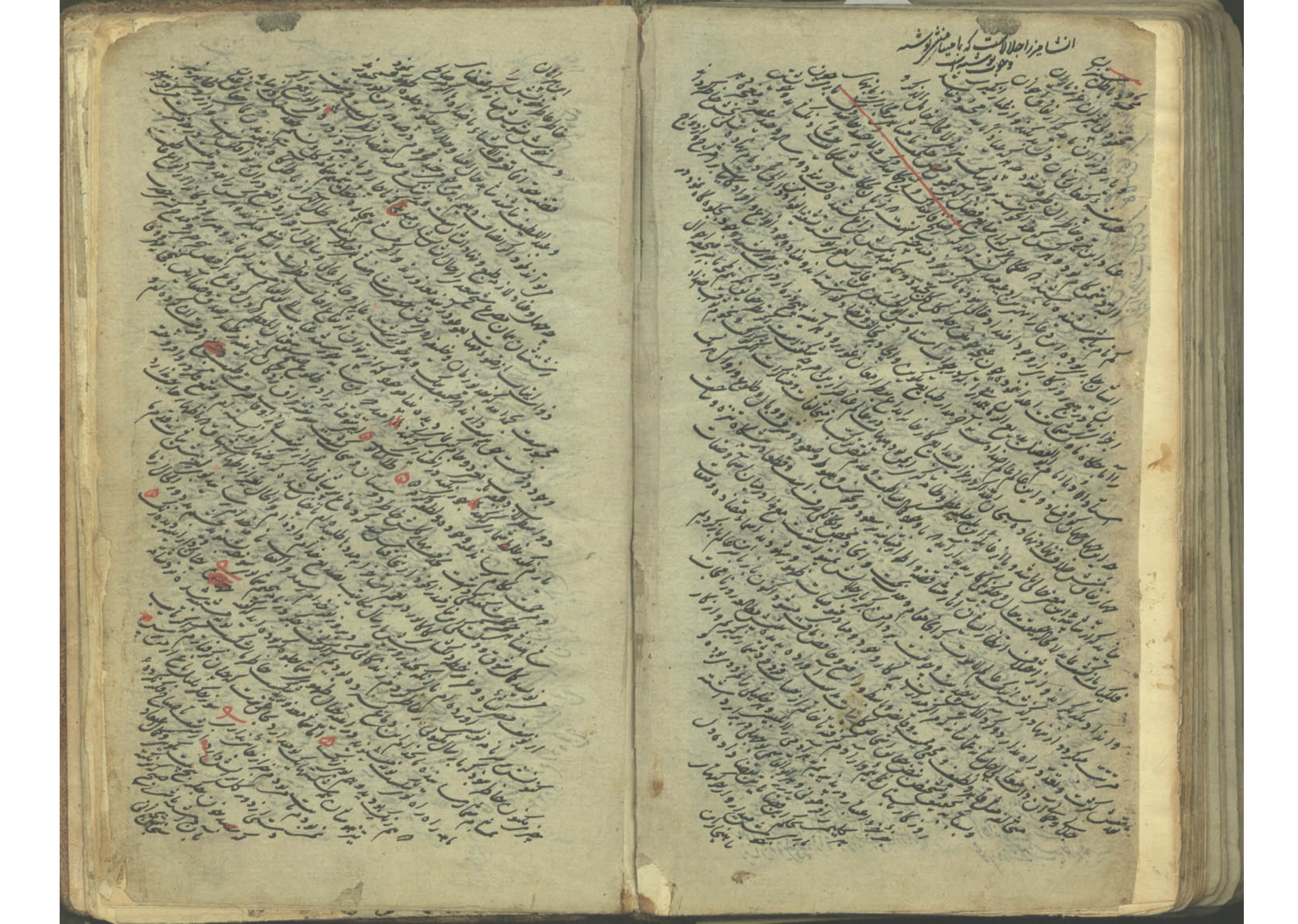
[illegible]

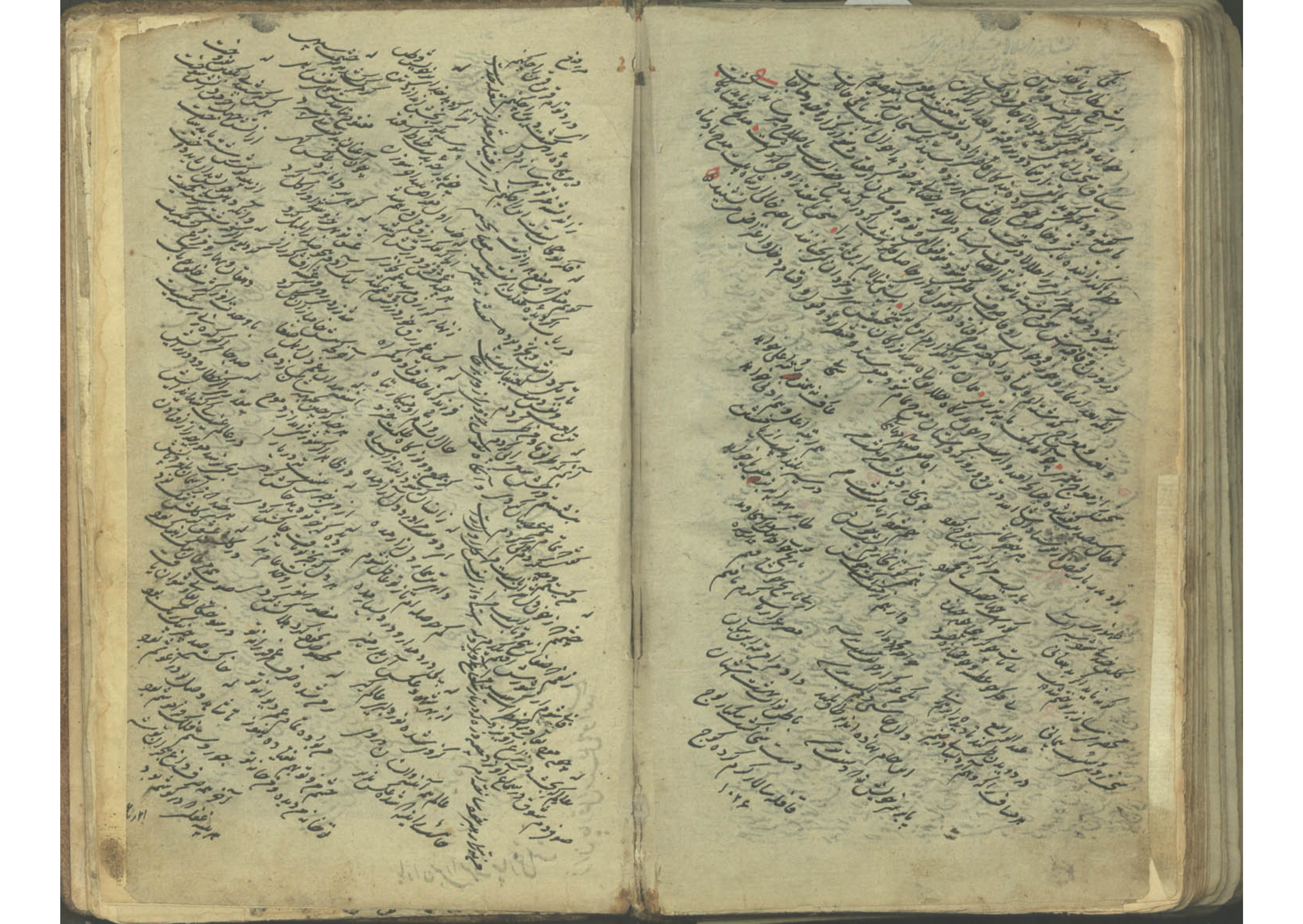












اجر نوای توبه محبت رسول صباح دلبر

درو صلح پیشانی مودت رهنما

کاشانه

آفت شفق صهبا

پیاله شیشه

پیشکر همیار قزلباش

تحفه عالم ساده

شیرین تنگ باطل قالی

یوسف باقلا شب کریم نفس

جهان پناه قدسی روح افزا یک نقشی ملون

سپید سیاه نمکین

[illegible]

[illegible] ... عاقل ... [illegible]

... گل آه ... [illegible]

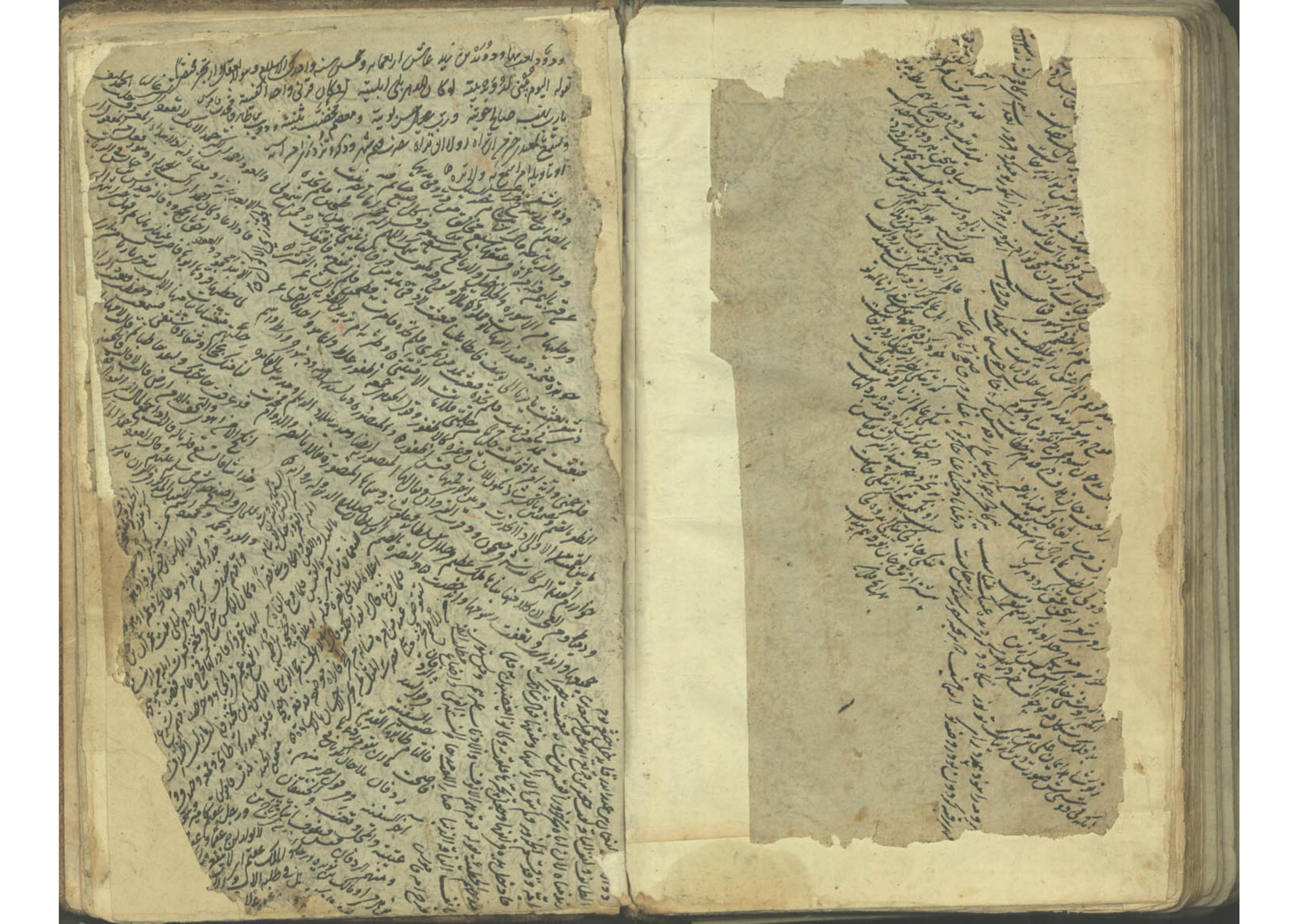
نیست عاقل ... [illegible]

... [illegible]

مستغنی ... [illegible]

... [illegible]

باران [illegible] جار قل است



[illegible] ل در افواه

خاص و عام افتاده خنباگریست

که بحس نغمهای کلیلو[illegible] نقد صبر برباد

داده کوچک ابدالیست کبهکبهرلاله بر سر

وازموج نفس قبطون[illegible] بند بابنگ و تنورم

شاخ نیغرنی برلب و شیر قلاب کوی بلور برکمر در کنیفش معرکه را گرم ملیا زد

فرنکی زاده ایست کاکل پریشانی در کلیسای مینای بلور رباجمال دقی [illegible]

[illegible] و کس می نواز و نهشامیست کامیاب و خرولیت بالکرتقاب [illegible] روران وکردنکش [illegible]

شاه تا [illegible]

[illegible] تسلیم بر خط فرمان لازم الاذعانش داشته عبیت کردار کردن بطوق اطاعتش

[illegible] جع العزیز الوجود یست [illegible] خاص و عام و دانا و نادان و رعیت و سلطان بعنوان

فرض عین [illegible] پاسش ورا در همه باب منظور داشته اند سه بشامی نقش اقبالش [illegible]

[illegible] نهفته است [illegible] مغتحان هفت ایام را سوار رخش نفس [illegible]

شکست تابان با [illegible] ابد متحلی است [illegible] اکرش را بر دار ندتی در مید [illegible]

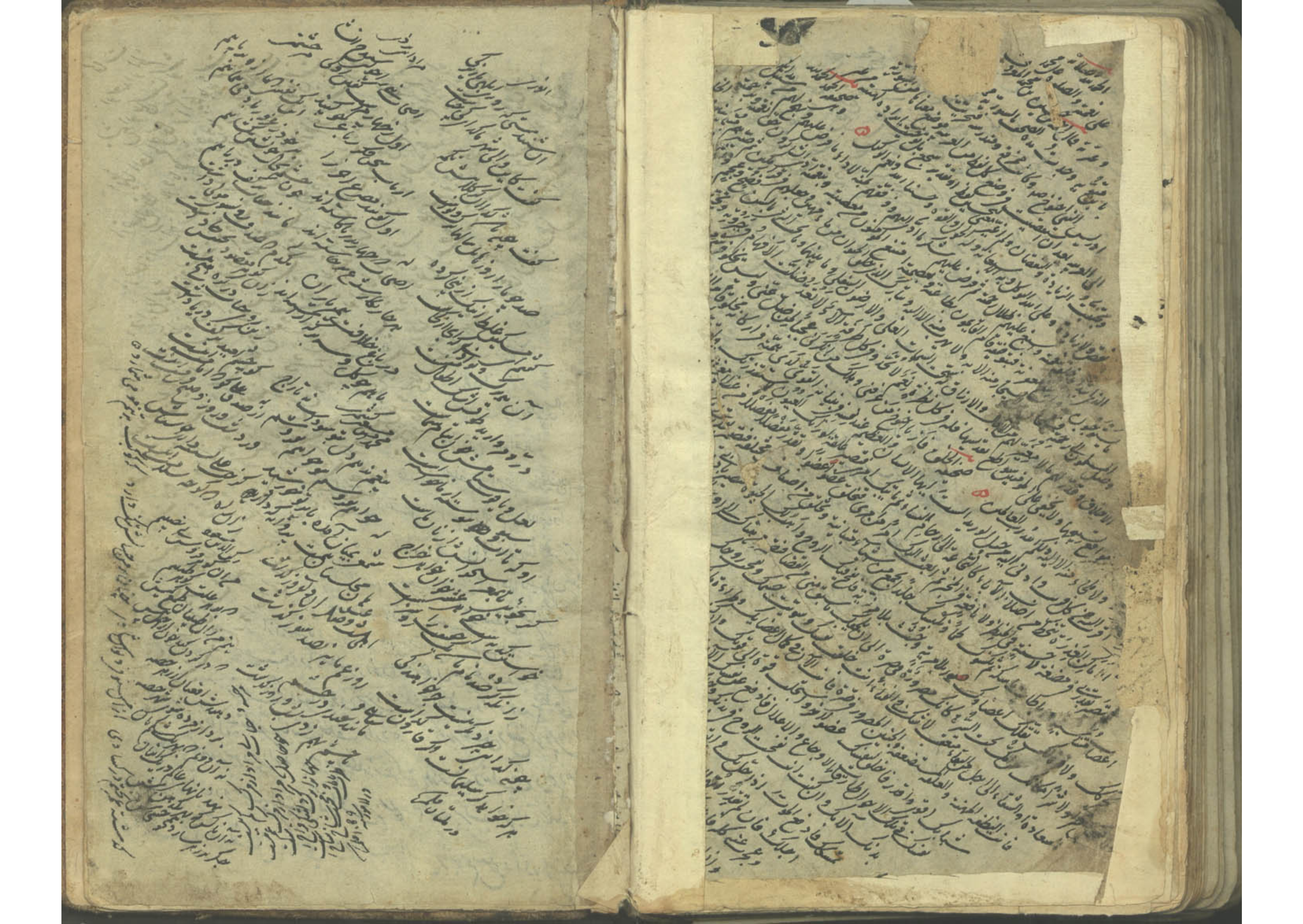
این کتاب ملک [illegible]

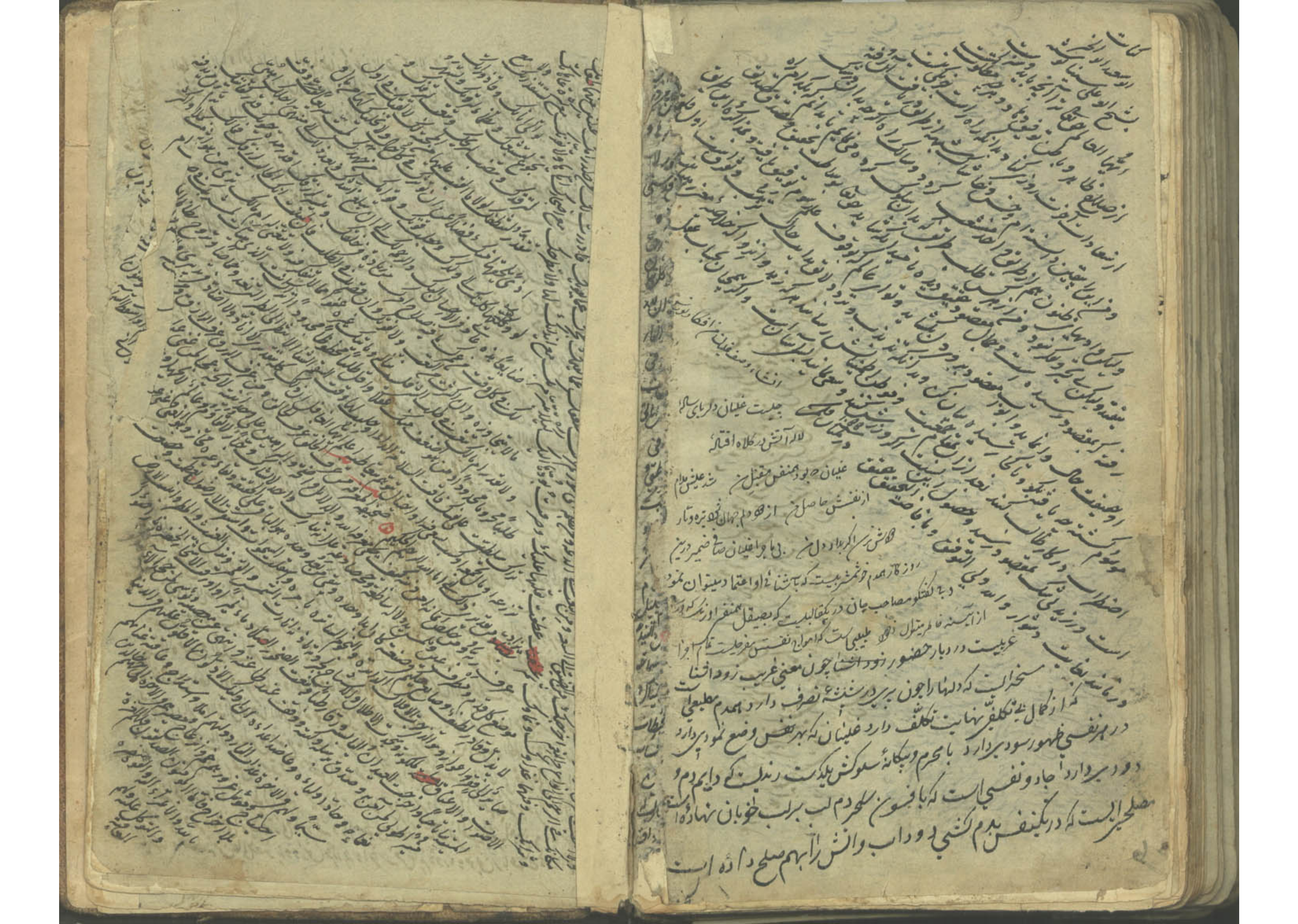
و قولهم کبر فلان حتی صار کانه قفة [illegible] الاصمعی [illegible] الکبار البالیة و القفة القرعة البالیة و ربما اتخذ من خوص و یکون کهیئة [illegible]

قطعها [illegible] القفة [illegible] ذکور [illegible] بعد الغسل [illegible]

[illegible] صغیره [illegible] و القلطفة الخفة [illegible] و القنفاء [illegible]

[illegible] مخصوفة [illegible] الکمرة العظیمة [illegible]





غریبیست در دربار حضور زود آشنا چون معنی غریب زود آشنا

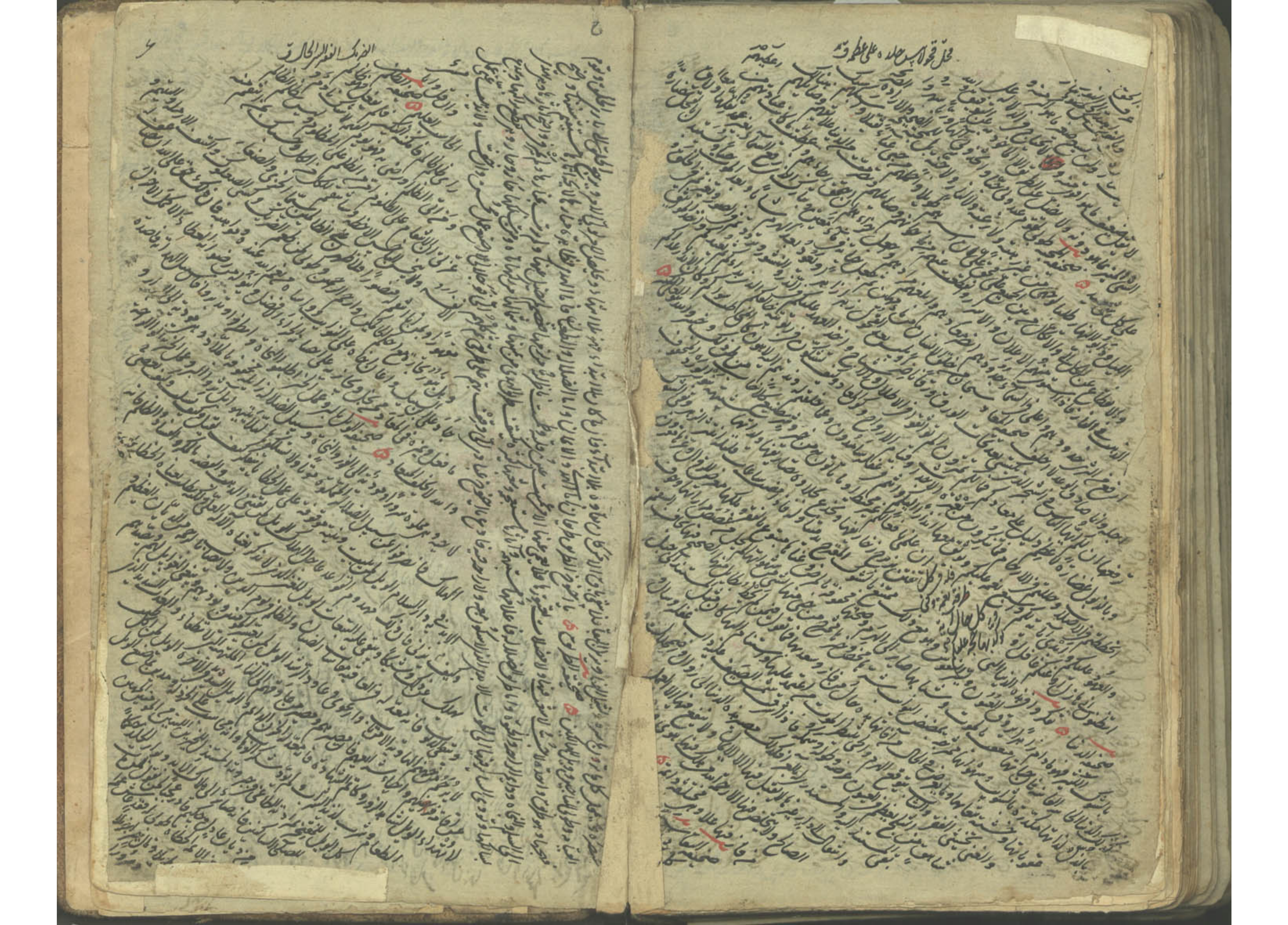
سحریست که دلها را چون پری در شیشه تصرف دارد همدم طبعی است که از کمال بی تکلفی بنهایت تکلف دارد غلیان که بهر نفس وضع نمودی دارد

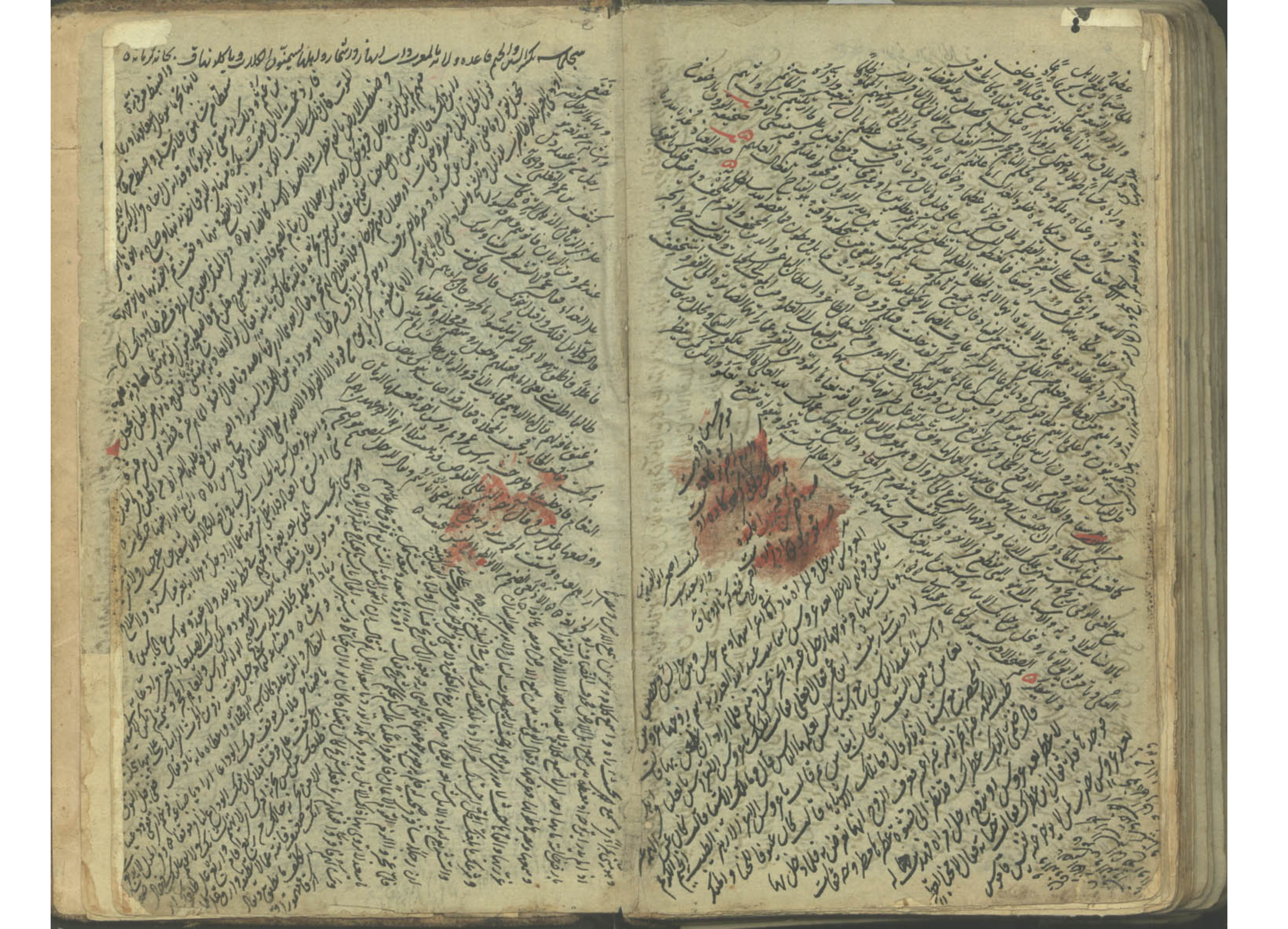
در هر نفسی ظهور سودی دارد با محرم و بیگانه سلوکش یکدست رندیست که دایم دم و دودی دارد

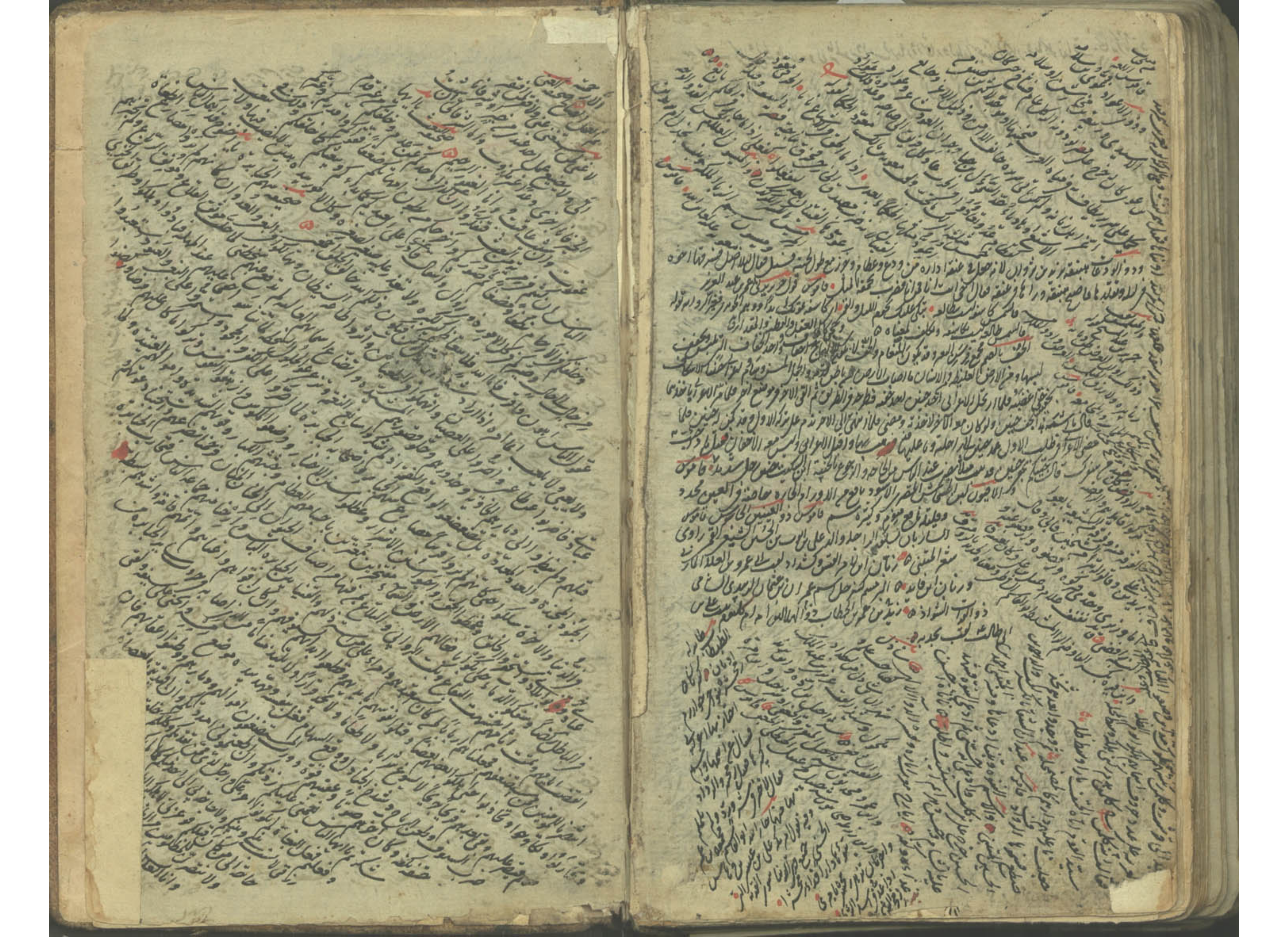
جادو نفسی است که با افسون سحر دم لب بر لب خوبان نهاده است

مصلحی است که در یکنفس بدم کشی دود آب و آتش را باهم صلح داده است

العاقبة وايايا والفلج على اعدائهم باظفار كوعزتي لا اصير من الارض لا يعبد عليها سواي ولا بد ان آكله خيري
في نقض عهودهم ومن نكونني ذليلا فظهوراً وليلحقن الى حدين لي اعظم الذلة في هذه الدنيا وفي يوم العظيم ولا
آدمي ينسخ الاديان ويكسر الاوثان وانير برهانه واأيد سلطانه واوطيه الاعقاب واملكه الرقاب قد بين الناس طوعا
وكرها فشرا هذه عادتي فيمن عرفني وعبدني ولهم في الآخرة دار الخلود في نعيم لا ينفد وسرور لا يشوبه غم وعيش
بهم وحياة لا يعقبها وفاة ونعمة لا يعتورها كذا فسبحان سبحاني وطوبى لمن سبحني وقدسني انا وطوبى لمن
عظمني فلا تحده وكثرت نعمتي فلا تعد وانا العزيز الغفور ٥ صحيفة العظمة يا اخنوخ اعجب لما رايت من الملك
تتبعد عن الصور واستهلت الخلوح واستكثرت العدد وما رايت منهم كالقطرة الواحدة من ماء البحار والورقة الواحدة من
شجا استعجب مما رايت من عظم الله فلما عاعلك اكثر وستبدع صنعة الله فلما لم تبصره عينك ايهول اكثر مما يحيط خطر
الحكوي ينطق بكل لسان منذ ابتداء الله خلقه الى انتهاء العالم اقل من جزء من ابع قطراته وادنى شيء من عجايب صنعه
بكه لو نشر الواحد جناحه لملا الافق وسد الآفاق وان له ملكا نصفه من ثلج ونصفه من لهب متقد لا الحاجز بينهما فلا
الجمد ولا الثلج يطفي اللهب المتقد لهذا الملك ثلثون الف راس في كل راس ثلثون الف وجه في كل وجه ثلثون الف
فم في كل فم ثلثون الف لسان يخرج من كل لسان ثلثون الف لغة يقدس الله بعدد نباتاته وتسبيحه بتسبيحاته ويعظم بعظمته ويذكر
فطرته وكم في ملكه تعالى جنده من ملائكته ومن اعظم الجهد ونحو التسبيح فمنهم من قد اوب والعد يس يفتخرون وهذا ما خلق
وجل الله في البعوضة التي تحتقرها والذرة التي تستصغرها من العظم لمن تدبرها ما في اعظم العالمين ومن اللطايف لمن تدبرها ما
الطف العالمين ما يخلو صغير ولا كبير من دلائل علمي وآيات عظمتي عن ان يصف وكثرت عن ان يكيف حارت الالباب و
كلت الالسن عن نعت صفتي ذلك اني انا الله الذي ليس كمثلي شيء وانا العلي العظيم صحيفة القربة سالت يا اخنوخ عما يقرب الى
الله ذلك ان يؤمن بربك في كل قلبك وتتوب من ذنبك وبعد ذلك تلزم رحم الخلق وحسن الخلق واتيان الصدق
واداء الحقوق والجود مع الرضا بما يأتيك من الرزق واكثار التسبيح بالعشايا والابكار واطراف الليل والنهار ومجانبة الاوزار
التوبة من جميع الآصار واقامة الصلوات وايتاء الزكوات والرفق بالايتام مع الايتام والاحسان الى جميع الخلايق وال
وان تجار الى الله بتذلل وخشوع وتضرع وتقول باللسان الناطق عن الايمان الصادق اللهم انت الرب القوي الكريم
العظيم علوت ودنوت ونأيت وقربت لم يخل منك مكان ولم يفاوتك سلطان جللت عن التحديد وكثرت عن
النجاة منك واليك المهرب منك اتينك نسئل آمنا ان تكفنا برحمتك وتشملنا برأفتك وتجعل اموالنا في ذوي
والفضل وسلطاننا في ذوي الرشاد والعدل ولا تحوجنا الا اليك فقد اتكلنا اللهم عليك اليك نبرأ من الحول وال
توجهنا ان الرغبة والسؤال فاجبنا اللهم الى ما ندعو وحقق ما في فضلك وكرمك نأمل ونرجو وآمنا من عواقب اعمالنا و
افعالنا برحمتك يا اله العالمين يا اخنوخ ما اعظم ما يدخر في ذلك من الثواب ما اثقل هذه الكلمات في الميزان يوم
فانني الآن مجازيهم برحمتي الواسعة وحسني بتخطى الصاعقة وذكرهم الابيح اخففهم على حاجي محقق على اجابة الداعي
وينصر المؤمنين وانا ذو الطول العظيم ٥ صحيفة الجبابرة يا اخنوخ كم من جبروت جبار قصمتها وكم من قوي ظهر الاشق
تجبر وخشى او تمرد وطغى ارينه قدرتي واذقته وبال سطوتي واوردته حياض المنية فقرب كاسها
سطوته من عالي حصونه ووثيق قلاعه واخرجته من عامر دوره وموثق رباعه الى ظلمة القبور الملحودة









١ قاف
قاف ونون ٥
١٠٠ ٨٠ ٥٠ ٦
١٠٦

١٨١
١٠٦
٢٨٧

[illegible]

الحسين النوري اخبرنا القاضي ابو عمر احمد بن محمد بن [illegible] محمد المعروف بابن العلاف حدثنا ابو محمد [illegible]
الكسائي ومحمد بن الحسين [illegible] قال انشد [illegible] والعفو اخبرنا ابو نعيم [illegible]
بن علي الازدي بالبصرة قال انشدنا الزبير [illegible] محمد بن الحسن [illegible]
[illegible] البيت [illegible] محمد [illegible] دمع العيون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]